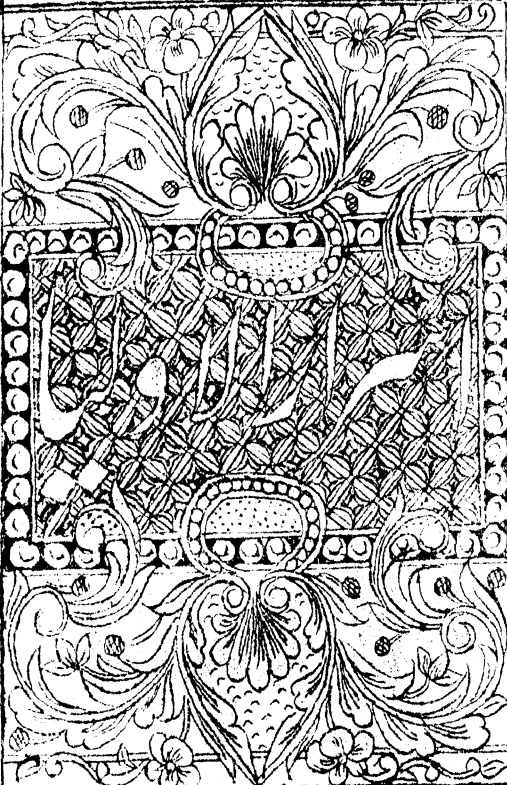


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232190

UNIVERSAL
LIBRARY

بعون تو دنیا کو دیکھ کر مضرب غلامت ویران



مطالع می نشی نوال کشور کان پور شہر

اطلاع۔ اس میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے ہر کتاب کی قیمت ہر ایک شائع کو چھپا پر خانہ سے مل سکتی ہے جس کے ساتھ وہ ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرمائیں۔ قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پریس کے تین صفحے جو سادے ہیں ان میں کتب اخلاق و موعظت و قصود فارسی و غیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا خزانہ سے قدر و فن کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

لو الخ جامی - کلمات و لیسند مذاق و صفات الزما جامی -
بوستان و مصرعہ تصنیف شیخ محمد سی فہم جلی -
ایضاً و مصرعہ -
ایضاً مصرعہ - متن و حاشیہ بین بین مصرعہ بین -
ایضاً - و مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی -
فرنگ بوستان - فتوالیف از سید ابن حسن -
بوستان - جو بن غلام مبارک جلی -
مثنوی شاہ شرف از شاہ ابو علی قلندر عارفانہ
مضمون ہے -

مثنوی معنوی مولوی روم - مولانا اجلال الدین
روی کی تصنیفات سے ہے مجھ دفتر تصنیف مولانا نثار
دفتر مہتمم ملحقہ مولوی الہی بخش جو بقدر ضرورت
حواشی بھی ہیں جاری مصرعی نہایت خوبصورت ہے -
شرح مثنوی مولانا روم - از تصنیفات حضرت
مولانا عبدالمعلی بحر العلوم مرحوم پیشرو حال المتوفی ہے
اور اصل لغات ہر اشعار اور شرح مطالب کو لائق فائق
اس طرز تقریب کے بیان فرمایا ہے لطف اس کا قابل ذکر
مطالب شیدی مصنفہ حضرت شاہ تراب و درویش
مجاہدیت باطنیہ -

انوار محمدی مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان فطران اسلام

کتب اخلاق و موعظت و قصود فارسی
گلستان نثر - شیخ سعدی شیرازی -
ایضاً - کاغذ رنگین عمدہ -
ایضاً - متوسط قلم -
ایضاً نہایت قلم و واضح و خوشخط -
ایضاً - جو بن قلم کاغذ سفید و لایتنی عمدہ و کاغذ
رنگ خانی -
تضمین گلستان - از مرزا افتخار -
فرنگ گلستان تصنیف مولوی عبد اللہ الہوی

گلستان مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -
شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرم لدانی -
ایضاً - سہی بہ ریاض و روان تصنیف مولوی محمد
ریاض علی صاحب -
ایضاً - سہی بہ خیابان - از حضرت مولانا سراج الدین
علی خان آرزو -
ایضاً - جدید - مصنفہ سید زراق بخش -
گلستان حکیم خاقانی - بحوالہ گلستان شیخ سعدی
قابل دید ہے -
بہارستان جامی - جو اب گلستان سعدی -
خارستان - محشی مشہور گلستان از ملا خوان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



طبع في مطبعه
المطبعه
المطبعه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نوزل قلوب العارفين بنور معرفته وفضل احوال المستبين على العالمين بحال فضله ورحمته وثنای
 بی عدم خالق را که از فیض فضل او نواله الفاظ دور بار صاحب ملکایم سلطان الاولیا قطب العالم داشت
 الانبیاء تاج الانصاف شمس العارفین فرید الحق والشرح والهدی ادام الله لفقده که بمع این درویش می رسیده آنرا
 درین فواید مشبه آمده و این را اسرار الاولیا نام نهاده و بعد از آن میگوید بخت خود در ویش آن خادم الفقراء
 و المسکین بدر اسحاق که جامع این صافیت و دولت پای پوس حاصل کرده آن زمان
 گفت ای درویش براسه اسرار و الاز حوصله و وسیع بی باید تا اسرار و دست قرار گیرد و مسکن
 سازد و اگر مباد استرس از اسرار و دست و زهر بیرون زند یا کشف کند بدینک سر بیاد و بد بر طریق
 منصف و حلاج زیر اچه سر اسرار دست پس هر اسرار که که بدین پس از عالم الوار بجای منفرل گردد باید که صاحب
 سران اسرار را بیرون نهد از آنکه در شل است که هر که اسرار بادشالان انکار کند لائق دیگر نباشد بعد
 ازان فرمودند که ای درویش جنگلی اسرار آتی هفتاد هزار سر است در قلوب اولیا هر روز از عالم نورانی
 نازل می شود بدان ولی که جوینده اسرار است آتای درویش مشتاق مقام اسرار الهی انبیت از آنان
 که بر عاشق اسرار و الوار بجای میشود اگر ذره ازان بیرون افتد همه عالم ازان روشنائی منور گردد و پس درین راه
 صادق می باید بود تا بجایگی اسرار دست واقف گردد و دوشمه ازان لغو نیست هر دن ندید و اگر هم در مشتاقین مقام
 بیرون و بدین قوی نیست خود معاصی بود و لا فایده هر دگر نباشد انکار فرمود که ای درویش در سلوک شایسته حلقه
 بسته دیده ام منی اهل منی علی سیرین اسرار نا فاشی ستر نافقه اهلک لفسد و دهاجر این شایسته سلوک الهی می گویند

چون این کس را اطلاع دهند بر سر سکه از اسرار خود و او طاقت نیابد و آنرا نکاشته کنند پس خود را بیاورد و بدو جزا
تفکس این باشد که بر بزرگ فاش کند

فصل اول سخن فی الذکر عشق اولیا افتاده بود -	فصل دوم سخن در احوال تنبیلان و درویشان افتاده بود
فصل سوم سخن در ذکر رزنی افتاده بود -	فصل چهارم سخن در ذکر توبه و جزان افتاده بود -
فصل پنجم سخن در ذکر خدمت بندگان افتاده بود -	فصل ششم سخن در ذکر زرقه و طابوت قرآن افتاده بود -
فصل ششم سخن در ذکر فضیلت سوره اخلاص افتاده بود -	فصل هفتم سخن در ذکر کلیم و صوت افتاده بود -
فصل هشتم سخن در ذکر زرقه فقر افتاده بود -	فصل نهم سخن در ذکر محبت و جزآن افتاده بود -
فصل یازدهم سخن در ذکر توکل افتاده بود -	فصل دهم سخن در ذکر طایفه افتاده بود -
فصل سیزدهم سخن در ذکر درویشی افتاده بود -	فصل یازدهم سخن در ذکر عقیقه افتاده بود -
فصل شانزدهم سخن در ذکر عرقه افتاده بود -	فصل بیستم سخن در ذکر علمای مشایخ و جزان افتاده بود -
فصل هجدهم سخن در ذکر رن جی و متفرق بودن افتاده بود -	فصل بیستم سخن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود -
فصل نوزدهم سخن در ذکر مساک بدان افتاده بود -	فصل بیست و دوم سخن در ذکر رنج و مشقت افتاده بود -
فصل بیست و یکم سخن در ذکر تنظیم پیر افتاده بود -	

بعد از آن میگوید بنده درویشان خادوم ملک الفقراء و المساکین بدر اسحاق که جامع این همانیت دولت
پایبوس حاصل گردید همان زمان بشربت بیت مشرف گردانیده و کلاه چهار رنگی که دولت دین و دنیا است
بر بنده عطا فرمود الحمد لله علی ذلک **فصل اول** سخن در ذکر اسرار عشق اولیا افتاده بود و روز و شب بتاریخ
به نردم پاه شبان سنه احدی و ثلثین و سی و نهم دولت پایبوس حاصل شد بلفظ مبارک را ندوید از آن شیخ الاسلام
حکایت فرمود که همیشه بودم خواججه منصور رحمه الله علیه را خدمت ایشان را از می بود که در محرابی افتاده بنی و در عبادت
مشغول گشتی و آن زمان که وقت مراجعت او بود می فرشته را فرمان شدی تا یک قیچ شتراب جنت از اسرار
آل می بیاروی و بر دست او نهادی او آنرا بیا شامیدی و در کلبه خود باز آمدی چنانچه از بن حال خواججه منصور را
خبر بشد کمین کرد چون آن بزرگوار بر دهن آمد بر تنگم قانون خود روان شد پیش میرفت خواججه منصور
در عقب او می آمد چون آن بزرگوار در مقام خود در سید در طاعت مشغول گشت تا آخر پاس شب بعد از آن
چون از طاعت فارغ شد فرشته بهم بر رخ خود سیاه و قیج آب بداد آن بزرگوار قیج لبست و در خوردن شغل
قدری خورد و بود و قری مانده که خواججه منصور فرمایا که کنان بر آمد که ای همیشه نصیب من گوان بزرگوار نظر پیش کرد
منصور را دید بسیار ناست کرد و گفت که در بیج ستر من کشتن انگاه بر منصور گفت که ای منصور خوابی خورد

اما طاعت نخواهی آلود و الرض خواهد منصور آمد بخورد همین که آن ذره جود بخورد از دست شد فریاد کرد انا الحق شریک
خواهید و گریه شد و بر منصور گفت ای تنگ حوصله خود را بسوا کردی و هم مرا جدا از آن چون خواهی منصور درون شهر
در آمد و این سخن گفت برادر کرد و همیشه خواهی بر سر وقت اورسیده گفت ای منصور منی گفتیم که طاعت نخواهی آورد و گریه
چنانچه سر دوست کشف کردی کشته شدی الرض خلق آغاز کردند که منصور مرد بود که در راه دوست جهان بهر گوشه
خواهید بسم کرده فرمود که ای غافلان اگر برادر من منصور مرد بود و بیک ذره شربت محبت از دست نشدنی پس او مرد
نبود که بدین ذره شربت محبت از دست شد انگاه حکایت خود آغاز کرد که امروز قریب بست سال کم یا بیش باشد
که هر شب یک قیج از اسرار دوست وظیفه منت آنرا می آشامم و پنج از دست می شوم بلکه هر روز فریاد میکنم که
یا بنی من خرد انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم تر آب کرد و می های بکر لبت و بیوش شد چون بیوش بدلفظ
مبارک را که ای درویش در راه خدای مردان باشند که صد هزار دیار از اسرار دوست در یک ساعت
فروریزد و زنده ایشان را اثر کنند بعد از آن فرمودند که ای درویش هر که در محبت صادق الوعد وثابت قدم
حقیقت بدان که فردای قیامت در میان محبان شد رننده ماند بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در تاریخ خود نوشته است که فردای قیامت فرمان آید که بخون را حاضر از آن
اورا حاضر اند فرمان شود اولیائی که دعوی محبت ماسیکر و نذر دیکر بخون حاضر آید چون همه را حاضر اند خطاب
شود که اگر دعوی محبت میکنی بچنین کنی که بخون کرد تا در حیات بود دوستی او غرق بود و اگر بگریه غرق محبت او
بگرد و اگر این در زمان محبت شمه است هنوز غرق محبت است انگاه شیخ الاسلام فرمود این مقدار از براسه
محبان است یعنی کسی که دم دوستی زند باید که ثابت قدم باشد تا ذره از آن دوستی کم نشود بلکه هر روز زیادت
کرد و بعد از آن فرمود که ای درویش نظامی بکنجه صاحب نیت بود چیزی که در سلوک او ثبت کسی نیست وقتی این
درویش در مجلس همان جمع درویشان حاضر بود و جمیع این دو شتر از گویندگان مجلس یاد او و هر بار که ایشان
این بیت را میگفتند حالتی و صبرتی پیدای شد که اگر چند سال آنچنان وقت بطلبند نه یابند و آن بیتها نیست
ایست آن عشق که بود کم نگردد و ناباشد از آن قدم نگرود و چشمتی که عشق جاودان است به باز چیه
شود جوان است به بعد از آن فرمود که ای درویش فقر اهل عشق اند و علما اهل عقل پس میان ایشان
تغداد است انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم دانند که این هر دو چیز در ایشان است زیرا چه اینها را این
هر دو احوال بوده است این هر دو چیز در راه سلوک عشق درویش بر غرض علما غالب است انگاه بهر بدن محل
فرمود که ای درویش مرا باری بود و او را بختی غریب گفتندی یکی از واصلان خدای بود صاحب در چون او را برهنه
بطریق سنان رفته انگاه فرمود که ای درویش وقتی دایمی در ایام جوانی با زنی عشق داشت و در پیوسته عشق خود

آمده بود و آن شوق سرزد و پیچید و آن آواز و دود و بخاوری و کایت با یکدیگر شغول شدند و اول شب تا آخر شب با یکدیگر کایت میکردند تا آنکه نماز بباد و برآمدن بچین دانستند که با یکدیگر نماز خفتن است چون نیکو نگاه کردند صبح دیده بود و دیدن میان باغی آواز داد که ای جوان در شوق زنی از اول شب تا آخر شب در بوی بیج شسته از بر سست عشق بچین بیدار نبودی چون این آواز شنید از آن حریف تا شب شد بکلی شغول حق گشت الگای شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم بر آب کرد و فرمود که یکی از آن اسرار همین است که او باز گشت پس ای درویش کس که انجین ذوق دریافت پس او باغیر چه الفت کبر الگای هم درین محل فرمود که اسسه درویش وقتی مجنون شنید که لیلی صدقه میدهد بر نور بر فراغت کاسه جوین بردست کرد پیش و لیلی رفت بایستاد لیلی هربا چیزی چیزی داد مجنون را هیچ نداد و برخاست و درون رفت مجنون بر فور در رقص شد خلق طعن کردند که این چه رقص است که تو میکنی ترا هیچ نداد و التفات بر تو نکرد و مجنون گفت آرس اگر چیزی نداد بار س این مقدار بده که مجنون است الگای شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم بر آب کرد و فرمود که ای درویش قدر این سخن کس دانده که او در ریاض محبت غرق بود و با هر چشمه روان روزی او بود از عالم غیب الگای فرمود که ای درویش کسی که دعوی محبت و عشق کند چندان در مشوق بگوید که تاجان در قالب او بود و راجع البتة وقتی کشاوه شود و بتام میرسد الگای فرمود که ای درویش وقتی زاهدی بود و در پی اسرار اهل هفتا و سال خدای را عبادت کرده و آخر بر پیامبران زمان فرمان آمده که برو فلان زاهد را بگو که خود را در رنج مسیری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ماقبول نیست همچنین که پیامبران پیغامبران ترا گفت بر فور آن را بر بزم است و در رقص شد پرسیدند این چه جای رقص است که تو میکنی چون طاعت قبول نیست ترا گفت آرمی اگر چه طاعت من قبول نیست بار س بدین بهانه در شمار آدم و ازین پا دراز الگای فرمود که ای درویش دین راه صادق و عاشق کس است که هر چه از عالم اسرار از طلا و جواهران بدو مارل شود او در آن صابر و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان می شود و بنا فرغ علینا صبر اذ ثبت اقدامنا و الصبرنا علی القوم الکافرین الگای فرمود که اهل سلوک این آیت را بر صابران بلا نسبت کرده اند که این آیت در شان ایشان است که در بلای دوست صبر میکنند و هیچ دینی نزنند الگای شیخ الاسلام چشم بر آب کرده این ابیات میگفت حالتی و حیرتی پیدا میشد ابیات اینست **س** سر سیت مراد و درون جان غنچه است اگر سر رود ای دوست **س** کجایم با کس **س** سر سیت عاشق ازاد طاقب نهانی **س** پوشیده و ان خود را نا کجا نهانی بعد از آن فرمود که ای درویش صاحب سر را قوت ذاتی می باید تا هر اسراری که از حق نازل میگردد و آنرا نگاه تواند داشت الگای فرمود که ای درویش خواجیه معین الدین سجری رحمة الله علیه جانی نشسته است

که اسرار دوست صاحب جمالی است و آن صاحب جمال قرار گیرد و اگر در دل عاشق اند و بکین زیر آیه بچکا
 سها و رازی قدس الله سره العزیز را پرسیدند که کجای وقت لب مبارک شمار آور خنده و یاد در حکایت
 نمیدیدم فرمود که هیچ ساعت نیست که اسرار و انوار تجلی الهی در دل من نیست پس در هر دلی که انوار اسرار
 دوست ممکن گیرد و او را با خنده و حکایت چه کار بود پس ای درویش خنده و حکایت آن روز باشد
 که خدا دروهند و فرمان شود که وصل محبوب الی الحبيب الکاظم هم درین محل فرمود که امیر المومنین ع
 بن خطاب رضی الله عنه را پرسیدند که چه دیدی که باعث قنای آشنی کردی گفت روزی نشسته بودم
 آمیخته محبت بر دوست من دادند چون نظر کردم صورته دیدم شریفه شدم و فریاد کردم و شکر شدم و توبه کردم
 و گفتم که این خلقت برین ارزانی شود و در سر من فرو خواندند که این نعت بتو دادیم انا باید که سراپایش کنی
 تا لایق ستر دیگر شوی الکاظم شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی فرمود که وقتی از زبان جناب قاضی
 حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در محلی بگما بودم از شنیده بودم و آن رباعی اینست رباعی
 عشق تو مرا امیر و حیران کرده است در کوی خرابات پریشان کرده است با این همه رنج و محنت
 ای دوست ببین اسرار تو در دلم که پنهان کرده است بعد از آن فرمود که اے درویش
 خواجیه حسن الباقیر خاقانی رحمة الله علیه در راه میگذاشت بجای که موسی سبقت مبارک ایشان بزرگ
 شده بود مژنی بدید خواجیه را گفت که بیاسنت را بجا آورم خواجیه گفت که درم ندارم مژنی گفت که باد دیگر
 دی چون مژنی سبقت مبارک ایشان را راست کرد خواجیه زیر درختی نشسته بود و سر بالا کرد و گفت
 الهی کجدام در خواست که زمین که خواجیه این سخن بگفت بفرمایان خدا اے تامل و خست خود را بفشانند
 تمام زمین بدینا سرخ پر شد مژنی حیران شد خواجیه رو سو سو مژنی کرد فرمود که بگویم آن مقدار که میتوانی
 این بگفت و از اینجا بگذشت الکاظم شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که ای درویش مردان خدا اے
 چنین کرده اند و بر سر بردانده که سیده اند نیست بدو ایثار کرده اند و بگذشت اند بعد از آن فرمود که
 ای درویش کی صاحب حال بودی صبح برخاستی فریاد کردی که تا عشق دوست در آید و از نام و نشان خود
 هیچ نگذاشت هستی باقی عشق خود بسوخت پس بگماند که و چنانچه خود بگماند بود پس ای درویش
 هر جا که محبت آمد و دلی از میان برخاست و آنجا بگماند باید بود تا در خانه وصال محبت باریابی و اگر نه عاشا
 و کلا که هرگز باریابی بعد از آن شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مثنوی بر زبان مبارک راند
 و گفت که وقتی از شیخ الاسلام خواجیه قطب الدین بختیار راوشی قدس الله سره را شنیدم و در مجلس
 ایشان شنیده بودم و تا غایت در ذوق از آن شنیدی ام که جناب خواجیه فرموده بودند نبات

تالفس من رشتی دوست زدم بد خواست ازنا بے دلی جز دوست بد بعد از ان ہم از غلبات شوق این
 وکایت فرمودند کہ چون متر یوسف پناہ صلووات اللہ علیہ زلیخا را بجز است و زلیخا در دین متر یوسف بخت
 در آمد بعد از ان زلیخا بجدائے شوق شریعت چنانچہ می آرد آن روز کہ متر یوسف پناہ بر علیہ السلام دنبالہ زلیخا کردی
 و از پیش بگریختی و دوست در زدی الحاکم متر یوسف از زلیخا پرسید گفت روز آن بود کہ دنبالہ ماسیکردی و
 من از پیش تو مسیکر ختم و یک روز نیست کہ دنبالہ تو مسکنم و تو از من مسکری درین امر حکمت چیست بگو
 زلیخا گفت ای یوسف آن روز با خدای قبالے آشنائی نداشتم و از پرستش او دور بودم جز تو آشنائے
 و مکریمی دانستم ضرورتاً بتو آویزش داشتم اما ازین زمان حق قبالے را بشانم و در پرستش او مشغول شدم
 و از نماز و روزه و دعا و تافتم و دوستی او در دل من جای گرفت پس ای یوسف تو صدمہ را بر بستر از تو
 در نظر من نباش چون ملا با حق قبالے الفت شد اگر بعد ازین باغیر او الفت گیرم مدعی دروغ زن بودم
 نہ صادق و رحمت بعد از ان فرمود کہ اسے درویش چون متر موسے علیہ السلام رویت خواست کرد
 و در مناجات این گفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد اسے موسیٰ این چہ گستاخی است کہ در
 حضرت ماسیکنی کہ ما وعدہ کردہ ام یا محمد پناہ بخوار زمان و امتان او کہ او محبت تا او و امتان او دید ان
 نہ مینماید کس و دیدار مانہ بند پس ای درویش چون متر موسے السلام مال شوق محبت حق بود سخن
 در گوش نکرد بار دوم مناجات کرد و گفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد کہ اسے موسے تعجبی خواہسم کرد
 اما طاقت نخواستی آورد موسے گفت ای خواہسم آورد فرمان آمد ای موسیٰ علیہ السلام بالای کوه طور
 بر آئی و بندہ وارد و گانہ بگذارد و روز انوح رحمت بشین تا بر تو تعجبی کنیم چون متر موسیٰ علیہ السلام ہیمان کرد
 و زہ انوار تعجبی بر و یافت کوه طور پارہ شد متر موسے بقیاد و بیوش شد سد شبانہ روز افتادہ بود کہ خبر از
 خویش نداشت الحاکم ناد آمد و موسے مستقامی موسے مانعی گفتیم کہ طاقت نخواستی آورد و بعد از ان
 فرمان آمد کہ ای موسیٰ بندہ تعجبی بنمودہ اسے و سہ ما آشکارا کردی و مرا بندگان اند کہ در آخر الزمان پیدا خواہند شد
 و ایشان از امت محمد اند ہر روز ہزار بار تو تعجبی بر دل ایشان خواہم کرد و زہ ایشان از خود تجا و از غواہن کرد
 بلکہ فساد خواہند کرد۔ اما شتاق اسے العجب۔ الحاکم فرمود کہ ای درویش آتش عشق آتش است
 کہ جز در دل درویش قرار نگیرد کہ اگر مبادا صاحب دروی از غلبات شوق یک آہ از سیدہ خود بہرین نہ
 حبلہ عالم از شوق تا غرب و ہر چہ در میان دوست بسوزد و ناچیز گردد و بعد از ان بہم درین محل فرمود
 ای درویش چون متر موسے علیہ السلام بانوار تعجبی لبت شرف گشت بعد از ان ہر موقع کہ بر سکو بند
 او از نفس تو بر شوق سخنی شد چنانچہ از زور و تفرہ و جز آن برقع ساخت ہم نشے ماند و سوختہ سے شد

بعد ازان فرمود که ای درویش فرمان آمد که اے موسیٰ اگر صد هزار رقع همچنین بکنی هرگز نمند آتا برو از رقع
 زننده پوششی بر کاله جامه و درخواست کن ازان برقع سازد بر رویه بیاویر که این برقع نخواهد داشت چون
 منتر موسیٰ علیه السلام بچنان کرد و زره و تازی ازان زننده درویش سوخت بعد ازان شیخ الاسلام حمید شمس پراگند
 و گریست و فرمود که اے درویش تا بدانی که درویشان و هر چه در وجود ایشان است از بودنی در
 نور تجلی است سرشته اند پس حقیقت است که چگونه سوخته گرد و شیخ الاسلام فرمود که از غیب
 معلوم شد که طائفه درویشان را از خاک عشق و از تاریکی سرشته اند آنگاه فرمود که ای درویش در
 زاد انجبین نبشته دیدم آن روز که حق تعالی السلام و قدرت خود خواست که اهل عشق را در عالم وجودات
 پیدا کند زینتی بود بر خاک آن زمین نظر شوق و اشتیاق و از اذات تجلی و اسرار عشق در آن خاک پدید آید
 و جنبش آید در آغاز در عالم سکر افتاده فریاد کرد - انا لاشواق فی ثواب العالمین - آنگاه اهل عشق را
 ازان با زمین پیدا کرد و بیا فریاد پس ای درویش از نیجاست و لوله درویشان که از ابتداء انجام در عالم
 سکر و درویرایه محبت غرق اند بعد ازان همدرین محل فرمود که واصلی بود هر روز در مناجات
 گفتی الٰهی اگر تو فرماستی قیامت مر بسوزی یا در دوزخ در آری قسم بجز و جلال تو که در آیم بر در دوزخ
 چنان یک آه سینه از آتش عشق بزم که جللی آتش دوزخ را فرو بریم و ناچیز گردانم آنگاه از سوال
 کردند که اے خواهر این چه سخن است که تو میگوئی آتش دوزخ را چگونه فرو تو ان برد و فرمود از جهت
 آنکه پیش آتش محب اگر صد هزار همچنین آتش دوزخ بغیر و زود همین مقدار که صاحب عشق آه سینه خود
 بیرون و جللی آتش دوزخ و جز آن ناچیز گرداند زیرا چه آتش بالالتزام و نور از آتش محبت نیست بعد
 ازان فرمود که ای درویش انچنان آتش صوب که در سیدیه درویش نناده اند پس اگر از سر سکر میاد
 شعله بیرون دهد از عرش تا شمس بسوزد و ناچیز گردد آنگاه شیخ الاسلام حمید شمس پراگند و بر لفظ
 مبارک راند صراخ در سینه عاشقان همه در و نهند و هر بار شیخ الاسلام این صراخ بر زبان برانند
 بهوش میگشت چندین کرت بهوش می شد آنگاه چون بهوش باز می آمد که بر لفظ مبارک
 راندی که در سه وقت نزول رحمت است اول وقت سماع که بدان وقت نزول رحمت است
 بر اهل سماع و اصحاب آن دوم در وقت مابو اے درویشان که بدان وقت نزول رحمت است
 سوم در وقت فرو شدن عاشقان بر عالم اذات تجلی که بدان وقت نزول رحمت است بر ایشان آنگاه
 هم درین محل فرمود که اے درویش وقتی دعا گوئی در مجلس با خواجہ قطب الدین نجفی راوشی و خواجہ
 حمید الدین ناگوری حاضر بودم در وقت سماع در واده بودند آن هر دو بر گوار در سماع بودند یک

شبانه روز در عالم رقص بودند اما در وقت نماز نماز او را میگردانند و بین سپان خدمت ایشان دست و دعا
 گوئی میکردند. در هوا شد نهم و دیوار قص میکردند و قصیده این بود که گویند گان میگفتند و در عالم بود
 ارباب است آن یک که ز عشق تو پای پیل رسم بد اگر به تن کشندم در نو کندم به پیرس از شب بجز این
 چگونه میگذرد و سباده کیسه را قوی است و شوارم بدین انجمال قوای سرو باغ نادیدم به پیرس کشند که گوی
 دل رو دگر بازدم اگر دهنده فردا هست با همه چیز به بجز نغم من که هست دیدارم به بعد از آن فرمود که اے
 درویش وقتی بر درویشی صاحب حالتی رفته بودم و آن درویش در عالم شوق و اشتیاق بود و حاله درو
 پیدا شد هر باره سر سجده می نمود و استاده می شد و این بیت بر لفظ مبارک میراند سمیت جان
 و هم از براس جانان من بدگر بود و صد هزار جان در تن به دعا گوئی در شمار بود و بقیاس هزاران
 بیش و باکم تبصرع میگفت و به پیش می شد و سر سجده می نمود چون شیخ الاسلام این خواند تمام کرد
 برخاست و آن درون رفت و خلق را دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک **فصل دوم**
 سخن در احوال متعبدان و درویشان صاحب حال استاده بود و دولت پایچوس حاصل شد و درویش
 کمال الدین حاکم اجد و من چند نفر درویش از خانه کعبه آمده بودند و خدمت حاضر شدند بر لفظ مبارک اند
 متعبدان کسان باشند و آنها را گویند که ظاهر و باطن ایشان با همی آراسته هیچ از ریاضات و غل و خش و
 حمد و ظاهر و باطن ایشان نباشد هر طاعتی که میکنند خالص از برای حق میکنند از برای خود نمود از خلق
 زیر پاچه هر تعب که ظاهر و باطن آراسته بود و بطاعت و باطن خراب بود از طاعت آن طاعت بچیده بود و
 او باز زنده بلکه در راه سلوک ترس آن باشد که خلل در ایمان او بود و خود باشد متناهی نگاه نموده که اے
 درویش بعضی متعبدان خود آراسته بودند که در ظاهر برای نمود از خلق را طاعت بسیار میکنند و باطن با
 آن یار نباشد بعد از آن فرمود که اے درویش متعبدان چهار نفع اند اول طاعت که ظاهر ایشان آراسته
 باشد بطاعت و باطن خراب دوم طاعت آنست که ظاهر خراب بود و باطن ایشان آراسته بود اما سوم طاعت
 آنست که ظاهر و باطن ایشان خراب بود و چپ آرام طاعت آنست که ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد
 بطاعت بعد از آن این تمثیل فرمود که اے درویش بشنو طاعت که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت
 و باطن خراب ایشان آن طاعت اند که طاعت بسیار میکنند برای نمود از خلق تا ایشان او را عزیز و دودل
 ایشان مشغول بدین باشد که فرمود که وقتی به بنی اسرائیل زلزله می بود و پانصد سال مر خدا پر عبادت کرده بود
 بعد از آن چون آن را به فضل کرد و او را در خواب دیدند که طوق آتشین آن را به راه را در گردن کرده اند و تخته بند
 آتشین در پیکر او نهاده و گرد گرد او آتش در آمده می سوزد و فرشتگان عجم آتشین بر دست گرفته اند و الهی بار کرد

همدی زندگرمیکردند و او فریاد میکردند و بگردم انگاه سوال کردند که تو مردی زاهد بودی و چندین سال
 خدای را عبادت کرده چه حالت که ترا عذاب میکنند گفت ای مسلمانان این جمله طاعت من که درین دیر بد
 همه ربائی بود ظاهر از براسه نمودار خلق میکردم و در باطن بدینا شنول بودم پس آن همه اعمال من بر روی من
 باز زدند فرمان اند که این زاهد لائق شدت و عذاب است عذابش کنید انگاه شیخ الاسلام فرمود که اے
 درویش طافه دوم که باطن ایشان آراسته و ظاهر خراب آن طافه اهل مجانبین اند که درون ایشان باطن
 تسالی شنول باشد و در ظاهر هر وسوسه مانعی نباشد بعد از آن فرمود که ای درویش اهل مجانبین طافه اند
 باطنی قنایه چنان فرمودی شوند که از یکپس خبر نباشد پس بضرورت ظاهر ایشان خراب باشد انگاه فرمود
 که اے درویش وقتی درویشی بود از اهل مجانبین او را در یافتن شصت سال آن درویش در عالم
 جنون بود و چنان در حق و عجب قدرت او شنول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شی از شهابا و
 در خلوت با قلم تبلاوت شنول بود و نورری از وسط می شد که روشنائی آن نور از عرش تا حجاب عظمت
 میگذاشت من نزدیک تر شدم که از آن نعمت چیزی بمن نصیب شود همین که از آن غلین برآمد گوش من افتاد
 سر پس کرد و گفت که ای درویش چون ستر دیدی هر چه دیدی پیش کسی نگوئی این گفت و روی سوسه
 آسان کرد و گفت آئی چون ستر مرا کشت کردی و ستر خود را آشکارا کردی مرا جای بودن نمائند هنوز این سخن
 نگفته بود که جهان بدوست تسلیم گردید و از آن فرمود که ای درویش طافه که ظاهر و باطن ایشان خراب است این عالم را
 که هیچ خبر از طاعت و جز آن ندارند اما طافه که ظاهر و باطن ایشان بنور معرفت آراسته است ایشان طافه اند
 درویشان و مشایخ طبقات اند که دلهای ایشان بنور معرفت ازلی و طاعت حق آراسته است انگاه فرمود
 که ای درویش مشایخ طافه اند که اگر مبادا ذره را بد طاعت ایشان در ظاهر با در باطن پیدا شود چندان
 خود را در میجا بده دارند تا از آن ریا کفر شوند انگاه فرمود که مشایخ طافه اند آن زمان که ایشان را حال
 پیدا میشود اگر در آن وقت صدمه تراشع بران بر سر ایشان زنند و یا آنها را زهره ذره کنند خبر نباشد انگاه فرمود که
 ای درویش وقتی مردی بر درویشی آمد و روی بر زمین آورد و دو التماس نمود و از آن که شمار رحمت حق حالی و
 وقتی پیدا شود باید که بدان وقت این بنده را یاد کنی آن درویش غم کرد و فرمود ای عزیز و آبر آن وقت
 و بر آن حال که در آن زمان بحال مشنول شوم و تو با دانی تا بتو مشنول شوم و از حق باز مانم پس
 از آن شیخ الاسلام ادام الله بر کاتر بر لفظ مبارک بر اندلس درویش در کلام الله فرمان شنود
 ایوم منم علی انوا هم و کلکنا ایدیم و تشهد ارحلم بما کالوا کیسبون - یعنی هر چه مردم در دنیا نیک
 و بد میکنند کفر و ایمان قیامت همین است اندام انما گوئی خواهند داد انگاه فرمود که اے درویش درویش

درویش

که خود را هم در جیات خود مرده ساخته اند و از همه چیز خود را باز داشته اند و دست را که تاه کرده اند از سبب آنکه
 ناگرفتنی نگیرند و زبان را لنگ ساخته اند از برای آنکه تا ناگفتنی نگویند و پاس را لنگ کرده اند تا پاس
 تا رفتنی نروند پس ای درویش هر که چنین باشد و حقیقت بدان که او بمقام قرب رسیده و از عقوبات قیامت
 برست بعد از آن فرمود فرمود که اے درویش وقتی بر درویشی در نهاده بودم از حد آن درویش مشغول
 حق بود و صاحب نعمت بود وقتی در نماز جمعه بیرون آمده بود و نظر مبارک ایشان بر عورتی افتاده و در حال
 هر دو دوست چشم نهاده و گفت یا غفور یا غفور الفرض چون از نماز بازگشت و رفاه آمد دست به عا بر و
 و گفت الهی چشم که در تو بیند روا که بگوید که من نیکو گفته بودم که هر دو چشم تا بینا شد
 شکر آن دو که گشت نماز بنوار و در پیشگاه شیخ الاسلام برین حرف رسیده چشم بر آب کرد و فرمود که
 سخت که تو نظری بود که بغیر دوست نظر کند بعد از آن این بیت بر لفظ مبارک رانده و آن نیست بدیت
 چشمی که در رخ تو بیند روا که در جهل تو که در سر نظر کند بعد از آن چند روزی نگذشته بود
 که ناگاه سخنی ناخندیدنی آن درویش بشنید انگشت در گوش کرد و گفت الهی گوش که بجز نام تو نشنود
 آن گوش که باد و در حال هر دو گوش آن گشت بعد از آن بر خاست تجدید وضو کرد و گاه نماز بخواند و فرمود
 که اکنون از جهان سلامت بگذرم و خود را سلامت تو اتم برد چون این هر دو چیز از من بستاند ناگاه این بیت
 بر لفظ مبارک رانده بدیت گوش که بجز نام تو ای دوست نشنود که باد چون بر سر سخن گوش بر کند
 بعد از آن شیخ الاسلام چون این حکایت تمام کرد بگریست و این دو مصراع بر زبان مبارک رانده بدیت
 چه نیکو بود وقت مردان اگر به سلامت برم خست ایمان بگیرد هر بار شیخ الاسلام این بیت میگفت
 و روی سوی آسمان میکرد و میگفت الهی خواست این درویش نیست که سلامت از جهان با ایمان بری
 ناگاه فرمود که ای درویش اگر ایمان خود مردم سلامت بر نه حقیقت پندار که کاری که و ناگاه فرمود که ای
 درویش امام احمد حنبل را وقتی کس در خنده ندید مگر در وقت نزع جان دادن و آن جهان بود که المومنین
 برابر او ایستاده شد دست بر دست میمالید و گفت ای امام محمد نیکو ایمان خود را از دست من
 سلامت بردی ازین سخن امام بهم کرد و گفت الحمد لله بارے ایمان سلامت بروم بعد از آن فرمود
 که ای درویش وقتی بر آدم مولانا براء الدین زکریا و دعا گوئی بگیا نشسته بودیم حکایت سلوک میرفت تا می
 برآمد بر آدم براء الدین برخاست و ایستاده شده برای می بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون
 دعا گوئی پرسید که این چه حالت گفت برخیز برین چون برخاستیم همه از در خانه جدا شدند و شیخ سعد الدین
 بمویب آورده اند نمازخانه مبارک زارند پیش مسجد جامع بغداد ناگاه فرمود که ای درویش وقتی دعا گوئی

در حدیثی که در مسافر بود و آنجا دینی بود و در آن دیه درویشی صاحب اسرار بود و گفت میگردو بر آن روزگار خود
 میکنند رانید و یکس از طبیان و کارکنان از او طبع نمیداشتند و عرض در آن دیشمخه بیهی مری مضب شد
 آن شمه از آن رویش حصه محصول طلبیدن گرفت و گفت که چندین سال که تو کشت میکنی و هست نداده
 یا عجز چندین ساله که گزیده بدیده اگر امتی بخوان درویش آغاز کرد که اگر است چه بابت بدین مردی سکینم
 آن شمه استیلا آغاز کرد و گفت البته نگذارم تا خارج چندین ساله که برگزیده بدیده یا اگر امتی بخوان درویش منظر شد
 و با خود ناله کرد و در آن روی روی شمه کرد و گفت چه اگر است بطلبی بخوانه همچنان شمه گفت که نزدیک
 دیه آبی روان بود اگر تر اگر است بر روی آب بگذرد و رویش قدم بر روی آب نهاده همچنان
 که کسی بر زمین خشکی گزید همچنان بگذشت چون گذرا شد از گذرا کشتی طلبید تا باز آید و اگر گفتند همچنان
 که رفته بودی چرا باز نمی آیی آن درویش گفت ترسم که نفس فرزند شود و من هم خیزه شده ام لب از آن
 فرمود که ای درویش آفرین که براسه قصد ملاکت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بجهت رفتن امیر المومنین
 علی پیش و بطبع و عقوبتی آمد چنانچه در وی رسیدند بر سر آب ایستاده و درستان آنجا نزدیک بود و امیر المومنین
 علی آواز داده بنام کسی که ای فحان بن فحان آواز از گور برآمد گفت لبیک یا علی گفت که تر آب کدام
 طوطی است گفت همانجا که تو ایستاده امیر المومنین علی بای بر آب نهاده بگذشت طوطی بخت آمده و گزاف ایستاده
 و بر پدای علی نام مرده و مرده بالستی این مقدار نداشتی که گذر گزاست علی فرمودند اسے طوطی دستم اواز
 براسه آن پرسیدیم نفس شیر نشود و ندانم که من چیزی شده ام انگاه شیخ الاسلام او ام القدر برکات
 فرمود که ای درویش آن زمان که درویش از اسرار دوست مالال می شود اگر چیزی بر زبان این طوطی
 نریا چون بجانماند انگاه کجا تو اندو داشت و این احوال کاملان است اما آنکس که بجهت آغاز اسرار خود را از
 غلبات شوق بیرون و دغای کرده باشد زیر اجتهاد آنجا که مقدار نگاه داشت باشد نگاه دارد و اما چون
 بسیار شود اگر چیزی از آن کشت کند بعضی از اهل سلوک معاف داشته اند اگر بکنند رواست انگاه فرمود
 که اسی درویش و لاهی مومنان زمین پاکیزه را ماند پس اگر تخم محبت در آن زمین بکاری از بر الوان
 تخم محبت برود پس توانی که از آن نعمت بهره کنی و ترا خود و زمین کافی است بعد از آن فرمود که ای
 درویش از خود بیرون نیایی چون مار از پوست هرگز و عوسه بخت حتی از نو دست نیاید انگاه گفت که ای
 درویش تا درویشان کامل حال ایشانند که احتیاج به دیگری ندارند بلکه از آن نعمت انوار اسرار خود که در ایشان
 بهر آئینه که بر ایشان برسد از آن نعمت خودشان کنند و با حصول غرض بازگردانند اما ای درویش چون درویش
 و عوی و درویشی کنند بر امرای ملک و ملوک از براسه طلب دنیا آمد و کشت کنند تا چیزی بر دست آید و کشت

کنند از برای قوت لایبجی حقیقت بدان که آن درویش را نمیشد نیست اگر نمیشد درویش بودی هرگز
 بر در مخلوق نرفتی و توقع کسی نکردی جای که درویشی آمدی آنجا که زنده دار و مالایی نیز را چه بر درویش آن
 خود در نیست کشاوه اند و خانه ملکست خود بر درویشان داده اند تا هر که میخواهد از آنجا بر آید بر آید و فاش درویشان
 مصروف میرساند پس ایشان را چه محتاجی بدگر که باشد اما جانی که درویشی است بی ازان فرمود که ای درویش
 درویش از آن زمان که حال پیدا میشود از غش ناشی هیچ چیز بر ایشان پوشیده نیست و در هر چیزی که از حق
 منزل فرود میشود در آن فرود میشود آنگاه فرمود که ای درویش چنانچه در اولیا احوال است در دنیا نیز احوال
 بوده است آنگاه فرمود که ای درویش قاضی حمید الدین ناکوری رحمه الله در تواریخ خود نوشته است که احوال
 درویش از بسیاری محبت حق در شوق است چون بر درویشان محبت است استولی میگردد و جهان در آن احوال
 تجلی دوست منزل درویش میشود که هیچ آفریده بدان وقت یا دانی آید آنگاه این بیت لفظ مبارک را ندویش
 بدست هر لحظه که در شوق جمال تو شوم غرق و جز روی تو درویش نظر جلوه گری نیست و بعد
 ازان بر لفظ مبارک را ند که ای درویش خواجہ امام محمد طاهر غزالی در تواریخ خود نوشته است که وقتی حضرت
 رسالت را علیه السلام احوال میداد در آن حال از محجوبیرون آمد باقی بود بیرون مدینه و چاه در آن باغ
 بود و پای مبارک خویش در آن چاه باو نجات نوشت در عالم احوال متحیر بود ابو موسی اشعری رضی الله عنه برابر چاه
 بود و او را فرمود که اگر از صاحب کسی بیاید تا مرا خبر کنی او را آمدن نمیداد چنانکه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه هر دو آمدند ابو موسی اشعری بخند دست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را
 ایشان خبر کرد و فرمان شد که بگو تا و آید چون این فرمان رسانید ایشان درون درآمدند فرمان شد که بگو که راست گفتید
 چنانکه امیر المؤمنین عثمان و امیر المؤمنین علی و درآمدند ابو موسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد و فرمان شد که بگو تا و آید
 ایشان نیز حکم فرمان بیامدند و چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنشیند تا دیر نشسته بودند
 و رسول علیه السلام در احوال خود همچنان نشسته بود آنگاه فرمود که ای یاران چنانچه در جوع و یکجا نیم و محات هم
 یکجا خواهم بود چنانچه در محات هم یکجا نیم در لبث روز قیامت نیز یکجا خواهم بود و در آن بخت نیز یکجا خواهم بود
 صحابه برخاستند و روی بر زمین آوردند و گفتند الحمد لله بعد از آن رسول علیه السلام فرمود این زمان ثبت را در
 نظر من داشته اند و تماشای آن فرود شد و قصری دیدم از یک دانه با قوت که حق سبحانه تعالی آفریده است
 و چهار قصر دیگر منسک کرد و آن قصر رسیدم این قصر از آن کیست گفتند یکی از آن نوادین چهار از آن باران
 تو از شادی بخود منجمید آنگاه این سخن شنیدیم که همه وقت یکجا خواهم بود بعد از آن شیخ الاسلام ادام الله
 بر کاه فرمود که ای درویش احوال همین است از آن که صاحب سی و چیزی فرمود و بدیدم بدان سترق

بحال آن می باشد نگاه فرمود که چون این درویش در سری از اسرار دوست یعنی در احوال فرود شدی
 البته آن زمان از دوست چیزی کشف کرده شدی چنانچه این سخن بسج برادر هم بهاء الدین نکر یار سید اورا
 این پسندیده یافت و بر فرزندانش گفت که ای درویش این چه نادانی است که میکنی اسرار حق بیرون سیدی و
 این نزد اهل اسرار نیکو نیست دعا گوئی جواب بگفت که ای برادر کار از گفت و گو می گذشت و دریا در میان
 از اسرار دوست مالا مال شد و زهره بکفالی غمانده که در آن گنجی پس این زمان هر چه از اسرار دوست از عالم اول
 تجلی میشود چون بخل غمانده است بفرزرت اسرار کشف کرده می آید و از بسیاری بیرون میریزد پس ای برادر
 هر چند که میخواهم که نگاه دارم و در می آزان بیرون ندی هم نمی توانم بگویم چه کنم چون این جواب از نامه این درویش
 بخدمت ایشان رسید سر فرود کرد و گفت که یار ما کار خوب تمام کرد و بتمام علوم رسانیده همین که شیخ الاسلام این
 حکایت تمام کرد و فرزند و بیوش شد و دو شبانه روز بر سر مصیافت او بود و خبر از خویش داشت بعد از آن
 عالم خود باز آمد بایستاد و روی سوی آسمان کرده این رباعی بلفظ مبارک را نذر رباعی آنانکه در همداس
 توشیه انشسته اند و از جمله کس بریده و تنها نشسته اند به خود را فدای نام تو ای دوست کرده اند و آن
 عاشقان که به توشیه نشسته اند و در عالم تفکر بر دل نهاده اند به گاهی فتاده که بسیر پانشته اند به بلند
 محمد بن حنی فرمود که ای درویش وقتی آئیده از ایلخان بر دعا گوئی باید گفت بخدمت شیخ بهاء الدین نکر یار دوم
 اورا وقتی پدید آمده بود از خاناته خود بیرون آمد و سوار شد در حیدرستان سوار سبکشت و میگفت که این نذر
 در و سید که هر که از فرزند بهاء الدین نکر یار به بند فرود اقیامت من ضامن اگر او در دوزخ نبرد نگاه
 مسلمانان می آید نذر و دست مبارک اورا می دیدند شیخ بهاء الدین سوگندی خورد که فردای قیامت شب
 در دوزخ نخواهد رفت که در سر من فرود خوانده اند که ای بهاء الدین هر که امروز در دنیا به بند فرود می آید
 ما آتش دوزخ بروی حرام کنم همین که آئیده این حکایت تمام کرد دعا گوئی را وقتی پدید آمد و این حکایت
 بگفت که ای درویش اگر برادر بهاء الدین این سخن بگفت که هر که امروز روی من به بند او در دوزخ نرود
 اما دعا گوئی سوگند میخورم که هر که در دنیا از مسلمانان دست من گرفته باشد یا مرا مصافحه کرده باشد یا عبادت
 فرزندان من گرفته بود و یا کسی که دست مریدان من گرفته باشد یا خواه از خانواده من کسی بود آتش دوزخ
 بروی حرام بود و او را در دوزخ نبرد نذریرا چه پیر من شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز و متقیان
 سخن گفته است که ای فرزند حق تعالی ترا در جهه داده است که هر که دست تو یا دست مریدان تو یا دست
 فرزندان تو بگیرد او در دوزخ نرود و بجا او در بهشت باشد از آن که هر روز هزار بار در سر من این ندا میکنند
 نیک بخت بنده است فرید او چو منی بعد از آن شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد و در عالم تمیز بایستاد و دعا گوئی

پیش بود هفت شبانه روز در آن عالم غیر مشغول بود و تمام روز و شب حاجت نشد چون به عالم خود افتاده بطاعت مشغول گشت الحمد للہ علی ذلک **فصل سوم** سخن در فکر رزق و جزآن افتاده بود دولت پابوس حاصل شد
 آنوقت سخن در رزق افتاده بود و نظر مبارک را اندک ای درویش بنده صادق در راه شریعت و طریقت کسی است
 که او از برای دل آویخته ندارد و بدل فراغ بطاعت خدای مشغول باشد تحقیقت پند اندر آنچه مفت در دل
 ازل رفته است آن چیز بدو خواهد رسید و ذره ازلان کم نخواهد شد پس ای درویش اگر سالها بدیده معی پابویی
 رزق که در ازل تقدیر براس تو نوشته اند تا خواسته بنویسند و او اما ای درویش در راه فقر ثابت قدم
 کسی است که دل را از برای رزق آویخته ندارد که امر و زورده امر فرود چو خواهم خود پس ای درویش چنین
 گمان را که ازین شغل لطف بگذرند اما صاحب طریقت بدین و بددیانت میگویند نگاه فرمود که ای درویش سلوک
 که اهل سلوک می نویسند که چنانچه مردم جو یا نیست و برکتش او نشسته رزق نیز او را چنان جو یا نیست و هر جا که
 این کس میرود و رزق برابر اوست و اگر نشسته است رزق در سلوی اوست نگاه فرمود که ای درویش
 بیغم باش که رزق تو برکتش او نشسته است و کار خدای فراغ دل کن که هر چه نصیب شدت بالعین والاین
 و پیش است بعد از آن فرمود که ای درویش تو طالب مولی باش نامهر چه در ملک و ملک مولی است
 و طلب تو باشد زیرا چه در آثار اولیا بنشسته دیده ام چون از مسلمانان کسی در طلب دنیا باشد دنیا هرگز گرد او نگیرد
 و از دیگران بود چنانچه سلمانی از مردوار و هر که در طلب موسی بود التفات بدینا ممکن پس دنیا بجز از آن
 خود را بدان کس بیاراید و بنماید باشد که بگوشت حشمت او را ببیند و او از دنیا چنان بگریزد و چنانکه تو
 از مردوار نگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرموده است الدنیا مزرعة
 الآخرة میدانی بنسبب چه چیز گفته است یعنی در دنیا زراعت بسخاوت است ایستنی صدقه دهند و جزای
 آن پیش فرستند و دانه سخاوت بکارند تا فرو ازلان تخم نعمت بر آرد که هیچ چیز فاضل تر و دینا از صدقه
 و از سخاوت بالاتر نیست هر که کار خود پیش برد از سخاوت برد نگاه فرمود که ای درویش چنین متوکلان
 این را هیچ غم و اندیشه رزق و جزآن ندارند بحدین سبب که آنچه در روز ازل مقسوم شده است خواهد رسید
 پس چرا اندیشه مند باشد نگاه فرمود که ای درویش تو در کار خدای تعالی باش و بدل فراغ طاعت کن چنین
 از حق تاجه منتها براس تو پیدا خواهند آورد و بعد از آن فرمود که ای درویش در میان اهل سلوک کسی که بیند
 از برای رزق اندوختن است و درویشان را فرمان و هدایت کردن او بکفر و از خانقاه بیرون کنند که این
 درویش بد اعتقاد است و صدق ندارد نگاه فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که میگفت از نگاه
 کبیره ایست که برای رزق اندوختن بود که امر و زبانت فرود چو خواهم خود نگاه فرمود که ای درویش اگر

حد سال در عالم سیاست پابندی و پایداری قدم زنی برای رزق ذره ازان مقدار که مقدر کرده اند زیاده نمیداند
 انگاه فرمود که ای درویش هر سه برای روزگار زیادت شدن رزق سالها مسافر بود از شش شش
 میرفت و از مقامی بمقامی میگشت از آنچه روزی می یافت ذره زیادت نشد پانچ آن شخص باز شش شش و شش
 خود آمد بران حال که فرمود بلکه ازان بهر خلق پرسید که چنانکه خاک گشت ای مسلمانان هسم بدان حالتی
 که رفته بودم که چندی رزق زیاده شود و منسوبم که در آنزل بنام من رفته بود ذره زیادت نشد انگاه شیخ الاسلام
 چشم پر آب کرد و این بهیت بر نظر راند بهیت اگر کسی صد هزار باوی چیست به بخوری بیش از آنکه روزی
 است به بین که شیخ الاسلام این بهیت به زبان مبارک راند عزیز است اهل صفح حاضر بود و روی بر زمین
 و عرض داشت که اگر فرمان شود و دست آمده است عرض دارم فرمود که آن عزیز گفت نظر
 به شخص جهان رنج بردن چه سود که روزی بکوشش نماید فرمود به بدنبال روزی چه باید و بدید
 تو بشنید که روزی خود آید بدید انگاه فرمود که ای درویش اگر صد هزار سال بکوشش زیاده کنی برای
 روزی که زیاده شود هرگز زیادت نشود پس ای درویش بهمه حال در کاری که هستی مردم را باید صادق
 باشی و بعضی نادانان نیز که میگویند ازین شهر بدر رویم رزق زیاده شود و باروزگار نیکو شود آن یکی از گناه
 بیهوش است و بی هوشی این کس است که ازین باب اندیشه میکند و این اندیشه بد او را بر پشتان میکند پس
 درویش اینجا همه جا که روی و بیانش پر در کار نیست و هر چه مقدر است بتو خواهد رسید انگاه هم درین
 محل فرمود که ای درویش وقتی چیزی از دست تنگ و عسرت روزگار میخواهی که از شهر خود بفری و دیگر رود
 بدین نیست که روزگار من بکشد و من بکشم بود در آن شهر برآورده بود و ادع آن بزرگ پرسید که چرا بروی
 گفت از دست روزگار من بکشد که ای درویش چون بروی در آن شهر سلام من بر خدای آن شهر کنی
 آن مرد را قبیله بیدار شد پرسید که ای درویش در آن شهر چگونه خداست و بیکر است آن بزرگ گفت اے
 نادان چون این مقدار میدانی که در آن شهر و دین شهر خدای یکیت و اینجا و آنجا آنچه مقدر برای تو کرده اند نخواهد
 و ذره ازان کمتری که نخواهد شد بهر چه از کی رزق رنجبه میشود برو و بفرغ دل و کار خدا اے مشغول باش
 بهین تاجه پادشاه شد انگاه فرمود ای درویش وقتی واصله را دوازده روز برآمد بهیچ قوت پیدا نشد فرزند آن
 از برداست ستوه آمدند و دست در دامن خواجہ زدند که ای خواجہ بدر رو یا برای ما قوت پیدا کن یا از دست
 خود ما را هلاک کن که مادر عذاب گرسنگی عاجز و مضطرب شدیم خواجہ آهسته آهسته با فرزند آن گفت امروز صبح کنیز فرستادم
 خواجہ رفت برای شوق قوت خواجہ آورد و التماس چون روز شد خواجہ مجدداً بدو وضو کرد و رفت در خواب و نماز مشغول شد تا وقت
 نماز و بپوش از آنجا بازگشت دهانه در آمد فرزند آن بپا آمدند و دست بران برد زدند که چیزی آوردی خواجہ از

خواجه از برای دفع ایشان را گفت و خانه کس که براس مزدوری رفته بودم خصم آن خانه گفت که فرمایا ای دوروز
مزدوری کجا بهم ازمن چنانچه برین منوال دوروز برآمد که دوکان فرما در دو گفت ای پدر بے مهر ما را نزد یک شد
کیمیم بدمینگی که ما را قوت بود پس آن بزرگ آن روز نیز وی را کرد و در آن خرابه نماز نشینان شمعین که رفت
نماز دیگر در آن فرشتگان را فرمودند شانه هفت کردید و دو سبزه شد انگبین و ده هزار دینار زر بر سرخ از بهشت ببرد
و در خانه آن بزرگ به بهید و یکوید بر فرزند آن او در خانه که دوروز نیز شما مزدوری رفته بودم خصم آن خانه
مزدوری دوروز فرستاده است و این هم گفته است که اگر تو در خدمت ما مقصود خواهی کرد ما هم در آن مقصود
تقصید نموده ایم که در آگاه چون آن بزرگوار در خانه بیاید چه بگوید که در طبع دودی و رواجی و شادی درون خانه آمد
بزرگان شاد پیش آمدند و آن ماجرا هم گفتن خواجه فخره بزد و گفت خدای تعالی صد خندان کرم دارد اگر با کمال
او را هیچ باشیم آنگاه فرمود که ای درویش هر که در طاعت حق تعالی ابرار و دل طاعت کند و هیچ اندیشه برای
در دق سهو و بنگار همچنان رزق بدو رساند که بدان بزرگوار رسانیدند بزرگان هم درین محل بفرمایند مبارک است
که ای درویش عشق حقیقت گوهر است با قیمت کیمیم جوهری و صبری آزمایست نتواند کرد که او حقیقت
آنگاه فرمود ای درویش اینچنین نیست بے بهاییم فرشته مقرب شده اند که در دوش آوی و لطف کرمانی آدم
و آن دم که عشق آفریده شد برو خطاب آمد که برو عشق و جاکر آنکری که در دل آدمیان اندوشت که کمال
سکن تو دوستان ایشان است بعد از آن شیخ الاسلام هم در غلبات شوق این رباعی بفرمایند مبارک را اند
رباعی گفتیم صفا که در جهان سنی به اکنون که نگه بنگارم جان سنی به هر تکریم اگر زمین برگذری به ای جهان
جهان تو کفر و ایمان سنی به بعد از آن شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آفرید که حق سبحانه تعالی عشق را
با فرید صدها هزار سلسله بنام و صند در ریشه شوق پیدا شد آنگاه انداد و پدر ارواح مومنان تا همه ارواح حاضر شوند
پس فرمان شد فرشتگان را تا صورت عشق حاضر آوند و با هزار آواز که شمه مقابل ارواح داشتند پس
ارواحی که لائق عشق و محبت بود بیشتر شوند و در سلسله عشق و ریشه محبت دست زنند و هم در قبه اول در دریا
محبت غرق شوند و نام و نشان ایشان به نیاید و آن ارواح انبیا و اولیا و مقددان عشق بود اما بعضی
ارواح دیگر که بدیدند مستغرق شدند آن ارواح اهل مجاز و جزآن بودند تا کسی در نماز باشد بعد از آن شیخ
حقیقت برسد به آنکه حسیات آنگاه شیخ الاسلام دام الله بر کاه چشم پر آب را و این رباعی بفرمایند مبارک را
چندانکه از است ز عشق تو بر سرین به یاد غلظم که عاشقی تو برین به یاد برین غلظ شود این سرین به یاغیزه ند
و دل تو اندر برین به آنگاه عزیزی از اهل صفه حاضر بود و در زمین آورد و عرض کرد و گفت نبی ابرو را بی امام
محمد خدای رحمة الله علیه یاد آورده است اگر فرمان شود و کیمیم فرمان شد که بگو گفت که او دست بر لب و شکر

از رشک تو باریه خود دوست ندانم و نه انکار و نه توبیخ السلام او امام القدر بکا تفرود که ای درویش ولوله و زعفران
عشق که در عاشقان است از ابتدا و انتهای ازلان روزگار است که درین صورت عشق و اله شده اند پس ای
درویش تو قدر ندانی که چنین فتنه‌ساز زیبارنج درون دل تو سکن دارد و روح را که پادشاه حجاب اعضا است
بافرویش دل داده است پس ازینجا است که هر کجا عشق است دل آنجا است پس ای درویش قدر این
من گس و اند که در دل اسرار دوست و اوار عشق سکن دارد و جاس عشق در قلوب او باشد انکار همدین
محل فرمود که شایع خطبقات رزق را بر چهار وجه قسمت کرده اند اولی رزق مقسوم گفته اند دوم رزق مرموم
گفته اند سوم رزق مملوک گفته اند چهارم رزق موعود گفته اند اولی از آن است که در رزق مقسوم است
که در ازل قسمت شده است و در لوج محفوظ نوشته اند که هر چه قسمت آنکس کرده اند بشک بدو خواهد بود و رزق
مرموم آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و باریچه او را نیفتد و او بدان تعبیر کنند او را رزق مرموم گویند
دینی بنده انسانی همانست که بر رزق و اوان چنانچه در کلام الله فرمان می شود و ما من ذریه فی الارض الا علی الله
و انما رزق مملوک آنست که ذخیره سازند و در دم و جاسه و از پاسب دیگر که تجارت کنند البتة از فضل خدا و اوان
آنچه می پدید شود که بدان قوت شود این رزق مملوک است اما ای درویش مسالمان این را دانسته اند تجارت
نمی کنند و انکار بر نمی نمایند اما درویشان را هر چه باید از زور و سیم و جاسه و جز آن ذره و ذخیره سازند و هر چه
باشد در راه حق صرف کنند و یک قطره نگاه ندارند و همه بصورت رسانند انکار فرموده است و درویش رزق موعود
آنست که حق تعالی صالحان و عابدان را وعده کرده است و در کلام الله فرمان داده است قوله عز وجل
و من یتق الله یجعل له مخرجاً و رزقه من حیث یشاء لا یستسب من الله شیء و ان الله غافل عما یعملون
باینسان وعده حق است که تا خواسته ایشان را برساند و آنچه بایشان چنان بود انکار فرمود که ای درویش وقتی
حرف میوستمان دعا گوئی و چند نفر دیگر سافر بزم بیرون آن شهر غار می بود و در آن غار درویش ساکن بود
از فقر و تنگدلی آماجنان شنیده که بیرون رفته اند از فقر و تنگدلی چون بدو رسیدم از ملاوت فارغ آمده زمالی مشغول شد
و حکایت آغاز کرد که ای عزیزان من بستم سال در عالم سبایی دو دم و شسته بر بزرگی رسیدم که در کوچه
میان بیابان بود و که آنجا بپاشک پرنده هم اگر باشد ما هو المقصود و در خاطر من گذشت که این درویش خود
انجامی باشد اما قوت در بیابان از کجا است همین که در خاطر من گذشت و روزه سوخته من کرده گفت
که ای درویش از برای قوت چه عجب میداری مگر خدا را رزق میدانی که در کلام الله را دستور است ان الله
هو الرزاق ذو القوه المتین زیرا که حق تعالی فرمان داده است که ای بندگان من خواه در آبادانی یا
بخواه در خرابی هر جا که باشید نصیب شما مقدر است برابر شما خواهد بود و گفت فلشین تا من شای قدرت خدای عز و جل

بین چون آن بزرگوارین سخن گفتند هر از ره در وجود افتاد و فرمود که بیا که این سنگ که پیش منست بر دار و بشکن
 آن نیز چنان فرمان آن بزرگوار بر خاستم و آن سنگ را شکستم و میان آن سنگ گری بود و بر دل آن فرمود که برین چون
 دیدم چه بینم که برگ سبز در میان گرفته آنرا تا ناول بیاکند آنگاه بزرگوار فرمود که ای درویش گوی که گری را درون سنگ ختم
 داده است و روزی او سپید می رانم تو آنکه آنجا آنچه مقدار منست بن در بگردان آن شب بسم نزدیک آن درویش
 بودم چون وقت افطار شد مروی را دیدم که پیداست و مقصود قدری صلوات بر آن نهاده بیا در دی بر زمین آورد
 و پیش آن بزرگ نهاده بازگشت چون آن بزرگ از ملاوت فارغ آمد مرا پیش طلبید که بیا افطار کن ای درویش
 تو گفتی که آنجا بخوری ای درویش چون روز شد سر در قدم آن بزرگوار آوردم باز ششم پس به درویش سخنی
 که مرا آن پیر گفت آنرا در گوش کردم آدم درین مقام ساکن شدم امر و فریب سی سل است که ما پیش
 داشتد اعلم که رزق از عالم غیب دارم اما آنگاه که بخواهی برآیند گوی رسد و ازین درین خواص غیب میشود آنگاه شیخ اسلام فرمود
 چون وقت نماز شام شد این دعا گوی و آن سافو برابر او نماز گذارم چون بگویم بماند آنگاه مرئی و آنچه طعام بر
 کرده پیدایش پیش آن بزرگوار فرمود آورد و او آن درویش از آن طعام خوردیم اما هر چند که از آن خوانچه بخوردیم
 آرد که نشسته چون سیراب شدیم آن درویش پدای مبارک خود در زمین زد و چشمه آب پیداست
 لب از آن آب خوردیم آن خوانچه از پیش ناپیداست لب از آن روز شد ما خواستیم که مضافه
 آن درویش ششم دست بین و او چه بینم که دست مبارک او بریده اند اما ما تعجب آمد که این چه
 حکمت است همین که در خاطر ما گذشت بر فور آن درویش آغاز کرد که ای عزیزین روئیس ازین غار برای
 تجدید و حضور بر دل آدم درویش این غار هر سه از دیناری افتاده بود و پیش من میل کرد که این غار بر کرم که
 این بسم کی از رزق است که از عالم غیب پیداشده است خواستم که برگرم بافت آواز داد که ای معنی دروغ
 زن تو کل و خدا این بود که با کرده بودی درویش فلوی دست و راز حق کردی که آنرا بستانای و بدین
 خود ساز می مگر ما در میان ندیدی همین که آواز شنیدیم کار و موجود بود این دست را که بریده ای می خبریم
 و بیرون انداختم پس اسے درویش دستے که بے رضاے خداے فحاشے چیزے برگردان دست بگردید
 پس ای عزیز امر و مدت بخت سال است که درین غر منگی بجانب آسمان ندیدم و گفتم که این چه بود
 که من کردم لب از آن شیخ الاسلام اوام الله بر کانه فرمود که اسے درویش مردایشان بودند که در آن
 راه خداے بیرون نبودند و از برای رزق وقتی خاطر متروک داشتند و آنگاه شیخ الاسلام این حکایت فرمود که
 را که اسے درویش دستے چند نفر اسے از اوصالان این راه به نیست زیارت خانه کعبه بیرون آمدند
 بتوکل و مسلمان خود گفتند ما زول خود با کسے نگوئیم و از کس چیزے نه طلبیم و از کس چیزے

رسیدند که انجا پنج آدمی و جز آن راه گزیدند و گریختند و در آن باو چپه شمشیر آب بود و آنجا فرود آمدند و بخت بد بود
 کردند چون وضو کردند چنانچه شمرط بود و دو گانه بگذاردند چپه بینه دست خضر علیه السلام با چند قمیص و
 بیدار ایشان هر سه بدو جمع کردند و شاد و میاموزند و گفتند الحمد للهِ که ای آنکه دولت پادشاه بوسه خضر
 حاصل شد و دم گرسنه بودیم این طعام هارسیدیم که این اندیشه در خاطر ایشان بگذشت آواز برآید
 که ای معیان بد عهدیت شما این بود که با ما روی و این سخن گفتی یعنی از هوا پادشاه سر اسه همه را
 از تن جدا کرد و بیرون انداخت الگه شیخ الاسلام ادا هم بر کانه فرمود که ای درویش هر که عباد را
 بکنند و در قتل ثابت نباشد سر اسه ایشان این بود که بدان واصل شدند الگه شیخ الاسلام ادا هم
 بر کانه چشمت بر آب کرد و فرمود این دو مصرع از زبان قاضی حمید الدین ناگوری بالای حوض سسی شنیده بود
 از محدب بنی نظیر است و آن دو مصرع اینست بیت هر که با دوست غم کرد شکست بد عاقبت
 شسته شد چه بد بعد آن به الگه فرمود که ای درویش آغاز عشق از آدم صغی الله بود و صلوات الله
 علیه و سلام چون او را دین دنیا پیدا کردند جمال عشق را پیش نظرش داشتند پسین که آدم صغی خشر
 بکشاد نظر او بر جمال عشق افتاد و شیفه شد پس اسه درویش آن همه جنبش عشق بود و آنجا کجا خاد شست
 پشت پای زد و طریق دیوانگان از آنجا بیرون آمد و در خرابه دنیا قرار گرفت اما چون دله زدگان بود
 بعد از آن خطاب آمد بفرشتگان که ای فرشتگان من مونس برای آدم پیدا کنید تا بدان مونس می شود
 و افس گید و اگر نه طاقت نخواستند آورد و الگه خواهد شد فرشتگان سر سجدی نهاده اند و گفتند انچه تو دانی ما ندانیم
 تو حاکمی فرمان تراست فرمان شای فرشتگان بنیاد نظر کنید چگونه آن مونس پیدا خواهیم کرد آدم
 صغی شسته بود تنها از پهلوی چپ او حواری پادشاه و حواری اسلامی گفت و در پهلوی آدم صغی نشست آدم
 صورت او دید پس سجدای صورت زیر آتو کندی گفت همه صفت تو که با من قرار گیری الگه شیخ الاسلام
 فرمود که ای درویش شور و فریاد عاشق حقیقی تا آن زمان است که بتصور نرسیده است همین که عاشق
 بوجاهال مشوق رسد بجلد فریاد و شور او بماند و بزرگان فرمود که ای درویش از شیخ بهاء الدین بخاری که یکی
 از اصحاب حق بود این قطعه از ویاد آورم اما از شوق گفته بود و قطع من اول روز چون در تو بدیدم
 شیفه شدم نه از تو بودی بلکه بدوست اینک من دیدم چنان در روسه آن حانات شدم من سیفه والدین
 که من از خود شدم بهر آن ترا در جهان دترم دیدم الگه هم دین محل در غلبات شوق و اشتیاق بر لفظ اند
 که متنی از زبان قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم رباعی بلاست عشق منم که بلا بسیرم چه عشق خفته بود
 شورن برانکیم اگر چه عشق خوش است و وفا خوش آمد خوش مرا خوش است بهر دو بهم برانکیم

والموئس وجزآن پاک نگر و اندو لصدیق ازین محالده تا نائب و ضیاع نشود و توبه او توبه نباشد چنانچه سیکه
برسد گناه باشد و توبه کند پس ای درویش آن توبه نباشد گناه از براسه هوای نفس خویش سیکه بد سخن
توبه پس اینچنین توبه درست نباشد تا اول بگرد و قلوب خویش بر نیاید و این محالده گفته شده است بجای
از دل دور نکند توبه درست نباشد زیرا چه در کلام اللہ فرمان میشود قوله قل لے یا ایها الذین آمنوا توبوا
الی اللہ فیه وضو چنانچه توبه قلوبا اسے توبه لسانی یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بتوبید و توبه کردن اما
چون توبه کنید باز گردید سوسه خدا سے خویش یعنی پیوسته توبه وضو کنید پس مراد ازین توبه وضو یعنی توبه
دل است چون دل ازین مذمومات دنیا و جزآن پاک گردانیدی توبه توبه برابری برابری باشتی
که گفتند التائب من الذنب من الذنب لمن لا ذنب له یعنی چون مردم توبه کن جهان کند که از گناه پاک شود که زره
گناه در وجود او نماند پس بدین صورت مثنی و نائب هر دو برابر باشند انگاه فرمود که ای درویش
توبه دل است اگر قصد برار بر زبان توبه کنی تا بدل تصدیق کنی هرگز درست نیست چنانچه اقرار
بر زبان و تصدیق بدل است انگاه فرمود که ای درویش بعضی تائبان اند که بزبان توبه کنند و در دل
و با همین که در بیماری مبتلا سیر و ندیش از صبح تا شام فریاد کنند که توبه توبه حسین که از ان رحمت
صحت شود باز در عالم غفلت و بجزودی می افتند که هرگز از توبه یاد نمیکنند انگاه شیخ الاسلام حشم شیرآب
کرد و این رباعی بر لفظ مبارک را اندر رباعی بر دل از گناه برب توبه بد و صحت خوشدلی و در پرتوبه
هر روز شستن است و هر شب توبه بد زین توبه نادرست یارب توبه بد انگاه فرمود که ای
درویش توبه کنید پیش از آنکه مرگ نیامده است انگاه شیخ الاسلام حکایت فرمود خوابه شب خانی
رحمة اللہ علیہ را پرسیدند که سبب توبه شما چگونگی بود فرمود روزی ششصد بودم در میکید و در سرین خدا
گردید ای شبدر نائب شو پیش از آنکه بمرگت بیدار کنند چون ندانندیدم نائب ششم از ان مصیبتها
باز ششم حق قائله ام این درجه روزی کرد انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که مردم قلوب نمک خور
را از مذمومات دنیا و جزآن پاک کردند و بجای نائب شوند یعنی نظمی از قلوب او بشام خلق رسد حقیقت
بدان که توبه او توبه وضو است و قلوب نمک خور چنان شود که بدان امیر المومنین علی فرمود که حقیقت بدان
که توبه او قبول باشد کما قال علی کرم اللہ وجہہ القلوب ملأ قلبه سلم و قلبه طیب و قلبه سید اما قلب
السلم فهو الذی یسیر فی سواہ و سرفۃ اللہ تعالی و اما قلب الطیب فهو الذی تائب من کل شیء الی اللہ تعالی
و اما قلب السید فهو الذی تائب الی اللہ تعالی کما قال علی کرم اللہ وجہہ القلوب ملأ قلبه سلم و قلبه طیب و قلبه سید اما قلب
السلم فهو الذی یسیر فی سواہ و سرفۃ اللہ تعالی و اما قلب الطیب فهو الذی تائب من کل شیء الی اللہ تعالی
و اما قلب السید فهو الذی تائب الی اللہ تعالی کما قال علی کرم اللہ وجہہ القلوب ملأ قلبه سلم و قلبه طیب و قلبه سید اما قلب

در مثل دنیا و نشو و نما و لغات آن آلوده باشد آن دل مرده است و اگر ازین حجاب مقل یافته است از ازل تا ابد زنده ماند انگاه فرمود که اے درویش جهانی که میان بنده و مولیٰ است سهم از سبب آلائش دل چون این همه بر خیزد و خود را بگردن تو به پال گرداند هیچ حجابی میان مولیٰ و او نماند پس ای درویش همین شغولی است که آلائش دل است پس تو دل را از سبب شهوات و مالوفات پاک گردان تا بجایی از میان بگریزد و بمقام لذت و شہوات نشاهده و مکار شغف رسی انشا و اللہ تعالیٰ بعد از ان فرمود که اے درویش تو به دل شنیدی تو به زبان نیز همین حکم دارد و تو به زبان آنست که تو به کئے و از هر ناشایسته زبان را دور داری و بهیوده نگویی و از نا گفتنیهای تو به کئی و شمرط دیگر آنست که تجدید وضو کند و دو گانه نماز بگذارد و پس استقبال قبله بنشیند و بگوید ائی این زبان مرا از بد گفتن تو به بخش و جز از ذکر گفتن خویش چیزی بگو و دیگر بر زبان من جاری مگردان و از نا گفتنیها که در آن رضا کس تو نیست زبان من دور دار انگاه گفت که ای درویش چون صبح بدر صفت اندام بر زبان حال خود نسیه یاد کنند که اے زبان اگر تو خود را انگاه نداری با ملک میجویم انگاه گفت که خواجہ جاتم احم رحمۃ اللہ را سخنی بهیوده گفته بود زبان را چنان بخانید که خون چکیدن گرفت بعد از ان عهد کرد که نازنه با تم با کسی سخن نگویم پس از برای یک سخن بهیوده گفتن بستم سال سخن نگفتند انگاه فرمود که ای درویش روزی از واصلان خدای و مجلس نشسته بود از آمدن شخصی پرسید که فلان آمد عبده با خود و تفکر کرد که این چه سخن بود که گفته کیفیت این سخن سی سال با خلق سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام اوم اللہ بر کاه چشم پر آب کرد و این دو مصرع بر زبان مبارک را ندید **در کام است زبان سخن جان بگر جان بکار آید بوشان زبان** انگاه فرمود که ای درویش از قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ شنیدیم که وقتی درویش را در یاتم که از واصلان حق بود و در بندگی خدا شغول بود و ده سال در خدمت او بود و درین ده سال هیچ سخن نا شنیدنی از دست ندیم مگر یک سخن و آن سخن این بود که یکی عزیزی بود او را گفت که ای درویش اگر خواهی خود را سلامت و رعتی بری از ناشایسته گفتن زبان خود را نگاه و از همین که این گفت بر فور زبان را چنان بخانید که خون روان شد گفت این سخن گفتن ترا چه کار بود و کفارت این سخن را بستم سال سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آنروز که حق سبحانہ تعالیٰ در کام منی آدم زبان را خواست که بدیدند که زبانی که ای زبان مخصوصا در درویش نوعی همین است که بز نام من نگویی و جز کلام من من بخوانی و اگر ازین چیز دیگر گفتی خود را و جمله اعظم خود را و بلا گفتندی پس ای درویش خصوصاً آخرش زبان از برای ذکر و تلاوت قرآن بود انگاه فرمود که ای درویش مشایخ خطبات نوشته اند که در هر عضو سے از اعضا سے آدمی را او نمونے و هوا نیست و کرب

که سبب حجاب و آفت میشود و تا از آن شهود نباشد و بود با توبه بکنند و جمله اعضا را با طهارت پاک نهند بر حاشا و کلا که
 بقای نتواند رسید و نگاه فرمود که از آن اعضا که بیان کرده شده است اول نفس است که در شهوت نهاده اند
 و چشم است که برای فکر بستن در وی نهاده اند و سوم گوش که حاشه تشبیه در وی است چهارم بینی که بوئیدن
 در دست خیم کام است که تشبیه در وی است ششم دست که گرفتن در وی است هفتم زبان است که ستودن
 در وی است هشتم دل است که گوشیدن در وی است و نهم تشبیه در وی است پس طالب حق ثانی باید که
 از اینها توبه بکند تا از اغراض تعالی شغوف و بین الخلاق اگر سه بجای من حفظ قلب من حب الدنیا اگر سه بظری و فکری
 و من حفظ نفسه علی الصبر اگر سه ترک الذنوب و من حفظ الوتف بمن یدی مشوای اگر سه یوم القیمه نگاه فرمود
 که ای درویش هر چه با سودا و تهاهین است که از آن کسی بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت بر سر شوی نزدیک
 از حق سبحان تعالی سوزت نخواهد که انگش بدان صفت کند اعمال کار درویش همین است و جوهر درویشی
 چون انجالی پیدا آید نگاه فرمود که ای درویش چون از عالم فزانی اسرار و انوار تجلی الهی نازل شود اول
 بر دلسا نازل میگردد و چون زبان با دل موافق می باشد و دل بازبان انگاه افوار عشق آنها مسکن می سازد
 و اگر دل و جان موافق با یکدیگر نه اند آن انوار محبت از آنها باز میگردد و بدو بی بهره که قلب و لسان موافق
 با یکدیگر نه اند نگاه فرمود که ای درویش بقتله اصلی را بر سپردند که در عشق حقیقی ثابت کیست درویش فرمود
 کسی که در دل و زبان یکی بود زیرا که دل عشق حقیقی طالع شود و بدن دل انگاه بر زبان چون دل و زبان با عشق
 آمیزش یافت محبت حق گشت و زبان بادشاه است بر جمله اعضا چون آن زبان سبلاست مانند
 حقیقت بدان که تا همه اعضا سبلاست مانند زیر پاچه در شل است چون بادشاه در کار دین خلل باشد
 تمامی بلاد ممالک او در خلل بود تا این زمان که او سلامت است در کار با تمام مملکت او سلامت است
 پس اسه و زردیش گوش و چشم و نفس هر چه در غایت اندام است همه تنای زبان اند چون زبان سلامت ماند
 بر همه اعضا سلامت باشد نگاه فرمود که ای درویش دوم تو پنجم است اما شرط تو پنجم است که
 غسل پاکیزه کند و دوگاه نماز بگذارد و مستقبل قبله بنشیند و دست دعا بر آرد و گوید الهی از جمله نادیدنیها
 توبه کردم هیچ نادیدنی منم مگر دران دیدن ماکه فرمان است نگاه فرمود و چندا چشم از جمله ممنوعات
 و شهوت پاک گرداندا ازین چشم توبه باشد زیرا چه پنجم است که مردم را به نعمت حضور حق میرساند
 و همین چشم است که مردم را در بلای آورد پس ای درویش اول مرتبه عشق همه چشم است مردم را باید
 که در چنین مقام که نعمت مشاهده است در آن کوشد که جز حق بدیگر یس نه بیند تا از دست نشود و نگاه
 فرمود که ای درویش رسول الله صلی الله علیه و سلم وقتی در پیش خانه زید میگذاشت نظر را بر کار بران

زید اقامت چشم بر بست بگذشت و رجال متهرجه ریل جایگشت یا رسول الله زید برتر حلال گردیده اوراد خواند
 بیاروز زید حرام گشت رسول الله صلی الله علیه و سلم از حد دل تنگ شد فرمود که ای کاش اگر این چشم
 نبودی که از دیدن او چنین زراوی انگاه فرمود که ای درویش چون مهنه را تو و یک دیدن ناویدی که بدید
 سه صد سال بگریست فرمان شد ای داوود چرا میگویی گفت چه کنم که این چشم مرا در بلاد دست پس بخد چشم
 هم از این چشم باید خواست که چرا ناویدی ناویدی انگاه فرمود که ای درویش مهنه غیب علیه السلام چندان
 بگریست که ناویداش گفتند چرا چنین گریستی که ناویداش می و بنیائی خود بیاوردادی گفت بسبب دو چیز
 یکی آنکه ناویدی بدیدم دوم آنکه چشمی که جمال دوست ببیند بدان مکتل شود و حیف بود که بعد از بدیدگری ببیند
 پس بهتر آن باشد که کور باشم چون فردا برخیزم و جمال دوست چشم باز کنم بعد از آن شصت سال دیگر
 بزیست بچشم نزدیک چشم باز کرده و نگرست انگاه علی السلام فرمود که این بیت از زبان خواجہ قطب الدین
 شمس راوشی شنیده بودم **بیت** دیدم که جمال دوست بدیدم ناوود زنده بهشتا باشد +
 انگاه فرمود که ای درویش در محبت حق صادق کسی است که چون چشم او در مشاهده حق مکتل بود انگاه چشم
 بر بند ناوید و هیچ چیز نبیند مگر فرمای قیامت وقت تملی حق را ببیند آن هم وقتی که دوست منت کند که
 باز کن تا باز کند بعد از آن فرمود که ای درویش تو بچشم پرست نفع است اول توبه ناویدی است از حرام گریستن
 دوم اگر غیبت برادر مسلمانان کند و چیزی ببیند از آن توبه کند که چرا دیدم نباید که پیش کسی گفته شود سوتم
 چون کسی را ظلم کردن ببیند ملاامت کند چشم را که چرا درین ظلم دیدی پس از آن توبه کن یکی تو بچشم
 همین است انگاه فرمود ای درویش تو بگوشش است باید که از محبت نا شنیدی توبه کند و هیچ نا شنیدی
 نشنود انگاه توبه او توبه باشد بعد از آن فرمود که ای درویش این کس را شنوائی داده است از برای
 آنکه تا ذکر خداست فای نشنود و هر جا که از کلام الله نشنود او گوش بدار و تا چه فرمان آید نه از براس
 آنکه هر جا که بد گفتن و سو کردن و سرودی و یا آواز نوحه نشنود و ز بر چه و خبر است هر چه در آوازیها گفته
 شده است گوش بدار و فرادای قیامت سرب گذاشته کوزه در گوش او بریزند بعد از آن فرمود که ای
 درویش بزرگی بود او را عبد الله بن حنفی گفتند ای رحمة الله علیه مقته در راهی میگذاشت آواز در گوش
 سهارک ایشان افتاده انگشت در گوش کرد چون در خانه آمد فرمود که بروید قدری سرب گذاشته کوزه
 ببارید بر ستم اشارت بیاورد و فرمود که در گوش من کنید امروز آواز نا شنیدی در گوش من افتاده است
 عذاب فرود آید قیامت نباشد امر و از آن گناه مفر شده باشم پس ای درویش درویشان را
 بخلق و محبت ایشان وعدہ شنید و عزت گرفته اند ازین سبب اما ای درویش نا بایع نا شنیدی

نشسته اند که توبه گوشتش همین است اما توبه چهارم توبه دست است یعنی تاج ناکر رفتی بر دست نکره و از حبل
 ناکر رفتی توبه کند انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش خواجہ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ و اولاد
 درویشی را در بختیاریان و بیاضی و دود و او از بزرگان دین بود و او را شیخ بران الدین لقب بود اما یک دست برید
 بودی سال و ده و ده تنگ شده اند و می پرسیدیم که ای بزرگ ماجرای دست بریدن نماز کجا بود فرمود که رفتی
 این درویش در مجلس حاضر بودی باشد که گندم صاحب مجلس بے اذن او یکدانه برداشت و دانه دوباره کرده همانجا
 بگذشت و آنوقت در میرین فرمودند که ای درویش این چه کار کردی که گندم مردمان بی اذن دوباره کردی همین که این
 سخن شنیدیم بر فوران دست را بریده بیرون انداختیم تا بار دیگر ناکر رفتی بیکر و انگاه شیخ الاسلام چشم بر آب کرد
 و گفت مردان خدا چنین کرده اند انگاه بقای رسیده اند بعد از آن فرمود که ای درویش بیچم توبه بابت
 که نماز جاسه رفتن توبه کند و مشبوتی آن پای بردن نیز توبه تا توبه او توبه باشد انگاه فرمود که ای درویش خواجه
 ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ وقتے ساز بود در بادیه رسید آنجا غاری بود در آن غار درویشی را در وقت
 از حد بزرگ و صاحب قنوت آن درویش بود یک پاسے درون غار و یکے بیرون و دو چشم در هوا آتا آن
 پاکه بیرون غار بود بریده افتاده بود و خواجہ ذوالنون میگفت که من نزدیک شدم از بر رسیدم و سلام
 کردم جواب باز داد بر رسیدم حال چیست که این پای را بریده گفت ای ذوالنون قصه من در اوست
 اما حال بریدن شب نور و زکے از درون غار بیرون اندم از براسے تو حاضر عورتے پیش غار میگذاشت
 نفس قفاضا کرد در حال این پاسے بیرون نهادم که اورا بگفتم آن عورت از پیش من ناپیدا شد بر فور
 کار و موجود بود پاسے را بریدم و بیرون انداختم پس اسے درویش امر و حبل سال است که یک
 استاده ام و از شرمندگی حیران که فرما سے قیامت چه جواب خواهم داد و گفت انگاه هم درین افتاد که
 درویش از خواجہ بابر بر رسید که عاشق را حضور برسم وقت است با وقت از وقت فرمود که بہر وقت
 زیرا چه اگر عاشق حق استاده است و حضورش ہدہ حق است و اگر نشسته است بہیمان در شاہدہ
 غن است و اگر خفته است در خیال شاہدہ حق مستغرق است پس حضور و در شاہدہ دست عاشق را
 بہر وقت است انگاه فرمود کہ ای درویش عاشق را حضور و غیبت ہر دو یکسانست و خانیہ حضور است
 غیبت نیز بہیمان است انگاه فرمود کہ ای درویش این بہت از زبان شیخ بہار الدین زکرا شنیدہ
 بہت اینست غیبت حضور و غیبت عاشق چو ہر دو یکسانست ہدہ ذیب است جانش حضور نیز بہانست ہدہ
 بعد از آن فرمود کہ ای درویش ششم توبہ نفس است پس باید کہ نفس را از عمل ماکولات و مشروبات
 ہوا باز دارد و ازین جملہ توبہ کند و ہوا سے نفس کاری نکند و بفر است از نفس کلام اللہ کہ اگر

نفس باز آید بجای او در بشت باشد و او بشتی است چنانچه در کلام الله عز و جل و اما من خاف مقام ربی انظر
 عن العوی فان الخبیة هی المادی یعنی هر که بترسد از پروردگار عالم در وقت آنکه او را از حرامی پیش آید او از آن قوی کند
 پس بدستی و راستی که او بشتی است و صفا او در بشت باشد نگاه فرمود که ای درویش وقتی که مارون رحمة الله
 علیه را بر زبیده مبارزت افتاده او را گفت که روای دوزخی مارون بر فرور سوگند خورد تا کسی مرا نکند بد که ای
 بهشتی میان من و تو سوگند الزم من چون این سخن گفت پشیمان شد و گفت چه کردم نیکو شد چنانچه جمله
 صد و دوازده راه را حاضر آورد و منم بچسب این حکم کرد که تو بهشتی و دران مجلس امام شافعی رحمة الله علیه حاضر فروداد
 بر فرور خواست و پرسید که مارون وقتی که از سوای نفس باز گشته گفت آری در فلان مجلس امام حکم کرد که تو
 از این بشتی بر حکم این آیه اما من خاف مقام ربی انظر عن العوی فان الخبیة هی المادی یعنی هر که از سوای
 نفس از ترس خدا سه غرض عمل باز آید او بشتی است و جای او در بشت باشد بعد از آن شیخ الاسلام دوم
 الله بر گایه فرمود که ای درویش قوی بر سه قسم است برین نوع حال و ماضی و مستقبل اما حال آنست که پشیمان
 شوی یعنی ندانست آرد از مصیبت که کرده باشد اما ماضی آنست که خصمان را خوشنودی کنی و اگر از سبکی دو
 دهم غصب کرده باشی و همین میگوئی که تو به این تو به نباشد اما تو به آن باشد که در دم او را بد و نوا
 خوشنود کرد و اندکگاه تو به او تو به باشد و اگر کسی را بد گفته است بروی مندرت خواهد و یکی طلبد و اگر نکس
 که او را بد گفته باش و او مرده باشد چه کند بر به آزاد کند گوئی ایها مرده کن و اگر کسی بر سگ تو غیر سه و یا
 کینه کنی که از زنا کرده باشد چه کند آنجا نباده است که برود و عذر خواهد این مرد و کنایه مگر نزد تو به کند اگر
 شارب خمر تو به کند آه سب خنک و لطیف مخلوق خدای بد بد مقصود ازین مثنی آن بود که در حالت انابت
 مصیبت را معذرت خواهد اما مصیبت دوم از قسم ماضی آن بود اما مستقبل آنست که نیت کند که بعد ازین
 برای از مصیبت باز نگردد و همین که شیخ الاسلام اینجا رسید بر خواست و در وان نیت دعا گوی و خلق باز
 گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل پنجم در ذکر خدمت کردن بزرگان و آب و آون افتاده بود و سادات با پیوس حاصل شد
 شیخ الاسلام بر خلف اسبابک را ندای درویش هر که سموات یافت از خدمت یافت که نیت و نیا
 در خدمت کردن بخلق و پیران است بعد از آن فرمود که ای درویش هر که سبقت روز خدمت شایسته و پیران
 کند حق سجدات فی سبقت سال عبادت و دماء اعمال او بنویسد و هر قدری که برگردد و بنده ثواب حج و عمره و آرد
 بدهند نگاه فرمود که ای درویش بر این شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه بود از نقل پر جو و خدمت
 شیخ جلال الدین رحمة الله علیه پیوست اما چندان خدمت کرد که هیچ خدمت گار سه آنچنان خدمت نکرد

چنانچه دعا گوی و ستم و دیندار ایشان را در یافته بود و سبک بر سر کرده و آتش در آن بطریق کرده می برد و رسیدیم
از خدمت ایشان که گما سپرد و گفتند و حج عجمه را در خدمت کردن او پیدا شد از خلق آن دیار رسیدیم که خبر داد
باشد که همچنین خدمت میکنند گفتند امر و زبنت پنجم سال که ما این درویش را خدمت کردن می بینیم انگاه فرمود که
ای درویش و ستمه خواجه عبداللہ غنی را بر سر بند که این دولت از کجا یافتی فرمود که از خدمت کردن
درویشان می فرمودند که برو می رفتم و هر چه می فرمودند آنرا بدیده بنفاد می رسانیدم تا یک روز سوسه آن
درویش مرا پیش طلبید گفت برو بر فلان درویش سلام من برسان و بگو که فراغ من بسیار است
اطعام موجود کرده می شود قدم رنج بفرمایند و این مقام را روشن گردانند که طعام پیش نظر خارج کرده شود
آنجا که آن درویش می بود و در راه خوف شیر بود بر سر آرایش آن درویش مارا کار فرستاده بود
پس بر حکم اشارت آن درویش روان شد و چون آنجا رسیدیم که مقام آن شیر بود دیدیم که شیر
بالینین و بلا القات روان شد و چون نزدیک شیر رسیدیم گفتیم من بگویم و فرمان پیر خود بر فلان درویش
میرودم مرا بسجده ای این سخن برو گفتیم بر فرمان شیر رو س بر زمین آورد و بر رفت و من بگویم
بر آن درویش نعم و بنجام بر آن درویش رسانیدم و او قبول کرد که بسیاریم و من می بر زمین آوردم و من
و بیایم خدمت آن درویش را در کنار گرفت و گفت حق خدمت این بود که تو کردی انگاه و ستم
بگرفت و رو سوی آسمان کرد و فرمود که بر تو ارم دین و هم دنیا دادم از آنجا برگشتم و در صومعه آدم نشستم
و من می بینی همه روان کرده آن درویش است انگاه فرمود که ای درویش و ستمه خواجه باز بر سر بند
علیه را بر سر بند که این دولت از کجا یافتی فرمود از دو چیز سبک خدمت کردن مادر و دم و ستمه خواجه
خود را آن نعمت که از مادر یافتیم چنان بود که شبی از شبهای زمستان آب طلبید و بچشم و دانه آب
پیر خود و برکن دست نهادم و آب دم مادر و خواب بود و او را بیدار نمودم و چنانکه شربت شب بگذشت چون مادر
بیدار گشت آب از دست من سبک و رو سوی آسمان کرده دعا کرد پس فرمود که از سر خود یافتی آن بود
مت ببت سال خدمت کردم نه شربت انتم نه روز چنانچه شبی از شبهای زمستان قرآن مشغول بودم و چنانچه
مردمان حاضر نبود مگر من و شیخ آواز داد که ای عزیز مصحف من بیا رید و دیدم و مصحف آورد و دست من
گرفت و دعا کرد پس نشست دیگر این بود که از پیر یافتیم انگاه شیخ الاسلام ادام اللہ بر کاهت فرمود که ای درویش
از خدمت درویشان نمکنی هرگز بقا نمی آید انگاه فرمود ای درویش شیخ معین الدین خبری ندارم
سهره از سر زبنت سال جانم خواب بر سر کرده و حج برابر رفته است انگاه این نعمت است
انگاه سبب خله جانیان شده است انگاه فرمود ای درویش از بزرگی شنیدم که یکروز با صدق خدمت

پیر خود کردن بهتر از هزار ساله عبادت به صفت انگاه فرمود ای درویش در حدیث آمده است قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم ساقی القوم افرم شرباً یسئله انکله قوم و آب دیا آخر آب خود را بر بچه در طعام خوردن نیز خواجگی
 خادم را نشاند که پیش اندر دیگران بخورد و انگاه فرمود ای درویش نیز بان را واجب است که خود همان را دوست بشوید یا ند
 اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شوی باید اول باید خود بشوید پس درین حکمت چیست
 در دست شستن اگر چه بظلمات آب خوردن است بجز دست او پاک شود تا شرط آداب بجا آورده شود و لایق
 شستن دیگر از شایه و در آب خوردن دیگران را بخورد مذنب در از آن خود بخورد انگاه فرمود که ای درویش
 شخصی در خدمت خواجگی بنیاد دینی حجت الله علیه یا مدو آب بیاورد تا دست بشوید یا نه شست چون او شست مرا
 واجب شد که ایستاده شوم یعنی شسته دست شوی ایندین رعا نیست و ترک آداب است پیش درویشان
 انگاه فرمود که ای درویش وقتی امام شافعی در خطابه امام مالک رحمه الله علیه بهمان وقت براس
 دست شستن امام شافعی امام مالک خود برخاست و دست بشوید یا نه انگاه فرمود که ای درویش دست
 و دعا گوی در شب بسیار فرستاده بود و در کتاب و جمله بزرگ را در غار سے دریا فتم پیر سے با عظمت و صاحب
 نعمت و ولایت بود اما از ما متعین بود چون درون صومعه ایشان نظر کردم خدمت آن بزرگوار را در میان
 دریا فتم معبر کردم چندانی که از نماز فارغ شد سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت علیک السلام ای
 فریدین در نجیب شدم که این نام من چون دانست بر خود آغاز کرد که نبائی العلم انک ترا برین آورده است
 نام تو من گشت انگاه فرمود که ای درویش پیشین شتم مدت چندگاه ملازم صفت او بودم همین که وقت
 افطاری شد دوم را با خواجگی طعام پیدایم شد و پیش آن درویش می نهادند یک زمانه شد که چند
 فقر صوفی پید شدند با ایشان او عامی گوید آن شیخ افطار کردیم اما آن بزرگ دست خود می شوی یا نه انگاه
 دعا گوی عرض کرد که بوجو و چندین گمان هیچ خود دست می شوی یا نه فرمود ای درویش بسم است که چون
 همان برسد نیز بان دست خود شوی یا نه از آن حکایت فرمود که ای درویش حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه وسلم گفت مقرر سے صلوات الله علیه بر که طوبی بر آمدن فرمان شد که فلین از با سے بیرون
 کن تا گرد کو بر باب فرسود و تو آفریده شوی اما چون رسول صلعم در شب مسراج نزدیک غرغش
 سید فرمان شد که با من فلین پوشیده بر کنی تا گرد فلین تو بر غرغش رسد و از جنبش قتل را گرد انگاه فرمود
 که ای درویش چون موسی علیه السلام از گور بنحیر و طریقستان بفرزد و بجز در باستان همان بود
 که دست در گنجه غرغش زد و فریاد برآورد که رب ارنی النظر الیک - فرمان آید یا موسی دستم در کش که
 امر فرمود است بعد از محاسبه و پرستش و بار خواجه بود و انا و فتنه که محمد و امت ان او پدید انگاه فرمود

ای در پیش فرود بقیامت یعنی عاشقان بابر بخیر فرود نشند و فرشتگان را فرمان شود تا در شبستان روی ایشان
دست در زنجیر زند و کبکند و فک را کنان زیر عرش آسند و فرمان شود که زنجیر دیگر در گردن ایشان کنند
همچنان بپندارند زنجیر فرود گردن ایشان کنند و هر چند و هزار کبکند انگاه این خدا آید از حضرت رب العزت
که بشوید و بهشت روید که این وعده در شبستان است انگاه قرار گیرند و بدان فرمان فرمود که اسے در پیش رسول
عم تعبید و عنو میکرد انگه شری بر دست مبارک ایشان بود و دیگر و آید فرمان آید یا محمد تا ترا از برای باز سے
نیافریدہ ام بعد ازان رسول عم تا بزیست و تنے ازان فی عشق نشد انگاه فرمود اسے در پیش آن روز
که دست یوسف عم از مصر در زندان کردہ بود مساقی را بادشاہ از زندان خلاص کردن است انگاہ
بود کہ دیدہ بود و یوسف عم قہر کردہ بود کہ تو خلاص خواہی شد و خلعت خواہی یافت و آن دیگر را فرمود
زافان خواہند خورد پس یوسف علیہ السلام ہر وسے گفت کہ می باید کہ بیش بادشاہ مصر مرا بآورد تا سے
و او بہین کہ این سخنان گفت ہمتہ جبریل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا یوسف خدای تعالی میفرماید کہ تو مارا
فرموش کردی کہ خبر ما بر سے میگویی گفت اسے یوسف خدا سے تھا سے میفرماید کہ برین یک سخن گفتن ترا
حکم کہ دم کہ بہشت سال دیگر در زندانی انگاہ فرمود کہ اسے در پیش چندین ملکات کہ سلیمان علیہ السلام دست
از ملک کہ دعوت کرد سے دیا جمعیتی کرد سے پیش از طعام البتہ بکشتی و آفتاب بخود گرفتے و خادم شست
کرستے و همان را خود دست شو یا نید سے و آب خود دادی و آب خود و قے خوردی کہ ہمہ را بخوانیدی
الارض با چندان ملکات و تنہ کہ در و بود افطار خود انگاہ کردی کہ ہر روز یک زنبیل از دست خود بافتے و
آن روز بار بار رد سے و فروختہ طعام گرفتے و بار و ایشان افطار کرد سے چنانکہ روزی در خاطر مبارک او گذشت
الہی چند ملکات کہ مراد او ہیج تقریب من نیست و خوردن من انگاہ است کہ زنبیل سے باقم و ازان افطار
می سازم بہین کہ این در خاطر مبارک گذرانید آن روز کہ زنبیل بافتہ بود در بازار برو اورا بیکس خرید بازار آورد
آن شب روز بابتہ ماند و زنبیل افطار چنان ہفت روز سے نشتہ و بیکس اورا خرید سلیمان عسم در
تعب شد و حیران ماند کہ این چه حالت جبریل عم فہ و داد و گفت یا سلیمان چرا افطار از برای زنبیل
میکنی نظر بالا کن چون نظر بالا کرد حبلہ زنبیل بار در گوتہ آسمان آویختہ و دید فرمان آید کہ یا دستہ سلیمان این بہر
مانعہ اگر بماند در میان بود کہ خلق سے سنا نہ دستہ سلیمان ازان گفتہ پشیمان شد و متحیر گشت و توبہ کرد
انگاہ فرمود کہ اسے در پیش تا بیکس تو اندھچ چیز از خود نداد و نہ و بہر کہ در ظاهر و باطن حرکات و سکانات
کہ از مردم پیدا آید بہر از خدا سے تھا سے غرضیل و اند کہ بہر خواست او دست انگاہ فرمود کہ ای در پیش امام
اعظم رحمہ اللہ علیہ بار سے بود کہ ہر کہ بر ایشان مہمان آید سے خود دست شو یا نیدی و فرمود سے کہ برین

رسول است عم و ابوبکر بن امیران و دیگران پنج و هفت امام مالک رحمۃ اللہ علیہ خود دوست شو یا نیدے و بعد از طعم آب
خود و او سے پس اسے درویش تا قوالی بر سنت رسول و پیرو سے اما مان دیگر کئے تا از روع ایشان
شمرند نمایانگاہ فرمود کہ اسے درویش امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ و فقیہی کردہ بود و اصحاب
طلبیدہ بوقت طعام آفتاب کہ خود بر دست گرفت و دستهای ہمہ را خود شو یا نیدایتادہ چون شیخ الاسلام امام
الشد بر کاتہ این فوائد است کہ کرد بدولت خانہ رفت و دعا گوئی و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک رب العالمین

فصل ششم در ذکر تلاوت قرآن مجید

شیخ برمان الدین ہانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ علیہم از ان دیگر بکثرت حاضر بودند بر لفظ مبارک را اند
کہ اسے درویش تلاوت قرآن فاضلتر از جملہ عبادتہا است و دنیا و آخرت و رحبہ و ایشان است پس
ای درویش چون پنج عبادت بہتر و فاضلتر از خواندن قرآن نیست مردم را باید کہ از انچہین نعمت غافل
نباشند و خود را محروم نکنند انکاہ فرمود کہ ای درویش در خواندن قرآن شغوت بسیار است اول حفظ ششم یعنی
روشنائی چشم است کہ بدر دنیا بدوم حسدے کہ بخواند ثواب ہزار سالہ عبادت و زمانہ اعمال او ثبت
گنند و ہمان مقدار بدی از نانہ سیات او دو کنند انکاہ فرمود کہ اسے درویش ہر کہ خواہد کہ با دوست
سخن گوید و کلام اللہ شنول شود انکاہ فرمود کہ اسے درویش میک بخت بندہ اوست کہ با دوست
ہم کلام شود زیر انچہ سیدانی کہ خواندن این کلام سعادت است کہ با دوست حکایت میکنی پس درویش
ہر روز در دل تو ہفتاد بار ندا میکند کہ ترا آرزو سے نایست کہ از سر چیز ماسے بہتری و تبادلت
قرآن مشغول باشی انکاہ فرمود کہ ای درویش بیشتری کہ مردم را نعمت حضور است و شاہدہ در وقت
تلاوت قرآن است زیرا کہ ہر سدی کہ در عالم است در خواندن کلام اللہ سہر ترا گس مکاشفہ می شود
در ہر حرفی و معانی کہ فرو میشود سر افلا سے برو گشت کیگردد و اگر در آیت شاہدہ یاد آیت رحمت می رسد
و جہانی فروری شود و در ریاسے مشاہدہ بہ تنفوق می شود و صد ہزار نعمت میگرد و چون در عذاب میرسد
چنان در خود فرو میرود و از ترس می گدازد چنانکہ در دوتہ زرگد از انکاہ فرمود کہ اسے درویش جناب
شیخ قطب الدین بختیار راوشی قدس اللہ سرہ العزیز از زمان کہ در تلاوت قرآن مشغول شایسے
چون در ہر آیتہ و حدی کہ رسیدی دست بر سینہ زدے و ہوش شہ بفتادی چون ہوش باز آیدی
باز کلام اللہ خواندن مشغول شمدے روزی ہزار بار ہوش آیدی و ہم چنین کہ در آیت شاہدہ
رسیدہ تبسم کردے بر خاستے و در عالم شاہدہ متحیر بودے یک شبانہ روز چنان در عالم شاہدہ متحیر بودی
لا از خوش خبر داشتی انکاہ فرمود کہ اسے درویش چون حافظ کلام اللہ نقل میکنہ جان او را در قندیل

نویسند و نزد یک عرض می آورند و هر روز هزار بار التماس می برون و می کنند هرگاه فرمود که اسے درویش فدا
 قیامت چون آتشا و صدقنا شود و حافظان کلام الله را فرمان دشو و که در پشت بر وید نفرسے را علیحدہ تجلی کنند
 چنانچہ آورده اند کہ فرمادے قیامت در پشت حمله انبیا صلوات الله علیہم اجمعین و اولیاء راحۃ الله
 علیہم و جزان را یکبارگی تجلی خواهد شد و امیر المؤمنین ابابکر صدیق را تنها یکبارگی تجلی خواهد شد و این از
 تفصیلات است دوست انگاه فرمود کہ ای درویش فرمادے قیامت چون عاشقان را در مقام تجلی بیارند فرمان شود
 کہ چشم باز کنید و هر یک ازین عاشقان را در پیش آرند و هر بار بر ہنری تجلی شود و ہنگام ہزار سال ہوش
 افتادہ باشند چون ہوش باز آیند فرمایند کہ کہ ہل من مرید بار تجلی شود تا ہفتاد بار انگاه ہفتم خود
 باز آیند چون شیخ الاسلام ادام الله برکاتہ درین حرف رسید فرمودہ نزد و ہوش است در حالت ہوشی
 این رباعی را بر زبان مبارک راند کہ رباعی از ہر رخ قوم تلامی باشم بد اند غم عشق در بلا سے باشم بد
 و از یاد جمال تو چنان مدہشتم بد کہ خود خبر سے نیست کجای باشم بد انگاه فرمود کہ ای درویش وقتی از این
 شیخ الاسلام اجل سوزی حرمۃ الله علیہ در بند او شنیدم کہ او حکایت کرد کہ من و شیخ سید الدین باختری
 حمہ الله در بخارا بودیم و قتی غم فرشتہ در شہر سے رسیدیم کہ در آن شہر مسلمانان نمی بودند کہ از مرد و
 عورت و از پسر تا دختر یکس را ندیدیم کہ در تلاوت قرآن مشغول نبودند و از شام تا روز در کلام الله مشغول
 بودند و ہرگز ایشان را تلاوت غافل یا فاقم القرض بیرون آن شہر عار سے بود و در آن غار
 درویشی از یکاں شیخ شمس العارفین حرمۃ الله مسکن داشت و او را ہچنان یافتیم چون آن درویش را
 مصافحہ کردیم گفت شنیدیم شستم و خود را در کلام الله مشغول کرد و ہر بار کہ آن درویش در آیہ غیر رسید
 فرمودے و کی افرویدی چنانچہ ہامی کی آب طہیم چنان آن درویش در تباک شدے و باز رضا سے
 و ہر بار منوال مشغول شستے و آن زمان کہ در آیہ رحمت و فرمودہ رسیدی ہامی بگریستے و گفتم کہ این
 خود و باب کسی است کہ ایشان عمل صالح دارند من خود از ان ذرہ ندارم کہ بدان خوشترم چون این
 گفتمی باز بگریستے و روی سوی خلق کردے و گفتمے ای عزیزان اگر شما میدانستید کہ دہر آتی و حشر فی
 جہنم ان شده است پوست از اندام شما بریدنے و ہم یکبارگی گداختی و از ہمت ناچیز شدی انگاه
 فرمود کہ ای درویش امر و قرب شصت سال است کہ در عالم تلاوت قرآن مشغول ام و عالم برین
 حاکم است کہ می بیند انگاه فرمود کہ ای درویش و قتی واصلے از ما فظ کلام الله نقل کرد بعد از نقل تو را
 و خواب دیدند رسیدند کہ خدا سے فائے امتیاز کہ در فرمود کہ همان کرد کہ با خالصان خود کرد و ہرگز بدیدند
 کہ شمار در کہ گشتند یا با او بودند فرمود کہ تا قلب ہم در زیر عرش بر دند و نزد یک حافظان

کلام اللہ مقام دادند و انجائی با شتم انگاه فرمود که ای درویش لمبداز نقل سلطان موزالدین محمد شاه جنت
 اللہ علیہ را دیدند پرسیدند که کیست حالک فرمود که مرا خدا سے قہائی آمرزید گفتند از کدام عمل گفت شب
 از شبها من ریخت شسته بودم و آواز خواندن قرآن از جوارخانه من برین افتاد و بر فور بر خاستم و از تخت
 فرود آمدم و بدو را نوسه او شب تم و پوشش و گوش متعلق کلام اللہ را شتم پس در خواندن اورا سخته و
 رفته پیدا شد و آن زمان که از دنیا نقل کردم مرا در کار شنیدن کلام اللہ کردند و بران غیر خجسته پدید
 انگاه فرمود که اسے درویش در وقت خواندن کلام اللہ چندین کسانند کہ آمرزیدہ می شوند اول
 آموزندہ قرآن کہ آنکس را تعلیم داده است دوم ہمین خوانندہ قرآن سوم شنوہ قرآن چهارم ہمسایہ
 کہ آواز اورا بشنود و او بدل و جہان شنیدن او مشغول شود شیخ الاسلام اوام اللہ برکاتہ ایشان
 تمبرہ کرد و حکایتی فرمود کہ وقتے بخوابہ اجل سمری رحمتہ اللہ علیہ دعا گوی شسته بود کہ چہاں درویش
 حبیب ایشان آمد تا باشد کہ شبعت ملازمت رسند در میان ایشان پیش بود براے ہلاک شیخ سمری
 رحمتہ اللہ علیہ آمدہ بود کہ قادر شود تا در خدمت ایشان را ہلاک کند شیخ اجل سمری رحمتہ اللہ
 و برکاتہ علیہ رو سے بدان درویش کرد کہ اسے درویش درویشان ہم قصد کشتن درویشان کنند کہ تو از
 انکاد آن درویش رو سے بر زمین آور دو گفت خیر پس گفت این نیت حبیب کہ آنرا با بگر دانید
 ہمین کہ خواہد اجل سمری رحمتہ اللہ علیہ آن درویش را بگفت آن درویش برخاست و سر در قدم
 شیخ آورد و گفت آری قصد شما کردہ بودم اما رفتہ بودی کہ در باقی پس از ان تا سبب شد
 انکاد شیخ الاسلام فرمود کہ اسے درویش مردم را بجز این وقت و این کار نبلاوت قرآن قبول نہیں
 زیرا کہ موافقت عاشق با مشوق و گفت گوی است پس درین راہ اہل سلوک ہی نویسنہ کہ بالاتر ازین
 شاہدہ ہیچ شاہدہ نیست دلی چہ راحت است آن زمان کہ دوست یار دوست با یکدیگر سخن گویند اسے
 درویش سخن خداست لے ہمین کلام اللہ دست پس ہر کہ این ذوق دریافتہ اگر بعد از ان بگرہی غفل گردد
 مدعی دروغ زن باشد و صادق در محبت نباشد انکاد فرمود کہ ای درویش ازان زمان کہ این کس در
 کلام اللہ فرو میشود باید کہ در منی آن و بجز آن مستغرق گردد و از اینجہ آفریدہ یا دنیا را پس چون کہ
 قرآن خواند ان چنین بود فرشتہ با صد ہزار حوران بیاید و برابر انگشت شبنم پس چنان با آن حوران فرشتہ
 خود را برابر اید کہ چشم آدمی زاو طاقا ت نیارد و از بسیاری محبت قرآن خواندن و ہن خود را برابر دہن او بند
 تا آنکس در حیات بود ان فرشتہ برابر ان حوران با او باشد چون میرود ان فرشتہ با آن حوران با او فرود
 و ہم برابر او در بہشت رود انکاد فرمود کہ ای درویش السیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ ارحم بود آن زمان کہ کلام اللہ

اول شندی بطریق برگ لرزیدی و هر بار که در آیه رسیدی بفرماید و ایستاده شندی بطریق نظر آن
از پشت بسته چون در خواندن کلام الله شمول شده سه عین چنانچه شبانه روز مشغول بودی انگاه فرمود که ای
درویش چنانکه این کس در تنهایی فوق کلام الله گرفته است پس فردا نیز بجای تمامه فوق خواهد گرفت انگاه
فرمود که در درویش در غرضین مردی بود که قرآن هفت قرأت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود
و صاحب خست و او را محمد مفری گفتند و کرامت او این بود که هر که یکسوره از قرآن پیش او بخواند
خدا را سه تنای تمام قرآن و در روزی کردی چنانچه دعا که پیش او یکسوره گذرانیده بود بهر کس آن مرد
تمام قرآن حفظ گشت انقضی آن محمد مفری را بر او رسد بود و در شوق وقتی یکسوره از قرآن در غرضین آمده بود
رو که سوی او کرد و پرسید که برادرم سلامت است یا نه و حال آنکه برادر او وفات کرده بود این آینه
خبر وفات او گفت و گفت آری سلامت است بعد از آن احوال و شوق حکایت کردن گرفت که بارانهای
سخت باریده و خانه از آب شده یکبار آتش بگیرد چندین خانه سوخت چون آینه حکایت تمام کرد
خواججه محمد مفری گفت مگر برادرم زنده نمانده گفت آری پیش ازین رحمت پیوسته بود انگاه فرمود که ای
درویش از برای روح حضرت رسالت پناه و از امان دین این کس را تملک قرآن و ختم سوره فاتحه
شمول می باید شدن تا از برکت کلام الله در روح ایشان دین و دنیا که این کس بر مرید گرد و بمقام
مرت جایا بد و صاحب قرب و اسرار و بجای گرد پس ای درویش هر که سوره فاتحه را به نیت شفا سه بار از
یابرمی که باشد چهل و یکبار بخواند و تسبیح و تحمید را با حق و لام الحمد و خال کس و گوید و در حال
صاحب در و راد و شفا یا بجز آن ختم سوره فاتحه چهل و یکبار است بدان که درویش در حدیث آمده است
که الفاتحه شفا را کل و انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره بقر که روز یکبار است هر که میان فرشتگان
تمام باد و سوره بقر بخواند سه روز به نیتی که دارد و خدای تعالی نیت او بر آورد انگاه فرمود که ای درویش
و قتی خواججه قطب الدین بخندید و نیت رحمة الله علیه حاجت بخواند و آیه شریفین سوره ملازم فرمودند و فرمود
روز نیک و غایت کرده بودند که حاجت خواججه رحمة الله علیه بکفایت رسید انگاه فرمود که ای درویش ختم
سوره آل عمران روز سه و چهار است از برای فرجی دین و دنیا و خود بخواند انگاه فرمود که ای درویش
بر الدین این همه ترغیب که بکنیم از برای کمالیت حال ترا و ایشان که پیوند با ما دارند و جز آن زیر آیه
پیش طه مد است انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره انشا هفت بار است پس هر روز هفت بار
بخواند از جمله غائب دین و دنیا و این گرد هر که سوره مائده بخواند هر روز سه هفت بار در آن شهر
اسماک باران نباشد ای درویش ختم سوره انعام هفت بار است بر او آید دیگر چهل و یکبار است پس

ہر کہ براسے حاجت بخواند حاجت او بکفایت رسد گناہ فرمود کہ ای درویش ختم سورۃ الاعراف بحسب
 قبول تو بہ آنکہ سقنا و بار ستمغفار و مویہ بعد از ان دو رکعت نماز بکند و دو رکعت اول فاتحہ یکبار و قتل یا ایہا
 الکفر و قتل یا ایہا کفر و دوم فاتحہ یکبار و اخلاص خدا بار بعد از ان ختم سورۃ الانفال چہار بار است بحسب مغلط
 مجوسان پس ہر کہ این سورہ را در روز سے چہار بار بخواند صحت لے اور از بند روزندان دنیا خلاص ہر دو رکعت
 گناہ ہر دو بعد از ان فرمود کہ اسے درویش ختم سورۃ قیومیت فی روزی یافتن بکار یا و عاقبت بخیر بودن در
 جہان چہل بار است پس ہر کہ بخواند بچنان فیروز باشد گناہ فرمود کہ ای درویش ختم سورہ ہود و دہ بار است
 براسے مظلوم و مظلوم شدن بر کافران و ختم سورہ ابراہیم دہ بار است برای آزمزش و براسے عزیز شدن و
 قرآن بخواندن و یاد گرفتن را اگر بخواند جن قائلے اور حافظ گرداند گناہ فرمود کہ رسول مقبول فرمودہ است
 کہ ہر کہ سورہ یوسف را بخواند البتہ قرآن اور یاد باشد گناہ فرمود کہ سورۃ الرعد را ہفت بار بخواند
 و ختم و سے بہین است براسے خون و ہراس و شمنان دین را بخواند گناہ فرمود ختم سورۃ الحج
 ہفتاد بار است بر مصروع و مجنون بخواند و حال صحت شود و ختم سورۃ النمل دہ بار است ہر روز بخواند
 انجیر از خدای قائلے طلبید بیا ختم سورہ بنی اسرائیل دہ بار است ہر روز باید کہ دہ بار بخواند و ختم
 سورہ کہف چہل بار است بخواند باید ہر آدینہ براسے حملہ مہمات خود بخواند و ختم سورہ مریم سبت بار است
 براسے فراخی نعمت و کاروائی باید کہ بے ناغمہ بخواند و ختم سورہ طہ در شب آدینہ سہ بار است حضرت عزت
 ہر شب آدینہ بے کام و بے زبان این سورہ را میخواند ہر کہ این سورہ در شب جمعہ بخواند جہان باشد کہ صحت
 سخن میگید و گناہ فرمود کہ ختم سورہ انبیا ہفتاد و پنج بار است برای مقوری و شمنان گناہ فرمود کہ ختم
 سورہ قد افلح المؤمنون بحسب سنگاری دین و دنیا و دریافت زکوۃ و ہند گان ہفت بار است و ختم سورہ
 نور ہفت بار است بحسب حملہ بلا اسے گوناگون ہر کہ بخواند ہر بلا سے کہ باشد دفع گرد و گناہ فرمود کہ
 ختم سورہ فرقان ہفت بار است و ختم سورۃ الشرح ہفتاد و پنج بار است برای دفع و شمنان دین بخواند
 ختم سورہ نمل براسے شکر نعمت خدا سے عزوجل و ختم سورہ قصص الانبیاء دہ بار است پس ہر ثواب لے کہ انبیاء
 را باشد بخواند این سورہ را جہان مقدار ثواب باشد و ختم سورۃ النکبوت دہ بار است بحسب دفع
 و سواس شیطان و ختم سورۃ الروم ثبیت دفع و شمن سبت و یکبار و ختم سورۃ لقمان ہفتاد بار است بحسب
 سعادت یافتن دین و دنیا و ختم سورۃ السجدہ سبت و یکبار است برای دریافتن شہادت و ختم سورہ
 الم نشرح ہفتاد و پنج بار است براسے بر آمدن مہمات و ختم سورۃ السبا چہل و یکبار است بحسب خوشنودی
 خدا تعالیٰ و خوشنودی خصمان و ختم سورہ فاطر براسے حفاظت از بلیات و ایصال ثواب آن بزرگان

هفتاد و بار و ختم سوره یس بر سه هر کسی که باشد کافی است و ختم سوره و الصافات بست و یکبار است بجز این
 بودن انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره تنزیل الکتاب و شرب آوین پنج بار است بجز این که باطنی و طاعت
 خدای عز و جل و ختم سوره سجد و ده بار است برای دفع غلطان و ختم سوره عمق بخت بار است بجز این که دفع غلطان
 و در بافتن سادات ختم سوره غفران بست و یکبار است از برای حفظ ایمان و ختم سوره طه خان جهان و پنج بار است
 برای دریافتن سادات و ختم سوره حج و جیل و یکبار است بر سه اظهار شدن اسرار الهی چون شیخ الاسلام و امام الحرمین
 بیکاه توبین حرم رسید فرمود که ای درویش آنکس که عاقل است از تلاوت قرآن غافل نیست زیرا چه پنج حرف
 نیست که در آن اسرار و انوار تجلی نیست ای درویش در چیزی که گفتن ظاهر بود و چه باشد که خود را این کس
 از ان سعادت محروم گرداند بعد از آن فرمود که ای درویش ختم سوره تها سه و دیگر ان الله فی الی اوز و کبر و توفیق
 الله گفته خواهد شد چون این سخن تمام کرد بر خاست و در رون گرفت و خلق و دعا گو به بازگشت الحمد لله
 علی ذلک فصل پنجم سخن در فکر فضیلت سوره اخلاص و جز آن افتاده بود و دوست پاپوس حاصل شد
 پس قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه و مولانا ناصر الدین و شیخ جمال الدین النوری و شمس نسب بزرگوار
 فقره و نیا و دیگر بخدمت حاضر بودند و بفرموده مبارک ماند که از رسول علیه السلام مروی است هر که بخواند
 ثواب ختم قرآن در پادشاه او را باید که هر شب بست و پنج بار سوره اخلاص بخواند گویا که تمام قرآن خوانده باشد
 پس ای درویش سوره اخلاص همه و صفت و حدانیت خداست عز و جل قل هو الله احد صفت
 اوست پس هر که با اعتقاد بخواند بدستی که تمام صفت حضرت خداست را کرده باشد اگر چه او بی صفت
 است که در پنج صفت نماند و نباشد که از این کس بیرون است انگاه فرمود که ای درویش روزی
 رسول علیه السلام شنیده بود یاران را فرمود که تا هیچ کار نکنید و شرب نشید اول تا ختم قرآن نکنید
 دوم تا آخر انگنید سوم تا رسول علیه السلام را خوشنود نکنید و شرب چهارم تا ختم انگنید پنجم تا خداست را
 خوشنود نکنید و شرب پس چون رسول علیه السلام این پنج سخن گفت یاران در تعجب شدند گفتند یا رسول الله
 این پنج چیز در یک شب چگونه توان کرد فرمود که می توان کرد پس هر که خواهد که در شب ختم قرآن کند بست
 و پنج بار سوره اخلاص بخواند و بپایان باشد که ختم قرآن کرده باشد و هر که خواهد که غدا کند ده بار کلمه سبحان الله
 پس چنان باشد گویا غدا کرده باشد و هر که خواهد پس که رسول خدا اکرم از خوشنود و شوم صد بار در و در ما
 فرستید و بپایان باشد که مرا خوشنود کرده باشد و هر که خواهد که در شب حج کند صد بار بگو یا لا اله الا الله
 اکرم پس چنان باشد که حج کرده باشد و هر که خواهد که خدای عز و جل را خوشنود کند و شرب بسیار بگوید
 لا اله الا الله الحمد لله رسول الله انگاه فرمود که ای درویش روزی دعا گوئی بر بیماری بر سه و در آن میان

اولاً صمدیم گوئی آن رحمت که بود بصورت بدل شد لب زبان فرمود که ای درویش وقت دعا گوئی برابر
خواجہ قطب الدین بختیار سا فرمودم سوتہ نام لب آبی بود جانب ملک بالاسن و خواجہ ہر دو بر سر آن لب لب
رسیدیم و نہ بجا کشتے نبود کہ گذریم دوران مقام خوف از حد بود شیخ الاسلام قسم کرد و نہ فرمود کہ ای فرید
می آئی کہ گذریم لغت تر ہے سعادت چون در خاطر من گذشت کہ درین گذشتے نیست جگو نہ خواہم گذشت
ہو ز این سخن در خاطر من نیکو گذشتہ بود کہ خدمت خواجہ قطب الدین را و خود را و گذارا ایستادہ دیدم
آن زمان کہ محل شد از آن حال پرسیدم فرمود چون بر سر لب لب رسیدیم کشتی نبود سورہ اخلاص بخوانیم
و برین آب دیدم بفرمان خداے تعالی آب بشکافت و شق شد پس ما گذشتیم لکھا فرمود کہ اسے درویش رسول
صاحب طریقت صلے اللہ علیہ وسلم سورہ اخلاص ثلاث قرآن فرمودہ است لکھا فرمود کہ ای درویش
ختم این سورہ سہ بار است اما بعد از ختم قرآن کہ این سورہ راستہ باز بخوان حکمت چیست فرمود اگر در ختم قرآن
کردن جانی نقصان شدہ باشد سورہ اخلاص را بخواند بارے ختم تمام شود لب زبان فرمود کہ ای درویش
بہر ختم قرآن سورہ فاتحہ بخواند و چند آیت سورہ بقرہ چہیت فرمود این از آنست کہ از رسول صلے اللہ
علیہ وسلم پرسیدند من خیر الناس چیست نیکو از آدمیان رسول علیہ السلام فرمود المالح المخل المرحل محال کسی را
گویند کہ آمدہ باشد درین منزل و مریض کسی را گویند کہ از نرنلی روان شود و این اشارت بران دارد و انکہ قرآن
میخواند چون ختم قرآن میکند گویے در منزل فرود می آید چون باز روان میکند نیے آغاز گوئی باز روان
پس بہترین مردمان آنست کہ چون ختم قرآن کند بر فور آغاز کند اورا رسول صلے اللہ علیہ وسلم این حضرت
می فرماید المالح المرحل لکھا فرمود کہ ای درویش وقتے از زبان استاد خود شنیدم مولانا بسا الدین ہم
بخاری رحمۃ اللہ علیہ کہ وقتے خواجہ تیمم الضاری رحمۃ اللہ علیہ بردست حبشیان زوفا رشیدہ بود و آن حبشی
میخواند کہ اورا ہلاک کند بخارین ہفت سال در بندداشت بہمان روز کہ وعدہ ہلاک کردن خواہم
بودست پیر خود را خواجہ ابو سعید ابو الفیہ را و خواب دید فرمود و ترا پیش مقدم حبشیان خواہند بردستہ بار
سورہ اخلاص بخوانی و بر دے بدی خواجہ تیمم الضاری از حبیت آن از خواب بیدار شد چون او را پیش آن
مقدم حبشیان بردند تیمم الضاری بر حکم اشارت بر خودستہ بار اخلاص خواند و بر بدید بہین کہ آن مقدم حبشیان
روی خواہم را دید بر فور دہ پای خواجہ افتاد و گفت مرا خلاص دہ تا تر اسن خلاص دہم خواجہ تیمم فرمود حبیب طریقت
دو ما را زودا بر میلوی تو ایستادہ اند بخوان بہن کہ ہر ہلاک کنند خواجہ تیمم فرمود بخشیدیم خواجہ تیمم خلاص یافت
آن دو ما را زودا بر میلوی خواجہ نامہ را شد لکھا فرمود کہ ای درویش وقتی شیخ جلال تبریزی دعا گوئی
کجا بودیم مولانا علاء الدین صوفی میگذاشت نظر شیخ بر و افتادہ اورا بخواند جامہای خود برود و پنج بار سورہ

اخلاص بخواند و درود بی حق تعالی بر مولانا علاء الدین چندان برکت و نعمت داد و بیدار گردانید از برکت شیخ
 جلال الدین تبریزی بود آنگاه فرمود که ای درویش روزی خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ از دست کسان
 یوسف حجاج گریختہ او پیش میرفت کسان یوسف در عقب چنانچہ پیش خاقانہ خواجہ حبیب عجمی رضی اللہ عنہ
 رسید بر سید کین حال گفت کسان یوسف حجاج دنبال من رو کرده اند خواجہ گفت درون برو پسین کہ خواجہ
 درون رفت خواجہ شنول شد کسان یوسف حجاج آمدند از خواجہ حبیب پرسیدند کہ حسن کیاست گفت
 اینک نماز میگذازد چون کسان یوسف درون رفتن حق تعالی جای پیدار کرد کہ خواجہ حسن را ندیدند باز
 گشتند بخواجہ حبیب رضی اللہ عنہ آمدند گفتند بر حق است کہ کارا یوسف حجاج میکشد ازین دروغ گفتن
 انقضی چون ایشان بر رفتن خواجہ بیرون آمدند بر خواجہ حبیب گفت رضی اللہ عنہ کہ ای خواجہ بیگانه ای
 نگاہ داشتی کہ مرا بدیشان نمودی خواجہ حبیب گفت ای خواجہ اگر راست می گفتی ہم تو گرفتار منی شدی و
 ہم من لب ما زان خواجہ حسن بصری آغاز کرد کہ این زمان کہ من درون رفتم چیزی میخواندی گفت آری
 از برکت آن ترا در امان خدا سے داشتی گفت آن چه بود و گفت وہ بار سورہ اخلاص خواندم و بتو
 دیدم آن حجاب ہما کہ میان تو و ایشان پیدار شد از برکت سورہ اخلاص بود لب ما زان شیخ الاسلام
 ادام اللہ بر کماہ چشم پر آب کرد فرمود کہ وقتے دعا گو سے در خلوت شنول بود چون در سورہ اخلاص رسیدم
 اینجا باندم سر سے و اسرار سے و انوار سے از عالم تجلی برد دعا گوی منزل می شد چنانچہ از ان الوار بیرون
 افتادم و صحرا سے عشق و محبت حق شدیم خواستم نوحے باشد اینجا برگردم در دریا سے عشق و محبت
 حق فرو ماند پس اسے درویش ہستم برین سوال خبت مشبانہ روز دوم آنگاہ در عالم صوفیہ دم
 ہم درین محل فرمود کہ روز سے امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ در حزب خیر فرو شدہ بود ہر چند کہ خواستم
 از آن جمیع نوحے فتح و بابی کشا دہ نمی شود و در ماندہ و عاجز شدم مکتوب بجانب حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وسلم بشتم پناہ علیہ السلام چاہب نبشت کہ یا علی مگر سورہ اخلاص را فراموش کردی
 ہمیں کہ این جواب بر رسید کہ سورہ اخلاص را ملازمت نمودم و دم روز در آدم در خیر رفتم کہ دم
 و از پنج برگندم و پس گام بیدون انداختم از برکت سورہ اخلاص چون شیخ الاسلام درین حرف رسید
 بہمک نماز برآمد برخواست بدوان درون رفت خلق و دعا گوی باز گشتند الحمد للہ علی ذلک
 فصل ششم سخن در ذکر حرف فقر و جز آن افتادہ بود و دولت پابوس حاصل شد یاد ان
 اصحاب صوفیہ عالم بودند بر لفظ مبارک را ند کہ کلیم و صوف لباس انبیاست پس اسے درویش این
 لباس بر کس ہر دست کہ ظاہر و باطن ادا از صفاتی نیست زیرا کہ صوفی کس است

کہ بیچ کدورتے از بنہریت یعنی لوث دنیا و دینیت الگاہ فرمود کہ اسے درویش از رسول علیہ السلام مروی
 است کہ کلیم و صوف پوشیدان از سنت انبیاست آن زبان کہ از انبیا و اولیا گیسے را حاجتی و منہ سے پیش
 آمدے در حال کلیم برویش کردندے و صوف را پیش داشتندے و حضرت بے نیاز مناجات کردندے
 و کلیم و صوف را شفع آوردندی حق تعالی این مع انشان بکفایت رسانیدی بعد از ان ہم درین محل فرمود
 کہ ای درویش خوب نقل بہت کہ خرقہ پوشیدن سنت انبیا و اولیاست و کسانیکہ تابع ایشان بودہ اند
 الگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے در دنیا و سجد کیف خواہد و النون مصدی رحمۃ اللہ علیہ و
 عزیزان اہل صفہ جمع شدند سخن در خرقہ میرفت کہ از کجاست اصل از کسیت بعد از ان اہل جمع
 در تفکر شدند و سر در تحیر شدید نہیج کس از ایشان لطف نتوانست کہ بزند درین میان حضرت خواجہ
 عبداللہ ہسل قسری رحمۃ اللہ علیہ گفت خرقہ داوود بروایت بعضے شایخ از ابراہیم خلیل اللہ صلوات
 اللہ سنت است الگاہ فرمود کہ ای درویش آن رفقہ کہ مترا بر اہم را در متبئق انداختند نہ ہر سہل
 پیراہن از بہشت فرود آورد و در گردن نہ ترا بر اہم علیہ السلام کہ در آن خرقہ بود بعد از ان او در گردن
 مترا سخی کرد و او در گردن مترا یعقوب کرد چون مترا یوسف علیہ السلام پیچید اشد او را در گردن
 مترا یوسف کرد و اما بعضے روایت آنست کہ چون برادران مترا یوسف را آورده بودند در جاہ کردند و
 جبرئیل تو بنظر فرود آورده بود و آنرا پیراہن کردہ و در گردن یوسف پوشانید اما متعلقان گفتہ اند کہ ان خرقہ اند
 حضرت الوہیت است از انکہ مترا آدم صلی صلوٰات اللہ علیہ و رعالم ہیئت مترا جبرئیل خرقہ بیاد و
 و در گردن او کرد پس از بجا سلوم شد کہ خرقہ از حضرت الہی است پس ای درویش ہر کہ خود را بے
 خرقہ و بے مفراض و بے صحبت و بے ارادت مبدیکہ و او گمراہ بود نہ مرید الگاہ فرمود کہ اسے
 درویش ہر کہ خرقہ و مفراض را سنگ بود میان اہل سلوک و شایخ طبقات زندیق بود نہ صدیق اما
 ای درویش نزدیک خواجگان ما اصل خرقہ از حضرت الہی است از انکہ چون رسول علیہ السلام و رب
 سراج خرقہ یافت فرمان شد کہ این خرقہ برویکے از صحابہ خود بدہ و خلیفہ گردان چون رسول علیہ السلام
 باز آمد بہر گیسے از صحابہ سوال کرد بیچ کس جواب آنچنان گفت کہ فرمان شدہ بود چون نوبت الیہ رسید
 علی رسید ان جواب گفت رسول علیہ السلام آن خرقہ بدو داد و آنچنان بود کہ رسول علیہ السلام رسید
 اگر این خرقہ ترا بہم پہنچی علی گفت یا رسول اللہ اگر این خرقہ مرا دہی پردہ پوشی کم و عیب براور
 مسلمان و نہندگان خدا سے پوشم پس رسول علیہ صلی مرقی را آن خرقہ بداد و از علی رضی اللہ عنہ
 این خرقہ دہا رکن شایخ شد و شہرت یافت بعد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتے در دنیا و

دعا گوئی سرافرود بود و نجس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بود و مرغزبان دیگر چنانچه شیخ جلال الدین تبریزی
 و شیخ بابا الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین سیستانی حاضر بودند و سخن
 در خرقه پوشیدن افتاده بود و دادان بعد از آن پیرسے بود و خدمت شیخ بهاء الدین را بیاورد و
 بر زمین آورد و التماس خرقه بکرد و شیخ شهاب الدین روی سوی او کرد و فرمود امر و زمان باشد و نگاه
 بپائی خرقه نمود و هم القرض چون شب در آنکس شیخ در خواب شد خواب دید گوئی دو نفر در پیش را
 زنجیر آتش در گردن کرده فرشتگان بالای پرند آفتخس دست در دامن فرشتگان نزد پیر رسید ایشان
 گویانند فرشتگان گفتند که این پیر و آن مرید این چیز خرقه داده بود و افسوس حق خرقه بجا نیامد و در
 گنجینه و بازار میان اهل دنیا و نجسیت ملوک بود و خرقه را در میان ایشان بگردانیدی ما فرما شد
 که این پیر تاریک ضمیر را و این مرید گمراه را در زنجیر آفتخس در کشید و بدو زنجیر بدیدیم که پیش شیخ شهاب الدین
 این خواب بدید بر فروبیا شد و بر شیخ اندیش شهاب الدین تبسم کرد و فرمود که دیدی حال خرقه پوشان
 پس ای فرزند خرقه کسے پوش که از هر دو کول بهر دو بر سنت پیران و شایخ خود برو و تو هنوز در مهفت و
 حجابی وقت خرقه پوشیدن تو نیامده است بازگرد و اگر نه بینی همان که ایشان را دیدی نگاه فرمود که ای
 درویش تا این کس در وقت خود را از اجله مالکولات و آلائش دنیا صیقل ندهد پشاید او را خرقه پوشیدن و پیر را
 نشین نشاید که تا صیقل داده و درون او را خرقه بدد که خرقه لباس انبیا و اولیاست زیرا چه برون
 او در آلائش دنیا مشغول بود و خرقه پوش نشود تا آنکه حق آن بجا آرد پس بفرمودت در ضلالت افتادیم خود
 گمراه شود و هم آن مرید نگاه فرمود که ای درویش خرقه پوشیدن نیک و آسان است اما کار کردن حق بجا آوردن
 دشوار است تمام پس ای درویش اگر از خرقه پوشیدن خلاص مردم شدی همه خلق خرقه پوشیدی و پوشید و گشتی
 اما کار کار دار و اگر خرقه پوشی حق آن بجا آردی و آنچه مقدمات کردند آن کنی ولسانیکه از پوشیدن میترسند و اگر
 در بایدهای ضلالت افتادی که هرگز برون نیایی نگاه فرمود که ای درویش اگر امروز در دنیا کار خرقه
 پوشان کردی رواست که خرقه پوشی و اگر نه همین خرقه فرماست قیامت بر تو دعوی کن که مدعی چون مرا پوشید
 چرا حق من بجا نیامد ای نگاه فرمود که فرشتگان را فرمان شود تا خرقه آتش و در گردن او کنند و بدو زنجیر
 نگاه فرمود که ای درویش اگر هوس خرقه داری که پوشی برای رضای حق را پوشی نه برای نموداری خلق را
 مانع و دارند که فدای قیامت در مانی و گردن تا رشتوی نگاه فرمود که ای درویش درین راه پیراقت ذات
 خود می باید ضمیر روشن بود چون بلی بریت ارادت بیاید و بظرف معرفت و قلوب ثلاثه او بیند و بفرست
 سینه او را از اجل مالکولات دنیا و دوزخان صیقل دهد و چندگاه او را خدمت حق بجا دهد و فرمایند بر زبان حق

در ویش که در قیامت شوات و یوای و بناوی نامند اگر خرقه دهد و او باشد و اگر پس خود پیش آئین صاحب
 قوت نباشد هم در آمدن این کس کلاه و خرقه رود و در سیم خود در نیلالت افتد و هم آن بیچاره بعد از آن فرمود
 که ای درویش خرقه کلاه و اون کسے را درست باشد که بدید که خود را در مجاهده و محبت اولیا و اولی خود پاک
 کرده باشد یا خنچین کسے را روا باشد انگاه فرمود که ای درویش چون بر او دم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله
 سره افزیز پیوسته کار خود را و عشق و محبت به تکمیل رسانید به بندگی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
 الله سره افزیز پیوسته سه روز بخدمت بود چهارم روز خرقه و عصا و نظمیں و مصلی بردار و ند و گفتند بر و ولایت
 ملتان تراد و یکم حلقه حاضران غیبت بردند و گفتند که هندوستانی بیاد درون سه روز ولایت یافت ما را
 چندین سال باشد که خدمت سیکر ضائع است چون این سخن السبع شیخ بهاء الدین نور الله مقدمه رسید فرمود
 که ای درویشان چنین است اما بهاء الدین کار خود کرده آموه بود و میفرماید شکست آور و بجهنم که او بسیار
 درون سه روز یک قف در و در گرفت پس شما هم تر آورو و اید یار باید که دشما آن نصبت دیگر در
 انگاه فرمود که ای درویش خرقه کس بهوشد که چشم را کور سازد یعنی ناسمج عیب آفریده خدا سے نه بیند
 بعد از آن فرمود که ای درویش وقتے فاضلی احمد الدین ناگوری رحمته الله علیه بر سر جوش شمس
 جیسے کرده بود شیخ شهابی موی تاب را خرقه داد و بر فرجه بانشیخ محمود موزه و دوز کس فرستاده که امروز
 خرقه شهابی موی تاب و او یکم شمارا پسندی افتد باشد شیخ محمود موزه دوز گفته فرستاد که پسند شماست
 زیرا چه هر که را شما خرقه و پسند او باشد خرقه مست و انگه بد و او اید انگاه فرمود که ای درویش وقتے دعاگوی
 طواف شام سافو دوز بر گے آن شهر را در یافتیم چنانچه در جوامع او در آمد آن درویش را دیدیم از اعتدال
 و بزرگ بود سلام کردیم جواب سلام باز داد و گفت بنشین زمانی را چند فقر درویش خرقه پوش از مریدان
 آن بزرگوار بیا بند کلاه بر زمین آوردند بعد از آن درویشی دیگر بیا و نشست یک زمانی این بزرگ روسے
 بر زمین آورد و بعد آغاز کرد این درویش را میخواستیم که خرقه بهم شمارا پسندی افتد ما به روسے بر زمین آوردیم
 گفتیم شمارا پسندی افتد هر چه شمارا پسند افتد ما را هزار بار پسند افتد انگاه در جمع یکدیگر سخن برپا و گفت
 احوال میگفتند این درویش که او را میخواست که خرقه و بد سخی ناپرسیده بر مخالف یا ران چیز سے بغفت
 آن برخواست و دعا در شمول شد چون از نماز فارغ شد فرمود که این درویش را باز گردانید که لانی خرقه
 نیست این مردی مخالف و کذب گوئی است پس آئین کسے را شاید که خرقه دهند انگاه شیخ الاسلام
 ادام الله بركاته فرمود که ای درویش خرقه را هیچ اعتبار سے نسبت زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی هم
 عالم خرقه پوش شے اما خرقه را اعتبار ازین کس است انگاه فرمود که اسے درویش و شب مزاج

از آنکه خرقه در بر رسول علیه السلام کردند فرمان آمد یا محمد تا ندانی که شرف تو این خرقه است اما از
 برای عظمت و شرف تو این خرقه بود و ادیم تا خرقه را شرف از تو باشد و اعتبار نیز پس ای درویش کسی که
 حق خرقه و کار خرقه نکند او را اعتبار نباشد و هم خرقه را انگاه فرمود که ای درویش خواجہ چند پیدا می شود
 عالمی غیر باید که خرقه را اعتبار بودی خرقه از آتش و این کروندی اما هر روز سرماندا میکند - لا اعتبار با خرقه
 پس ای درویش فردای قیامت چندین خرقه پوشان خواهند بود که خرقه آتشین در گردن ایشان خواهد بود
 و آنکه کار خرقه پوشان خواهند کرد و بدان عمل در مشقت خواهند رفت بعد از آن فرمود که ای درویش روزی
 خواجہ داؤد طالی رحمة اللہ علیہ شسته بود در دوسه قبایوش بزیارت آن بزرگوار بیا بروی بر زمین
 آورد و ثبت هر بار که خواجہ داؤد طالی درین مرد نظر میکرد تبسم میفرمود انگاه روسه سوسه جعفران
 کرده گفت آنچه در خرقه پوشان می جستم درین مرد قبایوش من آن نعمت یافتم بعد از آن شیخ الاسلام
 اودام الله بر کاه چشمه آب کرد و فرمود از زمان که طالعته خرقه پوشان در عالم سماح خرقه را جایگزین کردند و کبر
 آشنائی شما میکنند چنان و اشتیاق دوست مستغرق کردند که در آن عالم حیات در ایشان نمی ماند و چنان در
 بوته محبت میگذرانند که نام پوشان ایشان بر نمی آید پس بدان وقت از غایت رشک و غیرت خرقه پوشان
 یکتائی همه و دوائی خود را جایگزین میکنند و این اثر خرقه پوشان حالی است که در عشق دوست مستغرق اند
 و ایشان اثر میکنند دوست نمی شوند انگاه شیخ الاسلام اودام الله بر کاه چشمه آب کرد و فرمود که این دو صریح
 از زبان بزرگساده یاد و ارم هست خرقه پوشان محبت را و دوائی جایگزین از دوائی اندک و بی وصلت لاف یکتائی
 نمودم بعد از آن سخن در فقر و درویشی افتاده بود بر لفظ مبارک رساند که درویشی آنست که هر چه عالم
 فتوح و جز آن پیدا شود اگر روز مست باید که براسه شب هیچ خلوص نگاه ندارد و اگر شب است
 باید که در براسه روز نگاه ندارد و بهر صفت رساند در راه خدا سے قتالی بدید اما اسے درویش
 درویشی آن نیست که مثل لنگوته بر بندند و یا چرمی در بکشند و یا بدو عتمه برای طعام بگویند و یا پیش بچو
 خودی دست فرار کنند اما ای درویش درویشی آنست که از سر سجاده دور نشود و جامه لطیف پوشد و هر چه
 بیدار شود طعام خوب راست کند و بدرویشان بدید که لذت آن ندارد برای ایشان بدید و اسج
 انگاه ندارد و آنچه میرسد روان میدارد پس ای درویش دست خواجہ بازید حجت اللہ علیہ را رسیدند
 که درویشی حقیقت فرمود آنکه هر چه در بند زده هزار عالم موجود است از روی چون بردست این من بند
 همه را براه دوست مصرف رساند انگاه فرمود که ای درویش درویشی را نهادن هزار مقام است پس
 تا درویش از پنج نهادن هزار مقام نگذرد و هر مقامی پس ندارد و او را درویش نتوان گفت بجز در عالم

خیزد و زهر عالم است تا درویش در جنگلی عالم واقف نباشد و از آن مقامها نتواند گذشت و در درویشیت
 در پیش است از برای شکم پرستی خود را درویشی میکند نگاه فرمود که ای درویش درویشی که در عالم واقف
 است پس در هر غمی که از آن درویشان است چون بدان مقام میرسد از خون و جانی نیست پس هرگاه
 خزانة بلا است بدان درویش نازل میشود و اما این کس را برای اثبات آن اثبات او را بلا نزل میکنند
 اگر زده از انجا باز میگردد و اگر آنگاه میسرند او را ندوی شود و اما آنکس که در آن بلا اصابه فرسنداست
 کار او از هر چیزه زهر عالم میگردد و بالا میگذرد پس غمین کسی را درویش سلوک درویش میگویند نگاه
 فرمود که ای درویش چون درین مقام درویشان نخستین ازین بقا و هزار تمام میرسد هر روز خود را خوش
 اوقات بگذرد و عیش ایستاده می بیند و برابر ساکنان عیش انجالی نماز میکند و پس چون از انجا باز می
 در هر ساعته خود را در بقا و کوبه می بیند و چون از انجا باز میگردد و جنگلی عالم را در میان دو انگشت خود می بیند
 پس ای درویش آن ماجرا نخستین درویش است بدین مرتبه که رسد اما چون درویش ازین بقا و هزار
 مقام میگذرد مقام او در پنجم و دهم کس ننگ نماند است و درین اشارت غیرت در میان نمی آید و آن سر
 در میان بنده و دوستی شفت آن سر کس نداند مگر خدای تعالی نگاه شیخ الاسلام فرمود و این فتوی
 بر زبان مبارک انداخته است که گفته میشود فتوی چون درویش کار بالا کشید بدین یک لحظه سر در ترا کشید
 جهان خرق گردد بدین عشق بد که یکدم سر از عشق بالا کشید بعد از آن فرمود که ای درویش فتنه
 خواجه بازی در عالم شوق و اشتیاق بود از چشمهای خواجه نون و از این شد زانی چون باز آمد فرمود از زمان
 که یکدم زدم بر خوش سیدم انگ یک بر خوش زدم که الرحمن علی الرحمن فتوی اسے خوش دوست را
 بتوفشان میدهند پس خوش گفت ای بازیچه چه جای این حدیث است که هر انبیا حق را بدین توفشان پس
 بازیچه اکثر آسمانیان اندازند میان نشان حق میطلبند و اکثر زمینیان اندازند آسمانیان نشان حق میطلبند
 بعد از آن فرمود که ای درویش مخصوص از این سخن مرتبه درویشی است یعنی مرد درویش بدان مرتبه میرسد
 که بکثرت از خوش بالاتر از آن میگردد و نگاه فرمود که اسے درویش فتنه برادر شیخ جمال الدین تبریزی
 پیش قاضی بدو آن که او را از الدین سخامی گفتند میگفتند رسید که قاضی نجم الدین چه میگفتند
 در نماز است شیخ فرمود که ای قاضی نماز کردن میداند باشد که سخن بسج قاضی رسید بر نور شیخ آمد و گفت این
 چه سخن است که شما گفتید فرمود آری گفته ام زیرا چه نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی رسید
 چه سبب گفت از آنکه تا علما را قبله را برابر برین میبندند نماز نگذارند و اگر قبله غالب شود بدل چیزی میکنند
 هر طریقی که دل بجا دهد همان سمت نماز نگذارند اما فقرا آن زمان که خوش را برابر برین میبندند نماز نگذارند و اگر

قاضی بزرگشت درخاندان شریف قاضی خواب دید که شیخ حلال الدین بالائی عرض مصلحت انداخته نماز مسکین را در
از هیبت قاضی بیدار شد و شیخ آمد و مذمت بسیار کرد و گفت که بخشیدنی با دیو و شیخ فرمود اسے خیم الدین
این کہ دیدی حلال در ویش را بر عرش نماز مسکین از این کترین درجه درویشان است اما در ویشی مقامی
ازین بیشتر است اگر انور کند بر جگہائی و از بسپا که نور ملک شعی بعد از ان ہم درین محصل این
حکایت فرمود کہ اسے در ویش دستہ جانب ہند و مسافر ہوم بر سر در باے دجلہ سیاحی کردیم بزرگی
دیدیم از بزرگان دین مصلے بر روی آب انداختہ نماز مسکین از چهار نماز خانہ شریفی ہوا و در مساجد
سیاحت الہی ختم کردیم و از کتاب میکنہ از ان اورا تو بدہ ہم درین بود کہ متر خضر علیہ السلام ہوا
گفت ای بزرگ من کہ او کہہ از کتاب میکنم مگو تا از ان توبہ کنم آن بزرگ گفت کہ تو حتی در میان
منال کردہ و در سایہ آن می نشینی و حسابش میکنی و میگوئی بر اسے خدا را کردہ اغم خضر دجال ستغفہ بعد از ان
بزرگ در منی ترک نہایتی در ویش حکایت کردیم چنین باشی کہ من می باشم خضر علیہ السلام گفت کہ شما
چگونہ می باشید و چہ میکنید آن بزرگ گفت من بچنین می باشم اگر حلقہ دنیا را ہند و این ہم گویند کہ تو
حساب بخواب بود درین فوج ہند و ہم مگویند اگر قبول کنی ترا در ویش خواہند کہ درین ویش قبول کنم
و نہایت قبول کنم خضر گفت چہ گفت از انکہ مسعودی خداست خضر و جمل چیزے را کہ خدای عزوجل می داند
من بجای او و ویش قبول کنم و ترا قبول کنم انگاه شیخ الاسلام فرمود کہ من نزدیک ازین شدہم سلام کنم
جواب باز داد و گفت بیا و خاطر من بگذشت کہ درون آب چگونہ عبرت کنم ہمہ دین بودم کہ اسے بیدار شد
خوشک بگذشتیم نزدیک آن بزرگوار نعم گیرائی بودم روے سوے من کہ گفت ای فرید امر و ز
چهل سال باشد کہ درین چهل سال ہیکوے من بزرین خواب شدہ است اما دی ویش ہر جہہ در مقام
وظیفہ می رسد تا آیندہ نیاید و برابر او طعام خرج بخور و خاطر آسایش نباشد زیرا چہ در ویشی این بود کہ
از وظیفہ خود بگیر می نصیب و بگیر کسی ہمہ دین محل از وظیفہ او دو کاسہ آتش و چہا تا نکان تنگ عالم
غیب پیدا شد یک کاسہ پیش من نہاد و کاسہ دوم پیش خود داشت من آن در ویش تناول کردیم
چون شب شد بوقت خفتن نماز ادا کرد انگاه آن بزرگ در نماز فعل شغل شد دعا گوئی برابر او افتاد کرد
در و رکعت نماز ختم کران ہوا بار بار در ہر رکعت دو خم کردی بعد از ان سلام داد و سر سجده نہاد و بے
بلرست و گفت الہی بیع عبادتی نکردم چنانچہ لائی حضرت توباشد کہ بدو ہم کہ چہ کار کردیم بعد از ان چنان
نماز بآباد بگذارد و او را دعای کرد من خود را در کنارہ آب ایستادہ دیدم و آن بزرگ نماید ایش بندہ کنم
لجارت انگاه شیخ الاسلام ادام اللہ بر کاتہ فرمود کہ ای در ویش در ویشی این بود کہ ایشان در ویش

که ذره ازان دنیا جز از یک سبوی شمس به پیزی دیگر نماندستے چون شب آمدی آبے که درون سبوی بودی
برسختی و شیب و روز و محاسبه و در پیری بودی سبوی که گاه فرمود که ای درویش درویشے بود از حد بزرگ از
مال و ملک و کفایتی اگر فرماید قیامت پسند که چگونه بودی تو اتم گفت که تجربه گاه فرمود که ای درویش حق
در ایام ماضیه بزرگے بود و سبست سال در عالم تحیر مشغول بود چنانچه یگان سال بودی که خدمت آن پیر پیش
طعام و شراب نشدے اگر در عالم صرافت دی خوا بود در جماعت خانه او در طاقی نهاد و چون شربت غالی بی
آن خرم ازان طاقی برگرفته و یکبار از آنجی نهادی بعد ازان همچنان گفتند که یک خرم بجا به سال داشت و باز
است آمدند و اندکی ماند بود که آن بزرگ بخت حق پوست گاه فرمود که ای درویش و شمس خوا طرازی
بطایمی قدس الدنیر و الفزنجی میگذاشت سگی گر گین نشسته بود و خواجہ دامن پیر این از او داشت سگ
گر گین زبان حال پیش آورد که ای خواجہ چرا دامن خود از من کشیدی سبب آب میان او و صبح است
اما ای خواجہ پلیدی فلان دارم اگر بماند تو برین برسد سبب آب پاک گرد و لیکن پلیدی تو بدتر که در باطن تو
است باید که از اندیشه فاسدی بگذر اگر با صفت دریا خود را نشوئی باگ نگردی پس ای خواجہ بیا تو خود را
سلطان الحارثین بخوانی و دعوی درویشی میکنی که یک سبوی بزرگم ذخیره داری اما درویشی این است
که من دارم اگر درویش استخوانی بیایم همه بصرف رسام و براسے فردا گاه ندارم و در این دین درویشی
بزرگم ذخیره داری تا فردا بگذری این هم درویشی است مبین که سگ این ملک خواجہ فرمود گفت که
اخر و صحبت و همراهی سگ را می کشایم که او از من غار میکند فردای قیامت همراهی این سگ که در دین
چگونه نشایم مبین که شیخ الاسلام ادم الدیر کاتب دین حرف رسید بانگ نماز پیشین بر آید شیخ الاسلام نماز
مشغول خلق و دعا گو بارگشتند و بعد از آن فصل نهم سخن در ذکر کلمه و صوف و بزرگان آن اوده بود و در این
حاصل شد شیخ جمال الدین بالنوی شیخ بزرگان الدین و مولانا بکلی غریب حاضر بودند سخن در کلمه و صوف و بزرگان آن اوده بود
بلفظ مبارک را مذکر کلمه و صوف لباس انبیا و اولیا است پس ای درویش این لباس بر کسے رواست که ظاهر
و باطن او از مغفالت نیست زیرا چه صوفی کسے است که هیچ کس در سق از ثلثات دنیا و جز آن درویشیت گاه
فرمود که ای درویش از رسول علیه السلام وی است که کلمه و صوف پوشیدن از سنت انبیا است
انسان که کسے را از اولیا جسته و میسے پیش آید و حال کلمه و صوف را پیش و اشتدے بحضرت
بی نیازناجات گردند و کلمه و صوف را شفع آورند و کسے حق گنای آن مهم را کفایت رسانند
از بکثرت کلمه و صوف بعد ازان هم دین محل فرمود که ای درویش چون نقل محمد صلی الله علیه و سلم
فرمود که سید المرسلین علی بنی الله عنه حاضر بود رسول فرمود که یاران مرا این کلمه را از منتر ابراهیم

خلیل است که عین ابن ازیمن سیده است مرزبان است که کلیم علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله بهم تا او باستانی
 من برساند بعد از آن فرمود که ای درویش مسل کلیم پوشیدن از منم از منم خلیل است چنانچه خرمه از او بود و آن
 که در وقت سحر از ایزد علموات الله علیه سلام در مناجات بود و این میگفت که ای مراد بن میان اهل صغره راسته بود
 به من موجود شد به کلیم هر چه بپوشد علیه السلام کلیم سیاه بپوشد و گفت یا ابراهیم فرمان شده است ما این کلیم
 برای تو در بهشت آفریده بودم این را بپوش و که بصر فرزند آن خود در آن کن تا نبوت محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن شیخ الاسلام ادام الله برکاته بلفظ مبارک را مذکور که ای درویش پس از این
 صورت علم شد که این کلیم مسل از بهشت است که با ابراهیم خلیل سیده است و از تو تا ما رسید پس درویش اهل صغره
 کبست که چون لباس اندیاد اولیا پوشد باید که حق آن بجای آورد تا فراس قیامت شمرنده نشود و انگاه فرمود
 که ای درویش چون خواجہ بشیر خانی زنده الله علیه قوم کرد و از هر کلیم و صوف یافت و از برودش کرد و بعد
 از آن در دست چهل سال لب مبارک ایشان را که در خنده اند یکبار رسیدند که ای درویش قریب چهل سال
 گذشت که کس شمار و خنده ندیده ام حال چیست گفت ای خرمه از آن روز که برین این کلیم و صوف در بر
 این درویش کرده است درین حیرتم و از خود خبر ندادم از آنکه برین کار خود کردم را باید که حق این کلیم
 و صوف بجای آورم و آنچه ایشان در پوشیدن این کلیم و صوف کردند من نمک و گرنف و اسه قیامت همین
 کلیم و صوف را بر سیاه گردانند و در گردن نمانند پس اسه درویش کس که کلیم و صوف پوشد او را
 آنگاه در خنده آید لب ملازم شیخ الاسلام ادام الله برکاته بلفظ مبارک را مذکور که ای درویش چون درویش
 صوف پوشد او را واجبست که عزت گیرد و از اهل دنیا اجتناب کند و صحبت اغنیای ترک دهد انگاه بیان کرد
 به حقیقت درویش است کلیم و صوف پوشیدن حق اوست اما چون درویش این پوشد و در میان امر اولیا
 رود یا با اغنیای صحبت کند لباس اندیاد اولیا و کوچک و بزرگ در اندیش از او آن جامه بستانند و او را
 اجازت ندهند که لاف می آویست که لباس پوشد انگاه فرمود که ای درویش بعضی اهل مشایخ را از اطراف خواجہ
 سفید در وقت در ماندگی که پیش آمدی و یا حاجت بودی کلیم و صوف را در درگاه بی نیاز شمع آوردند
 و آن هم از بخت صوف و کلیم کفایت رسیدی بعد از آن فرمودیم درین محل که اسه درویش چون بهتر مونس
 صداوت الله علیه اهوای کلیم شد که پوشد مناجات کرد و فرمایند که ای موسی لباس عاشقان ما پی
 شکرانه بخواب که در بر کنه لعل شکر از در میان می باید بعد از آن پوشی کلیم و صوف همین که ابن فرمان
 برینا بر علیه السلام رسید بر فور رخاست و در خانه آمده همه را زایل و ملک خود داشت در راه خدا
 عزوجل مصروف رسانید تا برین حلقه جامه نفس هم جد و ایشان تصدیق کرد و چون نزد او پیچ ماند نگاہ شد

حضرت دوست باین و فرمان شد که ای موسی چون هیچ الایش دنیا و مگوالات بزودگی ازشتی کلیم پوشش
 کلیم پوشیدن حق است از عرض چون مبر موسی علیه السلام کلیم پوشیده سال عزالت گرفت و بعد از آن نیامد
 بهرگز که مشغول شد بطاعت تا وقت فرعون ملائحه انگاه شیخ الاسلام چشم تراز کرد و این در مصر باع بر لفظ
 مبارک را ندو و صراحت نیست بهیت شکرانه و مهند عاشقان جهان جهان به نام صوفی و کلیم عشق را خوش گذشت به نگاه
 فرمود که ای درویش چون مبر موسی علیه السلام از دست فرعون بعین تنگ آمدی کلیم در صوفی را بجزیت خار است
 قعای تشفی آوردی و حال بر فرعون بلانزل شد پس بعد از آن فرمود که ای درویش مشنیده ام از زبان
 شیخ الاسلام قطب الدین نجفیا روشی قدس الله سره الزمره فرمای قیامت چون کلیم پیشان را سحر از نذر
 عوصات قیامت هر سه کلیم بردوش کرده چون ستان در آیند هر کلیم ایشان را در نذر رشتنه باشد از این
 مردیان ایشان و فرزندان ایشان و در رشتنه کلیم ایشان دست زنده تنی قعای آرزو ایشان را قوت
 چنان دید که آن کلیم را با ایشان هم بر گیرند و ازین فکر اطو و نوح بگذرانند بعد از آن باز آیند سهم در مقام
 خود بایستند تا کی اندک آنکه از راز دس که از این پدید اند بکلیه با هزار اعزاز و کرامت اخذت کرده اند پس بایستند
 و دست در رشتنه کلیم ایشان بزنند تا از هر طایفه بگذرانند و برابر خود اجماع مصلحتی بفرمان خدا و بر پشت رونند
 انگاه فرمود که ای درویش کار آن قیوم دانند که کلیم در صوفی پوشند حق آن بجا آرند بعد از آن فرمود که ای
 درویش صاحب تقوی را صلاح دل و قیوم پیدا شود که درون خود را از کل ملوثات دنیا پاک گردانند
 چنانچه شیخ الاسلام شهاب الدین قدس الله سره الزمره فرموده است وی الخلی و الخف و الحمد
 و العز و الکبر و التقوی العصب و الایمانی تا دل و صفی ازین جمله بر دو پاک نگرداند و اگر کلیم صوفی
 پوشیدن را نیست زیرا که در نذیب اهل تقوی چنین آورده اند بعد از آن فرمود که ای درویش
 و سلوک نشسته و بر دم ام و در نذیب تقوی از خواجیه سلطان ابراهیم خواص و من احمد و عتقی برب
 الفقیر اول التقوی ان یأخذ الحقین من المستعینین خلاصه السیر طواف الخلی و لای یور علی الفقیر از ان الفقیر
 من لیس له شیئی ای درویش مقامات فقر و تقوی بجایست اما باطل کننده این مقامات غل و غش است
 و غل و غش حاصل فقر و فقر و غش که صاحب تقوی را سبب جهاد و منزل دنیا و غش خاطر ایشان از
 انگاه فرمود که ای درویش چون صاحب تقوی کلیم را سبب لطیف در مان گرداند و اقتدار میکند در
 نذیب تقوی معنی است و کند اب و درین غزل انگاه فرمود که ای درویش در عجز خود جنبه غیورای
 قدس الله روح و دیده هم که صاحب تقوی را حرام است در حلقه نذیب با اهل دنیا آمیختن و به ملک
 و سلاطین آرد و شد گردان انگاه بر لفظ مبارک ماند که ای درویش در خیر آمده است نذیب اهل تقوی

الا اجمع و انسى ليس في قلبه غل و غش لاحد و قال الدنيا لي و ترغنا مالي صدقهم من غل انما يحب اهل تصوف را
 كلم بايد که از حله اهل دنیا و سماجی آن بجنب کند و این معنی حاصل نیاید تا صحبت اهل دنیا ترک نهد و صحبت
 اهل تصوف بکلم و ارادت ایشان اختیار کند و بعد از آن فرمود که ای درویش سهم از اهل کرامت هست اگر او قدر
 خود بداند زیرا که صنعت او در کلام الله صلیه است قال الله تعالی و لعلنا نریا فی آدم فرمود که بعضی نفس را بر سر
 الله نبشته اند که این آیه در باب اهل تصوف است از بزرگی شرف ایشان از بزرگواران اهل تصوف بر همه موجودات
 شرف دارند نگاه فرمود که ای درویش محترم آدم و احوالت الله و سلامه علیه را حسی که سگینه را در سبب آنکه او در
 عالم علوی در سبب تصوف قبول کرد نگاه فرمود که ای درویش کسی که از لغت حرام و غیره سبب تبرکات و از مجلس
 ملوک و امار و در نشاء را و راضی و کلیم پوشیدن بخت نیست و قدر کلیم و صوف جز نشاء کلیم الله و اراهم
 غلبه الله و آدم معنی الله و مشایخ طایفات و اهل علم است که ندانند بعد از آن فرمود که درویش در سبب اهل تصوف
 بر که کلیم و صوف نشین پوشد و در نشاء بر که بر کسب شیرین بخورد که بالوک و اهل دنیا بیا نیز و اگر چنین
 بکند در لباس انبیا و اهل سلوک خائن باشد و حق آن نگذارد اما اے درویش در لباس شیم کلیم
 و صوف و در رنگ نیز اختلاف است بعضی مشایخ گفته اند که سبب سبز پوشیدن که لباس شیطان است
 نگاه فرمود که اے درویش طبقه خود را بجهت وجهه الله و بعضی مشایخ سر او را از کلیم و پیران و مندر عام
 خاص می سازند اما اختلاف در سر او اهل است آنرا نیز از رسول علیه السلام نقل میکنند که پوشیده است
 بعد از آن فرمود که اے درویش کسی که این لباس را بخوارند و دروچون این لباس بپوشد و در دنیا زیادت
 از کفاف مشروع نکند بطریق حراصان نباشد زیرا که این جامه درویشان و صاحبان دنیو کلان است
 بعد از آن فرمود که ای درویش و شقی و ناو جاناب و شقی مسافر و مردم و بزرگی بود و خانقاها و اوراد و باقیم
 از حد بزرگ و صاحب ولایت بود و از شیخ شهاب الدین زند و لیس میگفتند از منتسبان خود آنچه حکیم ترمذی
 رحمه الله بود چون سر درون خانقاها ایشان کردم سلام گفتم فرمان شد نشین شیم بتم چند نفر اهل تصوف
 بخدمت حاضر بودند حکایت دو کلیم و صوف و اهل تصوف پوشیدن و میان اهل دنیا سبقت آئینه بیان
 دروی بزرگین آورده عرض داشت که و کلان مرد که مریدی امیر میان شجاست در میان اهل دنیا و صحبت
 ایشان بخیر می باشد آن بزرگ چون این شنید بر خود فرمود که او را پیش من طلب کند چون آن
 مرید را طلبید آن بزرگ فرمود که لباس کلیم و صوف از او بستاند و آتش کرده بود و فرمود که بسوزد و بپوشد
 و چشم سرخ جان او بد فرمود که او را بسوزان کند که بسوزد و آتش حوت نشده است بعد از آن فرمود که ای
 درویش این لباس انبیا است درین لباس هر که خائن باشد فرای قیامت همین لباس در گردن

او کنند و میان عرصات قیامت بگردانند و نگذارند که این ازلان حاصله است که کلیم و صوف پشیده بودند
 و حق آن نگذارده اند بعد از آن فرمود که اے درویش اهل در راه طریقت و در سبب تصوف چیست
 آنکه همه وقت خاموش باشی و در عالم تجریم متفرق بودی نگاه فرمود که اے درویش نه رسوم است و نه علوم
 ولیکن اخلاق است تخلیق با خلاق الله تعالی یعنی تخلیق بیرون آمده است نه بر سوم نه علوم بعد
 از آن فرمود که اے درویش اهل تصوف دشمن دنیا اند و آنچه در دنیا است و دوست مولی اند بعد
 از آن فرمود که اے درویش اهل تصوف قوی اند که جهان بخت فرود شوند که از هیچ آفریده خبر ندارند و
 گفت و گوئی از میان ایشان خاسته است و جهان بخصو حق مشغول اند تا زنده اند یا دوستی حق اند نگاه
 شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که اے درویش تصوف آنست که در ملک تو چیزی نباشد و تو هیچ نباشی
 آنکه از فرمود حضرت است که تو صوف و کلیم پوشی بعد از آن فرمود که ای درویش تصوف صفاء و دوستی
 مولی است و اهل تصوف در دنیا و آخرت شرف کنند مگر در محبت مولی بعد از آن فرمود که ای درویش
 بزرگے بود او را برسد مگر که کمالیت و در محبت و در تصوف چیست فرمود که چون اهل تصوف خود را هر روز
 بر سر شش بند بنماز کردن آبی حاضر شوند پنج وقت که کمالیت اهل تصوف همین است بعد از آن فرمود
 که ای درویش صوفی آنست که اول او جهان صافی پذیرد که هیچ چیز پیش و هفتا سه او پوشیده نماید از ایشان
 فرمود اهل تصوف را بنده و مقام است اما یکی از آن مقامات نامافیه مراد است از آن این جهان
 بعد از آن هم درین محل فرمود و سخن در عشق و محبت افتاده بر لفظ مبارک اند که حبش عشق که در مردم است
 از مشاهد عشق است آن زمان که مردم دنیا بده مبالغی نمایند که کاشف میگرد و و هرگز مشاهده نکاشف
 شد و عاشق بخصو مشوق مشوق می شود عشق برود فرمود که کشت و در هر مرتبه شربت می شود و می بیا
 از میان بریگزید بزم مقام میرسد چون بمقام رسید عاشق قرار بگیرد و انگاه در عالم خیر می افتد چون
 شیخ الاسلام این خواند تمام کرد چشم پر آب کرد و گریست فرمود که شیخ الاسلام طلب الدین بخند را و نشی
 انار الله بڑا نه این رباعی از زنده بودم که با سه هزار بار از زبان مبارک می رانده خیر می ده است
 پیدا می شد و آن رباعی رحمت رباعی اهل همه عاشقی زود پیدا آید چون دیده بدید آنکه در کار آید
 در دام طایر مرغ بسیار آید بیرون طبع نور و نار آید و انگاه فرمود که ای درویش اگر هر روز هزار بار بر
 عاشق تجلی انوار و اسرار عشق درس عتی و لحظه بکنی که از عاشق سیرت کرد و بلکه فریاد کند اهل این فریاد از
 فریاد شورشند تا جملی مرادات مشاهده در دامن او بریزد پس ای درویش که آن قوم دارند که در عالم
 ساعت بشا هده و دوست منظور اند و هیچ نظره مشاهده ایشان خانی نیست آنکه هم درین محل فرمود که

از قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم بنوی اما شب در روز در آن مثنوی مستغرق بودم چنانچه بیتی از این مثنوی این است
 بهیت زانجا که جمال دوست از دلبراست به ماد بخور اویم خاود و بخور راست به انگاه منهد بود که ای در پیش
 این کس که عاشق و مشتوق است هر که در پیش نظر اوست منظور است بند از عاشق است کوی همان
 مشتوق و آن از دلبری است اشتیاق است چنانچه وقتی بمجنون طعام نخورده بود روزی آه بود دام و افتاده
 اگر کم کردند و گذار داشت و گفت چشم او بر لیل ماند چگون بود او را انبار سالم او کس که بدون من ماند انگاه فرمود
 که ای در پیش آن کس که عاشق حق کامل است در سدا رشتا به بخودی دروازه بسیند سبب آنکه او چون
 مستغرق است بغیر وقت در وقت مشاهده بهوش میگردد چنانچه وقت قاضی حمید الدین ناگوری حجت الله
 علیه در غلبات عشق جای می نویسد که اهل قبیله بمجنون گرد آمدند و بقدم لیلی گفتند که مرد در عشق هلاک خواهد بود
 چه زیان دارد اگر دست و پایی را بر روی زمین بکشد که مرا ازین سنی هیچ بخل نیست اما بمجنون گفت
 او ندارد چون اهل قبیله به طعن کردند اما بمجنون را بسیارند در حرم گاه لیلی بردند و برده برگرفتند هنوز سایه لیلی
 پدیدار شده بود که بمجنون بهوش گشت برخاک افتاد و طلبیدن گزشت ایشان گفتند ما نمی آیدیم که او طاقت دیدار
 ندارد از غایت محبت انگاه شیخ الاسلام ادام الله بر کانه لفزه بزد بهوش شد چون بهوش باز آمد این بیت
 بزبان مبلک زاندر بیت اینست بهیت گری ندیدم بجز تو و صلت یارم به با خاک سر کوی تو کاری و ادم به ابدان
 هم دین محل فرمود که ای در پیش برادر من مولانا بهار الدین زکریا قدس الله سره الغریر در عالم عشق و شوق
 مستغرق بود هر بار و احوالتی و حیرتی در باب عشق پدید می شد چشم پر آب میکرد و میگفت و این بهیت بزبان
 مبارک می رانده بهوش می شد چنانچه هفت روز و شب درین دو بیت فروتن بود که خبر از عالم جهان نداشت
 و بهیت این بود که میگفت ایامات باور در لب چون دوی تو نم به در کش میگو ایشتالی تو نم به که بر سر کوس
 عشق من کشته شوی به شکر زنده که بخون بهای تو نم به بعد از آن فرمود که ای در پیش تو چه دانی بر دل از اسرار
 و انوار چه نازل می شود که او بر آن مستغرق بود و این بیت را در و نحو ساخته با عشق داند اما مشتوق که چه همایه
 میان ایشان میبود شیخ الاسلام فرمود که در اسرار العارفین شسته دیدم که بزرگے بود چهل سال از خلق طریقت
 گرفت و خلوت گزید و خلق کمتر ایشانرا ندید چنانچه روزی از سوال کرد که خدمت شما را کتبه و بهی مندر فرمود
 ای عزیزان چون اهل تصوف بخلق مشغول شوند قریب خالق برود و اکنون بمن هم ازین سبب چهل سال است
 که از خلق عزلت گرفته ام و زده از مرادات جهان درین چهل سال لذت نگرفته ام چون شیخ الاسلام درین
 حرف پس بایگ نماز بر آمد برخاست بدولت خانه درون رفت دعا گوئی و خلائق باز گشتند الحمد لله علیکم
 فصل در محرم سخن در ذکر محبت و جز آن افتاده بود و دولت پای به بنس حاصل شد شیخ بران الدین سیح

جمال الدین بانوی پوشش بدرالدین غزنوی و غزنویان دیگر حاضر بودند بلفظ مبارک را ندکه اے درویش محبت
را بهشت صد مقام است انجمنین مقام محبت آست هر بلا که از دست برین کس نازل شود با بد که او
دران با اصاب باشد انگاه فرمود که اے درویش در کتاب محبت بنهشته دیده ام بروایت ابو هریره رضی الله عنه
که رسول علیه السلام فرمود که محبت حق پادشاه است که در سه قلوب می در نیاید مگر در قلوب کثایان او باشد
آن قضا و امانیست که محبت حق در و ناقرار دیگر و انگاه فرمود که ای درویش هسم از رسول علیه السلام است
که محبت را بساطی است که دران بساط کس قدم نهند که او از بنده هزار عالم بخیزد و هیچ در میان نه بیند مگر
در محبت دوست که آنجا ننگه نه بیاید بود و بدندان فرمود که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام
که چهار اعضا را سرشته اند و عاشقان بنی آدم از عشق و محبت حق را همه وقت داند که عشق و محبت حق است
درین کس که از اول روز تا غایت این دم رب ارنی النظر الیک می زند پس ای درویش در هر چیزی که
مسووع عشق مکن بشد از عرش تا ترس پیش او چیزی در عجب نماند بعد از ان فرمود که ای درویش
محبت حق آن بود که مترابر ابراهیم صلوات الله علیه داشت که از برای دوستی حق را بر قربان کرد و جان فدا
کرد و در محبت حق ثابت است فرمان آنکه کس قربان مکن مابعد او قربانی از محبت فرستادیم آنرا قربان کن
بعد از ان فرمود که ای درویش آن روز که مترابر ابراهیم صلوات الله علیه دم دوستی خنثی از نزد من
جبرئیل علیه السلام گفت الهی مرا فرمان شو که مترابر ابراهیم را در محبت تو یارایم فیض امتحان کنم فرمان آنکه
نیکی باشد برو امتحان کن متر جبرئیل علیه السلام چون فرمود آمد بر سر کوه بالبتا و مترابر ابراهیم در عمارت ساخته
بود و متر جبرئیل با او آمد و گفت یا الله همین که آواز الله مترابر ابراهیم شنید بر فور را فرستاد که بر من آمد گفت ای
خواجه یکبار دیگر نام الله که بگو متر جبرئیل علیه السلام آغاز کرد که شکر الله در میان می یابی چون شنید اسلام برین
حرف سید چشم پر آب کرد و این شنوی بلفظ مبارک اندک گوئی شکر الله و هسم هر آنچه در ملک من است از
هر خدا بگو الله تو باز ده جان نیز و هم و آنچه در ملک است بد یکبار اگر بگوئی الله تو باز ده انوار من را و هم
چندین هزار در هزار شتر دارم همه بر کافرا و دوستی الله صدقه کردم باز بگو متر جبرئیل آواز داد گفت یا الله خواجه
هر چه بر ابراهیم خلیل انزال و ملک او بود همه بد او انگاه متر جبرئیل فرمود اکنون چه میگوئی گفت یکبار دیگر بگو خواجه
که درین است آواز داد که بعد از ان متر جبرئیل علیه السلام باز گفت یا الله مترابر ابراهیم به پوشش شده افتاد و فرمود
چون به پوش باز آمد متر جبرئیل صدق ابراهیم خلیل الله انصاف کرد گفت زنی صادق که در محبت حق ایست
خلیلت ایچون متر جبرئیل علیه السلام باز گفت در مقام خود آمد سر بر نه نهاد گفت الهی با خواجه ابراهیم را بخانه محبت حق که
لیققتند خواجه فرمود که ای درویش صادق در محبت حق کس است که او همه وقت در یاد و ذکر دوست باشد بر ابراهیم

هیچ ساحتی و نظری از ذکر حق تعالی غافل نبود اہل سلوک بگویند کہ ہر کہ را مردم دوست دارد و ذکرش بسیار کند
 و بگوید و یک نامی از خدا سے تعالی غافل نہ باشد چنانچہ در حجتہ العارفین آمدہ است من احب شیئاً اکثر ذکرہ
 عبد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتے خواجہ حسن صبر سے پیش حضرت رابعہ نصیری نشستہ بود من محبت
 حق میرفت خواجہ حسن گفت کہ در خاطر من گذشت من مردم و نہ در خاطر او گذشت کہ او زان است حسن
 نصیری رحمۃ اللہ ہو گنجور و چون از پیش رابعہ برخاستم خود را مفلس دیدم و اورا قائل یا قسم نگاہ
 فرمود کہ اسے درویش اگر مہر دنیا و آخرت درو سے است بظاہر البان حق و ہند حلال و سبے حساب
 ایشان از ان شکستہ و از نہ چنانچہ مردمان از مرد رابعہ از ان فرمود کہ اسے درویش وقتے بزرگے را دیند او
 در یافتہ چند روز ملازم صحبت او بودم اما ہر بار کہ آن بزرگ سیر عجبہ کر دے در سنا جات این سخن
 بافتی الہی اگر مرد اور فر دے قیامت بدو رخ فرستے سرے از محبت تو آشکارا کنم کہ دونیغ ہزار
 سال از من بگزید و زیرا پیش آتش محبت ہیج آتشے سر بر تو اند کرد و اگر سر بر کند ناچیز گرد
 عبد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتے رابعہ نصیری رحمۃ اللہ در عالم شوق و اشتیاق بود و ہر بار
 سیر عجبہ می نہاد و ایستادہ می شد چنانچہ چندین کرت عبد از ان از من سخن بود کہ میگفت ایسے
 اگر ترا از ترس درویشے برستم مرد درویش بسوزدے و اگر با مسید برشت بدو رخ بسوزی و بشت
 حرام گردانی و اگر برے تو ترا می برستم جہاں باقی از من درویش مدار نگاہ فرمود کہ ای درویش اہل
 محبت را بچہ در مملکت دوست جہاں چہ بے بازیت و آرایش تمام بد بند و بر ایشان عرض کنند کہ
 چشم دران چیز بنگرند و قبول کنند مگر وید از حق خواہند نگاہ فرمود اسے درویش آن زمان کہ خواجہ با بنید
 لبطلمی قدس اللہ سرہ از سر در عالم شوق بحق مشغول شد سے سہ شبانہ روز یا چار شبانہ روز ایستادہ
 باوز بلند میگفتی - یوم تبدل الارض غیر الارض یعنی باشد آن روز کہ زمین بچند زمین دیگر مبدل آرد
 نگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے خواجہ اہل سم رحمۃ اللہ را پرسیدند کہ ترا چہ افتادہ کہ ملک بلخ
 گذاشتے گفت روزے نشستہ بودم آمینہ محبت و پیش من داشتند نگاہ کردم سندان خود در
 نور دیدم و در آن مونس نہ و سفرے در از پیش دیدم زانو را حملہ نہ و قاضی عادل دیدم و مرا محبت
 نہ ملک بود کم گشت ملک خود بزرگ و دوم در ملک و دیگر افتادہ عبد از ان فرمود کہ ای درویش
 محبت حق ملکیت چون در دل محب قرار یگیرد و رضا نہد کہ هیچ چیز با او قرار یگیرد و عبد از ان فرمود کہ حق
 دعا گو سے بار و بیشے و غرضین ملاقی شدیم اما ان درویش از اہل محبت بود از و سوال کردم کہ
 ای درویش محبت را غایت باشد یا نہ ہمین کہ سوال بر ایشان کردم با یک برین زد کہ اسے

بطل محبت حق را غایت نیست انگاه فرمود که ای درویش آتش محبت شمشیر خدایت بر پیکس گذر کنند که آنرا
پاره پاره نکنند بعد از آن فرمود که ای درویش مغبان را چون در علف اندازند گوئی با ایشان خطاب
در دوزخ انگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجہ قطب الدین مغبان را و شے قدس اند
سره الغریز که محبت حق در حلقه انصافے این کس سرشته است و این کس را که سرشته اند هم از محبت
خود سرشته اند و اگر چشم است در محبت دوست مستغرق و پراست و اگر گوش است در محبت سخن
دوست شنیدن مستغرق است و اگر دست است و یا پا همه در محبت حق غرق اند پس ای
درویش در اعضاے آدمی زاده و فرہ از محبت حق خالی نیست بعد از آن شیخ الاسلام اوام الدنبر کات بر
لفظ مبارک را ند که دل مغبان حق چون چراغیت در قندیل انوار آید بخندد و از آن روشنی او جمله ملکوت
را روشن دارد پس ایشان را از تارگی چه باک انگاه فرمود که ای درویش فراموشی نفس پاک کردن
حق است و هر که دریابد باشد پس هرگز آن دل نبرد و هرگز یاد حق نیست خالی از صبح نشسته در و
از ننگ بعد از آن فرمود که ای درویش در کتاب محبت شسته دیدم که گرسنگی ابریت از زبانان حرم
بار و انگاه فرمود که ای درویش وقتے خواجہ یار یار بر سید ند که محبت حق چایست فرمود و محبت
همت است که جز دوست و دنیا و آخرت و آنچه در ایشان است دوست نداری بعد از آن فرمود
که ای درویش محبت حق شو قد ار ملک عشق است و در آن دار ملک تختی بنا ده اند و سیاحت
فرق دینے از جهان کشیده و یک شاخ نرگس وصال ابریت قصا داده و در نفسی هزار در هزار سر از آن تن
بر می و اند پس ای درویش آنکس که عاشق حق است اگر هر لحظه سر او را بر بار بر بندازد سر و گرد
تن سدا میشود و چنین اگر سر او را بر بار بر بندد و هرگز یالیں نیار و انگاه شیخ الاسلام ابن رباعی زربان آنکس
را ند و آن نیست زرباعی در دو نو هر روز چنان مدح و تعریف صد تن از زندگان و خرقه و هم ای که زیاده و کم
وقت محرم اگر هر دو جهان دهنند آن فقر و هم و انگاه فرمود که ای درویش وقتے مجھے بود که وقت جان دن
آهسته آهسته چیزی بر زبان می راند و دوستان بر سر بالین او بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن محب
سیکفت تا ز سیرم دریا و نام تو ز سیرم و اگر می میرم دریا و نام تو میرم و چون روز حشر خواهم خاست بهم
مستغرق نام تو خواهم خاست بعد از آن فرمود که او با و از بلند نام اند گفت و جان بداد چون شیخ الاسلام
اوام الدنبر کات برین حرف رسید چشم بر آب کرد فرمود که عاشقان برین نوع جان داده اند در حال
این دو بیت بر لفظ مبارک را ند نیست اکبر نسیر کو سے تو یو بان یو بان بدنا جان ندم نام تو یو بان گویان
خساره ز آب و دیه شو یان شو یان بد بخار وصال یار جو یان جو یان بد بعد از آن فرمود که ای درویش

درویشی و دینی دریا فتم از حد بزرگ و صاحب نعمت و دوزخ عشق در سماع بالاسه حونی سسی یکجا
 بودیم این دو بیت از شنیدیم اما وقتی که در آن روز در سماع پیدا شد بودیم یکجا ہے باو نذر م و این دو بیت
 بر لفظ مبارک راند عشق تو بهم جان مرا سو کرد و داند طلب چنان تو شیدا کرد و دوزخ کجاست قبول
 پنهان بود و آن جلوتر شوق تو خیمید کرد و داند نگاه فرمود که اسے درویش شنیدہ ام از زبان حضرت قاضی
 صاحب الدین انوری کہ وقتی از لنداد بازگشته بودم میان بخارا شرم عزیز سے را در بخارا دریا فتم از
 حد بزرگ و صاحب نعمت و سرشته عشق و محبت دوست بود چون اورا اسلام کردم اورا در اولی دیدم
 کہ آن در زبان تقریر نیاستغفر یا حق بود خبر از خویش نہ الغرض چند روز سے خدمت او بودم اما
 ہر بار کہ سجدہ میکردی گریستے و این رباعی ہنر از قنبرغ و فیاضی سلیقت و ہوشی می شد و این لفظ
 بر زبان مبارک سلیقت الہی یک سجدہ چنان نکردم کہ زیبا حضرت تو باش دقان رباعی نیست
 رباعی و حضور دن نعمت تو داند نام سو و دیک سجدہ چنان نشد کہ فراموش بود بہ ہسم بودے و ہسم
 باشی و ہم خوابے بودے نے بودم دے باشم و نے خواہم بودے بعد از آن فرمود کہ ای درویش اگر حاجات
 است و علم است و اگر راحت است و اگر نعمت است و اگر شوق است و محبت است و اگر ذوق
 است و اگر کار است انکاء فرمود کہ اسے درویش و ستمے خدمت شیخ شہاب الدین ہروردی
 قریب اللہ سرہ الغریز و شیخ احمد کرالی حاضر بودم حکایت و رسلوک میرفت شیخ شہاب الدین گفت
 کہ علم خداست و معرفت مکر است و محبت مشاہدہ است و مشاہدہ از باہرہ است انکاء فرمود کہ
 ہر کہ دل خود را مردہ گرداند بلذت و شہوت اورا در کفن نعمت چمید و در زمین ندامت و فتن کفن
 انکاء فرمود کہ ای درویش اہل محبت حق و بیخیز شاد نشو و مگر ہوصال و دوست بعد از آن
 فرمود کہ اہل محبت حق را حضور پیدا نشود مگر و شمسے کہ از خلق عزلت گیر و در خلوت مقام ساز و
 و دوستان را چون دشمن و زن و فرزند را چون یتیم و اسیر شمار و انکاء ہقام حضور تواند رسید
 بعد از آن شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و این رباعی گفت محرابی گری عاشق دوستی نہ تماش
 طلب بہ در خلوت عشق اسے پیدا ش طلب بہ گریز ای حضور نعمت ہر روز بہ انتخاب کہ کسے نباشد
 انتخاب طلب بہ بعد از آن فرمود کہ وقتی بزرگے را از اہل مجاہدین در را ہے ملا قے
 شدم من و آن بزرگ ہر دو یکجا شہی آمدیم چنانچہ رسیدیم در بابو کہ آنجا تکلیف بود و مرا شنگی
 از کرد از سبب آن بزرگ من نمی گفتم کہ تشنہ بودم الغرض چون آن بزرگ روشن حمیر بود بابتہ
 فرمود و انکاء کہ تشنہ گفتم اسے بر منور پاسے مبارک خود بر زمین زد چشمہ آب پیدا شد گفت بخور این مقدار

میتوانی چون از آن چشمه آب خوردم لذتی در آن نیستم آب یافتن تا عمر من بود و وقتی ایمنان لذت در
 هیچ آبے نیافتن چون از آنجا بگذشتم در منزل آمدیم که نماز شام او اگر دیم آن بزرگ در علم مشغول شد
 یک زمانی روسے روسے من کرد گفت ای فرزند مرا سے قیامت چون اهل محبت از گور برخیزند خیمه
 خود بیاورند بر در و درخ بر و درخو پیش آن خیمه نشینند همین که نظر ایشان بر در و درخ افتد آتش نیست و
 باز گردد و مجال آن نبود که سر بر کند چون آتش در و درخ نیست گرد و خلق را دلیل راحت باشد و لذت
 خلاص شود مقصود خیمه زدن ایشان بر در و درخ این بود و بعد از آن فرمود که اے درویش وقتی من و
 تاجی حسب الدین ناگوری حرمه الشیخ کجا بودیم مردے رسید که فریضه و سنت چیست فامے
 حسب الدین ناگوری بر فور جواب داد فرمود که فریضه صحبت پیر و سنت ترک دنیا و آنچه در دلی است
 بعد از آن فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که درویش دوست که در گنج دل خویش فرمود
 و آنرا رسوای آخرت گویند پس او را که در آن گوهرے یابد که آنرا محبت گویند چون این
 گس گوهر یافت او درویش صفت گشت انگاه فرمود که اے درویش اول محبت بر حبه
 کمالیت وقتی رسد که در عشق عیب خویش نشناسد و محبت از خلق بردارد انگاه فرمود که حق
 تعالیٰ اور انجو نزدیک رساند پس از آن فرمود که اے درویش وقتی خود را قطب الدین
 بنامیاروشی را بر سید ند که بخدا اے چگونه توان رسید فرمود که بگو رے و گنگے و کرے چون این
 همه برگزیند حقیقت بدان که بخدا اے رسیدند اما آن زمان که این دشمنان برابر باشند
 اهل محبت را دل ساکن شود مگر در چهار موضع اول در گوشه خانه که آنجا هیچ کس مزاحم نباشد دوم
 در مسجد که مقام دو شانت بیوم گوستان که آن مقام عبرت است از مصیبت چهارم که آنجا
 خالی باشد و گداز یکس نباشد یا او باشد یا دوست بعد از آن فرمود که اے درویش غلبه شیخ
 اے اے بگریست چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک را در رباعی گر عاشق دوستی به
 شناس طلب به در خلوت عشق اے و پیدایش طلب به گر منجواهی حضور نیست هر روز آنجا که
 نباشد آنجا طلب به انگاه فرمود که ای درویش یک سپند از دانه دوستی نزدیک نباشد
 من اولے ترا بختا و ساله عبادت بے دوستی انگاه فرمود که اے درویش کار زمان از کار با بخت
 که ایشان در ماهے غسل کنند از ناپاکی اما ما هیچ غسلے در عمر خویش چنان نکردم که پاک شوم انگاه
 فرمود که اے درویش خواهی یا نه پیر بطای رحمة اللہ علیہ در عالم شوق و اشتیاق بود آن
 زمان که تنها حضرت دوست بودم و گرد حمله ملکوت شکستم بعد از آن فرمان شد که بابا بنید و حضرت

ناچہ آروہ کفتم محبت درخشا کہ پادشاہ آن ہر دو تونی لب از ان بازندا آدمای بایزید نیکو چہری آوردی
 کہ حضرت مالائق و ہمین بود الگاہ فرمود کہ ای درویش وقتے در لاہور درویشے بودا کر اور اور باقم از حد بزرگ
 و صاحب ذکر الفرض چون دولت پایوس حاصل کردم و چند روزی ملازم محبت اولوہم ہر بار کہ نماز فرمائی یا دعا
 در ذکر شدی چندان دگر بگفتی کہ آب از زیر شام او پیدا شدی و صد بار پیش بودی کہ بزین افتادی و باز خاستی
 الگاہ چون از ذکر فارغ آمدی این فرمودی کہ در کتاب محبت آمدہ است کہ حق قائلے می فرماید چون ذکر من
 بر بندہ مومن غالب شود من کہ پروردگار بر و عاشق شوم و عشق در من سے محبت است چرا باشد کہ از
 اینچنین سعادت خود را محروم کند و ہمہ وقت در ذکر و دست حق نباشد الگاہ فرمود کہ ای درویش
 چون دلدار را بیا فرید مخصوصا از راسے آفکد تا در عرش طواف کنند الگاہ فرمود کہ اسے درویش دلدار
 برستہ قسم است دلی است مثل کوہ کہ آخر از جاسے تواند جنبانیدن آن دل جہان است و دلی
 است مثل درخت کہ بیخ او ثابت انا باد اور حرکت دہر و دلی است مثل برگ کہ با باد ہر سوی شود
 الگاہ فرمود کہ اسے درویش صادق در محبت کسے است کہ بیخ چیز را دوست ندارد مگر ذکر و دست حق
 ازان فرمود کہ ای درویش چون مہتر موسے و ہارون علیہم السلام را فرمان آمد کہ بر قرون طاسغے
 بروید و دعوت کنید انا باید کہ بروی خبری و استغی سخن کنید تا او را فریاد این زبان کہ شیخ الاسلام او نام
 برکاتہ برین حرف رسید چشم بر آب کرد و گریست و گفت کسے کہ دعوی خدا لے کند بر ولطف چنین بود
 کہ انار کلم اللہ لے گوید پس اسے درویش اسید وار باشد کہ ابن کس کہ نفس اوقات سبحان ربی الا علی
 میگوید و دم محبت او میزند حاشا و کلا کہ او نوید نباشد از حجت او ہمین تا چہ کردم و او در باب توحید
 الگاہ فرمود کہ ای درویش ہر کہ امر و زدم و دعوی محبت حق سبحانہ قائلے میزند و در یاد او مشغول میناشد
 بیخ عذاب و شدت فرداے قیامت برو نباشد و از عقبات روز حشر بی غم بود لب از ان
 فرمود کہ ای درویش چون قارون علیہ اللعنتہ در زمین چہارم طبق با مالهای خود رسید سگان
 آنجا سے پرسیدند تو کیستی و چہ گناہ کردی کہ تر از زمین فرودی بر نہ گفت از قوم مہتر موسی ام مال
 رکوہ ندادم با بنیامہ خدا سے برابری کردم این روز مرا پیش آمد ہمین کہ قارون نام موسے پیغمبر زبان
 را نہ فرشتگان را فرمان شد کہ قارون را ہمین جادہ را بداند پس کہ نام دوست بزرگان را نہ گوید کہ زمین
 ما باشد کہ برو عذاب نکم این زبان کہ شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم بر آب کرد و گفت کلائی جادہ
 آنکس کہ ہمیشہ دنام دوست و در یاد او مشغول است ایشان را ہمیشہ است کہ در قیامت مقصود ایشان
 دامن ایشان بدہند و با نواز بجلی مشرف گردانند الگاہ فرمود کہ ای درویش روزے خواہد بود و چہ شتی را

پرسیدند که از اهل محبت کیانند گفت آن کسانیکه بخرد دوست بدرگه مشغول نگردند زیرا چه هر که بغیر دوست
 شاد شود حقیقت بدان که او بچند اندوه نزدیک شود و هر که در خدمت دوست الش گیرد او بچند
 وحشت نزدیک نشود و هر که جان او بخیر دوست ندارد او بیخ است و دعوی محبت از صفت دوست
 نباید انگاه فرمود که اے درویش هر که ز مدخل اول نهمت محبت بود بزودی بکد اشعاع
 رسد هر که از مدخل بار و ز دنیا برسد او نزدیک و درخ بود انگاه من بود که اے درویش
 چون صاحب محبت دعوی ملکست کند پس بحقیقت بدانکه محبت برافتد بهین که شیخ
 الاسلام او ام الدین برکات درین حرف رسید دوان برخاست درون رفت خلق و دعا گوئی
 باز گفتند الحمد لله غلغله و کله فصل یازدهم سخن در خوف و توکل و جز آن افتاده بود دولت باب و
 حاصل شد مولانا بران الدین شومئی و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان و دیگر حاضر بودند سخن
 در نزد خوف و توکل افتاده بر لفظ مبارک را اند که اے درویش خوف حق نازبان است
 از حق فحاله بر اے بنندگان بے ادب تا ایشان از ترس حق تعالی از محضیت باز آیند و برای
 راست بایستند بعد از آن فرمود که اے درویش در کلام فرمان می شود الم بان الذین آمنوا
 تمسح قلوبهم - انگاه فرمود که اے درویش درین آیه فرمان می شود که اے بنندگان من
 وقت آمد که دلها سے شمع از ترس ما نرم سیگردد و پاکسے بود میان شما با که آتش کند یعنی توبه
 کند توبه او قبول کنم بعد از آن فرمود که اے درویش خوف از عدل اوست و رجا از فضل
 اوست پس عزیز ترین مردگان در درگاه اوست که هر دو چیز در دوست بعد از آن فرمود که ای درویش
 بزرگے بود که چهل سال از ترس خدای عزوجل بگریست و آن زمان که از مرگ و بول یا کردی
 چون برگ بیدار زیدی و نه بار بار پیش بود که بهیوش شدی بعد از آن بهیوش آمد که این
 آیه بخواندی - ان الابرار لکنی نعم و ان الفجار لکنی حیم - انگاه خضر بزد س و بیفتا و س و گفت
 ازین هر دو طائفه هیچ میدانم که فرورای قیامت من در کدام طائفه ام و در کدام صفت است و او سهند
 بعد از آن چون آن بزرگ نقل کرد و او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد و گفت همان
 کرد که با دوستیان خود کند اما چون مرا بر عرشش بردند فرمان شد که ای درویش چرا چنین گریستی
 مرا غافل ندانسته لغتم الهی از ترس قناری که ناگاه فرمان و رایده حله عبادت را ناچار فرمود اند
 ازین ترس همه وقت در گریه بودم چون این عرض داشت کردم خطاب آمد که برو ترا آمرزم انگاه
 فرمود که ای درویش چون متهر بچشم طلوات الله علیه و سلم در بر حال کودک بود چندان بگریست

کہ جملہ گوشت و پوست از خضارہ مبارک ایشان بر حجت القرض روز سہ ہر کوئی کھستہ بود سر سجدہ
 نثارہ میگذاشت ماد و متہرکی بر سر وقت اور سید اور ادران حال دریافت شرفیت بکردہ متہرکی بچین
 دانست کہ ملک الموت است گفت چنانی صبر کن کہ دیدار مادر را بہ پیغم ہمین کہ متہرکی این سخن گفت مادر
 بچی اخڑہ نزد گفت ای جان مادر من ملک الموت نہ ام مادر تو ام بیا برابر من قدر سے طعام و جوہر است
 بکار ہم بر خیز القرض متہرکی نہ توانست کہ از فرمان مادر تجاوز کن برابر مادر در خانہ ورا آمد مادر او
 آغاز کرد کہ اسے کھنے تو ہونو کو دو کے ہج لوف در وجود نیامدہ است بر چہ چہ بچہ بچہ میگویی و خود و مارا
 در عذاب میداری گریہ کن چون مادر این سخن بگفت متہرکی گفت ای مادر راست ہین کہ شہا
 میگویی تا اسے مادر اگر فردا سے قیامت مراد زبانہ دوزخ گرفتار گنبد و شہا پیدید توانید کہ رہا
 گناید مادر گفت خیر گفت مادر شہار و واجب نیست کہ مرا از گریہ و ترس حق بازدارید کہ ام و مراد کہ
 باید کہ کہ فردا سے قیامت من از دست زبانہ دوزخ خلاص شوم انگاہ فرمود ای درویش انبیا
 و اولیا از ترس حق چون زرد رچونہ کہ از انداز انکہ عاقبت خود کسے نہ دانست کہ از جہان جگہ و نجات
 انگاہ فرمود کہ اسے درویش بزرگے بود از بزرگان دین اور عبداللہ خفیت گفتندی چہل سال در
 در شبانہ کھستہ بود و پہلو سے مبارک ایشان در زمین نیامدہ و چندان از خوف حق نیامے لکبریت
 کہ گوشت و پوست از خضارہ مبارک ایشان بر حجت و ناپید داشت چہا بچہ میگوند کہ بکشکان میان
 خضارہ مبارک ایشان آتش ماند کردند و او چنان تبرس خدا بخود متحیر بود کہ از آمدن و رفتن ایشان خبر
 نداشت القرض چون آن بزرگوار در حکایت قیامت و کربیت گور شد ای چون برگ بہا بلز زیدی
 و خود را بر زمین زخمے چون مایے آب طہیدے بعد از ان فرمود و خود بخود آندی بر خاستہ این آیت
 بخواندے قولی لے فریق نے المجد و فریق نے السیر بس اسے لمے گریستے و گشتے ہج نہایم کہ
 ازین دو طائفہ میان یکیان خواہم بود بعد از ان فرمود کہ ای درویش نا آخر خواہد عبداللہ خف
 برین منوال بود کہ از جہان بگذشت بعد از ان شیخ الاسلام بلفظ مبارک را نند کہ ای درویش کی سال
 امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ کھست و پشت مبارک ایشان بر زمین نیامد و درین سی سال خواب داشت
 کہ جاگہ نہ باشد از زبان کہ جواب درویشان سنوے شدی بکشدانہ روز ملک زیادت بہوش
 شدی چون بہوش بالکسے بانفس خود میامد کہ دے کہ ای نفس مسیح طاعتے جان نکندی
 کہ شایان حضرت خدا را بار داشت چہا بچہ و قیامت خلاص با بی وی شہا خانی خدا را بہا بچہ و شہا خانی
 بس اسے نفس بپارہ ضائع ماندے ہم و در نیا و ہم در آخرت ندین نوع جات خود آن بزرگوار

خود داشتی و بگریست و اگر دشتی ملاوت قرآن بکروی چون در آن عذاب رسیدی ایستادے کیساں یا دوسال
کم یا بیش در عالم تعمیر بودے اما چنانچه از پنج آفریده خبر داشتے و ہر بار کہ بخود باز آمدے گفتی عجب باشد
کہ ابو حنیفہ فرداے قیامت خلاص باشد بنگاہ فرمود کہ اے درویش وقتے جو ایسے صالح و پارسا بود اما از خوف
حق چنان ضعیف و زار گشتے بود کہ جز استخوانے درو نماندہ بود اما چون شب درآمدے رسن و در گرون
کردے و در سقف خادے بستے قامت شب در گریہ بودے و چون سر سجدہ نمادی گفتے چندان گناہ کردہ ام
کہ آنرا احد و اندازہ نیست و اگر فردای قیامت میان خلق گناہان من عرض خواہی کرد من این دو سپاہ
خود و جگر خود را ہم نمودہ ام بنوع تمام عمر خود داشتے و شبها نومہ و ناری کردے و بہوش شدی چون بہوش
باز آمدے در ذکرش سے تا پنج خبر از خود داشتے ان مرض چنانچہ آن بزرگوار در رحمت افتاد و رحمت غلام
بود کہ بچسے البین سر بودی آن زمان کہ کار او نزدیک رسید ماورے زال داشت اورا پیش خود
طلبید گشت ای مادر من آن زمان کہ جان من از تن من جدا شود رسن بباری و در گرون من گناہ کار
کنی و در چہار گوشہ لغتہ بگردانی و بگو سے این کسے است کہ از حضرت خداے خویش بگریزیدے
سزے او این بود دوم آنکہ آن زمان کہ خواہی مرا بر او آری جنازہ من در شب بر او آری
تا کش بیند زیراکہ ہر کہ بیند بسبب گناہ من تا سفت کند سویم آنکہ چون مراد گویند تو نزدیک من باقی
و گو رسن نگذاری کہ و اند کہ مرا عذاب کنند باشد کہ از برکت قدم تو و آن آہ سینہ تو از ان عذاب
خلاص دہند بہمن کہ وصیت تمام کرد جان بداد و ماوراء حکم وصیت او خواست تا رسن در گرون فرزند کند
از گوشہ خانہ آواز بر آید کہ ای زال دوست بدوست رسید و دست از جوان بداد و ماوراء وستان
خداے چنین کہ کند کہ تو میکنی پس دست ازین بازدار و رسن از گرون او بکش کہ او یکے از وستان
ماست ما این را بیا مریدیم بنگاہ فرمود کہ اے درویش چون خواہد من بصری رحمتہ اللہ علیہ از خوف
خداے چندان بگریست کہ جو سے آب دید ماوراء شدے چون نادوان و لا الہ الا اللہ رحمتہ اللہ
علیہ ما در زیر موضع ایشان میگذاشت چون این معاملہ بدید بالا رفت خدمت خواہد رسن را در گریہ دید
گفت ای خواہر ایستادہ چرا میگویی گفت از ترس خدای تعالی نے منہ انعم کہ در قیامت میان کرام طافہ
خواہم بود و خدا از ان فرمود کہ ای درویش و خبر است از رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در ہر کہ خوف
خداے نیست او مسلمان نیست زیرا چہ مسلمان آن بود کہ ترس خدای درو مسلولی نبود خدا از ان فرمود
کہ ای درویش وقتے خواہد منصور عماد در محلی میگذاشتے از خانہ تو از گریہ می آمدن بگفت آن گناہ
بیار کردم نہیالم کہ فرداے قیامت حال من چہ خواہد شد منصور عماد ان بختیہ نزدیک او شد و بہن

خود بر شگاف در نماوه گریان شاد از راس گردن او پس دست بر شگاف نهاد و گفت - اعدو با نند

من الشیطان الرجیم و قودا الناس و الحماره علیها ملائکة غلاما شاد و لا یصون الله نامهم و یفعلون
 ما یومرون - یعنی معنی این آیت چنین باشد که در دفع اینست که بیزم آن آتش جز آدمی و سنگ که برست
 بخوابد بود پس موکلان اند جان آتش فرشتگان سطر دلان بر هیچ جنبینند و آنچه ایشان را بفرمایند بر
 آدمیان بکنند خواه بر منصور بگویند بهین که این آیه بر خوانند پس شگاف نهادم در آن خانه باز آواز
 بر نیامد زمانه را آواز فرمود و طپیدن گرفت زبانه بوده ام بعد از آن هیچ آواز بر نیامد
 از آنجا بگذشتم چون روز شد باز هم در آن خانه آدم بر رسیدم حال چیست چه نیم جازه نهاده اند غرضش
 تا بپرسم که خداوند خانه کیست ناگاهه مکه کردم پیر زنی که گریان بیرون آمد بر رسیدم ای مردمان این پر
 زن این مرد را چه باشد گفت فرزند این زال است و پرنیگار بوده است در شبها نماز کردی و روز
 روزه داشتی و فرزند زاده رسول بود علیه السلام در وقت سحر باندای خوشی مناجات میکرد و میگفت
 مردی پیش در میگذاشت اوستی از قرآن برخواند بهین که آواز قرآن در گوش او افتاده چنان خود را
 بر زمین زد که جان بحق تسلیم کرد و منصور نماز در گریه و آه کرد گفت که من کشته و در جازه آن جوان نماز کرد
 بعد از آن شیخ الاسلام فرمود در وصل بفتاده چنانکه یک شب از افتاده بود که خبر از خوشی نداشت
 آنگاه چون بر پیش باز آمد بعد از آن فرمود که ای درویش خواجہ سید عبداللہ شری حبس سال
 نیم حق تو ای گبر نیست اما دین سال پنجکس از آدمیان اورا از گریخی ندید آنگاه از سوال کرد که
 ای خواجہ وقتی ندیدم شمار از گریخی حال چیست فرمود که اسے درویش دای عزیزان آن زمان
 که از بول و فزع قیامت یادمی آید که در آن روز ما و پدر بر فرزندان انگزند و فرزندان بر ما و پدر
 نه ببنند و پدر را زبهر بگریزند و پسر را زبهر و برادر را زبهر و برادر را زبهر و برادر را زبهر و برادر را زبهر
 آنچنان روز پیش باشد و ندانند که چه خواهد شد ضرورت خواب و قرار نباشد قوی سنگد لے بود که از
 ترس آن روز نگریدیم در آن اندیشه نباشد که چگونه خواهد بود آنگاه فرمود که ای درویش رسول علیه
 السلام فرمود که فردا قیامت همه خلق ترسان و گریکان بر خیزند و اولیا که ایشان در دنیا
 از ترس حق در گریه و زاری بوده باشند و در عقبه در خنده باشند و خنده زنان از گور بر خیزند و گفتات
 از آن روز نکنند آنگاه فرمود که اسے درویش خواجہ عالم راحی تو ای حبیب خود خواجہ ندانند
 عظمت که داشت چون خوف حق در ایشان مستولے شد و چنان بخود مستغرق گشتند که
 نه شب را میبندند که شب است و نه روز را که روز است چندان در شبها نماز استاده ادا میکردند

کہ پامپا سمدارک ایشان می ترقیدند و خون روان می شد ازین حال سوال کرد فرمود که ای یاران اگر
 فرودای قیامت ~~مولا~~ بودم علی را در و فرغ دل کرده باشد که گوید که کن زیرا چه بیک عالم ملک الملک است
 پس این کسی که در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد اما ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند انگاه فرمود که ای
 درویش دعا گو را برادر سے بود شیخ نجم الدین متوکل نام او بود و از خیشوئی چنانچه دعا گوی چندی بسیار حاجت
 پیچ کے را ہمچنین ندیدم و در بیچ شهر سے یافتیم از آنکه آن زمان کہ او را خوف حق مستولی شدی بودی کہ در روز
 کلام روز است و یا کلام ماه و یا کلام سال است و آن حال بدان درویش سہ وقت متولی بودی و میرے عظیم
 داشت انگاه فرمود کہ اسے درویش خائف کے را گویند کہ این کہ چیز دو بود اول کہ خوردن از ہر روزہ
 دوم کہ گفتن از ہر نماز سیوم کہ نختن از ہر ذکر پس ہر دے را کہ این شہ چیز نیست او خائف نیست انگاه فرمود
 کہ ای درویش چنانچه این کہ چیز درویش را باید نہد و دیگر در ایمان باید خوف و رجا و محبت اما در ضمیر خوف
 ترک گناہ است تا از آتش نجات یابد و در ضمیر رجا سے طاعت خود کردن است تا در بہشت و
 عزت برسی و در رجات یا بی و محبت پر ہیز از کم و کثرت کردن است تا رضا سے حق تعالی حاصل آید
 انگاه فرمود کہ اسے درویش عاقل کے است کہ در ہر کار توکل او بخدا سے بود از ہیکس وقوع نکند انگاه
 فرمود کہ ای درویش وقتیے را بہ بصیر سے را از روی سے ج شد فرسے داشت بران سوار شدہ بہر نہت
 چنانچہ در باد یہ رسید بخرو و سقط شد رخت او افتادہ ماند خلق بخندست را بہ بصیری آمدند گفتند کہ این
 رخت خود را را بدہ تا بہر کم را لہر گفت و بانگ بر ایشان زد کہ اسے خواجگان من توکل ششانیادہ اف توکل
 من بر کسے است کہ رخت من او خواہد بردہین کہ با گفت قافلہ بگذشت را بہ تنہا ماند روی سے سوی
 آسمان کہ گفت ای با صنیعہ چنین کردی کہ میان بیابان فرس من بہر اندیدی من ضایع ماند ہنوز این
 سخن نیکو نگاہتہ بود کہ خواہد زندہ شد رخت برو نہاد و درج رفت بعد از ان فرمود کہ اسے درویش
 سی سال خواہد ابراہیم او ہم متوکل بود از خلق غارت گزشتہ بود درین سی سال کبی جوع نکرد و چنانچہ
 خواہد ابراہیم را نیت حج افتاد و گفت ہر کسے دعا نہ کہہ سپاسے میرود من بدیدہ روم الغرض چون روان
 شد ہر قدری کہ می نہاد و دکانہا را میگزید و در پشتی می شد چنانچہ رسید ببادیہ کہ ہفتاد نفر برقع پوشیدہ سرا
 بریدہ و خون یکے شدہ افتادہ و دید بر سید از میان آن ہفتاد نفر یکے را می جان ماندہ بود و آواز داد
 کہ ای ابراہیم تشبہو حال ما را کہ شدہ می ہنی ما ہفتاد نفر و فی از متوکلان بودیم بہریت توکل بران
 آدمیم تا با یکس سخن نگویم چون درین بادیہ رسیدیم درین میان خواہد خضر پیدا شد با و ملاقات کردیم
 و مشغول شدیم آواز بر آمد کہ اسے مدعیان بعدہ قول تھا این بود کہ ما مکرہ بودید و فرمودش کہ دیدہ بریر تا

مغفول شد بدین شمع از هوای دیاثت سراسیمه برید و پلاک کرد ای ابراهیم کسے کہ قدم در راه تو کل سبند
از تو کل ذره تجاوز نکند تا بجوید گشت نگردد و همین کہ مریقع پوشش این حکایت بگفت جوان بدو ابراهیم را
عجب آمد باز گشت چه بنید که را زبسته است و کعبه گرد او طواف میکند ابراهیم را حیرت آمد بانگ بر لب و زود
گفت ای را به این چه شورا است کہ در عالم افکندہ گفت ای ابراهیم این شور نیست اما شور آنست کہ تو
افکندہ چهارده سال است کہ بدیده میردی نرا و بدین نمی و بد ابراهیم گفت سبب گشت ترا و بدین آرزوی
خانہ کعبہ است و مرا آرزوی خیم خانہ کعبہ است پس کسے را کہ زوے خیم بود خانہ آنجا بود کہ خیم خانہ باشد لگاہ
فرمود کہ ای درویش خواب قطب الدین چیتی ببت سال در عالم توکل بود و از خلق عزلت گرفته بود وقت
وظیفہ کہ در مطبخ حاجت بودی خادم بیادے روی بر زمین آوردی التماس وظیفہ درویشان کردی
خدمت خود جزئیست بود آنجا اشارت کردے آن مقدار غلہ و سیم و جز آن کہ در مطبخ حاجت بودے
خادم بردے معاش درویشان کردے لگاہ فرمود کہ ای درویش بر سر سجادہ کسے نشیند کہ او در عالم توکل
بود و بر پیر آفریدہ از براسے قوت و مصالح دیگر فو ق نکلند و اگر خو چنین نباشد اولایق سجادہ نیست
و علی و فو ق زن است بیان اہل تقوی لگاہ فرمود کہ اسے درویش توکل آن بود کہ خوا حب
قطب الدین بکنیا روشی داشت بعد از آن فرمود کہ وقتے ندیرم کہ فو ق کسے قبول کند یا فو ق کسے
بگشتا دے اما این زمان کہ براسے حلو اسے صوفیان خادم را چیرے بالبت بودی بیامدی التماس
خدمت کردی خوا جہ دست زیر بصل کردی چند دنیا رسوخ بدو دادی و از صبح تا شام پس کردی
و چون آئندہ بیادے از جماعت خانہ محروم نرفتے و آن مقدار ماندہ در کند روی بودی دورہ از آن
کہ نشدی لگاہ فرمود کہ ای درویش اہل توکل را در حق اتقی اوقات است کہ در طبقات شوق در آن
اوقات ایشان را در آتش اندازند و ایشان را تیر و کمان کشند خبر نباشد لگاہ فرمود کہ ای درویش
و تخی خوا جہ حبیب جانب شام مسافر بود بہالم توکل در منبری رسید آمد دلی فرود می آمد بر آن شہر
در خواہ ساکن می شد از عالم غیب روزہ افطار میکرد و چون روز می شد منبرل دیگر سیرت بنا می نمود
رسید آنجا بزرگے بود از حد قبول صائم اندہ و قائم اللیل بنزد آن رفت و سلام کرد و فرائض کہ بنشین
نبشت و مخاطر حبیب بگذشت کہ ابن بزرگ را در چنین مقام کہ بیع آبادانی نیست حال خود دلی بود
چگونہ است ہمین کہ خوا جہ حبیب بنشین در مخاطر گذر از نیکان بزرگ آغاز کرد ای خوا جہ امروز قریب سال
کہ درین غار مسکن دارم وظیفہ من از عالم غیب است امروز اگر بمن ممان باشی ذوق توکل من بگری
کہ از کجا میجویم و غرض ہمین کہ نماز شام شد برابر ایشان نماز گزارد زمانے را مردی شیر سو را طوام خود کعبہ

بر پشت شیر نهاده پیدا شد بهین که نزدیک رسید از شیر فرو آمد و روی بر زمین آورد و آن طعام پیش
آن بزرگ نهاده خود دست در پیش کرده ایستاده شد بعد از آن آن بزرگ از نماز فارغ شد گفت بخواب
نزدیک من بیا خواست دست دراز کند شش فقره صوفی در آن وقت پیدا شدند فرمود که بایا لفرض
خواجیه حبیب آن بزرگ آن شش فقره صوفی آن طعام تناول کردند بعد از آن آن بزرگ دست
بر زمین زد چشمه آب پیدا شد هر یکی از آن چشمه آب بخوردند و شکر خدا را آوردند تکبیر گفتند و بستند
آن بزرگ آغاز کرد که اسه خواجیه میگفتی که خوردن این از کجا دیدی که برین نوع است و گفت
هر که در عالم توکل باشد اعتماد بر کرم حق کند بر اے او نعمه از عالم غیب موجود شود و هر چه بطلبد پیش
او پیدا شود بهین که شیخ الاسلام درین حرف رسید این غوامض تمام کرد و بر خاست خلق و دعا گوی بازگشتند
الحمد لله علی ذلک فصل و از دهم سخن در ذکر طایفه و جزآن میرفت دولت پانچویں حاصل شد چنانچه در خصوص
از بلند آمده بودند چنانچه شیخ بزرگ الدین النعمانی و شیخ بدر الدین غزنوی حاضر بودند سخن در ذکر
طایفه میرفت بر لفظ مبارک را زد که اسه در ویش طایفه برد و نوع است بر وایت ابو یوسف قاضی
رحمه الله علیه اول طایفه اینست که از لاطیه گویند دوم طایفه آنست که از نا نشتره گویند اما اسی
در ویش طایفه لاطیه آنرا گویند که بر متصل باشد و آن طایفه غلیظه است که رسول علیه السلام آنرا
بر سر نهاده است و اهل صفه هم آنرا اختیار کردند اما طایفه که از نا نشتره گویند اینست که بر متصل نمانند
یعنی بلند و افراشته باشد و آن طایفه سیاه است بعضی از اهل مشایخ آن را بر سر نهاده اند اما کمتر
رسول علیه السلام نا نشتره را بر سر نهاده اند خبر بعضی مشایخ بعد از آن فرمود که اسه در ویش
وقت ابو یوسف قاضی رحمه الله شش بود سبق مالی یا ران را میگفت کلاه صوفیان بر سر داشت اما
کلاه سپید نبود یعنی نا نشتره بود الغرض درین میان مردی بیاد بخدایت قاضی سوال کرد که چنانچه
علیه السلام کلاه سپید بر سر نهاده یا سیاه ابو یوسف قاضی گفت که سپید یا ز سائل پرسید که چنانچه بر علیه السلام
کلاه لاطیه بر سر نهاده است یا نا نشتره ابو یوسف گفت لاطیه بر سر کرده است سائل گفت و کلاه سیاه
یا نا نشتره بر سر کرده درین صورت بدو صفت خلاف سنت رسول علیه السلام کرده اما آن حدیث است
اما میبینی ابو یوسف قاضی متاعل شد و باین مسائل گفت که تو این دو سخن که با من گفستی از دو حال خالی
نیست یا بر اسه حق گفته یا بر اسه من اگر از بر اسه حق گفته قبول است و اگر بر اسه ایذا
من گفته اوبل علیک قانون علیک بعد از آن سائل گفت از برای حق گفته ام زیرا چه شما امام دین آید
چرا باشد که خلاف سنت رسول علیه السلام باشد بعد از آن فرمود که ای در ویش کلاه اصل حضرت

را پویند است جل جلاله که مقرر جبرئیل علیه السلام چهار پر کاله کلاه از بهشت آورد بر رسول علیه السلام و گفت
 یا رسول الله فرمان میشود این چهار پر کاله کلاه بستان بر سر خود و بعد از آن هر که آمد بدانی ازین چهار پر کاله
 کلاه بدی و خلیفه خود گردانی انگاه رسول علیه السلام این چهار پر کاله السبدر برداشت بعد از آن امیر المومنین
 ابو بکر صدیق پیشین بود گفت یک پر کاله کلاه برگی نشت بعد از خود هر که آمد بدانی او را بدست پس پر کاله
 دوم که دو برگه بود فرو داد و بر سر امیر المومنین عمر خطاب نهاد و گفت این کلاه نشت هر که آمد بدانی بدی
 بعد از آن پر کاله سوم که سه برگه بود فرو داد و بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین عثمان نهاد و گفت این
 کلاه نشت هر که آمد بدانی بدی که لائق او باشد و حق تواند گزارد بدی از آن فرمود که اے درویش پر کاله
 چهار برگه بود متصل بر سر فرو داد و بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین علی کرم الله وجهه نهاد و
 گفت اے علی این کلاه نشت هر که آمد بدانی بدی که مرافران بود که کلاه چهار
 برگه علی را بدی انگاه فرمود که اے درویش کلاه بر سر کن نه که او را از دنیا و آنچه در دست خط
 بنیراری و بدو از محبت اغنیاء و ملوک و امرای اجتناب کند و آنچه حق طایفه است کلاه چهار دنا فرو داد
 قیامت از روی رسول علیه السلام دوازده طایفه طبقات شمرند و نگرود انگاه فرمود که اے
 درویش کلاه بر سر نماند و سبب است اما حق کلاه و شرائط و احکام آن بجا آوردن و دشواری تمام دارد
 اگر سبب دوزخ از شرائط و احکام بجا آورده نشود و عی در مرغ زن بود و در میان اهل سلوک نه صدق
 راست گو بود بعد از آن فرمود که اے درویش خواهی بود مستحق رحمت الله علیه را رسم بود که آن
 زمان که بنیت ارادت کنی بخدایت ایشان بیاد کن یک سال متواتر او را خدمت کردن فرمودی انگاه
 چون بدیدی که لائق کلاه شده است کلاه دادی و این سخن بگفتی که اگر حق کلاه بجا آوردی سستی
 و اگر بجا نیاوردی دنیا و زر کردی کلاه رسول خدا را سزای تو خواهد کرد چنانچه و شسته بزرگ زاده بخشان
 بخدایت خواهی بود مستحق بیاد التماس کلاه کرد خواهی چون نظر در خاطر او میکرد و ملوثات دنیا دمی دید
 دغو است او قبول نمی کرد و اجابت او نمی نمود چون بسیار شد بزرگان گرد آن دیار را شایع آورد
 خواهی نیز کلاه او را بداد انگاه فرمود که اے درویش کلاه سستی اما قدر این کلاه خواهی دانست
 هر که داند فریب دنیا نخورد چون او این سخن را پاس نداشت کلاه راستد و در بخشش آن رفت بصحبت
 و ف و بزم قانون خود شنول شد کلاه از سر فرو آورد و در طایق نهاد و چنانچه این خبر رسید به
 چگونه است که این کلاه من کارا دمی کند بعد از آن فرمود که بیه بر نیاید که آن بزرگ زاده بخشان
 به نشتی گرفتند و در چشم او را بکشد و بزم در آن درو ملک شد شیخ الاسلام و امام الله بکاظم برگی

بکرست در وی سوے حاضران کرد و فرمود که این زمان مردمان را چه گوید که زمانہ شدہ است کلاہ بازی
 شدہ ہر کہ بہت این را بر سر می نند اما ذرہ حق آن بجای نمی آرند انگاہ فرمود کہ اسے در ویش بہت
 ازان در جہان پیچ خیر و برکت و راحت نما ند چون طاقیہ و کلاہ و خرقہ خوار شد زیر اچہ درین زمانہ
 بیشتر اہل طاقیہ و خرقہ را نہ بینی مگر در خانہ خمار و بے نصی نہ بینی مگر در محبت ملوک امر او بعضی
 نہ بینی مگر در فساد خانہ ناہس اسے در ویش درین زمانہ کہ این چنین اہل خرقہ و طاقیہ دار باشند
 دوران ایام خیرت و برکت و راحت کی باشد ولیکن ہزار شکاری باید کرد کہ بلای نازل نیگردد و ملا
 اول ایشان را بدان مبتلا گردانند و آخر مسکین خلق را انگاہ فرمود کہ ای در ویش زہی دل انگس کہ
 کلاہ رسول علیہ السلام و خرقہ و ستارہ او را بر سر نند و حق آن بجا نیار و قنار بر سر نہادہ و صحبت
 اغنیاء و ملوک و امرایا میرود و باہل فساد با کپتان لباس یا را با ش عجب نہا شد کہ او مسخ بگرد و در میان
 حملہ خلق فقیضت شود انگاہ فرمود کہ ای در ویش پیر طاقیہ بخلق خدای کسی را دہد کہ او را ظاہر و باطن
 روشن بود و ہمین کہ این آئینہ برالتاس کلاہ برو بیاید اول بنظر نو معرفت زکار و رون سینہ او را ز
 حلقہ اوثان دنیاء جز آن صیقل نہ داند و رون و سرون او پاک گردد و و بیج آلاش نماید انگاہ او را کلاہ
 دہد و گر نہ ہم خود در صلاحت افتد و ہم آن بچارہ را کہ برو بر اسے ارادت آمدہ باشد پس اسے
 در ویش چندین اہل کلاہ را کہ می بینی بر ایشان و خراب و بد روزگار و گرفتار و از برای نان محتاج
 ہمہ ازین سبب کہ بدو بانی در ایشان است کہ کلاہ بر سر نند و حق آن نمی گزارند کلاہ و خرقہ را
 در بر رسوای کنند و میگرواند پس ضرورت است کہ بہ بدو زنی گرفتار باشند انگاہ فرمود کہ ای
 در ویش اہل طاقیہ طائفہ است کہ بحر خدای عزوجل بدگرے سرفرو نیارند چون بہ بینی کہ اہل طاقیہ
 پیش ملوک و امرادست پیش کردہ و سرفرد آورده ازو طاقیہ باید بستند کہ اولالتی طاقیہ نیست زیر اچہ
 نشانہ او را کہ طاقیہ رسول علیہ السلام بر سر نہادہ باشد و آنرا پیش امراد ملوک خوار گردانند و ازان روز
 کہ ای در ویش وقتے پیش خواہد اجل سرزدی رحمت اللہ علیہ حاضر بودم شخصے کہ مریدی بود
 ایشان را و او ہمہ وقت در محبت امراد ملوک آمد و شد کردے و از شیخ بہنان داشتے چنانچہ
 روزے بخدمت شیخ اجل سرزدی رسانیدند کہ فلان مرید شما بیشترے در محبت امراد ملوک
 می باشد بہ فروزان زبان شیخ برون آمد کہ چگونه است کہ آن طاقیہ پیر با گردن و مہر نمی شکند
 خود شیخ اجل سرزدی این سخن نیگو نگفتہ بود کہ آن مرید از بالا سے بام بفتاد و گردن و مہر را
 بشکست و جدا شد بعد ازان حکایت فرمود کہ اسے در ویش خدمت شیخ قطب الدین بختیاراوشی

قدس الله سره العزیز الراسخی جو کرم صمد ہزار آدمی بریت ارادت کج خدمت ایشان می آمدند ہمہ اطاقیہ
روان کردی و این سخن بعد اذن طاقیہ بگفتے ہر کہ حق این کلاہ بخواد گزارد او بر بیت پیر من بخوابد
و حسین طاقیہ سزا سے او خواہد کرد ایساے درویش بزرگے و رخصت ایشان بود کہ ہر کرا
طاقیہ بداند سے ہیج و منتے ازان قوم برنگشتے از برکت نظر مبارک ایشان انکلاہ فرمود کہ ای
درویش طاقیہ سزا سے اہل طاقیہ نیکوئے کند اما ایشان نے دانند کہ این لت از کجاست
ای درویش اگر طاقیہ ایشان حق طاقیہ بگزارد ہرگز اثر ہے دولتے بر ایشان نرسد و در دنیا
و آخرت لت بخورد انکلاہ فرمود کہ اسے درویش خواری اہل طاقیہ بیشتر است کہ ہیج یکے از
ایشان حق طاقیہ بخواد گزارد پس اسے درویش طاقیہ چار خانہ دارد اول خانہ شریف است دوم
خانہ طریقت است سوم خانہ معرفت است چهارم خانہ حقیقت است پس اسے درویش ہر کہ درین
چار خانہ اعتقاد دارد اور او اجبت کہ این کلاہ چار برگی بر سر بند انکلاہ فرمود کہ اسے درویش
و قننے بر طریقت خواہد حسن بھری رحمۃ اللہ علیہ را بر سیدند طاقیہ کرا و اجبت کہ بر سر بند انکلاہ فرمود
کہ ای درویش کسے کہ بیزدہ ہزار عالم و انجہ در دست خطا بیزاری دہر انکلاہ فرمود کہ اسے درویش
تا زین چار عالم خود را انکلاہ نداری ترا واجب نیست کہ طاقیہ بر سر بنی اول عالم چشم است تا بجمارا
از ہمہ دیدنہما انکلاہ نداری ترا واجب نیست کہ طاقیہ بر سر بنی دوم عالم گوش است تا گوش را از حبلہ
ناشنید نہما باز نداری یعنی خود را کہ سناری روا نیست کہ طاقیہ بر سر بنی سوم زبان است تا زبان را
گنگ سناری و از حبلہ ناغنیہا باز نداری روا نیست کہ طاقیہ بر سر بنی چهارم عالم حسین است و یا
است تا دست را از ناگرفتہنہما باز نداری واجب نیست کہ کلاہ بر سر بنی انگس کہ این چہا جز با آرد
اور او اجبت کہ طاقیہ بر سر دارو پس ای درویش و قننے خواجہ ذوالنون مصری قدس اللہ سرہ
العزیز را بر سیدند کہ کلاہ کرا واجب است کہ بر سر بند فرمود کہے را واجب است کہ طاقیہ بر سر بند
کہ او پیوستہ دنیا را با انجہ دروے است مطلقہ ثلاثہ گوید بعد ازان فرمود کہ ای درویش دروئی
خواجہ با زید را بر سیدند صادق از اہل طاقیہ گیت گفت کہے کہ ہر چہ در ملک او باشد ہمہ در راہ
خدای بھرت رساند و ہیج رخصت انکلاہ ندارد انکلاہ فرمود کہ ای درویش روز سے خواجہ عبد اللہ
سہیل تسری رحمۃ اللہ علیہ جا سے بنشتہ است کہ کلاہ چار خانہ دارد اول خانہ اسرار و اور
دوم خانہ محبت است سوم خانہ عشق و اشتیاق است چهارم خانہ رھا و موافقت است پس آن
نیاں کہ این کس کلاہ چار برگی می پوشد چار چیز در آراک سر او مرکب میگردد و بعد ازان فرمود کہ

ای درویش چون ترک اول از اسرار الذاویر ترک دوم از محبت و توکل و ترک سوم از عشق و اشتیاق
و ترک چهارم از رضا و موافقت است چرا باشد که مردم خود را ازین نعمت محروم کنند و چون بپوشند چنان
نگرانند از نگاه فرمود که اسے درویشی برد عاگو آمد و با قاضی حمید الدین ناگوری در آن مجلس کجا بودیم
حکایت در طاقیه فرمود که طاقیه نموس دوست است و در بهر عشق و محبت حق ترک است
بس درین راه عاشق حقیقت کسے است که قدر این طاقیه بلانده فرمود که این رباعی از زبان ایشان
یا دارم رباعی در طاقیه **س** در طاقیه فقر و زبده شوق است همه اسرار جمال دوست دوست بهر
چون بر سر خود نهادی آن مونس دوست بدی سوز ز عشق او که خوشست همه بعد از آن
حکایت فرمود که در سلوک اولیا بنشسته دیدم هر طاعت و عبادت و مجاهده که صاحب کلاه درویش
کلاه میکند همان مقدار سائے رحمت خدای است و خود جل زبر که طاقیه سائبان رحمت است و فدائی
قیامت چون صاحب طاقیه بخیزد آن طاقیه جالبے شود میان او و میان آتشش دوزخ پانفصد ساله
راه باشد بعد از آن حکایت فرمود و قتی از واصل شنیدم که مردم بخدا سے نزد گزشتے کہ کلاه پوشید
و با دست پیرے گیر و در پیشین کلاه مجاهده بسیار کند بعد از آن فرمود از خواجہ ابراہیم ابراہیم در ہم
برسیدند کہ سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیدم از خواجہ حسن بھری رحمۃ اللہ علیہ کہ
سعادت دین و دنیا در زبده طاقیه نماندہ اند و ہر کہ این را پوشد و حق آن بگذارد و بچپان آن باشد کہ سعادت
دین و دنیا یافتہ باشد از نگاه فرمود کہ وقتے صاحب طاقیہ بجا کے کہ رضا سے حق درویش و
مشغول شد چون از آن کار فارغ آمد تعلق آو از واد کہ اسے دے کلاه رسول علیہ السلام
بر سر نہی و فصل بچپن کسے یا ازین فصل قبیح باز آئی یا کلاه خود را بجا رکشان کلاه بسیار ناایستادن
حق او را بر کار دارند ہمیں کہ داعیہ حق در کار او باشد آن شخص از آن کار توبہ کرد و کجی باز گشت
و در مضائقہ گرفت و متکلف شد چہل سال ہما بجا بود آخر چون فصل کرد و دفن او ہما بجا شد بعد از آن
حکایت فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ الغریز کہ درویش
کلاه بخلق خدائے وقتے بدہد کہ در رضا سے حق از چہ چیز خود را باید اول آنکہ از سجاوہ برنجزد
کہ حاجت فقرا و دروہو مہ کیسے نکشاید مگر آنکہ از جاسے بجا لم غیبی بی بیاید شود دوم آنکہ
چون آئیدہ بیاید بر نیت اداوت و کلاہ طلبید تا ظاہر و باطن اورا بنور معرفت پدید نہ بیند
کلاه بروے وان کند سوم آنکہ در جامع خانہ علمہا جاری بود چون کسے از جاسے چیزے
برسد بر فورش جواب کارا گوید جو الہ بکتاب و جز آن نکند چہارم آنکہ اورا ہم ولایت باشد اما چون

سیکه بدرم بدین شود دست اورا بکیر و بخدا سے رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود بمجاور
 یکسے بدید یا یکسے حوالہ بکند و اگر سجاده ندید بر یا بر خود میر و مہین کہ شیخ الاسلام برین حرف رسید
 بانگ نماز پیشین برآمد بخاست بود یعنی اندرون رفت خلق دعا گو سے باگشتن اللہ علی فلک
فصل سیزدهم سخن در ذکر درویشی و جز آن افتاده بود دولت پانہوس حاصل آمدولانا
 محمد صوفی و خواجہ غریب درویش و مولانا یحییٰ غریب شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین بالنوی
 شیخ جمال الدین عرف غریب شیخ علاء الدین درویش و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن درویشی افتاده بود
 بلفظ مبارک را اند کہ ای درویش درویشی این بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم داشت کہ با اختیار
 خود فقر قبول کرد و کلیم پوشید چون ہمہ پوشیدند فرمان شد حملہ ملائک از احباب ثقات
 اول کہ کلیم پوشید چون ہمہ پوشیدند سر سجدہ نیاوند و گفتند انبی بار آگاہی ده کہ ہوا نقت کلیم
 نندہ بیکجہ دوست خود ما را فرمان شدہ است کہ کلیم پوشیم فرمان آمد کہ ہوا نقت رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم کہ حبیب بن است امروز درویشی قبول کرد و کلیم پوشید آگاہ فرمود کہ ای درویش
 اگر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درویشی قبول نکردی برکت در او نشی بود و عالم بود و کس
 نمائی بلکہ ہلاک می شدند آگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے ہتر غیبی صلوات اللہ علیہ را
 مناجات و خواست کرد انہی استقامت دنیا و اہل دنیا و کلام چیز است فرمان آمد کہ از برکت
 قدم سادت درویشان ای غیبی اگر درویشان در جہان نبودندی و باختہ کل آرزای قبول
 نکردے تو انگر ان را بقدر خود فرودی بروم و ہمہ را ہلاک می کردم آگاہ فرمود کہ ای درویش
 اگر صحبت است ہمین صحبت درویشان است زیرا کہ آرزو کہ در جاعت خائے شیخ شہاب الدین
 سرور دی قدس اللہ سرہ العزیز درویشی نیامد سے بختے امروز از من نعمت برگرفتند کہ بیج
 درویشی نیامد بعد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتے رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود وقتے
 جبریل علیہ السلام فرود آمد گفت ای محمد فرمان مے شود کہ ای حبیب بن فقر ارا دوست دار
 و نزدیک خود دار و با ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان باش بعد از ان فرمود کہ اسے
 درویش و فقر است از رسول علیہ السلام کہ در رکعت نماز درویش حاضر شرف دار و برکت بود
 رکعت تو انگر شاگرد تو انگر آن باشد کہ انچہ دنیاوی بود بود ہمہ در راہ خدای تھا بدو آواز سخن
 رساند آگاہ فرمود کہ ای درویش متہ سلیمان صلوات اللہ و سلامہ علیہ سعی داشت از میان کثرت
 افکار او شدی در صحرا با پیشے ہر جا کہ درویش اگر سہ نشستہ بودی برابر او روزہ افطار کر سے

و باز شسته انگاه فرمود که ای درویش فرداے قیامت از درویشان عذر خواهند و از تو انکار حساب طلبند
 انگاه فرمود که اے درویش از زبان شیخ اوصد کرمانی شنیده ام که فرداے قیامت درویشان
 را فرمان می شود که نزدیک تر از دوسه صراط بروید نظر کنید و هر که در دنیا بجای بکشد شمارا کار می
 کرده است ما شمارا بخیر گردانیم ایشان را از ترز و گاه بگردانید و برابر خود در بهشت برید انگاه فرمود
 که اے درویش فرداے قیامت فرداے رب یارند که اورا از نماز و روزه و حج و جز آن پرسند چون
 از طاعت پرسیده باشند فرمان رسد فرشتگان عذاب را که این مرد را بدو فرخ برید آن مرد التماس
 کند که آئی من در دنیا عمل صالح بسیار کرده ام از کدام عمل مراد درویش می برد فرمان آید که در دنیا
 از درویشان رسد میگردد اندکسے مایه از امر و زانو تو روکے گردانیدیم و طاعت ترا بر روکے تو
 باز زویم نکند او فرمود که اے درویش فرداے درویش دیگر را بسیارند فرمان می شود بر فرشتگان که این را
 در بهشت برید آن مرد را بجای آید و میری بدو پیدا شود که از کجاست فرمان آید که اے فلان اگر چه
 در دنیا گناه می کردی اما اگر تر از دنیا دوسه حاصل شدی در بهشت درویشان میرفتی و با ایشان
 خرج میکردی پس از برکت دعاے درویشان رستی و در بهشتی بالتر از نعمت درویشی نیست اما خود
 آنست که در شب فاقه باشد و آن شب خود درویش را معراج است که معراج الفقہ السلیطه الفاقه
 یعنی معراج درویشان شب فاقه است که خفیه پیدا انگاه فرمود که اے درویش اگر برکت درویشان
 در شهر یا در مقام نباشد آن شهر یا در مقامها خراب و ناچیز گردانند اما اے درویش هر آبادانی
 که در عالم است از برکت قدم مبارک ایشان است انگاه فرمود که اے درویش بهتر موت است
 فرمان آمد که اے موسی اگر دعاے درویشان بنویسد حمله شهر یا با گنایگان را و اهل دنیا تر از
 وایت میگردد و انیم اما از برکت درویشی ایشان و برکت قدم و نفس ایشان جهان فایم است
 انگاه فرمود که اے درویش مباد که درویش را از شهرے خاطر گرفته گردد که خرابی آن شهر باشد آن شهر
 از گرفتگی او خراب شود انگاه فرمود که اے درویش شیرخان دلی ملتان بود چندان عقیده فرعی گوئی
 نداشت هر بار بطریق بهتر میگفتم که با درویشان کینه گردن نگوئیت که خلل ملک نیست او التفات
 نکردی چنانچه رفتی در حوالی اچھنل رسیدی سیمکیش شته شد مگر همون انگاه بر لفظ مبارک این
 دو مصرع را ندیدیت درویش را بشهر بنویس اگر مقام بدگشته سر اسرین مہ عالم خراب حال انگاه
 فرمود که اے درویش آن زمان که حق سبحانه فی الخواص شهرے و یا بقاعے و یا محلتے را خراب کند
 و یا ببلد او خط و یا خلق را بر ایشان و یا بر کند شپته از آن شهر شایع و علما را بر گیرد انگاه فرمود

کہ ای درویش خوابی لایہ چنین بود و سقتے شد کہ ہمہ ازین ماملہ بود کہ نرگے بود دران شہر کہ او درویش
 بہر بنی گفتندی انصافان درویش تارک بود آن روز کہ مثل دران شہر خواہند رسید او در سبب جمعہ در آمد
 نماز گزارد و روئے سوئے خلق کرد گفت ای مسلمانان ما از شہر شما برو و چیکس اور انگشت کہ چرا
 میروی ماکہ خلق درین شد کہ نیکو باشد اگر این درویش برو چون آن بزرگ از ان شہر غنیمت فرمود
 چند روز سے گذشت کہ مثل در اندامی خلق آن شہر و در بار اسیر گردانید و لاہور را خراب کردند و
 با گشتند انکاء فرمود کہ اسے درویش سیدانی کہ چون از شہر سے مشائخ و علما نقل کندن جملہ ملائکہ ہما
 بر برگ ایشان بگردید پس اسے درویش حقیقت بدان کہ دران شہر کہ درویش نسبت خیرت دران مقام
 نیست انکاء فرمود کہ اسے درویش و سقتے تہتر عیسے اسلام بر سر درویشے رسید و انحضرت بود اور
 بیدار کرد و گفت بر خضر خدای رعبادت کن آن مر گفت من خدای رعبادت کردہ ام بہ ما عباد کے
 کہ حسن عبادت متہتر عیسے علیہ السلام گفت آن کہ ام عبادت آن درویش گفت نرگ الدنیا
 و اہلما انکاء فرمود کہ اسے درویش در فض کلام اللہ نہ مودہ است عن اللہ تعالیٰ بعلیل من عباد
 از ان فرمود کہ اسے درویش ہر کہ از دنیا برو و از پنج چیز ناہند پس او چہ شود لا درہما ولا دینارا
 یعنی ہر کہ از دنیا برو و لا از وہما چہر ناہند لا درہما ولا دینارا او سکین در باب او این حدیث آئندہ
 اونی الخبتہ اعق من النار انکاء فرمود کہ ای درویش و سقتے سائلی از رسول علیہ السلام چہر سے
 درخواست کرد و بعد دست رسول علیہ السلام چہرے نبود آن سائل فرمود باز گشت رسول علیہ السلام
 در خط مبارک گذرانید کہ دنیا ہمہ چیز سے است کہ تو ہند ہمہ ازین کس خروم نے رو دہمین کہ
 در خط مبارک ایشان این گذشت بر فور متہتر جبریل علیہ السلام فرمود کہ علیہ علیہ خراسا سے دین و
 دنیا بیا و درویش رسول علیہ السلام نہاد و گفت یا رسول اللہ فرمان می شود کہ ابن بھرت بیان
 کہ ہم حسابے بر تو خواہد بود رسول علیہ السلام ہمہ کرد و گفت باخی جبریل کہے بافتیا خود درویشی را
 قبول کند دنیا را او چہ کند بعد از ان فرمود اسے درویش مقصود خواہ عالم یا این بود کہ حدیث فرمودہ
 است الدنیا مخرجات لا تہتر یعنی دنیا کشت زار آخرت است مراد ازین حدیث آنست کہ او را
 سخاوت بر زمین ریزید یعنی صدقہ بپسید کہ فرد اسے قیامت را ہمہ بد پسید کار بد و ریش
 نیز آئمہ است ہمہ کار می همان دروئے بعد از ان فرمود کہ ای درویش درویشے آن بود کہ
 شیخ شہاب الدین رحمۃ اللہ علیہ داشت از باب او نا شام ہر آئندہ و رونہ کہ در خانقاہ ایشان میاید
 و بر سقے تا چہرے خود سے باز گشتے بعد از ان فرمود کہ اسے درویش درویشی بود کہ لا شیخ نصیب

تبریزی گفتند می‌فدس الشیخ العزیز که او بر شیخ جلال الدین تبریزی بود بنیادین بیشتر احوال او در فاقه
 بود و از کسی چیزی نمی‌گرفت و تا جان شد که سه روز در فاقه ایشان هیچ طعامی نبود و او
 و باران او روز به خیزه میزد و افطار میکردند و میگردانیدند و چنانچه خبر بوالی شهر رسید
 گفت شیخ از چیزی قبول نمی‌کرد و در فاقه فرستاد که بر بدینا دم شیخ برسد تا آنکه آنک
 بمصرف رساند حاجی آمد آن سیم را بخادم رسانید و وصیت کرد چنانچه مصلحت می‌پسندید
 کن پیش شیخ نگو که اگر کجاست خادم تو نیست که بنیان دارد و ضرورت خادم خدمت باز نمید
 فرمود که این کس که این آورد و بگوید آمد و قدم او تا کجا رسید اشارت کرد که این چنین آمد و چنین بگفت
 شیخ فرمود تا آنجا که حاجب قدم آورده است آن موضع را گل کاوید و بروی آن انداخته و آن
 خادم را بان سیم بهم بیرون کرد آنگاه فرمود که اے درویش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را
 شش روز برآمد که هیچ طعامی نخورده بود تمامی فاقه ایشان را فاقه بود و الفرض بعد از شش روز
 قدری طعام موجود شد خواستند تا ناول کنند چنان سابع برادر رسید او را داد و گفت امروز
 هفت روز است که فاقه است بحسب خدا چه چیزی برسد برادر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 آن طعام از پیش فرزندان برداشت او را داد و گفت که اولی تراست که هفت روز برآمده است
 خود نخوردن آن سائل را داد و اندکگاه فرمود که اے درویش درویشی آن بود که ایشان کردند چون
 درویش سر در آفتاب بیکند گردن بزره هزار عالم برآید و چون قدم میزد از عرش تا فرست
 میگردد و این مرتبه اول از آن درویشان است آنگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک انداخت
 چو درویش در عشق گرد و فرو دهم بیکدم سر از عرش بالا کند و آنگاه فرمود که اے درویش
 و اما اے عاشقان همه وقت در حجاب عظمت که با طواف میکنند اگر زمانه را در دل درویش
 و عاشق از آن نعمت ماندنا چیز گردد که همیشه انوار تجلی و اسرار الهی بر او افاضه ایشان مرکب است
 و ایشان در آن مستغرق اند همین که شیخ الاسلام این فواید تمام کرد برخاست بدو ال درویش
 خلق و دعا گوی با گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل چهارم در ذکر محبت و عداوت دنیا افتاده بود دولت پانوس حاصل شد
 مولانا بهار الدین بخاری و مولانا شهاب الدین غزنوی و شیخ برهان الدین السنوی و مولانا
 بدر الدین اسحاق و چند نفر درویش دیگر عبادت حاضر بودند سخن در محبت و عداوت غیرت
 بر لفظ مبارک را اند که ای درویش خلق بر سه نفع است اول محبت که دنیا را دوست دارند

و همه در یاد آن باشند و در طلب آن تخمین بسیار اند ما فرمودم آنست که دنیا را دشمن دارند و ذکر
 بحسب نیکند و یکبارگی بعد از آن مشغول باشند و فرمودم آنست که نه دنیا را دوست دارند و نه
 دشمن و ذکر او بحسب و عداوت نیکند نگاه فرمود که اسے درویش این قسم بهتر از آن دو قسم است
 بعد از آن فرمود که ای درویش پیش را بجه بصری مرد سے بیا دروے بر زمین آورد و نشست
 و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت را بجه گفت اسے خواجه تو بارگه بار و گویش من نیایی که در دنیا
 و نیای غافل زبیر که ذکر او بسیار سبکی بعد از آن فرمود و همه اینی شست ترک دنیا حکایت فرمود که
 ای درویش در طرف کهرام بزرگے بود و او را شیخ بدنی گفت که فرمود که او از حسد تارک دنیا
 غیظ بود تا زلیت جامه فو نه پوشید و اگر کسی حکایت دنیا و اهل دنیا پیش او بگوید که بار
 دیگر او را پیش خود آمدن مداوے و گفتے او عاشق دنیا است زیرا که هر که مشغول خود بدوست گیری
 بین ضرورت ذکر او بسیار کند و غرض آن درویش غار بسیار کرد و گفتے چنین جا بجا بی نیست
 است اسے در پی در و نماز نیست و در آن میان عریضے حاضر بود و عرض داشت کرد که اگر
 پیر باشد دنیا و ارشاد او را که مریدان را از محبت دنیا منع کند بعد از آن فرمود که ای
 درویش اگر منع کنی منیر نباید زیرا چه آسان قال است و آسان حال است بند و نصیحت لبان
 قال اثر نیکند بعد از آن فرمود که اسے درویش وقتے خواجه با بزرگ قدس الله سره العزیز را
 پرسیدند که فیض مردمان اند که ذکر اهل دنیا بسیار میکنند حال چیست فرمود که ایشان آستان
 دنیا اند چون مشغول خود را بدوست و دیگر کسی بینند و ایشان را در آن دوستی ضرورت از
 بسیار نے محبت با و کند و شب و روز در یاد ایشان اند بعد از آن فرمود که اسے درویش
 و شتے را بجه بصری را پرسیدند که دنیا چیست و بجای کیا شست گفت دنیا اهل مردار است
 و طالب اوسگ و دنیا را طلبد مگر منافق و دنیا بجای منافقان است بعد از آن فرمود که ای
 درویش چون بهی درویش را در طلب دنیا و جاه و منزلت میگو شد حقیقت بدان که هنوز در بادیه
 ضلالت است نگاه فرمود که اسے درویش ابراهیم او هم را پرسیدند که مرتبه از کیا یافتی گفت از آنکه
 دنیا را مطلقه تلذذ گردانیدم نگاه فرمود که اسے درویش همان مقدار که دنیا را دوست میدارد و
 همان مقدار از عقیبه دور می ماند پس جوابے که میان بنده و مولی است از دنیا الدنیا اهل کل
 فتنه و حجاب بین الله تعالی و بین عبده کاف ل علیه السلام طالب الدنیا لا یكون لنا للمولی نگاه
 فرمود که اسے درویش چیزے را که حق سبحانه و تعالی دشمن داشت فراموش باید که او را دشمن داری

وگرداگردی و ذکر محبت و عداوت او پیش کسی نمانی بعد از آن فرمود که ای درویش از آن روز باز که
حق تعالی دنیا را با فقر مرده است از قبر دروے ندیده است پس ای درویش ناوان کسی بود که چیزی را
دوست دار که خدای تعالی او را دشمن داشته باشد بعد از آن فرمود که ای درویش هرگز خدای را محبت
کن دنیا را و اخلاصت بکن و هرگز خدمت دنیا کند و بلا و محنت مبتلا گردد و بعد از آن فرمود که ای درویش
هرگز از خدای تعالی غافل تر از دنیا شنول ترا نگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجہ قطب الدین
بختیار خاں شمس الدین سمرقانی فرمود که دنیا بهتر است از محله کارا اولی شتاختن دنیا پس
نگاهداشتن از دوسه دوم خدمت کردن حق و نگاهداشتن اوب سوم آرزو مندی آخرت پس
طلب کردن آن نگاه فرمود که اے درویش درین راه مرداوست که این سه چیز کند اولی
از دنیا دست باز دارد و دوم شغلی گو کند شیش از آنکه اندروی نمند سوم خدا سے راخته و کون
بیش از آنکه حق را ببیند بعد از آن فرمود که ای درویش خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ
در صلقہ خودی نوید که فرمودے قیامت دنیا را در دو فزع اندازند از سبب این نباشد که او را
عذاب باشد زیرا چه او را گناہی نیست اما از بهر آن در آتش افکند تا اہل دنیا و دوستان
او خوار می او ببینند و امنوس خوردند بعد از آن فرمود که اے درویش وقتی در زمین بودم
بزرگے بود آنجا اورا و با فرستم از حد شنول بود مدت شش ماه در صحبت او بودم هرگز درین
مدت از زبان او نشنیدم که وقتے ذکر دنیا بگوید اما از صبح تا شام در گریہ و زاری بودی
و دعا گوے از حال گریہ ایشان سوال کرد فرمود که امر وزی سال است که و با بیش که روزی
مردے پیش من آمد حکایت دنیا و اوقات میکرد من نیز دو سخن را موافقت حال او بگفتم
ای کف غیب آواز داد که اے فقیر یا حدیث دنیا باشد یا حدیث ما از آن روز باز تا غایت این روز
دین شنیدگی و در گریہ ام که فرمودے قیامت این دوسه چگونه خواہ نمود بعد از آن فرمود که
ای درویش در سلوک است این خبر اکثر و ذکر مادم انفس و مادم اللذات بمعنی ای عزیزان
بسیار یاد کنید آن رخنہ کنندہ لذتہا را بمعنی مرگ را پس هر که پیش چشم معاینہ بود بمعنی بسیار
یاد کنند پیوستہ و خوشنودی خدا سے بود هر که از بزرگ غافلتر دوستی و ذکر دنیا در دل او محکم تر و طاعت
دل او گران تر و حصیت برد آسان تر نگاه فرمود که اے درویش خواجہ مودود چشتی گفت
قدس اللہ روحہ کہ ہمہ بر بیار و در یک خانہ جمع گردند آن خانہ دنیا است بر هر که دنیا بکشد ترانند
و محبت دنیا در دل او محکم گردند پس از خویش او را دور گردند بر هر که دنیا را تنگ گردند بدانکه او

نزدیک شد برحق تعالی انگاہ فرمود کہ اسے درویش بر دنیا ہر روز بیچ بار ندامی شود کہ ای دنیا
 بلخ باش بروستان من تائیشان بر تو نیک نہ بیند و شیرین باش بطلالان خویش کہ ذکر تو لبای کنند
 و حلاوت وہ ایشان را تا و رفتہ و بلا افتد لب از ان فرمود کہ اسے درویش خواہم بعد اللہ
 مبارک بہر وقت و در تجربہ بودے و ہر کہ بر ایشان مے آمدے محروم نہ رفتے و خدمت آن بزرگ
 را رسے بودے چون نماز شام بگزار دے و جہوہ مردان بگشتے اگر آئے و طعامے بر ایشان
 ذخیرہ بودے فرمودے کہ این بدرویش محتاج و ہید و آب بریزید کہ درویشے نباشد کہ بر اسے
 فردا چیزے بدرند و ہر کہ از مردان خود یا غفلت در ذکر دنیا بدیدے آن مرد را از خفاہ
 بیرون کر دے و بر خود نداشتے انگاہ فرمود کہ اسے درویش چندین مال و ملک ہترے
 داشت و قتی کہ بر خونہ دران مال بیا دے از اسے بحساب بیت المال شخصے بودا و
 را حوالہ کر دے کہ بنویس این حساب پیش او نشدے فرمود بر آن مقدار کہ سن در دنیا
 مشغول شوم چاہا شد اسے درویش و قتی سلطان کس الدین بر شیخ الاسلام قطب الدین
 بختیار راوشی قدس اللہ سرہ اسے زہرہ چند از دنیا رسے ز با سم خدستے فرستاد و حسین
 کہ آید گان بخدمت خواہم آورد و نہ فرمود کہ این را باز برید و بگوئید کہ ما را دوست پیدا نسیم
 اما چون بدیدیم کشتنے از انچہ چیزے را کہ حق تعالی دشمن گرفتہ است آنرا تو بروستان خدا
 می بفروستے این چہ جائے و دینیت کہ شما کردہ آید اما طالبان این بسیار مذہب و ایشان
 را بدید بعد از ان فرمود کہ اسے درویش خواہم شد و ثن زندی کہ بر خواہم عشق آن دینی
 حجتہ اللہ بود و چہل سال از خلق عزت گرفتہ و در غار سان مستحکم شد و قوت ایشان
 درین چہل سال ہر سبہ و بگر نمود آن زمان کہ کسے بدیدن ایشان بر رفتے خادم در بودے
 و آن شخص را بگفتے اگر بزیارت آمدے زمینار پیش ایشان ذکر دنیا بکنی کہ از سادات
 زیارت بردی ان مرض روزے دالی آن ولایت بر اسے درویشان نقد خدستے بخدمت
 خواہم آورد و دے بر زمین ہنما و نشست حکایت از ان خدمتی بخدمت خواہم بکلمے باز نمود
 خواہم بسم کرد و گفت ہمین اسے دشمن خداے چہ کینہ زمین داشتے کہ دشمن خداے
 گرفتہ بین آوردے این از دوستی نبود کہ تو کردی باز گیر و بر طالبان این وہ ابن بگفت
 بویہے کہ خود نشستہ بود پر کرد و نہ فرمود کہ بہین کان والے درتہ بویہے نظر کردند و بیند
 کہ جوے زردینار میرد و ہر مہر بر خاستند و سر در قدم آورد و نہ مذرت بسیار کرد و نہ فرمود

کہ واسے پیران کم بہت کہ کسے را چندین خزانہ دوست بر دوست او بود بدین غلوس مرد و احشاو
 کلا کہ نظر کند بعد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتے خواجہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ
 السہ زیر موصے مجذبت بدعوے در آمد بر نیت آنکہ دینار رو روان کند و آنکہ کہ خواجہ شمسہ ست
 جوے شیر روان می شود و ہنوز آن مرد نیکو نیامدہ بود کہ خواجہ روے سوے او کرد گفت دوستان
 خداے بیایند و شن گرفتہ خداے را طلب کنند گفت اما چون در خاطر داری ہمہ بران چشتی کہ شمسہ
 برگیر چون خشت برگرفت تو دہ دینار سرخ بود گفت برگیر نصیب است ہمین کہ این برگرفت
 خدمت شمسہ فرمود کہ ہمہ خوش شیر و برنج نیز داری پیش تست بخور شخص چون نظر کرد جوئی شیر
 برنج مالامال کہ مہر و بازگشت انگاہ فرمود کہ اسے درویش خواجہ قطب الدین چشتی وقتے
 در را بے میگذاشت سہمے عمارت می شد تیرے بالائے برند در میان آن تک تیر دو گلو
 از تیر ہمسے خود ہر سہمہ عاجز گشتند کہ چکنم ہمچنان خواجہ بر سر وقت ایشان مے رسید گفت
 چون بالا برید خبر کنید چون بالا بروند خواجہ بروار بر آمد آن خوب را یکشید یکدگر از دو بار
 یکدشت تا غایت روز آن خوب در دو بار بیرون است انگاہ فرمود کہ ای درویش خواجہ
 دگر چشتی کہ پیر خواجہ پوسج چشتی رحمۃ اللہ علیہ بود پیشتر ایشان را عالم تعمیر بودہ مدت ہی سال
 بود کہ پہلوے مبارک ایشان بر زمین نیامدہ بود مجاہدہ ایشان ہسم ایشان را میسر شود کہ
 بکنند چنانچہ یکان سال دوگان سال بود کہ نفس را آب و نان ندوئی در شاہ نماز ملکوس
 بودے چاہے بود درون خانہ ایشان خود را درون چاہہ سرنگون بیاوختی نماز گزار دے
 الزحیٰ روئے ایشان بود جلہ شمسہ بودند خرقہ خود را بچسبہ مسکروند بزرگ زاوہ فساد
 آنجا باکو کبہ خویش میگذاشت چون خدمت خواجہ را آنجا بدید بر فور از اسب فرو د آمد روے
 بر زمین آورد و نشست آن ملک زاوہ پیش خدمت خواجہ فرمود کہ در خبر است از رسول علیہ
 السلام اگر میرزے در بلاد مملکت کسے در شب فاقہ خسبہ فر دے قیامت دامن آن صاحب
 ولایت بگیرد تا انصاف خود بستاند و آن زال نگذارد و بعد از ان از خدمتہا کہ آوردہ بود
 خدمت آورد و خواجہ بسم کرد و فرمود کہ این رسم خواجگان مانیت کہ دشمن گرفتہ خداے را
 قبول کند این بیشتر یرید کسانیکہ احتیاج این دارند ایشان را بدیدہ انگاہ یک درم بکافی
 داشت درون و جلہ انداخت روے سوے آسمان کرد و گفت آگہی آنچہ نندگان خود را
 بینائی این را بہان نمائی و درم من باز دہ در حال ماہیان در بار اہمان فرمان شد تا اٹھان

درم ندین بالا برآمد و چون گرفته آن بزرگ زاده چون بدید روی بر زمین آورد و گفت ز سہ قوت اینک مردان خدا سے راست بگفت و برخواست باز گردہ خواجہ گفت بہین رو سوی ماہیان کرو گشتہ ایمان درم من بیاریدہای بود درم خواجہ را بیاور و پیش خواجہ بنام فرمود کہ اسے عنبر زر کہے تاکہ درخانہ خدا سے چندین زر بود او محتاج بزر دیگران نباشد بہین کہ شیخ الاسلام درین حق رسید بہ خواست دردن فرات الحمید علی ذلک

فصل بیان نزد ہم سخن در ذکر حسن عقیدہ مردان افتادہ بود دولت پانیوس صاحب شہ شیخ جمال السنوی و مولانا الطام الدین بادلانی و س دہر و مولانا س الدین بخاری و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ نجم الدین سنائی و چند نفر درویش از خانوادہ پشیت حاضر بودند سخن در عقیدہ مردان مہربت بر لفظ مبارک را ند کہ اسے درویش مردیکے کہ کہیں عقیدہ پیر نیست او مرد نیست انگاہ فرمود کہ اسی درویش دقتی امیر المؤمنین عمر خطاب و عبداللہ در نماز افضل بود و رسول علیہ السلام برکے مصالح کار سے ایشان را آواز داد چون ایشان در نماز بود جواب گفتند چون از نماز فارغ آمدند بر سنا میر آمدند رسول خدا سے گفت سن شمار آواز دادم شنیدہ یا گفتند یا رسول اللہ ما نماز ہویم از سبب ان جواب یافتیم رسول علیہ السلام فرمود کہ اسے یاران من از زبان کہ رسول خدای شمار آواز دہم اگر در نماز باشید ترک نماز افضل و سید و جواب سن شنید کہ این جواب فاضل تر از نماز شماست انگاہ فرمود کہ اسے درویش دقتی دعا گوے خدمت خواجہ قطب الدین بختیاراوشی حاضر بود شیخ علی بنجرے نام درویشی بود نماز سیکڑ در خدمت شیخ اورا آواز داد و شیخ علی ترک نماز گرفت بر فور گفت لہیک شہ فرمود کہ چرا نماز جواب گفت کہ از سبب جواب ترک نماز دلاوی گفت جواب مخدوم فاضل تر از نماز افضل بود زیرا چہ در سلوک مست چون پیر میرا آواز کند میر پیر فور جواب دہد از ان جواب یکسا لہ عبادت بنام ان میر پیر پندیس اسے مخدوم جواب دہد کہ بدین جواب گفتن خود را ضائع کند انگاہ فرمود کہ اسے درویش پیر را قوت ذات خودی باید نام دیگرہ و چون یکے بریت ارادت بخدمت پیر پیرا واجب است کہ در حسن عقیدہ او نظر کند اگر بندہ کہ او در حبلہ کار بار بفرمان خدا سے راسخ نیست اورا آہستہ جواب گوید کہ توفیق ندادہ است باز گردہ انگاہ فرمود کہ اسے درویش مردیکے کہ بخدمت پیر خود سے آیند روی بر زمین می نهند پس درین صورت ابن سہل خدمت است زیرا کہ آیند گانی کہ بخدمت ہی ہونند و ان ارادت و محبت عبارت از عشق و محبت پیر پیر اسے عشق و محبت پیر پیر ان صورت سر زدن و

خدمت است انگاہ فرمود کہ اے درویش تا شیخ راقوت ذات خود نبود او را شیخ نتوان گفت زیرا چہ خواہد قطب الدین میفرماید تا شیخ اول در ظاہر و باطن مریدانظر نکند و احب نیست کہ او مرید گیرد و یا کلاہ و ہر انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتے سلسلہ ہائے ازبہ و ابان بپہو را بخلوص دل بخدمت شیخ معین الدین بخجری قدس اللہ سرہ العزیز بیامد بر نسبت ارادت خواہد اور ارادت نداد آن مرد بازلت بر پھو را آنگاہ کہ در پھو را کہ ان فرستادہ کہ از کجاست کہ بخدمت شیخ اورا بمریدے قبول نمیکند بگویند کہ سبب چیست گفتند کہ از سبب یہ چیز کہ در مرکب آن دکان چہ چیز ازوے رفتنی نیست کہ بتقدیر ازل نبشتہ اند اول آنکہ مصیبتا بسیار باقی دارد دوم از متابعتان است ما کلاہ بکسے زہم کہ او پیش بر یکا نہ سر فرود آرد سوم آنکہ در لوح محفوظ نبشتہ دیدہ ام کہ او در آخر از جہان بے امان رود و خود بالندہ نہا ہمین کہ این سخن در سمع پھو را رسید نفقت شد و گفت کہ این درویش ہمہ سخنها از غیب میگوید بگویند تا از شہر برو و چون این پیغام بخدمت شیخ رسید بزم کرد و گفت اورا بگوئید میان من و تو سرور و زمیلت است یا تو خواہی رفت یا ما الفرض درین میان لشکر محمد شاہ دراجہیہ در آمد پھو را را زندہ گرفتند و آن مرد کہ مریدان آمدہ بود خود را در آب غرق کرد و ہلاک شد شیخ الاسلام قطب الدین بختیاراوشی خبر دود کہ پیرو عاگوے بود بعد از ان فرمود کہ اے درویش تا بدلانی کہ مبادا درویش یا پیر بر کسے نفس زند کہ از جنگلی عالم ہرافتد انگاہ فرمود کہ اے درویش شنیدہ ام از زبان خواہد قطب الدین بختیار قدس اللہ سرہ العزیز کہ بہت سال و صحبت شیخ المشائخ معین الدین بودم و درین سال در جہنم و ملا بودم و وقتے ندیدم کہ بر کسے نفقت شدے بگو کہ و تو را بچنان بود کہ در میان محلنے روزے می گذشتند مریدے بود ایشان را شیخ علی گفتندے شخصے اورا گرفتہ بود کہ سیم از ان من دادنی دارم بدہ خدمت شیخ بر سر وقت اورا رسید ہر چند اورا منع کرد آن شخص رشید شیخ نفقت شد و اے مبارک خود برکتی کرد و بر زمین زد و پرازدین ر ز ر سرخ نفقت گفت بگرہ ان مقدار کہ از ان است آن شخص خواست زیادت گیر و از حق خود دست اؤشک شد بفرما کرد کہ تو بکردم شیخ سر پس کرد گفت الہی دست بدو باز دہ در حال ہمچنان کہ بود شد انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتے بخدمت شیخ معین الدین بخجری قدس اللہ سرہ العزیز باجم باران شستہ بود شخصے بخدمت خواہد بیامد التماس ارادت کرد و آن شخص مقصد ہلاکت شیخ آمدہ بود ہمین کہ آن شخص روے بر زمین آورد و پشت ہر بار بجانب او

سید نجم مبارک فرمود کہ در رویش کسی کہ بر رویش آن بباد از براس صفا آید باز بر اسے
 جفا پس شما کہ آمدہ اید از بن دونیت کیے اختیار کنید جس عقیدہ دران راست کنیہمین کہ شیخ ابن
 سکن گفت برخاست و فرسکو و آن کارو کہ از براسے ہلاکت خدمت شیخ آوردہ بود برون انداخت
 و اردت آورد و انگاہ آن شخص چنان راسخ شد کہ در ہر کارے کہ مشکل در دین بودی شیخ اورا
 فرمودی بیکستن نفس او آن کار بدل و جان بفاذ رسانیدیے آخر چون کار او بکمالیت رسید
 چہل و پنج حج گزارد و آخر ہمان جاسر نہاد و مدفن او میان مجاوران خانہ کعبہ شد و بگاہ فرمود
 کہ اسے در رویش آنکس را کہ سعادت از لیسٹ ہمین بود کہ آن شخص شد کہ او بقاعدہ و عقیدہ بگشت
 شیخ نہ آمدہ بود چون آن روز شیخ در صفا بود و رسیدہ او بنظر صفا دید حبلہ کہ و رات جفا فی اورا صقل
 داد و فرمود کہ آن شخص بر خاست روے بر زمین آورد و فریاد کرد از جانب من نیز صفاست
 در زمان او اردت آورد و بشرف بیت او مشرف گشت و بگاہ فرمود کہ اسے در رویش وقتے
 آئندہ ہر دعا گوے آمدہ بود و از شنیدم کہ مرید در ہمہ کار کا راسخ باید تا فر و اسے قیامت از رو
 پیشر سندہ نماز انگاہ فرمود کہ اسے در رویش خواجہ جنید رادی قریس اللہ سرہ الفریز و عن غفر
 می نوبت در حسن عقیدہ بادشاہان کہ و مچھے بادشاہ راودہ بود از غایت راسخ و صلاحیت تمام و
 کثرت و جو حسن عقیدہ داشت روزی در نظر خود شستہ چنانچہ از با نظر جانب پار بگاہ میکرد و حرم
 او نیز در پہلوے او شستہ و چنانچہ از با نظر جنبی کہ در بار گاہ بود افتادہ چنانکہ دین سبب آن
 آن بادشاہ راودہ طرف سہمان نظر کرد و در سہم آن طرف داشت و بگاہ طرف پار بگاہ دید
 باز نظر جانب بالاداشت و تا دیر جانب آسمان بدید و بگاہ طرف حرم خود بدید و بگاہ حرم او چون
 این ماجرا بدید گفت چہ بود کہ تو جانب آسمان دیدی باز جانب پار بگاہ دیدی و باز جانب من
 دیدی بگرستی بادشاہ راودہ گفت از بن سوال بگذر کہ این گفتنی نیست حرم والی حبار کرد
 او گفت بگویم نا و آگاہ باش آن ساعت کہ نظر من بر بروج محفوظ افتادہ آنچنانم من زمین زندگان
 پاک کردہ اندزن در تمام رفتی پیش آمد باز دیدم بر بگاہ من کہ نشنید دیدم جنبی کہ در پار بگاہ است
 او خواہد بود تو در حالہ او در خواہی آمد این بود کہ من دیدم حرم او چون این سخن شنید با او گفت
 اکنون تو چہ خواہی کرد و چہ می اندیشی بادشاہ راودہ گفت من چہ خواہم کرد چہ خدا می فرماید
 حکم کرہ است ہمان باشد و من بدان رضا دوام انگاہ جنبی را طلبیدہ ام کہ خود پوشیدہ بود
 داود اورا ولی محمد کرد و انگاہ اورا لشکر داد و بطرف نماند کرد و ملوک و امرا در شیخ اورا و آن کرد

حبشی بهمان بکار و روان شد انگاه تمام کرد و شمعنی که او بود اورا بکشت و اموال آورد و با حصول غرض
 بازگشت آن شب که او بخیر است باوشا نهاده آمد دوم روز بادشا نهاده وفات یافت در آنپه حبشی
 انکه زنده بود جهان زندگانی با خلق خوب کرده بود که همه طبع او شد انداخته و چون بادشاه قتل کرد آن
 ملک حبشی قرار گرفت و مردم او نیز در جهاله او در آمد انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت زکریا علی السلام
 عابد و مسلم از دنیا رحلت فرمود چندین هزار ساله آنان مرده شد زنده تا بخدمت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی
 عنه پیغام کردند که اگر زکوة از ما بگیر می بایز اسلام می باشم ابو بکر صدیق رضی الله عنه باریان را طلبه نبوت
 کرد بعضی گفتند اگر خلیفه ایشان مسامحت میکنی زکوة بگیر و اما ایشان از اسلام برگردند و صلوات
 باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه تنگت مید گفت آنچه حق خداست است اگر عفا می که بایست شتر بدان
 بر بند کمتر دهند بر این تنج با ایشان حسب کم این خبر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید گفت عیبه
 یک حکم کرد اگر او را و خداوی که زکوة بگیر بدین نفع جملا حکام شریفیت بر خاسته انگاه شیخ الاسلام
 فرمود و روئے سوسه مولانا نظام الدین بدوئی کرد فرمود چندین درویشان بدو دعا گوی آمدند چون
 پیوند کردند البتة از ان اقرار نمودند که اندک مولانا نظام الدین تا بن پوخته است بدان مزاج و نیت
 که دست هیچ از ان قاعده گشته است و تا خواهد بود و ذره از محبت من کم نخواهد بود بلکه هر روز زیادت نمیزد
 خواهد شد همین که شیخ الاسلام دین باب شفق فرمود مولانا نظام الدین بدوئی بر خاست روئے
 بر زمین آورد و خرقه خاص و گلیم سپاه از زایشانز اعطاش و این سخن هم گفت که از مردمان من مولانا
 نظام الدین عالم گیر است و او مردمان مولانا نظام الدین تا فقر ارض عالم می نباشد و همه عالم مولانا حضرت
 نظام الدین بگیر و همین که خدمت شیخ الاسلام این فرمود تمام کرد بر خاست در دوزخ خلق و دعا گوئے
 باز شد مولانا نظام الدین بهم جماعت خانه ماند و اندک

فصل شانزدهم سخن در ذکر جوسیدن دست بزرگان افتاده بود دولت پایوسس مجال شد و مولانا
 نظام الدین بدوئی و مولانا نجی غریب و شیخ بریان الدین غریب عرف انصوی و شیخ بد الدین غزنوی
 و غزلیان دیگر خدمت حاضر بودند و بلفظ مبارک را اند که ای درویش دست بگیر جوسیدن سنت
 رسول علیه السلام است و سنت انبیاء پیشین است هر که دست مشایخ با تقییم تمام بوسد حق تعالی او را
 چنان از گنا پاک گرداند گوی امر و زنا و زاده شده است بعد از ان فرمود که ای درویش مشایخ
 و درویشان که دست بوسیدن میبندند نیت ایشان نیست که گرد و درین بنفوس دست رسد
 تا بیکدیگر بیاورند و گردیم انگاه فرمود که اسے درویش دست بگیر جوسیدن سنت رسول صلی الله علیه

و صلوات است و دست پناہ بران پناہ بران پیشین علیہ السلام پس اسے درویش رسول علیہ السلام را کہ من پویش
از آنکه کسی خدمت رسول را دست دے و یا سلام کند رسول علیہ السلام ہمہ را پیش ازان سلام کردی و چون گفتی
انگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت چندین کرامت و مرآت خواہم بشنودنی
پیش از آنکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم را سلام کند با دست بگیرم میسر شد انگاہ فرمود کہ ای درویش خدمت
خواہم قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز را کہ بودہر جا کہ در محلی و یا جمعی گذشتی تا دست ہمہ بوسید
از انجا نگذشتی و دعای خیر از ہمہ طلبیدی سے انگاہ فرمود کہ اسے درویش مردم چون از نماز سرخ
میشوند دست بگیرد سے بوسند و می جنبانند چنانکہ گناہ از ایشان میسر شود چنان کہ برگ وخت کہ
در وقت خرواب ریختہ می شود بعد ازان فرمود کہ ای درویش دست بزرگان و شایخ کہ می بوسند
از براسے برکت بخیر دین و دنیا است انگاہ فرمود کہ ای درویش وقتی سخن را در خواب دیدند پسیدند
خدای تعالی با تو کہ کرد گفت در ہم معاملہ کہ در دنیا کردہ بودم از یک و بدیش من دانستند کار بدی گذشت
کہ فرشتگان غیب را فرمان شد کہ جانب دوزخ روان کنند ہمہ دین بودہ اند کہ فرمان آمد کہ فلان
روز دست خواہم شریف حاجی در مسجد دمشق بوسیدہ بودی از برکت دست بوسیدن او ترا
بہر از ہمہ انگاہ فرمود کہ ای درویش فردا سے قیامت چندین گناہ گاران را از برکت بوسیدن
دست بزرگان خواہند آمرزید و ایشان را از دوزخ خلاص خواہند داد انگاہ فرمود کہ ای درویش
وقتے بوسف حاجی را بعد فقل او در خواب دیدند پرسیدند کیف حالک ای بوسف حال حسین گفت
در موضع ملاکتم اما امید این ست کہ خواہند آمرزید پرسیدند از کدام نیکی امیدواری گفت
دین داشتہ اند کہ در فلان روز در مجلس خواہم جس نصیری رضی اللہ عنہ باخرا از دست گرفتہ بودی
و بوسیدی ترا در ان کار عفو خواہم کرد و عفو خواہی شد انگاہ فرمود کہ اسے درویش آرزو
کہ خواہم قطب الدین شمس قدس اللہ سرہ العزیز از مسجد مجربہ بروان آمدی و صاحبان حلقہ کردی
از بیماری خلق دست مبارک ایشان آویزان بودی ہمہ آمدی دست مبارک ایشان بوسید
و باز گشتی و فرمود در آنرا و لبان شستہ و بدہ ام بزرگے قسم رانده است ہمہ کہ در دنیا موت بزرگی یا
تبعی بوسیدہ است حقیقت و از جہان آمرزیدہ شدہ است زیرا کہ دست ملائک دست رسول است
علیہ السلام ہمہ کہ دست ملائک بگیرد چہ بین باشد کہ دست رسول خدا سے گرفتہ باشد انگاہ شیخ
الاسلام فرمود ادام اعظم ابو حنیفہ کوفی رحمتہ اللہ علیہ در مجلس شستہ بودی آن زمان کہ آئینہ
بیامدے بر خاستے دست او بگرفتے و آن زمان کہ از مجلس برخاستے مثل آن کردی انگاہ فرمود

که ای درویش مہر خاؤ و علیہ السلام چون دست حکم بازوادی براسے داد و عدل و مظلومان را با انصاف رسانیدے و ہر کہ از بزرگان بنی اسرائیل برایشان مبادی خود بر خاستے از سندانستہ و در دست ایشان بدستیدی نشستے دروے سوے آسمان کردی و گفتی خدا را بکرت دست ایشان دادی در عصمت خویش نگاہ دارد پس اسے درویش اگر چه انبیاء ہمسہ در عصمت خداوند بودند البتہ بکرت دعا اخیر در باب خود می طلبند و میگویند الہی بکرت دست بوسیدن ایشان پیامری از نگاہ فرمود کہ اسے درویش آن روز کہ مہر تقیوب صلوات اللہ علیہ وسلم را با مہتر یوسف ملاقات شد در گذر راہ بالستادہ شدند ہر کہ از آیندگان در آن راہ میگذشت دست ایشان بلوغ از واکرام می بوسیدن و می گفتند کہ این چہ حالت نامید اید یوسف حق سبحانہ تعالیٰ روزی کہ در از بکرت بوسیدن دست بزرگان بنی اسرائیل و دعاے خیر ایشان از نگاہ فرمود کہ ای درویش خواجہ کائنات ہر صبحی بر پیر زالے بر فتنے گفتے اسے زال محمد را بدعاے خیر داد پس اسے درویش در جنگلی موجودات کہ در عالم خداے پیدا گردانید از محبت محمد علیہ السلام دار محمد علیہ السلام عزیز تر کسے نبود کہ او بر اسے خود نیز خیریت و دعا طلبید دست پس مار و شمارا اولیٰ تر است کہ دعاے خیر از دست بوسیدن بزرگان اطلبیم از نگاہ فرمود اسے درویش رسول علیہ السلام چون در راہے بگذشتے اگر از پیرے در راہ ملاقات شدے از و یک قدم پیشتر نہ رفتی از سبب حرمت موی سپید او آن زمان کہ آن شیخ میخواست دست مبارک رسول علیہ السلام بوسیدے بر فور دست او بگرفتے از نگاہ فرمود کہ اسے درویش دستے جو الے دست در کوچہ میگذشت و خواجہ ابراہیم ادہم پیش آمد بر فور آن جوان در پاسے خواجہ ابراہیم ادہم افتادہ و باعز از واکرام بر دست مبارک او بوسہ داد و باز گشت الفرض نمود آن شب آن جوان در خواب دید خود را کہ در پشت می خراشد عجبے در دیداشت کہ من گناہکارم این دولت مرا از کجا گفتی چہ بینست کہ تو میگوئی اما دیروز دست دوست من بگرفتے و او از براسے رضای ما عزیز داشتے ترا در کار او پیامر زیدم آن جوان از آن خواب بیدار شد بر خواجہ ابراہیم بیاد و تائب شد از نگاہ فرمود چون غایت حق در آید صد ہزار عاصی را بیک ذرہ رحمت خود پیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دہد و فرمود کہ درویش آن زمان کہ خواب دست یکدیگر بوسید ہزار و ہزار رحمت برایشان فرود می آید ہمین کہ از دست بوسیدن یکدیگر گناہے مے آیند آن جنگلی رحمت برایشان انبار میکرد و بعد از آن فرمود کہ ای درویش در سلوک

آمده است کہ اہل اعتقوت در جماعت خانہ خود منتظر نشسته باشند تا کہسے بیاید ما دست ابو یوسفیم اگرچہ
تلاوت نمیشسته باشند مشغول بدان انگاہ فرمود کہ ای درویش خواجہ جنید بن ہادی قدس اللہ سرہ
الغریب بر سر سجادہ مشغول بودے آن زمان کہ کہسے بیاید سے ترک تلاوت گرفتے دست ابو یوسف سے
و باز در حکایت شد سے و بدان حکایت حاجت سے کہ او آورده بودی روا بست روی انگاہ چون او از پشتی
خواجہ باز تلاوت مشغول شد سے عبد رزاق فرمود کہ اسے درویش صاحب سجادہ و بزرگان کہ
در تلاوت می باشند ایشان را واجبست چون آیندہ بیاید ترک اورا بگیرد و با او مشغول گردد
وزیر کہ در مذہب سلوک آمده است کہ مشغول شدن با حاجتمندان فاضل تر از اورا و جبند
آن است زیرا چہ ہر سال ثواب در کار حاجتمندان مشغول شدن بنویسند انگاہ فرمود کہ ای
درویش ابو سعید بروزرنگے از بزرگان مکہ بحاجت رفته بود باشند کہ آن بزرگ در اورا مشغول
بود ابو سعید بے غرض باز گشت در مجلس رسول علیہ السلام بیاد از حد حسرت و خاطر نشان
چون رسول علیہ السلام کرم و اہل دل بود بنور رسالت درودیدہ فرمود کہ چرا خاطر مخفی گفت
یا رسول اللہ حاجت سے کو شتم بر در فلان بزرگ رفتم او در اورا مشغول بود من بے غرض باز گشتم
عبدالزاق رسول فرمود بدان واجب بود کہ در کار حاجتمندان مشغول شدی زیرا چہ الفاضل رود را
واجب بود کہ ترک اورا گرفتہ در کار تو مشغول شدی و کار تو آخر رسانیدی تا در روز مشغول شدی
انگاہ فرمود کہ اسے درویش آن زمان کہ خواجہ شبلی در تلاوت مشغول بودی و آیندہ بیاید سے بر نور
باو مشغول شدی و تا آن زمان کہ نشسته بودی وقت آمدن و فتن با خلق بماندے عبدالزاق
فرمود کہ ای درویش خواجہ شمعون محب رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ حکایتی بود کہ غرض خدا سے
برور او بیاید مجاہت سے او درون باشند و کار بر اندازہ مالا طاقت آن تمام نکن پس اسے درویش
مراد خواجہ شمعون از غرضش مین دل مومن و دشمن است کہ در حدیث آمده است قلب المؤمن
عشرس اللہ قال یعنی دل مومن عشرس خدای است خود جلی عبدالزاق فرمود کہ ای درویش
وقت سلطانی ناصر الدین علیہ الرحمۃ الغفران طرف لٹان عزیمت فرمودہ بود چون در اجودھن رسید
خود زیارت دعا گو سے و اندوختہ شد طاعت خدمت بودی آتو ر وہ باز گشت انگاہ کہ از آمدن و فتن
خلق عاجز شد خواستم عزت کنم از بسیاری خلق باز در خاطر گذشت کہ خواجگان باریزین
نکرده اند اسنت ایشان ابن است کہ دست ہمہ را دواہ اند الغرض یا می بود بالا سے آن
بام رفته می شستم ہر دو دست خود را فرد و میگذاشتم خلق می آمد دست دعا گوئی مضافہ میکرد

از بسیار سے کمی آگندہ در روز سے وہ پیر بن و ذکر و دعا گو سے سیکر و ہمہ ذرہ ذرہ و سیکر و فلک ان
جامہ رامی بردند دعا گو در حسن عقیدہ ایشان و توحید می بود کہ نہ سبب عقیدہ ایشان عبد از ان
روز جمعہ بود دعا گو سے در نماز جمعہ بر فتم و باز آمدیم از انبوی خلی عاشر شدم و ساتھ گشتم چنانچہ فرشی بود
بیامد پائے دعا گو بکشد دعا گو سے را خوش نیامد بر فوران فرارش گفت کہ ششیخ فرزند کشکرا
خدا سے تعالیٰ بجا آرد این ملک کہ صد ہزار بیخودی محتاج پائے بس تو آرزو در اندر نگاہ این سخن از
دعا گو سے را از حد پس ندیدہ افتاد کہ در نیک و خوب گفتہ است عبد از ان فرمود کہ اسے
در ویش این کس در حضرت خدای تعالیٰ عزراست بحقیقت پندار کہ او در میان خلق نیز عزیز است
عبد از ان فرمود کہ اسے در ویش وقتے غنیمت اہم از زبان پیر خویش خواجہ قطب الدین بختیار
اوشی قدس اللہ سرہ العزیز کہ من جانب خانہ کعبہ بودم در روز طواف بزرگے بود من و آن بزرگ
و طواف بودیم آئندہ بیامد سلام گفت و آن بزرگ بر فوران دست داد و رنجی آمد کہ واجب بنو
چرا کرد بر فوران سے جانب من کر گفت وقتے از رسول علیہ السلام شنیدہ اہم نہیں کردہ است
و من نیز بھان بکرم عبد از ان فرمود کہ اسے در ویش دعا گو سے عبد از بختیہ یاد و بختیہ بختیہ
پیر خود بر فتمے برخلاف ششیخ بدر الدین غزنوی و غزنیان دیگر کہ ایشان پیوستہ حاضر بودند سے
انگاہ فرمود کہ اسے در ویش چون وفات ششیخ خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہ نزدیک شد
بزرگے بود کہ اور اتنا سے آن بود کہ در خانہ ششین الغرض در آنکہ خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہ
نقل خواہد کرد فرمودند کہ ابن عصا و فلین جو ہیں و جامعہ ششیخ فرما بیٹے بدعا گو سے بدید الغرض
شبی کہ خواجہ قطب الدین نقل خواہد کرد این دعا گو سے در آن شب بود ہماں شب پیر خود را
و خواب دید کہ اورا حضرت عزت می برند چون روز شد دعا گو سے از آن شب تمام
روز در شہر رسیدم قاضی حمید الدین ناگوری آن جامعہ و عصا و فلین برد دعا گو سے آوردہ من دو گانہ
نماز گذاردم و آن جامعہ پوشیدم در خانہ خواجہ سہ روز بودم باز طواف ماننے روان شد ہم سبب
روان شدن دعا گو سے آن بود کہ سر ہنگام نام بارے بود و او از مانسی آمدہ بود مگر دوسر
روز در خانہ خواجہ قطب الدین بیامد و رہان را نکلہ چنانچہ روز سے دعا گو سے از خانہ
بیرون آمد آن سر ہنگام بیامد و بارے من افتادہ مگر سبت دعا گو سے گفت چرا مسیگرئی
گفت سبب آنکہ شما در مانسی بودید شمار آسان دیدی این ساعت دیدن شما دشواری
شدہ است ہماں ساعت بایاران گفتیم کہ باز بہ مانسی خواہیم رفت حاضران گفتند کہ

خواهر قطب الدین شمار این مقام فرموده است تو جزای روی دعا گوئی گفت خواهر قطب الدین
قدس الله سره الغریب فتمت من دواوه است که در شهر بهمان است و در میان بهمان بعد از آن فرمود
که ای درویش مقصود از این حکایت این بود که همه حال دست بزرگان و در شایع باید و پسید باشد که دست
این کس بدست منفوری برسد این کس بردست او آفریده گردید پس که شیخ اسلام این حکایت تمام کرد
بدوان برخاست و روان رفت و دعا گوئی و خلق باز داشت که از او بپرسند

فصل هفتم سخن در ذکر طائفه رفته بود که در تفریق مستغرق باشند دولت پانویس صاحب شمولانا
بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین بدوانی و مولانا نجی کشیج حال الدین بانسوی و غزوان و دیگر
بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر طائفه افتاده بود که بیا دهن مستغرق باشند بر لفظ مبارک را ندانند که ای
درویش در سلوک و مذہب تصوف آمده است که هر که در یاد دهن نیست او از انبیت زیرا که
آن زمان که دم یک ساعت از یاد دهن بازمی ماند اگر او بداند که در آن وقت از وجه سعادت
بگریفته اند تا او باشد بکیزمانی از یاد دهن خالی نباشد لب از آن فرمود که ای درویش طائفه که
وقت در یاد دهن مستغرق اند اگر در آن وقت بفرستخ بران بر سر آنها برانند آنها را خبر نباشد از نگاه
فرمود که ای درویش وقتی یک از درویشی دعا خواست کرد آن ساعت که ترا با حق مشغولی باشد
اگر از زمین یاد آید دعا طلبی آن درویش آغاز کرد و اے بران ساعت که از زمان یاد آید و از حق باز
مانم لب از آن فرمود که اے درویش آن زمان که خواهر قطب بدوانی قدس الله سره
الغریب در یاد دهن مستغرق شد اے جهان در عالم تحیر مشغول گشت که یکسال دو سال هم در آن عالم بود
و خبر از خود نداشت لب از آن فرمود که اے درویش وقتی شیخ شعبین الدین سجری قدس
الله سره الغریب بیا دهن مشغول بود عالم بلا حضور مبارک در شسته که ازین بلا خلق منزل می بینم آید
بیان دلو اندر بیان خود بر آورده باشد که گداز دست والی ولایت میکرد و گفت والی مرا از شهر بیرون
سکین خدمت خواهر برسد که او کجاست گفت دو میان رفته است فرمود اسب خطا کرده
است عجب باشد اگر زنده بود چون این سخن از زمان خواهر بیرون آمد شنیده شد
که آن والی از اسب خطا کرده بود و بر جاسه بمرد لب از آن فرمود که اے درویش این زمان
که صاحب حال در وقت خود بیا حق مستغرق میگردد این هر دو عالم بحضور او میراند عالم بلاد
عالم نعمت پس بدان وقت هر که از نعمت روزی است او از نعمت کسب میکند و کسی را که لایق
است او را بلا میدهند پس ای درویش عاقل کس است که در آن وقت خود فرود آید و مزاجت نماید

که داند تا چه از زبان ایشان بیرون آید بعد از آن فرمود که ای درویش آن زمان که خواجہ قطب الدین بختیار
 اوشی در وقت خود حاضر بودے ذکر بسیار کردی چنانچه آن زمان بسیارندی بقتادے یک شب از
 بر سر مصالح افتاده بودی کہ خبر خویش ندانستی بعد از آن فرمود کہ اے درویش اہل تصوف ہیچ دلی را
 زندہ نمی گیرند مگر دے را کہ در ذکر حق مستغرق است و یک زمان از یاد حق خالی نیست انگاہ فرمود کہ ای
 درویش وقتے واصلی در ذکر حق غافل شد در آن شہر ندانے کہ فلان صوفی در جہان زندہ نماند و لعل کرد
 خلق آن دیار چگونہ ندانے واصل شدند چون از آن محال نفیص کردند آن واصل زندہ بود و خواستند
 کہ باز گردند آن بزرگ ایشان را پیش خود طلبید و فرمود کہ معنی آن ندانم برحق بود زیرا کہ من بہ وقت
 در یاد حق می بودم اما بدین روز کیسا غمت از یاد حق باز ماندم ندانم و او ندانے کہ فلان بن فلان نماند بعد
 از آن فرمود کہ ای درویش دل کسانیکہ ہمیشہ از یاد حق غافل اندم وہ است زندہ نیست زیرا کہ
 اہل تصوف ولی را کہ از یاد حق غافل مینندہ اورا زندہ نشمرند گویند اگر دل او زندہ بودے
 ہرگز از یاد حق غافل نبودے بعد از آن فرمود کہ اے درویش بزرگے بود آن زمان کہ او را
 حالے پیدا شدے چنان مستغرق در یاد حق بودے کہ اگر او در آن وقت ذرہ ذرہ گردانیدند
 خبر از خویش ندانستے چنانچہ مے آرند آن زمان کہ ملحم بدیخت محمد کرد کہ علی رضی اللہ عنہ را ہلاک
 ہر کس گفتند نہ تو نہ ہزار ہا تو اورا ہلاک توان کرد مگر وقتے کہ او در نماز بود و یاد ذکر حق پس
 ملحم بدیخت ہمین در خاطر کرد و بنیاد چنانچہ روزے امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ در نماز بود و محض
 حق چنان مستغرق گشت کہ خبر از خویش ندانست ملحم بدیخت در آمد کہ ارہ کہ بردست داشت دون
 شکم از راستا علی رضی اللہ عنہ را از امیر المومنین علی در نماز بود آن زمان کہ از نماز فارغ شد خود را دید
 و دخول یکی شدہ برسید کہ حال چیست گفتند شما در نماز بودید کہ ملحم بدیخت کتارہ راستا شمارا نزد
 علی رضی اللہ عنہ گفت الحمد للہ کتارہ زد و در چنان وقت کہ ما در ذکر حق بودم و خبر از خویش ندانستیم
 بعد از آن فرمود کہ ای درویش وقتے بزرگے را در دہا نوردیدہ بودم آن زمان کہ در یاد حق مستغرق
 شدہ بر خود برخاستی باز را در کمرے تنورے کہ از آن خالی شدے کہ ہم و یا انگشت سوزان بود
 و من او بر فتی بختی بعد یک رمانی بیرون آمدے روان شدے کہ ذرہ او جو و مبارک ایشان
 سوختہ شدے بہین کہ شیخ الاسلام ابن فائد نام کرد برخاست دون بیت الحمد علی فلک
فصل ہفتم در فکر علما و مشائخ و خدمت کردن افتادہ بود و دولت پانچویں سال شد
 شیخ بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین دہلوی و شیخ جمال السنوی و درویشان دیگر حاضر بودند

سخن در بزرگی علما و مشایخ میرفت بر لفظ مبارک را ند که ای درویش از رسول علیه السلام مرستی و
در حدیث آمده است من احب العلم والعلماء کم یکتب خلیفه مبرک را دوستی علم و علما در خاطر بود نگاه
بر کوشش و فتوح انگاه فرمود که ای درویش صدق محبت متابعت حق است چون کسی را بر ایشان محبت شد
هرگز نیت متابعت ایشان نکند و از انشاالله دور باشد چون انجمنین شود گناه او نوبند انگاه فرمود
که اے درویش وقتی مریع غریزان شد تا در دلی رود و نیت خواجہ قطب الدین بختیاراوی
قدس اند سره الغریز نایب شود و از انشاالله راه مطرب بر ایشان قدم نهاده سهم در راه شدند
و آن مطرب بسیار بسیار در بند آن بود که باین مرد قلعی کند چون مردیت صادق داشت
بیج بدان زانیه سیل نگر و تا در منزل رسید در آن منزل چنان افتاد که آن مرد وزن در یک
گرفت و سوار شدند آن مطرب بیا نزد یک آن مرد و نشست چنانچه میان ایشان حجابی دانی گسی
نبود مگر درین حال اندک مایه دل آن میل کرد و سخن گفت یادسته جانب او دراز کرد و در حال
مردی را بدید که بیاد طبایع بر روی او بود و گفت بخدمت فلان پیر بر نیت تو بگردن میروی
این چیست آن مرد فوراً تو بگوید پس جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت خواجہ قطب الدین
رفت اول سخن او که گفت این بود که خدای ترا آن روز قوی نگذاشت انگاه فرمود که اے
درویش مردی را نیز چنین حاله بود چنانچه آن مرد بر نیت ارادت از دلی در وجود حق بود
مردی آمد باز نیت دعا شائے راه ملاقاتی شده خواست تا او با زن دست و رازے کند
با سخن گوید ناگاه دید دست پیرا شد طبایع بر روی او گفت بر نیت ارادت کسی میروی و
ما چرا این میجویی که مکن لغرض چون آن مرد بچندین عاگوی پوست اول سخن دعا گو یا او این بود
گفت دیدی خدای فتا که ترا از آن بلا بگذرد نگذاشت انگاه فرمود که اے درویش
دوستی علما و مشایخ دوستی رسول خداست عزوجل پس اے درویش هر کس نیت روز
خدمت علما کند همچنان باشد که نیت نذر سال عبادت مریع را کرده است انگاه فرمود که
ای درویش البیس لجن همه را فریب تواند داد و مگر بر علما و مشایخ زیرا که هیچ فاضلتر از دوستی علما و
مشایخ نیست انگاه فرمود که ای درویش بگذره محبت علما و مشایخ بر مننای معاصی را بسوزد و
ناجی گردد اندام او که در محبت علما و مشایخ مستغرق بود انگاه فرمود که ای درویش علما را بشناس
انبیا و مشایخ بزرگ دیدگان حق اند پس اے درویش اگر نیت علما و مشایخ در جهان نبوده
هر روز هزار بار بیش از آسمان منزل خدی بر خلق از شومست و مصیبت ایشان پس اگر درویش

رسول علیه السلام ازین دو طایفه میان است خود مفاخرت کرده است اول از علما و دوم از مشایخ که ایشان
 مقبول دین اند پس هر که درست در دامن ایشان زده و از محله عذاب و از عقوبات قیامت برست انگاه
 فرمود که ای درویش در حدیث آمده است که قیسمان عالم بهتر اند از نذر عابد که همیشه شب قیام کند و سه روز
 روزه داند و عبادت یک روز عالم برایش با عبادت چهل سال عابدی که عالم نباشد انگاه فرمود
 که ای درویش این زمان که از عالم علمای مشایخ نقل میکنند هر چه که در آسمان و زمین است بروی
 سبک داند زیرا چه حیات زمینیان در حیات علما و مشایخ متعلق است پس هر که وای بدان شهر که
 و موضعی که در آن علما و مشایخ نیست پس انگاه فرمود که ای درویش چون از آسمان بلایا منتزل
 می شود در آن شهر کمتر منزل می شود که علما و مشایخ میباشند همچنین که شیخ الاسلام این خواند تمام کرم و بجا
 درون قیامت در ملک شغول شد خلق و دعا گوئی باز شد الحمد لله علی ذلک

فصل نهم در اسمک باران افتاده بود و دولت پای پس میرشد مولانا نظام الدین بدایونی
 و مولانا بدر الدین انغرفی و شیخ جمال الدین النسوی و عزیزان و دیگرانی است حاضر بودند بر نظام مبارک و
 که ای درویش در جز است از رسول علیه السلام که اسمک باران که در جهان می آید از شومست گناه
 اینکس انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که در عالم اسمک باران می شود و خلق را و بسندگان
 خدای را و احببت که بعد از عبادت شغول گردند که حق سبحانه و تعالی بر بركات دعا و عبادت
 ایشان باران فرستد و قتی در مقامی اسمک باران شده بود و چنانچه در زمین هر جا که کشتی بود شکست
 و خلق در هلاکت افتاد پس همه خلق جمع شدند بر خواجّه ذوالنون مصری رحمه الله علیه و توبه کردند که شمارا
 دعا باران می باید خواند خواجّه ذوالنون فرمود که خلق در نماز گاه جمع شوند بجا که اشارت خواجّه حاضر شد خواجّه
 ذوالنون مصری بر سر برآورد دعا باران بخواند روی سکو جانب آسمان کرد و گفت اگر کورین جمع بركت قدم می است
 باران با حجت نصرت همین که خواجّه این سخن گفت چندان باران شد که بخت روز آفتاب در شهر گم شد انگاه
 فرمود که ای درویش و قتی در دلی اسمک باران شده بود و نزدیکی بود و از شیخ نظام الدین ابوالمؤید گفتند
 خلق رخ بدو کردند دعا باران بخوان بر سر برآورد دعا باران بخواند چندان باران شد که سوی آسمان کرد و گفت
 یا الله اگر تو باران نفرستی پس من و بیج ابدانی غائم این گفت و از سر فرود آمد حق تعالی چندان باران
 فرستاد که آنرا حد و نهایت نبود و چندان خدمت خواجّه قطب الدین با و طایفی شد و ازین سخن
 با و گفت که ما را در حق تو اعتقاد بود و میدادیم که ترا با حق تعالی نیاز است اما این چه گفتی که اگر باران
 نفرستی من و بیج ابدانی غائم اگر نمی فرستاد و توبه میکردی شیخ نظام الدین ابوالمؤید گفت میدادیم که خواجّه

خواجہ قطب الدین گفت از کجا دانسته گفت مرا وقتے با سید نور الدین مبارک نور الدین مرقدہ و رئیس
سلطان شمس الدین برای زیر دست نشین نرسے رفته بود و کس خفا نکرے غنیمت بودم او غنیمت شدہ بود از
آنچه مرا دعای باران فرمود من بر سر روضۂ سید نور الدین مبارک فغم گفتم کہ مرا سے دعای باران
فرمود تو دین کو غنیمت شدی اگر تو با من آتشی تکی من دعای باران بخوانم از روضۂ مبارک آواز بر آید
کہ بر تو آتشی کہ دم برود دعای باران بخوان الگاہ فرمود کہ ای درویش وقتے در بصرہ بخط افتادہ و
اساک باران شد بخواجه حسن بھری جوئے اللہ علیہ خلق رجوع کر کہ اگر شمس دعا باران بخوانید
اسید این باشد کہ حق تعالی باران رحمت فرستد چون بسیار الحاح کرد فرمود کہ فردا صبح جمیع حاضر
شویدین دعا باران بخوانم چنانچہ خواجہ حسن بھری نماز جمعہ گزار دو بر سر منبر برآمد دعای باران خواند
و ستارہ جبہ در آستین ایشان بر من آورد و گفت الہی بحرمت ابن جاسم کہ دست مبارک سول علیہ
السلام بر من جاسم رسیده است باران رحمت بفرست ہنوز این سخن نگفتہ بود چندان باران ببارید
سخت شمار روزانہ صبر آب کہ نشد الگاہ فرمود کہ ای درویش وقتے در دہلی خط صاحب افتادہ بود
جملہ شاخ و خلق شہر بیرون آمدہ بودند دعای باران بخوانند شیخ نظام الدین بر سر منبر برآمد و جاسم از
آستین بیرون آورد و روئے آسمان کردہ جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد روز زمان
باران نبی حال ببارید چون بخاند شیخ آمد ازو پرسیدند این چہ جاسم بود گفت دامنی والدہ من بود و نگاہ
فرمود کہ ای درویش در شہر کے کہ اساک باران باشد باید در شہر ہاشم سورہ دعای بسیار خواندین
شیخ الاسلام مشنزل شد خلق و دعا گو سے باز گشتند اللہ علیہ السلام

فصل ہستم سخن در ذکر کشف و کرامت افتادہ بود دولت پاسبوس حاصل شد مولانا شہاب الدین
بخاری و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامت افتادہ بود بر لفظ مبارک را اندک کلامی
درویش کرمت اولیای حق است چنانچہ پیغمبر انبیا و مرسلو کہ آمدہ است فرض اللہ علی اولیایہ علیہ السلام
الکریمۃ کما فرض علی انبیا و اظہار الخیرۃ یعنی گئے کہ کرمت پیدا کنند ترک فرض کردہ باشد الگاہ فرمود
کہ ای درویش خواجگان ماسلو کہ راپاترہ مرتبہ نہادہ اند بی مرتبہ ازان کشف و کرامت است
پس ای درویش اگر اساک بھدین مرتبہ خود را کشف کنند روایات سالک درین راہ می باید بود در
ہر پاترہ مرتبہ بر سر الگاہ کشف کنند روایات بعد ازان فرمود کہ ای درویش از خواجہ قطب الدین
چشتی قدس اللہ سرہ اعز زبیر سیدند کہ مردم چگونہ دانند کہ کامل شد و در مرتبہ ماسلو تمام رسید
فرمود آن زمان کہ این کس بر مرودہ دم زند و آن مرودہ بفرمان خدا زندہ شود حقیقت بدان کہ بحالیت

رسید انگاه فرمود که اسے درویش خواہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ العزیز ہم درین محل فوائد سفیر فرمود
 کہ عورتے زال گر یہ کسان دہ آند دروے بر زمین نہادہ گفت یک سپری داشتیم باو شام بے گناہ بر سر در
 کردہ است ہمین کہ زال این سخن عرض داشت خواہ قطب الدین بر خاستہ عصا بدست گرفت و صحاب
 برابر او بیرون آمدند زال پیش شدہ بہ فرشتہ چنانکہ رسیدند بر سر زال خواہ بہ ستادہ و خلق ازین عالم
 ہند و مسلمان حاضر ہوئے خواہ گفت اکی اگر این را باو شاہ لی گناہ بر سر در کردہ است این را ز ندگو
 بہنو خواہ این تمام نہ کردہ بود کہ سپر زال زندہ شد روان گشت آن روز چندین ہزار در ہزار
 ہند و مسلمان شدند بعد از ان خدمت خواہ قطب الدین کو سوی اصحاب کو و گفت کما لیت
 مرویشتر ازین نیست کہ در میان خواہ جگان است انگاہ فرمود کہ اسے درویش و دعاگوی را والدہ بود
 از حد بزرگ و صاحب کشت و کر امت چنانکہ وقتے در خانہ مادر و در آمدہ بود ہمہ ہفتہ بودند والدہ
 دعاگوی سید را بود بختی ششول بود چون دزد در آمد کو رشت نہ توانست کہ بیرون آید او از او اگر درین
 خانہ مر داشت پدر و برادر من است و اگر عورت است مادر و خواہر من است ہر کہ بہت
 سید ہمہ است او مر کو ر کردہ است باید کہ مراد عا کنتا بہ برکت او چشم من روشن شود و مینا گردو
 من تو بہ کردم پیش باقی عمر دزدی نکنم ہمین کہ والدہ این دعا گوے شنید دعا کو او بپناہ و فرشت
 چون روز شد والدہ دعا گوے باہیچکس گفت ساعتی شد مر دے را دید باسد و جغرات بر سر کردہ
 و اہل خود آوردہ مسلمان شوند و از دزدی توبہ کردند انگاہ فرمود کہ ای درویش سہم درین
 محل بلفظ مبارک راند و قستے رسول علیہ السلام و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہما جانب
 کوہ رفتہ بودند انجا عبداللہ مسعود گو سپندان می چو انید رسول علیہ السلام انجا رسید از وے
 قدرے شیخ علیہ السلام جواب داد کہ من این ہم چکو نہ ہم ابو بکر صدیق گفت کہ ابن حضرت رسالت است
 من بیایم اگر قدرے شیخ بدہی چہ شود گفت امانت دارم و اجازت نیست کہ من شہر بدہم بعد از ان
 رسول علیہ السلام فرمود کہ گو سپندانے بیار کہ غلی برویش منہ باشد چنان کہ گو سپندی باو رسول
 علیہ السلام دست مبارک خود بر پشت او فرود آورد چند ان شیر در ان گو سپندانے پیدائند کہ از احد و متہ
 نیست انگاہ فرمود کہ زوی روایت کنند نا ان گو سپندانہ حقیقہ بود ہم روز پنج شہر بدہم
 از برکت دست مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم انگاہ فرمود کہ اسے درویش و قستے دعا گوے
 طرف غزنین مسافر فرمودم چنانچہ بزرگے را در غارے در ان تمام از حد بزرگ و ششول بود دعا گوے در و
 غار رفتہ سلام گفت جواب سلام باز و فرمان شد بشنیدن سلم بکیر مان بودم روے سوے من کرن

وگفت ای عزیز امروزی سال است که دین غاری باشم و مسکن دردم قوت من از عالم غیب است
 اگر چیزے برسد بخورم و اگر نه ہزار شک کنم الغرض چون وقت نماز شد برابر ایشان نماز گذاردم
 و منظر بودم آنکہ روزہ از چہ خواہم کشادہ دہستم از خواب پیش بود آن بزرگ دست بدان خوازد
 از آن درخت وہ خرمافروہ افتاد و پنج خرمافروہ داد و پنج خود ستاد آنرا تناول کردیم آب بنودیای
 مبارک بر زمین از چشمہ آب پیدا شد دعا گوے روی بر زمین آورد تا باز گرد دست زیر صلا کرد
 پنج وینا سرخ دعا گوے را داد آنکجا فرمود کہ اسے درویش وقتے من و شیخ حلال تبریزے
 قدس اللہ سرہ العزیز بدلولن رسیدیم روزے در دہلیہ خانہ شستہ بودیم مردے جنہرات فروش
 خمرہ جنرات بر سر گزشتہ پیش در پیدا شد و این جنرات فروش از بوی بود کہ نزدیک بدلولن آتہ
 از آنکہ ہم سگیو بند و آنجا مردمان قطع طریق بسیار فرمودے آن مرد بکے از ایشان بود انصرض
 چون نظر جنرات فروش بر مردے مبارک شیخ جمال الدین تبریزے افتادہ و ترقیہ اول دل او
 گشت چون شیخ نیز دروے بدید گفت دروین محمد رسول اللہ من مردانہ رفو را جان آورد اورا
 علی نام کرد چون سلمان شد در خانہ رفت وہمان زمان آنکہ یک لک چتیل بوجہ خدمت شیخ آورد
 شیخ قبول کرد فرمود کہ این ہم را تو ہم نگاہا را از آنجا کہ خواہم فرمود بگرفت و ساقی نے المجلد ازین
 سہم ہر کسے نے بخشید نہ بکے را چیل درم نے فرمود بکے را پنجاہ درم بکے را بہت درم و یکم ہر کرا
 اندک فرمودے تا بعد و پنج بہت سہم بودے و از پنج چتیل کم ندادے نا چند گاہ برآمد آن سہم
 مہجور رسید یک درم بماند آن علی میگید کہ در ول من گذشت کہ برین یک درم شیش نانہ ہست
 و اول بخشش شیخ پنج درم است اگر کسے را چیزے خواہد فرمود من چہ خواہم داد درین اندیشہ بودم
 سائل بیاد سوال کرد شیخ مرا فرمود یک درم اورا بدہ ابن علی حیران بماند چون شیخ حلال الدین
 از آنجا روان شد علی خواست تا برابر شیخ روان شود شیخ فرمود تو باز گرد بہر جہ کہ خدمت
 شیخ اورا میلفت کہ باز گرد او بر سر حاجت بود کہ برابر شیخ بیایم ہمین کہ حاجت بسیار کرد کہ بیایم شیخ
 فرمود کہ مصلحت دین است کہ باز گرد زیرا چہ ابن شہر و حاجت نیست ہمین کہ شیخ حلال الدین
 برفت علی باز گشت چون شیخ الاسلام ابن فوالد متاسم کرد بدوان برخاست درون رفت خلق
 و دعا گوے باز گشتند الحمد للہ علی واک

فصل بہت و کلم سن و تقیمہ داشتن پیر افتادہ بود دولت پائیوس حاصل شد مولانا
 یحییٰ غریب و مولانا قاسم الدین بدلولن و شیخ جمال الدین ہانسوی و شیخ بران الدین ہانسوی و جند نفر

درویش از اہل صفہ حاضر بودند سخن در تعلیم داشت پیر افتادہ بود یعنی بزرگی داشتن پیر سنت
اہل سلوک است انگاہ فرمود کہ اے درویش مرید را باید کہ ہر چہ پیر فرمان دہد از دل و جان بگیرد
دین محل فرمود کہ اے درویش وقتے خواہد قطب الدین را پرسیدند کہ حق پیر بر مرید چنانست
گفتند کہ اگر ہمہ عمر برابر بیزراہ حج رفت پیر برسد کردہ برود و نہوز حق پیر بجا نیاوردہ باشد در گاہ فرمود
کہ اے درویش برابر خواہد معین الدین قدس اللہ سرہ العزیز است سال مسافر بودم در خلا و ملا
چنانکہ وقتے درادیہ رسیدم آنجا پندہ پرنی زود خدمت شیخ معین الدین است شبانہ وز میان آنچنان
بیابان میرفت بچنان شنید کہ نزدیک آن بیابان کو سہ است آنجا بزرگے مے باشد مرا پیش
طلبید و دو قرص گرم از زیر صلا اے خود بیرون آورد و بر اسے من داد کہ برو سلام من برسان باز
آئے ہمین کہ مرادید کہ درویش ندین پیش آن بزرگ رفتم سلام گفتہ و آن دو قرص پیش آن بزرگ
نہادم آن بزرگ یکے مراد و دیکے براسے افکار خود نگاہداشت و دست زیر صلا کرد و چہار
خوابیرون آورد و گفت کہ پیش شیخ معین الدین برسان بہین کہ من چند مایا در دم بخدست
شیخ رسانیدم شیخ از حد شاد شد و خوشنود گشت بعد از ان فرمود کہ اے درویش فرمان
پیر بچہ فرمان رسول علیہ السلام است پس ہر کہ فرمان پیر بجا آورد بچنان باشد کہ فرمان رسول
علیہ السلام کردہ باشد بعد از ان سخن در صوم افتادہ بود و بلفظ مبارک را ندک در حدیث آمدہ است
از رسول علیہ السلام للصائم فرحتان فرحتہ عند الافطار و فرحتہ عند الفاء و پے یعنی چون صائم روزہ
تمام میکند اورا این دو فرحت حاصل مے شود الحمد للہ کہ این طاعت از من تمام شد امیدوار منت
اوشدم من از ان فرمود کہ اے درویش ہر طاعتے را جز اے است معین چون جزائی تو منت
دیدار است ہر آئینہ صائم با تمام صوم شاد بود باید کہ آن نعمت فرحت باید ہمین کہ شیخ الاسلام دام
اللہ برکاتہ برین حرف رسید سر در مرقبہ کردہ تا دیرے سر در مرقبہ کردہ بود و بعد از ان بنام است
اینا وہ شد و عالم پیر مشغول شد خلق و دعا گوے باز گشت الحمد للہ علی ذلک

فصل ہست و دوم سخن در ذکر رنج و محنت و شفقت افتادہ بود و دولت پاسے جو سس
حاصل شد مولانا بہا الدین انور و مولانا نظام الدین بدلوئی و شیخ جمال الدین ہاشمی
و شش نفر صوفی از خانہ دادہ خانہ اجماع چشت کعبہ مت حاضر بودند سخن در رنج و محنت افتادہ بود
بلفظ مبارک را ندک اے درویش ہر رنجے و محنتے کہ برین کس مے رسد آنرا بدانی کہ از کجا است
کہ برین کس میرسد گوئے خیریت این کس است کہ در ان محل مے باشد و بدان شفقت متعہ

مشہور و ناموس کہ سر با برہاالت پیوستہ باشد اور ایچ مکرو سے زسد کہ ازان بازدارو کہ خندان آن او با
 شو و با ہند مناکہ اور ارشہ دراز وادہ اندمب ازان فرمود کہ اسے درویش عاشرہ صدیقہ رضی اللہ
 عنہما من از شنیدم کہ میگفت اگر خاصے دریا سے من خلد بدائم کہ از کجاست الگاہ فرمود کہ اسے درویش
 چون عاشرہ صدیقہ رضی اللہ عنہما را اتمام کردند و رنجات میگفت الہی من میدم این اتمام را انکجا
 و از ہمہ برتر شستہ است ازان فیض رسول علیہ السلام دعوی محبت تو میکرد و اندک محبت میل بجانب من
 ہم داشت این قدر رحمت من از انجا بود کہ ازان فرمود کہ اسے درویش چون مردم را درویشقت سیر
 او در ان دروچون صبر کنیدی حق فنا لے خزنہا سے سماحی را نیست و نا بود میگرو اندمب ازان فرمود
 کہ اسے درویش در دو رحمت نیکو چہ است کہ این کس را از حلیہ گناہان پاک میگرو اندر زیر پاک کنند
 گناہان زہمت است بعد ازان فرمود کہ اسے درویش خواجہ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ
 سرہ العزیز را ان ابن من گنجی این جہہ سعادت از ہمہ گناہان مفرستہ شود بعد ازان فرمود کہ اسے
 درویش شنیدم از زبان خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ وقتے بختیاراوشی خواجہ معین الدین
 بختیاری قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بودم باشد کہ اندام مبارک او تکرار شدہ بود در رنجات نشنیدم
 کہ او رحمت خود طلبید مگر انکہ الہی ہر جا کہ در دے و غننی است و جہان شیخ معین الدین بختیاری نام نوکن
 از فرض محلیہ بودم و خدا داشت کہ درم کہ این چہ دعاست کہ شما میکنید و این بلا و محنت و زحمت با درویش
 بد بلا سے شو یا فرمود کہ چنین دعا کنند دلیل محبت ایمان دوست و از گناہان چنان پاک می شود
 کہ اسے از یاد زار وادہ شدہ بعد ازان فرمود کہ اسے درویش را ابو بصری رحمۃ اللہ علیہا را رسم بود کہ
 با رز وادہ و بیماری خواستی از و کہ بروی و یا بلائی دیگر منزل نشدے رنجات کر دے و گفتے
 اسے گر این ضعیف را فراموش کردہ کہ امروز سیلا یا دنگودی الگاہ فرمود کہ اسے درویش چون
 خواجہ جنبہ بغدادی قدس اللہ سرہ العزیز تپے یا در دے یا مجتہدے پیدا شدے بشکر اللہ و ان
 شب ہزار رکعت نماز گذارد و الگاہ فرمود کہ اسے درویش چون وقت صحت متروپ پناہ
 علیہ السلام نزدیک شد کہ رے از اندام مبارک کو بر زمین افتادہ متروپ علیہ السلام آن کرم را
 برداشت ہم در ان مقام ہناوہ ازان مقامے کہ افتادہ بود ان کرم چنان متروپ پناہ علیہ السلام
 پیش زدہ کہ متروپ فرہ برد و بنیان ہمچنان متروپ سبل فرہ و آمد و گفت یا ایوب ہمدان
 مے شو و این کرم را منہ یا ان شدہ بود کہ بغتہ و توبے فرمائی کردی کہ اورا برداشتہ و مقام اولی
 پس ہر کہ بے فرمائی کن رسد اسے او این باشد بعد ازان فرمود کہ اسے درویش وقتے

مجدست شیخ قطب الدین بختیار خاں سے قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بودم سلطان شمس الدین
 اٹال اللہ برائے وزیر خود را بر شیخ فرستادہ تا التماس فاتحہ و اخلاص کند وقت از وقت سلطان را
 از محبت میشود تا از برکت فاتحہ شمشاد باشد کہ مرا محبت شود چون وزیر این عرض داشت بختیار
 خواجہ قطب الدین فرمود کہ برے صحت والی و ہلی را فاتحہ باخلاص بخوانید پس کہ حاضران فاتحہ
 خواندند روئے سوئے وزیر کرد و فرمود کہ برو نیکو شہ است فاما این کس را در نفس مرضی می شود دلیل
 صحت ایمان است و از گناہ پاک می شود بعد از آن شیخ الاسلام اٹال اللہ برائے این فوائد تمام کرد و بکثرت
 و بلفظ مبارک را ند کہ اسے درویش عشاق درین راہ بلا رطم و خورساختہ اند روزے کہ برایشان
 بلا یاد و منزل نمی شود یا تم خود بندارند کہ امر و زور دست از ما یاد نکرده و فراموش گردانیدہ
 زیرا چہ اگر فراموش نکردی البتہ ما را بچیزے یاد مسکری دے انگاہ فرمود کہ اسے درویش این
 زمان کہ عجبان را بلا و یاد و بیماری مبتلا مسکری دانند شکرانہ آن بلا ہزار رکعت نماز مسکری از دو
 آن شکرانہ یاد کردن دوست است پس اسے درویش صادق در راہ محبت کسے است
 کہ او با زور و بلا و درد و بیماری بر اسے خود بخوابد کہ یکے از اسرار و انوار الہی ہمیشہ درد و محنت است
 بر عاشق انگاہ فرمود کہ اسے درویش خواجہ منصور علاج یکسال رحمت تپ برداشت و کمال
 ہیج کس ندید کہ از عبادت و طہیفہ خود ذرہ نقصان کردہ بلکہ از وظیفہ خود از طاعت زیادہ کرد
 بختیار از آن فرمود کہ اسے درویش اہل سلوک می نویسند کہ درد و زحمت و بلا مر عاشقان را
 چون حلواست کہ بوقت خوشی کو دکان را بند نہ نا خوشنود شوند پس اسے درویش اگر در بلا و
 درد و محنت نعمت نبود کہ آدم صغی قبول نکرد کہ اگر راحت بے نہایت در اندوہ و غم
 نبود کہ ایوب صابر و مان صبر نکرد کہ و اگر شوق و اشتیاق درود بلا نبود کہ مہر و آؤد
 علیہ السلام با ہزاران نیا بخواستی و مجاہدہ قبول نکرد کہ پس بمثل این سخن گفت کہ اسے
 درویش حبلہ انبیا و اولیا و عاشقان با ہزار آرزو پسندی بلا و درد و بیماری را از دوست
 در خواست کردہ اند و بخود مرکب گردانیدہ پس اسے درویش ہر کہ در سلوک درین عالم
 داخل است آواز عجبان خدا کے است و ہر کہ درین عالم ذرہ درد ندارد حشا و کلا کہ وقتے
 بار نیابد بعد از آن فرمود کہ اسے درویش چون شیخ الاسلام ابن سخن را بلفظ مبارک رسانید
 چشم بر آب کرد و بگر بست و این سخن بلفظ مبارک را ند کہ اسے درویش با سلفیم بر سر بلا
 نشدہ ایم و این بلا دنیا است ناگاہ بینی کہ با طعمر ما بچیم و مقام منزل در گویند پس کمال سخن

گفت بر خاست و در عالم خیر نشوئی گشت پس این بود که از اسرار و الوار و الفاظ و در بار شیخ الاسلام در
 مدت دوازده سال شنیده است و این مجموع بنهشته آمد اگر کتب با این گوهر جان را احیا بانی باشد
 و هر چه از لفظ مبارک ایشان شنیده شود آن نیز غنیمت کرده آید ان شاء تعالی الهامی علی فککنا و یارب

خاتمه الطبع

از دیگر کتابها پس آنکه گوناگون است و در عالم را با مضامین امر کن از پرده بیستی و با لم هستی جلوه گشته
 و حضرت محمد مصطفی صلوٰه و برآل الهامش و صاحب کبارش تجلیات که وجود با جودش علت غائی
 مکنون عالم و اساس جلال و کمال و حقیقت و حقیقت و معرفت از ابتداء اینها حکم آید بر
 ارباب خبرت و کیا است مخفی و متعجب میاد که همگی محبت و الانتم بحر جود و خاسدن علم و کبار کرم
 ذوال سحاب کرمست قشال نامی نامور به نزدیک و در جناب نشانی قول المشهور صاسی آئی اسی لازال
 بالاقبال و السور و روسته بدان مصروف که سواره رواج علوم و اشاعت فنون در چهار سوی عالم و ظهور
 آورد کتابی جدید و قوت فو قضا مطبوع گردد و بیانی از این جزو زمان کتاب لاجواب و صحیفه نایاب آنست
 ارشادات حضرت شیخ الاسلام شیخ فرید شکر علی حقیقت و اندوه عارف کامل حضرت بدره حاق مرتبه فزوده
 نامش اسرار الاولیا اینها همین که کتاب مذکور نا در الوجود است و در پنج تخمین که مطبوع شده ارباب
 شوق بوفور خواهرش دست بدست گرفته اند اکنون بفرید کستاد صاحبان علم کتاب مطبوع در اول
 اعلام که در طبع اول مایه تکمیل صحت با چهارم بجه جنوری سنه ۱۳۱۵ خیسوسه بدو نام نشی بکلیه در اول
 اینست مطبع شهر کانیور که طبع یافته مقبول عالم گردید و بفرید کستاد

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسل دار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فهرست مطبوعہ ہر ایک شاخ کو بجا بہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معانیہ و ملاحظہ سے متعلقان اصلی حالات کتب کے مطبوعہ ہر ایک پر دست بھی ازان ہر اس کتب کے پیش ہیج کے تین صفحہ سادہ سے ہیں انہیں بعض کتب متفرقات وینیہ فارسی و اردو کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر واولان کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب متفرقات وینیہ فارسی

جامع حبیبی۔ احوال سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم
بین ایشاہ طیبہ نعمۃ اللہی۔

شرح سفر السعادت۔ مبنی اور احوال شریعہ کے
از روئے احادیث کے جسکے چوباب ہیں۔ ۱۔ درویش

پینمبر ۲۔ درخانہ حضرت۔ ۳۔ صیام البکری۔ ۴۔ حج البکری
۵۔ اذکار البکری۔ ۶۔ مجموعہ احوال معاش حضرت مصنف
مولانا عبدالحق دہلوی۔

مدحایچ النبوة۔ حالات فضیلت حضرت خاتم الرسات
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مصنفہ حضرت شاہ عبدالحق
دہلوی درجلد دوم۔

مدحایچ النبوة۔ بیان شرافت احوال حضرت خاتم
المرسلین شری مستند کتاب ہزار ملا مبین الدین کاشی۔

نور الفوائد۔ معروف بہ نزل المعاد۔ مصنفہ مولوی
نور الدین صدیقی۔

مجموعہ خطب۔ مشہور خطبہ ہیں مرتبہ مولانا محمد
دہلوی کا۔

مجموعہ زینت انصاری۔ حسین شاہ مودتہ نظر

و مقصود انصاری۔ در بیان الجہل للہ تبارک و تعالیٰ
جلالہ الاذیان فی علم القرآن۔ نادر سید محمد
مولوی الدیوبکر معین الدین الشہیدی۔

حوار القرآن۔ تہجیم و تحائف قرآنی مدونہ محمد
بن اسامہ۔

مجموعہ اوراد و تحائف شامل دعا سائے ذیل۔
۱۔ درود و کبر۔ ۲۔ حزب البحر ترجمہ۔ ۳۔ درود
مستغاث۔ ۴۔ درود و تحفینا۔ ۵۔ درود واری

رسالہ و تحائف۔ ادعیہ ماثورہ بروایات
صحیح الحدیث جہدہ مصنفہ ذیل مایلیں ہیں نابہ خط و خط
۱۔ پنجسورہ۔

۲۔ دعا سائے ماثورہ۔
۳۔ اعمال عاشورا۔

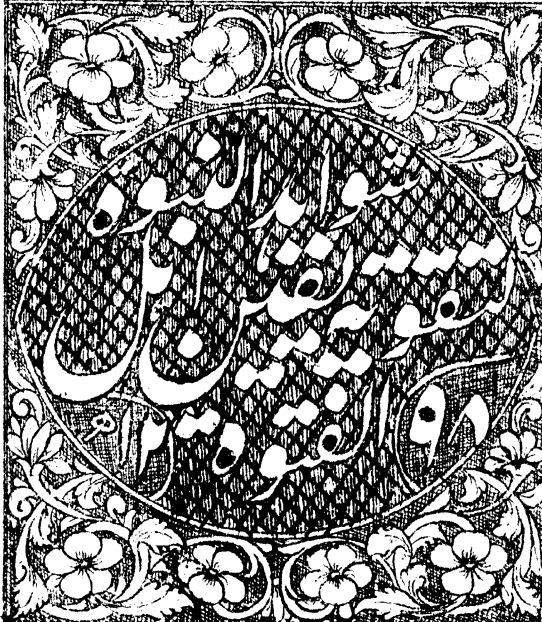
دعا کے گنج عرش۔ مع شش فضل اوراد
و دعائیں نادرہ و حفاظت کے لیے تعویذ کے گنگے

ہیں و انما سو و مند و عرب ہو۔
نقش لعالمین۔ شریفین۔ سول مقبول ہند

زیارت ہو۔

چون صنایع و مکینان و فضل خلائق و زما

منتهی شیطانی الا شواق و دفتر منشور الادواق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و در اذکار و بابت آل اطهار و صحاب کرام السیر



مصنف عالم اجل فان علی کل قدر و تحقیق بیده تحقیق علامه دوران که کلامی جهان سالک
سالك طریق شین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین لانا عبد الرحمن حاجی قدس سره

در مطبع گری می نشینو کشتو منو مطبوعه جانش



الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل وخص من مبينهم
 جبريلا محمد اباه الله على محمد ال لطرق واقوم السبيل واقام على نباهته سفي نوبة الشواهد مصداقة
 عاولة وعلما جلالة في رسالة دلائل قاطعة كالملة وجلها وسيلته الى محبة التي هي اصل كل عبادته وذريته اسي
 متابعته التي هي اساس كل عبادته صلى الله عليه وعلى سائر النبيين وآله وسائر الصالحين بنهاية ما ينبغي
 ان يسالها سائلون كلما ذكره الذكرون وكلما فعل عن ذكره الغافلون وسلم تسليمنا كثيرا انا عبد الله نودى آية
 كرمه شنين ركن از اركان اسلام اقرار به بلكه شهادت است وحيثه ايمان تصديق بضمون آن وآن مشتمل بر
 دو هرات يكی اقرار بوحديت حق سبحانه تعالی وگردیدن بدان دوهم اقرار بنبوت ورسالت محمد صلعم و
 گردیدن بآن وهر اول وقتي معتبر است كه مقتبس از مشكوة نبوت باشد كه اگر بحد دلائل عقلی گفته باشند
 چون فلاسفه و از مشكوة نبوت بگيرند عقیده نجات نیست پس سر سیمه دولتها و سرائیه همه مسا و مسا اقرار و
 تصديق بنبوت محمد است صلی الله عليه وسلم وآن متضمن ايمان است با دروهای دوی واصل درین
 تصديق و ايمان مناسب و نیست است با آنحضرت صلعم در اصل فطرت و طبقات مردم درین معنی متفاوت
 اند بعضی ازین قبیل بودند كه حكم آن مناسب در ایشان چنان قوی بود كه بجز مشاهده جمال باكمال آنحضرت
 صلی الله عليه وسلم نمی استزاج كجرات سبحات ايمان بوی مشرف شدند از عبده الله بن سلام رضی الله
 عنه آرنده وی گفت چون رسول صلعم بدیده آمد رفتم تا بوی نظر كنم چون وی را بدیدم بختاغم كه روی و
 نه روی در و شكوهی است امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه ز فدی عبد الله بن سلام را رضی الله

از حال بنمیر پرسید گفت انا اعلم یعنی من بعد از من نبوت وی از معرفت من بجال سپهر من
 زیادتست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که برادر بر من نباشد
 رفت به شد و در شان محمد و صدق وی قطعا شک و شبهه راه نیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 سر و برادر بود و از ابو رفیع تیغ رشت الله عنه از آنکه گفت بسوس رسول صلعم آدم و برادریدم گفتیم این
 بنمیر خدا است عز وجل و جامع بن شد و رضی الله عنه گفته است که مردی از ما که و بر اطراق نام بود گفت
 ما رسول صلعم را در بند دیدیم و ویرانی شناختم پرسید که چیه جزیر فروختن و در یک گفتیم راسه این شتر را
 می فروشم گفت بچه گفتیم بچیدین و سق خرما و سه مهار شتر گرفت و بر و چون وی رفت
 ما یکدیگر گفتیم شتر خود را بکنه فروختم که ویرانی نشناختم زنی با ما همراه بود گفت من ندانم شتر خود را
 دیدم چون ماه شب چهارده با شما خفاش بخوابد که و چون با ما او کردیم در سه مقدار خرما آورد و گفت
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا بسوس شما فرستاده است و فرمود که این سه ما بخورید و
 بنشینید و سخن نماند خود بپایانید قال بعضی العلماء فی قولنا سیکان ذنبا شیشه و لولم سس نار الله
 شیشه است که خداست تعالی بر اسه رسول خود زده است می گوید نزدیک است که سطر و سه و الله
 کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن کنند بخنایا که این روایت گفته است رضی لولم کن نسیم و یا سه
 بنیة لکان نظر قریبک یا خیر و قیامه مشاهد آیات و تحریر است و رضی این کرده تا یکدیگر بخت و زیاده
 گفت و یقین است قال الله تعالی نیز و او را ایمان ما یا نعم و شیشه و دیگر از آن قبیل بودند که اگر چه
 نسبت تمام با حضرت داشتند اما بسبب رسوخ و رسوم و عادات و طبیعت ایشان حکم آن نسبت
 مخفی مانده بود ما در کشف شاهد احوال و اقوال و آیات و تحریرات و سکه گردید بدست ایمان جوسه
 مشرف شدند پس مشاهده آیات و تحریرات و رضی این طائفه در اول حال افشاده اصل تصدیق و
 ایمان کنند و جمیع از تحقیق تصدیق و ایمان افاده زیاده و یقین چنانکه در گروه اول و پوشیده ماند
 که بخنایا که مشاهده این شواهد نبوت و دلائل رسالت از اهل سعادت و گروه بود و همچنین استخوان آنها
 از عدول و ثقات و گروه اند که گروهی از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت و طبیعت با آنحضرت
 چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت شنوند و اگر چه
 از آن قبیل سحرات باشد بر نبوت وی تصدیق کنند و به آلودهای وی ایمان آرند و به ثبوت سحرات
 تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از آن قبیل اند که ما در کس استماع سحرات و تصدیق بر نبوت
 آن با آن انضمام نیابد بدست تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان ملاحظه
 سایر سحرات نسبت با ایشان موجب از دیالیقین گردد و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که وصف
 نسبت از ایشان منطقی بوده و نوع کلیت منطقی هر چند مشاهده آیات و سحرات پیش کردند

طریق فساد و سبکدوشی سپردن چون منادید و پیش که انصراف سحرات می کردند و بعد از شهادت آن می گفتند
 که این از قبیل سحر و شعبده است و آن شاه باده در حق ایشان ترش قشای و بدبختی بفرود و طغی با ایشانند
 بجای آن دیگر از ملاحد و زنا و قمار که در قرن ما سے دیگر انکار سحرات کرده اند و می کنند و طریق سبکبار
 و عناد سپرد و اندومی سپردن سحرات را بلکه نبوت را مطلقاً منکر اند و به خسر و خسر و قیامت و دوزخ
 و بهشت و غیر آن از دور و با سی پیغمبر علی احمد علیه و سلم ایمان ندارند و جماعت دیگر هستند که اگر چه با پنج
 منقول است از آیات و تواتر کتب طاهره اقرار می کنند اما بعد از تاویل می کنند و بر مبنی با سه
 حمل می کنند که از انصاف و محاسبه بیرون می رود و سحرات را بلکه خوارق عادات را مطلقاً منکر اند و موجب تر آنکه
 با وجود این انکار برای استقامت قلوب عوام و استحلاب سنان از ایشان در غوسه کلمات و خوارق عادات
 می کنند و بانواع کید و تر و دیر و اجاف و رهنقده خود می سازند و خود با تعدیل من و انفسنا و من
 سیاست اعمالنا من سید استند فلا فصل له و من اعلمه فلا یأوے له و چون شاه باده ایست و
 سحرات یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت بر بعضی از اهل سعادت موجب
 اصل ایمان است و نسبت بر بعضی دیگر موجب زیادتی ایمان و روحان و اجرام علمای دین متوسسان
 انما سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله اجمعین شفق مستر علی الله و ترغیبانی متابته سنده و زودگر
 شود به نبوت و لایزال رسالات و کتب ساخته اند و در بیان آن بعد از سایر احوال و آثار و صفات بر خیزند
 و چون این تقریر مطالعه می شود از آنها سر بر شد و فائده مطالعه آنرا که قوت محبت و داعیه حسن متابعت
 است از خود باز یافست خواست که اثر آن فائده سایر مسلمانان نقش شود و تخصیص غیر از آنکه این
 فقیر نسبت با ایشان صدق و محبت و خلوص نمودن است و بیشتر از این استماع کس متبع
 کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ تصوفیه است کرده بودند
 لاجرم آنچه در آن کتب بر آنکه بود و قسماً لایق در یک جای جمع کرده شد و تمیماً لافائده بسیار است
 قاصد ایراد و تمنا و در جمله این مختصرات طرق مختلفه و سبیلها متعدد کرده اند و چون گمانی که تا جانان را
 بواسطه متابعت حاصل می شود و شاه کمال متبوع است و کس نیست از فضیلت که از استعاره می گردد و
 از قبیل سحرات پیغمبر ایشان است ذکر بعضی احوال و آثار از صاحب آنحضرت و تابعین متبعان
 تا بقصد صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت ملاحظه کنایه جمع کرده اند و در آن متفهم
 گردانیده اند و چون نبوت نبوت آنحضرت بواسطه تواتر اخبار نبوع پیغمبر سبحانی رسیده است که هیچ
 سعادت سندی را در آن و غده و شجره نمانده است پس فائده عظمی و برین زایلین نقوبت یقین راه
 نور در آن راه حقیقت و جوهر در آن اهل حقیقت نورند بود اگر آنرا انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 اهل الفتوہ تشبیه کنند و در فی نماید و ترتیب این مجوع بر مقدم و هفت رکن و فائده نهاد شده

کہ بد و نیک گشت ذلیل و باطل و کمال نبوت و رسالت او ہمزوال و انقطاع بر دو نبوت و رسالت نہاد و بعد از دو
 طبع بنی نبوت مسدود است و جملہ دعوتہا الّا دعوت وی مردود ہر کہ از طریق متابعت اوروسے بگردانند
 و احکام شریعت وسے را بر خود واجب و لازم نہ اند ولی شیطان وعدوسے رحمان بر دو از جملہ زمانہ و ملاحظہ
 عدلہم اقدہ تھائے باشد و اگر از خوارق عادت بروسے چیزے ظاہر شود باید کہ مکر و استدراج خوانند
 نہ کرامات و رحمن و متے کہ کننا ربیل ہی رفت ہر گاہ کہ روان شدے نیل با اوروان شدے و چون
 بایستادی نیل با وزیر بایستادی و شک نیست کہ آن نہ از جملہ کرامات بود اگرچہ قوم اورا حیسان
 سے نمودند کہ آن محض قدرت و عین عجاز است بلکہ مکرانے بود تا او در کفر خود را رخ ترمی شد و از قبول
 ایمان دور ترمی گشت و چون عیسیٰ علی نبیا علیہ السلام در آخر الزمان نازل شود و بموجب شریعت پیغمبر ما
 صلی اللہ علیہ وسلم عمل خواہد کرد و بمقتضائے آن حکم خواہد داد و خنجر پرہ احرام خواہد داشت و صلیب را
 سزاوارت گشت و پیغمبر مائے اقد علیہ وسلم در عالم شہادت اگرچہ آخرین پیغمبر ان بود اما در عالم غیب
 اولین ایشان است لکن اقال علیہ السلام گشت بنیاد آدم بین الما و الطین و میان این انست کہ
 حضرت ذوالکلال والا فضل در ازل ازل حیث کان اللہ و لاشے بعد اول تکے کہ بر خود کردنے آنکہ
 وجود و خبرے در بیان ہشد بصورت شانے بود و مطلق کلے جامع سر جمیع مخیون را سے و امتیاز بعضے از بعضے
 و صورت معلومت آن شان را تعین اول بحقیقت محمدی گویند و حقایق سائر موجودت ہمت جنبہ او
 تفصیل آن حقیقت اند و تجلیات کہ بصورت نہاد واقع شدہ است و در غیب علم اکتشاف و تجلیات یافتہ است
 و صورت وجودے آن حقیقت اولاً در مرتبہ ارواح جوہریت مجرّد کہ شارع صلی اللہ علیہ وسلم تا ثا
 ازلان قبل و تا ثا ازلان قلم و تا ثا ازلان بروں تبیین کردہ است حیث قال صلی اللہ علیہ وسلم اول ما
 خلق اللہ العقل و اول ما خلق اللہ العلم و اول ما خلق اللہ روحی او نور و شک نیست کہ اختلاف
 عبارات بنی بر اختلاف اعتبار است زیرا کہ مرتبہ اولییت بفریک چیز انھی تواند بود و صورت وجودے
 سائر حقایق منتشی از بصورت وجودی آن حقیقت است مرتبہ بعد مرتبہ تا ثا ازلان می شود بصورت جسمانی عنصرے
 و سائر افعال ہر شدہ نہ نبوت موصوف گشتہ بخلاف پیغمبر مائے اقد علیہ وسلم کہ چون بوجود روحانے
 موجود شدہ بشارت دادہ شد و اعلام کردہ اند بہ نبوت بانھل و در ہر ہر شرایع حکم ویرا و دندابا برست
 و نبیا و رسول کہ نواب وسے بودند چنانکہ در عالم شہادت امیر المؤمنین علی و معاویہ بن جبل رضے اللہ
 عنہما چنیابت وسے برین رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا کہ نبوت نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر
 سن عند اللہ پس ہر شرایع شریعت وی بودہ باشد کہ بدست نواب وسے بخلق رسیدہ است
 و چون بود جسمانی عنصرے ظاہر شدہ شرع آن شرایع کرد کہ بحسب باطن اقتضا کردہ بود زیرا کہ
 اختلاف احرام و استمدادات و قابلیتات مقتضے اختلاف شرایع است و اجماع است بر آن

که انبیا علیهم السلام از جمله بشر فانی اند و هیچ یک از او سواد مدتیان بدرج ایشان رسد اگر چه بلند بایه
و قوس مایه بود و بویژه بسطی قدس الله تعالی سره گفته است که آخر نمایات الصدیقین اول احوال
الانبیاء و این عطارمه الله تعالی گفته است که اولی مرتب المرسلین اعلی مرتب الانبیاء و اولی مرتب الانبیاء
اعلی مرتب الصدیقین و اولی مرتب الصدیقین اعلی مرتب الشهداء و اولی مرتب الشهداء اعلی
مرتب الصالحین و اولی مرتب الصالحین اعلی مرتب المؤمنین و آنچه منقول است از بعضی ادبیا و شاعر
که ولایت از نبوت فاضل تر است بنابر آنست که نبی را دو حجت است یک حجت ولایت که باطن نبوت
است و دیگر حجت نبوت ظاهر و بی راجحت ولایت از حق تعالی عطا و فیض می رسد و از راه نبوت که
ظاهر ولایت است بخلق می رسد و مشک نیست که روی که در حق است سبحانه اشرف و افضل است
از روی که در خلق است پس روی که در خلق است آنست که حجت ولایت بی از حجت نبوت و بی افضل است
آنکه ولایت بی تابع فضل است از نبوت بی مقبول و از اینجا بلازم می آید چنانچه قاصر تر از حجت نبوت شود
که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را حجت ولایت حاصل است بر وجه اکل از ولایت ولی و مرتبه
نبوت بر آن زیادت قال بعضی کبار ائمه اربعین قدس الله تعالی امر اربعه و آخرت احد امن
اهل الله و افضل اهلک عنه نه قال الولایت اعلی من النبوه فلیس یرید ذلک الا ان ولایتیه اعلی
من نبوتیه او یقول ان الوله فوق النبوه و الرسول فانه یضید لک فی شخص واحد و هو ان الرسول کن
حیث انه ولی اتم منه من حیث ان نبی او رسول لا ان الولی انسان له اعلی منه و اگر کسی مجموع اثبتین ولایت
و نبوت را نبوت نام نمیدانند شک نیست که آن ستم نبوت افضل خواهد بود از ولایت و از این راجح بطلان
آنچه در کلام خواجۀ محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی قدس
سره بر آن رفته که نمایه الانبیاء و برایه الاولیاء و آن خواسته اند که نمایه الانبیاء فی الشریعه برایه الاولیاء
زیرا که چون شرایع انبیاء و آخر کار ایشان به کمال می رسد چنانکه نبی ماصلی الله علیه و سلم در حکار
گفتند که الیوم اکملت لکم دینی و دینی تا شریعت را به کمال نگیرد و در ولایت نخواهد نمود و چنانچه نبی را
در شرایع با حکار باشد ولی را در ابتدا کار باشد که اگر کسی آن احکام که در کمال نازل شد سلوک کند
و بر آنچه در مدینه نازل شد انتفاع نماید هرگز ولایت نرسد بلکه اگر نکار کند کار کند و در قیاس بدایت
ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید رکن اول
دشوار و دشواری که پیش از ولایت ظاهر شده است از آنجمله آنست که عسایض بن ساریه
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد خداست تعالی نام من خاتم النبیین
گوشه شده بود و او خاتم نبوت خدا کی بی روح بود و شما را از سیدای حال خود خبر دهم و عاسی را به پیغم
علیه اسلام بوده که رنبا و بیست فهم رسولانم تیلو علیهم آیه یک و دیگر بشارت عیسی علیه اسلام

که یانچ اسمائیل بنی رسول الله را یکصد قائلان بین پیروی من اتوی و غیر ابرو را بانی بن عبد الله است و
 خدای که نوزین آینه دید که نوری از دوسه سلسله که قصر است تمام نمود و از آنجمله آنست که در نزد
 دینی از سفر خاس تو برین معین که مقتدا کس از جبار بود و محبت آن انصاف نموده اند آتی است که
 در آن آینه برین عین عبارت است که دینی لغوی بنیامین بنی و خاتم شلک و اجرت قوس فی و قبول
 هم با هر چه در اول جلال الذی لا یقبل قول ابی الذی می حکم باشد که قاسم فی تقم من خدای تعالی با موسی
 علیه السلام خطاب می کند که هر آنکه من بهای کفر و برکتی از برای بنی اسرائیل غیر از من است پس آن
 برادران ایشان که از بنی اسرائیل بودند و در آن گرد آمدن قول خود را در دوسه و بر زبان وی دوسه
 گوید و بخود آیتان گوید و غیر که قبول نکند قول این بنی غیر را که تمام بن گویا باشد هر آینه دوسه مقام
 کشم و در استدلال باین آیه آنست که در جواب ایمان را بر غیر می فرموده که موصوف
 است در موصوفت که آن بر دو قسم است چنانچه در اصل است علیه وسلم که آنکه غیر از بنی اسرائیل
 که فرزند آن مقرب اند نباشد زیرا که غیر از خاتم غایب بنی اسرائیل است پس محل آن بر بنی اعمام
 را که در دین بنی اعمام ایشان غیر از منبر باصل است علیه وسلم که در فرزند آن اسمیل است برادر شقی
 که بر یعقوب است علیه اسلام از آنجا که آیات و علامات نبوت ظاهر شده است و دیگر
 آنکه فرموده است که آن بنی اسرائیل که شلک موصوف صاحب غم و صاحب شریعت و شوکت
 باشد و بعد از موسی علیه السلام بنی غیر صاحب شریعت و شوکت بنی غیر باصل است علیه وسلم نبوت
 نشد اگر اعتبار می گویند که آن بنی غیر علیه بود علیه اسلام جواب گویم که لفظ بنی غیر از آن مانع است
 و ایضا بنی علیه اسلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در آنجا آمده است
 حکایت عن علیه علیه که ابی اجبت لتبدیل شد و موسی بن لیلیه و از آنجمله آنست که در
 جزو آخر که تو بدین تمام می شود آتی است که ترجمه آن بر بنی این می شود که با او شد من سینا و شرف
 علیه ساعیر و استعین من جبال فاران تو پوشیده ماند که مرا در بنی استند قاس و شرف و استعین
 و من غور مطری از رخا برین اسم جامع تواند بود و آن طور سینا موسی بود علیه اسلام و در سایر که
 موصوف است از جبال سام علیه علیه اسلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه مکه است بنی غیر است
 علیه علیه وسلم و از آنجمله آنست که حقوق بنی علیه اسلام گفته است و نوریت آن
 مناطق است که جا، الله باللبیان من جبل فاران و ثلثات السموات من سبع اهل و امة کل جملة
 سنی البکر که جمله است البر یا قتل کتاب جدید بریت بعد از اب بیت المقدس و از آنجمله آنست
 که در کلام سبع است علیه علیه اسلام بنی اسرائیل و اما انما اراض و اما هاتل حمای و لا فرجل را که کلام
 علیه علیه علیه اسم و اسم بنی اسرائیل علیه علیه علیه و ایضا کلام یا قوم ایست صورت را که اسم

و از آنجمله آنست که حسین بن علی علیه السلام گفتند است که چون رسول مصلی الله علیه و سلم بمشقه شد
 سن مکره می داشتیم نیز رسانیدن قریش مرور و امان آن شد که ویران و نوحه ایند گشت بجانب
 شام بیرون رفت چون در پست از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن ویرانه خود را خبر کردند فرمود که سه روز
 خدشگاری لایق وی بجای آورید چو آن سه روز گشت مشقه خود گفتند که وی غیر دوم طلب کرد و گفت تو از
 اهل حرس گفتی می گفت این شخص را که دهنوی نبوت می کند می شناسی گفتیم آری دست مرا گرفت و
 بدیری و در او که در آن صورتی بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها صورتی غیر
 که مشقه شده است می بینی نظر کردم صورت ویران دیدم گفت من تعجبم بعد از آن مرا بدیری بزرگتر از او
 و در آنجا صورت ما بیشتر بود از غیر گفت نیاید بلکه که درین ویر صورت ویرانی بیشه چون نقشه کردم
 صورت رسول مصلی الله علیه و سلم دیدم و صورت ابو بکر را نیز که مقب ویر گرفته است از من پرسید
 که صورت ویران دیدی گفتیم آری و با خود گفتم که با و سلوکم که آن کردم است تا به نیم که وی چندی گوید
 گفت صورت وی عیشت و شمارت بجهت رسول مصلی الله علیه و سلم کرد و گفتیم آری خدا را گوایست
 میدهم که این اوست و می گفت که ای پیغمبر که این صاحب شماست و این خلیفه و ویت بعد
 از من و شمارت بقصرت ابو بکر که در من گفتیم برگزیده ام که فیض پیغمبر مانند باشد مثل این صورت
 پس گفت قومی ترست که ویران باشند من گفتم گمان من آنست که اکنون از قتل و فرار شده باشند
 گفت و الله که ایشان ویران خود را گشت و من خواهم گشت آنان را که قتل و فرار خواهند و برآیند
 خدا می توانی ویران غلبه و نصرت خود را و برایشان و از آنجمله آنست که بشام من احوال رضی الله عنه
 گفته است که ای المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه و عمر فاروق خود را با من و دیگر برسات پیش
 بر قل صاحب روم فرستاد و مرا با سلام خوانیم چون فرمود رسیدم جلیه غسانه از امرای هر قل آنجا بود
 خود استیخ که ویران پیغمبر سولی پیش ما فرستاد که سخته که درید با وی گوید گفتیم و الله که ما سخن نمی گوئیم که
 با جلیه را بروی و در او گفت سخته که درید بگوئید بشام گفت است که من با و سخن گفتیم و ویران
 با سلام خواندم دیدم که جامه های سیاه پوشیده است گفتیم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه
 پوشیده ام و سوخته خورده ام که از آن زن خود نکشتم تا شمار از شام بیرون گفتم و الله که این
 جامه که نشسته خورده ام گرفت و بلکه ملک بزرگ تر از من است الله و تعالی ما را پیغمبر مصلی الله علیه و
 سلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستند که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان
 قومی اند که روزی روزی دارند و شب افکار کنند بعد از آن از کیفیت روز ما پرسید ویران از آن پرسید
 و اویم رنگ و سیاه برآورد و گفت بر خیزید و رسوای ما را روان کرد که ما را پیش هر قل برو چون خود
 نشانه روی رسیدیم آن رسول را گفت که مثل را علمای شمار آورین سخن منی بر نهد اگر خود را میسر

شمار بر مرکب دیگر سو گفتم گفتیم لا و اتد ما بدین شهر دینی آیم مگر بر دامل خود این سخن برایش ملک عرضه داشت
که در نماز انجمن بر رطل آنحضیر با حایل کرده شهر در آورند تا رسیدیم بیاسه غرقه که در انجا بود
را علمای خود آنجا بانیدیم و ملک با نظری کرد پس گفتیم لا اله الا الله و اتد ما کبر خدای تعالی میداند
که آن غرقه جنبش در آمد چون درخت خرما که ویرا با و جنبانند کسی پیش فرستاد که بنیاید که پیش ما
وین خود را امانا کنید و اذن کرد که در آمدید و دیدیم وی بر فرش خود نشسته بود و جامه های سرخ پوشیده بود
و هر چه در آن غرقه بود همه سرخ بود و جو بی بره یقین روم پیش و بود و چون بوی نزدیک رسیدیم بخندید
و گفت چه می شد اگر بر بخت می گفتند چنانچه بر یکدیگر می گوئید گفتیم بختی که ما بر یکدیگر می گوئیم روائست
که بر شما مگوئیم و بختی که شما می گوئید روائست که ما مگوئیم گفت بخت شما در میان شما چگونه می باشد گفتیم
اسلام علیکم گفت ملک خود را چون بخت می گوئید گفتیم همین جا گفت وی چون جواب می گوئید گفتیم
وی هم همین جا گفت کلام بزرگ تر شما که هست گفتیم لا اله الا الله و اتد ما کب چون ما این جا گفتیم آن
غرقه جنبش در آمد چنانکه سر خود بالا کرد و سر و سینه چندی پرسید که این کلمه را هرگاه که در نماز
خود می گوئید چون این غرقه جنبش در آمد گفتیم و اتد ما این را هرگز ندیده ایم مگر انجا که گفت
من دوست می دارم که بر جا که شما این کلمه را گفته بکنش در آمد و یک نیمه ملک من از دست من
بیرون رفتی گفتیم چه گفت زیر که آن هنگام نزدیک تر بان بود که از مقدمات نبوت نبوده
بلکه از کرم و حیلما و شنبه ما سه مدم بود بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب گفتیم پس از
نماز وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که بر اسب ما بنشینید و نیکو تعین کرد و در اسب با سه
همانی میاداشتند چون سه روز آنجا بودیم ما را در شب طلبیده و هر چه پرسید و بود باز پرسید ما میسر
جوابها را اعاود کردیم بعد از آن پیوسته طلب داشت و صندوقی چهار گوشه بزرگ بر اندوده آورند
در آنجا خانها و خور و بسیار بود بر یک در و بر هر در سه تخته یک قفل را بکشد و در قطعه حریر سیاه
پیرون آورده و از آنجا که در آنجا صورت خور بود سرخ رنگ فراخ چشم کشاده و سر من بدر از سه
گردن و سه بر گزیند و اندیده بودیم و در او را شیش بود و دو گیسو داشت بهتر از آنچه خداست قمار
آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این را دم است صلوات الله علیه بعد از آن
دری دیگر بکشد و قطعه دیگر حریر سیاه پیرون آورده و در آنجا صورت مردی سفید برنجی بر سر خشم بزرگ
سر میاست نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این نوع است علیه اسلام بعد از آن پرسید
و دیگر بکشد و قطعه دیگر حریر سیاه پیرون آورده و در آنجا صورت مردی سفید جسمانی خوب روشن
پیشانی سفید و رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و چشمی که در گفت این را می شناسید گفتیم نه
گفت این ابراهیم است صلوات الله علیه بعد از آن در و دیگر بکشد و قطعه دیگر بر سر با

بیرون آورد و در آنجا صورتی سفید بود چون نگاه کردیم که پیغمبر است صلی الله علیه و سلم پس اگر بر ما افتاد
 وی بر پای او خوست و بعد از آن نشست پس گفت سؤگند بخداست شما که این پیغمبر شماست گفتیم آری
 این پیغمبر است گویا که حالا ویرانی بیخسار است نیز در مانگر است پس گفت که آخرین گمانه با من است
 استند و قیامت لیکن من تمحیل کردم در نمودن و ستم تا به پیغمبر که شما چو گوئید بعد از آن یک یک خانه را
 در می کشاد و بر جهان دستور و سبب پیغمبری از پیغمبران در ستم تا و آخر صورت جوئی بیرون آورد
 محاسن وی نیک بسیار و بسیار موی خوش رویه و نیکو گفت این را می شناسد پیغمبر فی القیامت
 این عیسی بن مریم است صلوته الرحمن علیه بعد از آن از ستم پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا
 شده است که میدانیم که موافق علیه انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر با ستم است و علیه و سلم
 موافق علیه است بود گفت آدم صلوته الرحمن از خدای در خواست که صورت انبیا را از اولاد و ستم
 بوی نماید صورتها را ایشان را بوی نزدیک فرستاد و در خزانه آدم بود علیه اسلام نزدیک ستم
 شمس و ذوالقرنین از آن دو پیغمبر شمس بیرون آورد و بعد از آن دود و انبیا علیهم السلام از آن دو قطعه ای بر
 تصور کرد و این صورت یعنی ما تصور کرد و انبیا است بعد از آن گفت من دوستی دارم که در ملک خود
 بیرون آیم و بنده بدو خیرین شما بستم تا میرم پس ما را اجازت ماکه نیکو داد و باز کرد و اند چون پیش آمدن
 ابو بکر صدیق رفته است و ستم رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابو بکر صدیق رفته است و ستم گفت لیکن
 اگر خدای تعالی بوی خیر خواسته است هر آنکه بکند آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول صلی الله
 علیه و سلم خبر کرده است که نصاری و یهود و نصاری و توریت می بایند قال تعالی بخیر و نه مکتوب شدیم
 ستم التوریت و الانجیل دانرا آنچه است که در اسکن بر ستم یافته اند بر آنجا نوشته بود با ستم و این
 عا و ما انندی ملک آنها و در یابجی نماده بودیم که آنرا بیرون نیاورد الا است احمد و انرا آنچه است
 که چون اوس بن حاض بن ثعلبت بن عسرون عام نزدیک وفات رسید قوم و ستم حاضر شدند
 و گفتند در جوانی زن خواستی و ترا فرزندان غیر از مالک نیست و اینک برادر تو خرنج پنج پسر دارد
 گفت کم کسی جان بسیار که چون مالک پدر بگذارد خداوند ستم که آتش از سنگ بیرون آوردن
 ستم تو اندیشی پدر که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن روسه با مالک آورد و بر او صیغه ماکه و دو
 در آفرین پیچید و خواند که خانه آن امین دوست بود و او است استیضات من آل غالب بلکه یما بنی فزیم
 و اگر ستم به هتالک فاما انصرت به بلا و کم به بنی عامران اسعادت فی القصر به و انرا آنچه است
 که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریت کرده بود و مگر یک سفر که آنرا دوسند و قیامت بود و فعل کرده چون
 پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم و روسه نوشته بود که پیغمبر و در آن زمان بیرون
 آید که ستم بگذارد و دوست و پاسه خود را بخوبی و از آن پریشان نیند و موله و ستم که باشد و

هجرت گاه وی مدینه طیبه است وی محمد گویندگان باشند خدای تعالی را بجز خدای محمد گویند و بر هر بلند ستمگر
 گویند ایشان را بر انگیزند روز قیامت پیشانی ما و دستها و پاها از آتش و صور و شمشیر و عقیدت خواهد بود و
 از آن جمله آنست که وهب بن مبنه گوید که خدای تعالی بشعبا که از انبیای بنی اسرائیل بود و س که در کوه سبأ
 قوم خوشین حبیب باش که من زبان ترا بروی خوشین بدان سنانم و س محمد خدای تعالی گفت و سبوح
 تقدیس و تملیل وی کرد پس گفت ای آسمان کوشش باش و ای زمین خاموش باش و ای کوهها
 و هسار و س و هم تو از وی کنید که خداست تعالی می خواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که پندت خوشین
 پروریده و از جهانیان برگزیده و کبریت خود مخصوص گردانیده و بعد از آن خداست تعالی خطاب با س
 خطاب امیر بر زبان وی جاری ساخت آنقدر که خویش و در آخر آن بود که من تقدیر کرده ام روزیکه
 آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل ننم و ملک و پادشاهی را از ایشان بگردانم و
 محل آن گرد و س را هم که جز نندگان گویند باشند و غرت را در جماعتی ننم که خوار باشند و قوت را
 بجماعتی ارزانی دارم که ضعیف و بی مقدم باشند و تو از کس را بجا نماند و هم که نفیر و نامراد باشند
 و زیان ایشان بنیمیم بر انگیزم که گوشه های گرد و آتش و شمشیر کور را بنیان گردانند و ملکها
 و غلات را از غلات بیرون آورند و س که باشد و هجرت گاه و س مدینه طیبه و ملک و س
 شام بنده باشد متوکل برگزیده بی راهی سکا فاش کنند و لیکن عقلمند و در گذار و در پیمان
 مونسان نیم باشد بگریز چار یا یان گرانبار و بر بیوگان و یتیم در کنار اگر سلب و چراغ افزوده بگذرد
 از باد و دهن و س چراغ افزوده تر نشیند و اگر بنمای خشک را بریزد قدم سپرد از انما آواز بر نیاید و در آن
 و س نم ساقان و صدیقان و شهدا و صاحبین را و است وی بعد از و س بجای اهنایما کنند
 امر معروف و نهی منکر کنند و نماز گذارند و زکوة و هند و به محمد وفا کنند ایشان ختم کنم حبیب را که آغاز
 کرده ام و هم فلک من نقشه او یا تیه من بیا و در آن آذو افضل اعظم و از آن جمله آنست
 که حضرت بن مالک گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه فتح تتر شد و زیان
 غنایم صندوق و در و س کتابی بود نصرانی با ما همراه بود و نیم نام گفت از این فروغ شید گفتیم
 این از کتب الهی نباشد گفت هست من مکرده داشتیم که آنرا بفروشیم صندوق را بوس فروختیم
 و کتاب را بوس بخشیدیم بعد از آن در ایام عمر رضی الله عنه و سبب القدر بود و س
 و نیم که بنیمیم ما نشت ویران و در و س که تو نیم نیست افشته آری هستم گفتیم زبان بر هر زبانی گشت
 خفته شده ام با و چهارم و س و س وقت کوب الامبار به بیت المقدس باز شدیم چون رسید
 س و س نیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد که بخوانند قاریست
 ایشان می خواند چون به آخر آن رسید و غضب شد و آنرا بر زمین زد و نیم نمر و غضب شد و کتاب را

برگرفت و گفت این کتابست قدیم و کهنه شده است شمار نمی گذارم تا آخر از شما شنیدم چون بخوانند این کلام بود که درین قیام خیر الاسلام دنیا فلن یقبل منه و یوفی الاخره من انما سرین آنروز و چهل و دو و چهل و چهار مسلمان شدند سوادیه رضی الله عنه ایشان را شصت و پنجید و عساکر داد و از آنجا که آنست که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن خطاب رضی الله عنه را سعد بن ابی وقاص نوشت و وی در قادیان بود که فضله بن سوادیه انصاری را بجلوان عراق فرست سعد ویرانگرستان چون فضله نواسه از آنجا رفت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پاس کوچه فرود آمد و آواز بانگ نماز کرد و چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوفه آواز برآمد که کبریا یا فضله چون گفت الحمد لله لا اله الا الله آواز آمد که کلمه الاخلاص یا فضله چون گفت الحمد لله ان محمد رسول الله آواز آمد که هو الذی یشرک فی عباده بن مریم و علی رس است یوم یقیمه چون گفت علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن شئ فیها و اولی علیها چون گفت علی الفلاح آواز آمد که الفلاح من اجاب چون گفت الله اکبر الله اکبر آواز آمد که خلعت کلمه الاخلاص یا فضله چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کیتی تو یزید حاکم الله یحیی الله آواز خود را شنو ندیدی صوت خود را با بانجای زیر که مانبدگان خدا یم غریب و بل دست رسول و بی ایم و جماعت عمر بن خطابیم نگاه که بشکافت و از آنجا سری بسیار بزرگ بیرون آمد با موسی و یحیی سفید و جامه کهنه پیچیده در گرفت اسلام علیکم ورحمة الله تعالی وعلیک اسلام ورحمة الله تعالی گفت من زبیب بن برغلی هستم بند و صلح میس بن مریم صلوات الله علیه مرا درین کوه نشانده است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان فرود آید و خنجر بر او قتل کند و میگوید بشکند و از آنجا که انصاری تیرا کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را در دنیا فتم سلام من بمسیر برسانید و در آنجا گویند که یا عمر سعد و قارب فقتلنا الام و عثمان دیگر گفت پس غایب شد و بعد از آن قصه را بعد نوشت و سعد به عمر رضی الله عنه عمر به سعد رضی الله عنه نوشت که با آن جماعت مهاجرین و انصاری که با تو اند بآن کوه روید اگر ویران بیند سلام من برسانید که رسول صلی الله علیه و سلم را خبر داده بود که بچینه از و عساکر میس بن مریم علیهما السلام در آن کوه منزل گرفته اند سعد با چو از آنجا باز و انصاری را سعد و عمر بن مریم علیهما السلام در آن کوه بودند و در هر وقت نماز از آن گفتند پنج جواب نیامد و در آنجا که است که کعب الاحبار گوید که بخت نصر بعد از قتل و اسیر بنی اسرائیل خوابی همگین دید و فراموش کرد و کاهنان و سحران را طلب داشت و تغییر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را گوئی تا بویز کنسیم و غضب شد و گفت من شمار را از بر چنین روزی تربیت کرده ام شمار سه روز مهلت دادم تا بویز خواب من کنسید و اگر نه همه را خواهم کشت و این خبر میان سحران مشهور شد و انبال علیه السلام در مجلس و مجلس

بود صاحب تن بر آفت هیچ توانی که مرایش ملک یا کوئی که من خواب وی و قیصر از امید ارم صاحب
 سخن بخت نصر را خبر کرد و او آنیال را طلب و بخت پیش وی درآمد و سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود
 بر کس که پیش او بود و موبدایرون رونند پس دانیال را گفت چرا مر سجده نکردی گفت مرا خدا نیست
 که مرا عظیم بنمیرد و بپا داده است بشرط آنکه غیر و بر اسجده نکنم ترسیدم که اگر ترا سجده بچشم آن علم را ازین
 بازستانم و از عهد بنمیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بختی و دانستم که ترک سجده من ترا شان تر
 نخواهد بود ازین رنج و اندوه که درانی پس ترک سجده کردم هم از بر آنست که تو دهم از برای خود بخت نصر
 گفت هرگز که پیش من از تو مستمند نیامیست که بمهر خداست خود وفا کرده و خیرین مردان پیش
 من آمانند که بمهر خداوندان خود وفا می کنند بعد از آن گفت خواب مرا تو قیصر آزمای و اسنے
 گفت آری صحنی بزرگ دیدی که طرف اعلامی آن از زر بود و میان وی از نقره و سدرین وی از
 مس و ساقمائی و سه از آهن و قهقاری وی از سفال و چنان گمان بروی که اگر همه ایس و جن
 وی تر شکفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی فرو آمد و بر تاج سر وی خور و بر او کوفت چنانکه گوشه
 آرد شد زرو نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم درآمد و چنان گمان بروی که اگر همه ایس و جن
 جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد و اگر باد بوز و جهار بر آید آنگاه سازند و نظر کردی بان سنگ
 که از آسمان آمده بود دیدی که در می باله و بزرگ می شود تا همه روی زمین را فرا گیرد گفت پس چنان
 شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم
 اینست قیصر آن چیست گفت منم اتم مختلفه است ز این آتی است که تو دانی و نقره آتی که سپهر تو
 بعد از تو مالک ایشان شود اما من اهل روم اند و آهن فارس و سفال دوزن که پادشاه روم و
 فارس شوند و اما آن سنگ که منم را کوفتند و جی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خداست که
 پیغمبر از هر چه را بگوید و همه دنیا را با صل کند و همه روی زمین را فرا گیرد و از آنجمله آنست که
 ابوهریره رضی الله عنه گوید که چون نبی اسرائیل از قمر و غلبه بخت نصر در بلاد پرانده شدند جماعتی از
 فرزندان بارون علیه السلام که در کتابهای خود داشت رسول را صلی الله علیه و سلم خوانده بودند و دانسته
 که هنوز روی در یکی از دیه با سه بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد برون از شام بیرون
 آمدند هر دوی که میان شام و یمن بود وی دیدند تیره راه را بان و صف پس آنجا ساکن شدند و امید
 می داشتند که به لغای محمد صلی الله علیه و سلم میفرستد بشوند و متابعت وی کنند پس آن جماعت هر روز
 در ایمان و محمد صلی الله علیه و سلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را وصیت می کردند که گویند
 ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان که ویرا یافتند و بشناختند ایمان نیاوردند
 و از آن جمله آنست که کعب بن لؤی بن غالب که میان موت و مبعوث رسول صلی الله

علیه وسلم یا بعد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل تورپ و انجیل شنیده بوده است ذکر رسول
صلی الله علیه و سلم می کرده است و در خطبه های خود صفات و نعمت و می می گفته و از جمله سخنان و سه
است این بیت سه علی غفلة فاتی البی محمد بنه فنجہ اخبار اعدو قاضیه بایده و از ان جمله آنست که بن
عمر بن بصره که محمد نام داشت پرسیدند که پدر تو را در باطنیت چون محمد نام نهادی گفت من نیز این را از پدر
خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم نزدیک ویرسے زد و
آیدیم و با یکدیگر سخن گفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت زبان شما نه زبان اهل این شهر است
گفتیم تازی ما توے از هر چه گفت زد و پند که از میان شما غیره مبعوث شود بسوی وی شتابید و
بهره خود از وی بگیرد تا راه رست یابید بدستی که وی قائم بنشیند است گفتیم نام وی چه خواهد بود
گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدا می هر یک از ما را بر سر داد و محمد نام کردیم و از ان جمله
آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سلیح خانی کا بنی بوده است که از اولاد آن مثل
نم داشته است و در بدن وی پنج بی و استخوان نبوده است مگر در کله و سه و دو گفت و سه و
چر زبان وی حرکت نمی کرده است تخمینی ساخته بودند از شاخ و برگ و دشت و خرمایر و در می نور دیدند
از بای تازی که گویانکه جانم را در سه نور و در بران تخت می نهادند و هر جا که می خواستند می بودند
ویرانکه آورند و جاکس از بزرگان فریض بدیدن وی فرستند و برای و سه هدیه بردند و نهان
و داشتند و نسب خویش را نیز چو شنیدند و خود را نسبت بقبله دیگر دادند و سه گفت شما از ان قبیلہ
نسبتید بلکه از قریش آید و در میان پنهان داشته را اظهار کرد پیش و سه آوردند و ویران از احوال آنیز
سوال کردند و سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در که جو آنی بیرون آید از عبد مناف که برادر است
خواهد و صندم را بگویند اگر دارند و خدا یگان را پرستند و ویران اظفار باشند و نشان هر یک را
ب تفصیل باز گفت و همچنین از ملوک که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن در کتب مبسوطه
مستور است و از ان جمله آنست که یکی از ملوک مین خوابی دید که از ان پسر سید کا هنان و نجان را
بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند ایها الملک خواب خود را بگو تا تعبیر کنیم گفت
من می خوابم که خواب مرا هم گویید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار سلیح و شوق است
که در ان عهد و دیان کا هنان تعیین بودند طلب ایشان فرستاد و اول سلیح آمد و خواب ویران گفت
که پنهان دیدی که چیرے سوخته چون خاکستر با گشت از تاریکی بیرون آمد و بجهت کس از ان خوردند
و تعبیر آن آنست که بجهت بر ملکات تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت
یا هفتاد سال گفت آن ملک ایشان را دریم باشد گفت بیست و نوزدهم ایشان را بیرون
گرفت ملک و بنا بر ان از این نوزدهم بانه گفت فی شقیع شود گفت پیغمبر سه که

سبحوت شو گفت از که هم قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک و قوم وی بمانند تا آخر گفت
وینار آفریخته گفت آری روزی که حج کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیک کاران و بدکاران
بجزای مناسب خود پسنند چون طبع از پیش ملک بیرون آمدن شقی رسید و سه هم هر چه سنج گفته بود بسینه
یا ز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بر اوراق فرستاد و
ایشان را بملوک فارس سفارش نوشت ملوک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و نعمان بن المنذر از اولاد
وی است و از ان جمله آنست که عبدالمطلب گفته است که در حجر خواب دیدم و بسیار ترسیدم پیش کا اینها
ترش آمد چون من نظر کردم در غیر مراد یافت گفت سید ما را چه می شود که رنگ و سه متغیر گشت مگر ویرا
حادثه رسیده است گفتیم دوش و حجر بودم و خواب دیدم که گویا درختی بر دست که سر بر آسمان میزد
و شاخه های آن بیشتر و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن درخشان تر ندیدم هفتاد و بار از نور
آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن حیده می بردند و هر ساعت بزرگی و روشنی و
بلندی آن زیادت می شد و ساقته پنهان می شد و ساقته می گشت و دیدم جماعتی از
قریش که در شاخه های آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که می خواستند که آنرا ببرند و قتی که
بان نزدیک می شدند ایشان را بازی گردانیدند و جوانی که هرگز غروب روی تر از وی ندیده بودم پس
پشتمای ایشان را می شنید می کردند دست خود را بر دوشتم تا اندان نصیبی گیرم گفتم مگر است از این نصیب
آن جوان گفت آن کسان را که بان در آویخته اند و بر تو پیشین گرفته اند پس بیدار شدیم ترسناک عبدالمطلب
می گوید رو که کا چند را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا در فرزندی باشد
که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مراد را بشنوند پس رو که با عبدالمطلب کرد و گفت شاید
آن فرزند تو باشد چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد ابو طالب آن حدیث را می گفت و میگفت
و الله آن فخر ابو القاسم امین است و بر امی گفتند تو ایمان نمی آری می گفت از دشنام و عاری استم
و از ان جمله آنست که عبدالمطلب بین رفتن بود یکی از علمای یهود ویرا دید گفت از که هم خوشی
گفت از قریش گفت از که هم قبیل گفت از بنی هاشم گفت مرا دستوری می دهی که در دو عضو از
اعضای تو بگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و دو دست ترا می خورم عبدالمطلب
ویرا دستور می داد و بینی و دو دست و سه نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملک و پا و شاه
می بینم و در بینی تو نبوت و پیغمبر می بینم و سر انجام می گیر و آنچه گفتم مگر بنی زهره و ای عبدالمطلب
زن کرد و گفت فی گفت بدو از بنی زهره زن خواهر عبدالمطلب از بین بازگشت و با او نبوت
او پیغمبر را از بنی زهره کما که کرد و از ان جمله آنست که خازن بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب
بن مالک از پدر خود روایت کرده است که منم از پیران قوم ما گفتمند که قبصه عمر و بکر بن قریظ

یومودی بسم تجارت با ایا جهره شد چون بیک سیدم از آن یهودی عبدالمطلب را دید گفت ما در کتب خود که تفسیر
و تبدیل را بدانند آنست یا فیه ایم که از نسل این مرد پیشتر سیر و آن آید که دس و قوم وی را بکشند
چون کشتن قوم عاد و از آن جمله آنست که چون آدم علیه اسلام که اول افراد انسانی بود
دست از افراد که اولاد دوسه اند و صلب دس بصورت ذرات اندراج داشتند بواسطه پشتمال
صلب دس بدان جزو دس که ماد و بدن جسمانی حضرت محمد بود صلی الله علیه و سلم نوری عظیم از جبهه
میا که دس می یافت و آن جبهه دس از صلب آدم علیه اسلام بر جمجمه او از آنجا بصلب نبوت
علیه اسلام و همچنین از صلب طاهر بن بارعام طاهرات و از رعام طاهرات با صلب طاهر بن
سعد و آن نور نبوت از جبهه انتقال می یافت تا نبوت بمبداء شد بن عبدالمطلب بن هاشم سعید
چون آن جزو دس و صلب دس و دسیت نهاد شد و آن نور از جبهه وی ناخن گرفت و پرا
جمالی شد که همه زنان قریش شیفته و فریفته و می گشتند و استدعای تزویج دس کردند اما آن
دولت نصیب آمدن نبوت و هب بن عبدمنان شد چنانکه یا پدرانش را اند تملای و از آن جمله
آنست که گویند و پیش اجبار یهود که در شام بودند بنی یهود از صوف سفید چون یکدیگر بن زکریا
علیهما اسلام آلوده و در کتب سابقه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن جبهه متعار گرد و دس
سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبدالمطلب خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه
و سلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت دس را به تحقیق دانستند و خون یک چند از آن
بر آمد جماعتی از قریش بسم تجارت بشام رفتند و اجبار یهود را ایشان استفسار حال
عبد الله دس کردند ایشان به وقت بهادر دس و جمال و آن نوری که از جبهه دس می یافت کردند
گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و فقیر اصنام
خواهر که چون قریش آن شنیدند بحسب علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند
بر برب الکعبه که اجبار دس می گویند و از آن جمله آنست که چون پیش یهود به تحقیق پیوست که عبد الله
متولد شده است بهقتاد آن از اجبار و شجره ایشان را یکدیگر بهیبت کردند که بکه بودند تا فیسدا شد را
باشند باز نگردند شب می نشستند و روز پنهان می شدند چون بنو امی که رسیدند مترصد می بودند
و فرصت نگاه می داشتند تا ناگاه عبد الله را در بادیه های که که بصید بیرون رفت بود و تنها
یا نشد بقصد هلاک دس بگرد دس و از آمدن و هب بن عبدمنان از آن خبر آگاه شد بحسبیت
عرب دس و یحیی ند گفت چگونه رو او را دیدم که از اشراف قریش بر دست طائفه از یهود هلاک
شود و بایم از ابتاع و شباع خود باستخلاص وی مشتافت دید که گرو دس از آسمان فیه و
آمدند که بیج بر زمینان نمی مانستند بدفع و قتل آن طائفه سبب بلخ نمودند چون و هب از مشاهده

بسم تجارت
یوسف و یوسف
یوسف و یوسف

کرو بخانہ آمد و اہل بیت خود تہہ را بسوسے عبدالمطلب فرستاد و گفت فرزند خود آئندہ را از برای اہل بیت
 شدن با عبد اللہ بروے عرضہ کن چون تہہ پیش عبدالمطلب آمد و مقصود خود عرض کرد عبدالمطلب
 آنرا قبول کرد و گفت دخترے بر من عرض کرد کہ خبروے پہنچ کس لائق و مناسب عبد اللہ نیست
 پس ہم در آن زدوی آئندہ را کہ در وقت و جمال سیدہ قریشیے خوانند با عبد اللہ نکاح بستند
 و از آن جملہ آنست کہ چون عبد اللہ را با آئندہ زفاف واقع شد و بدشہ برآمد ہنوز آن نور
 از چہنہ وے لایق بود و صفت آن در اطراف و کناف شام شہرے تمام داشت و دختر با دشاہ
 شام فاطمہ نام کہ در حسن و جمال و خیمت و جلال و رعایت کمال بود با قیاس آن نور غریبت
 مکہ کرد و با ہمیسے از خوشی و ششم و جوارے و خدم و دربار بیت اللہ فرو داد و بعد از چند روز
 با عبد اللہ ملاقات کرد و آن نور از چہنہ وے مشاہدہ نمود عشق آن بروی نور آورد و پردہ حیا
 از پیش برداشت و استدعاے نکاح کرد و عبد اللہ چون آن حسن کامل و شوق غالب دید
 استدعاے ویرا قبول کرد و انگشت بے مشورت پدر عبدالمطلب این کار نتوان کرد و فاطمہ از وے
 این صواب نمود چون عبد اللہ شب سبائگا ہ سناخہ خود باز آمد و پیرا با اہل بیت شہ و آن خبر و وے
 محکمے از صلب وے بر حرم آئندہ انتقال یافت و آن نور از چہنہ وے سر بر نہاد و قصہ فاطمہ شایہ
 را با پدر گفت و ابان رضا داد و بسوسے فاطمہ آمد تا رضاے پدر را با وے بگوید فاطمہ آن نور را
 و بیچین وے ندید و دوزخ نما و وے برآمد گفت اسے عبد اللہ آن نور کہ و بیچین تو احساس
 مے کردم و دیگرے را اقیباس کرد و آن گوہر کہ در صدف وجود تو مشاہدے نمودم و دیگرے
 بر بود پدر و دبائش کہ را با تو من بعد سر این سودا نمائند آخر تمناے ما فروخت و از گل آرزوے
 ما فروزہ نگاہ از نیل مراد مایوس بوطن مالوت و مسکن مانوس خود باز گشت و وے بعضے
 را و پایست چنین آمدہ کہ ابن عباس رشتہ اللہ عنہا گفتہ است کہ آن وقت کہ عبدالمطلب
 عبد اللہ را مے برد تا زن دہد ہر یکا ہنہ کہ ویرا فاطمہ خیمہ مے گفتند بگذشت نور نبوت را در کس
 مشاہدہ کرد و گفت اسے عبد اللہ پہنچ توانے کہ با من در بہین زمان حج آنے و ترا صد شتر بہ ہم
 عبد اللہ گفت اگر بجرام می خواہے قبول ندارم و اگر بکمال می خواہے چندان باش کہ فروغیم
 و درین کار زندیشہ نایم بعد از آن با پدر را زانجا بگذشت و آئندہ را نکاح کرد و سہ روز با وے
 بود ناگاہ سخن خیمہ بخاطر وے آمد و نفس وے بان میل کرد پیش وے رفت گفت ای جوان
 چون زانجا گذشتے چہ کار کردے گفت پدر من آئندہ دختر و بہب را بن داد و پیش وی سہ روز
 اقامت کردم آن زن گفت و اللہ کہ من زن چہ کارہ نیستم لیکن در وے تو نورے دیدم
 خواستم کہ آن نور در من فرو داید اما خدا اسے تعالے انجا فرو آورد کہ خواست و از آن جملہ

آنست کہ چون نطفہ عبد اللہ کہ مادہ صورت محمد بود علیہ الصلوٰۃ والسلام در رحم آئند قرار گرفت ہر یک با
 روسے زمین نگویند نسا رفتند و ہر شعیاطین از کار خود باز ماندند ملائکہ تحت ابلیس را سرنگون کردند
 و ویرا ویرا باندختند و جیل روز محسوب کردند ناگاہ از دست ایشان گنجی بہ جیل ابو قیس برآمد
 چنان فریاد کرد کہ ہمہ خودو سے شنیدند و جمع آمدند گفت دے بر شما کہ ولادت محمد بن عبد اللہ نزدیک
 شد عبد انین عبادت لات و غری و سایر ہمنام باطل شود و نور توحید جہان را فرو گیرد و جو زمین ہمہ
 کا ہننا قریش و سایر قبایل عرب آئندت خودش بخوبی باشند و ستے کمالت از ایشان مسلط شود
 و آن شب ندائی از زمین و آسمان شنیدہ می شد کہ نزدیک آمد وقت بیرون آمدن بنی آخر از زمان با
 ہزارمین و برکت و نہ ماہ در رحم آئند قرار گرفت کہ بیج و جے دالے بوی رسید ولادت دے صلی اللہ
 علیہ وسلم روز و شب بود و از ہم بریج الاول بجاہ و بیج روز بعد از وقت فیصل کہ ابراہیم بن اشہم
 از برای خراب کردن بیت اللہ آورد و آئند تناسے شرفا و فکر بیا بکہ آوردہ بود در ایام ملک عادل نوشیروان
 و نوشیروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال زبست و از آن جملہ قصہ اصحاب فیصل است
 و آنچنان بود کہ ابراہیم از قتل بجا شد و زمین مقیم شدہ بود و بیضا امورین قیامے نمود و در مناسای میں بیست
 بنا کرد و قلیس نام تھا و وہ بیجا شدے نوشت کہ بنام ملک کینسہ بنا کردہ ام کہ در ایام پیشین محل آن
 نبودہ است می خواہم کہ حج عرب را بجا باز کردہم و نگذریم کہسے کہسے رود خون این سخن در میان
 عرب شہرت گرفت کسی از قبایل عرب از سرعبیت قلیس آمد و در آئین بقضای حاجت
 بتشت و بستے گویند حاجت از عرب آتش کردند و عمارت قلیس از عرب بود کہ زندہ و دہ
 کردہ بودند با دہ آتش بجا برو و تمام سوخت ابراہیم از سر غضب سو گندیا کرد کہ خانہ کعبہ را
 خراب کند باشکر غضب بیرون آمد و باوے یک فیصل بود و بروایتے وہ فیصل و بروایتے ہزار فیصل
 چون نزدیک بجا رسید عبد اللہ طلب شکست اموال تمامہ برایشان عرض کرد تا باز گردند قبول
 نکردند و اوستند و فیصل کہ اشتہار پیش انداختند اما ہر چند فیصل را بجانب حصے را اندر نمی رفت
 و یکک سے نزد و چون طلبہ ف و گیرے اندر دوان دوان دے رفت عاجز شدند فرود آمدند کوس
 رستماند و دے شتر شتران عبد اللہ طلب گرفت عبد اللہ طلب بطلب شتران بجانب ابراہیم
 رفت چون چشم ابراہیم بر دے افتاد میتے بروی استوی شد پسید کہ این کیست گفتند اہل
 بزرگ تمامہ است استقبال دے کرد و ویرا ویرا خود و بیٹا ند و پرسید کہ حاجت تو چیست
 عبد اللہ طلب گفت سو دوان تو شتران من گرفتہ اند بفرماے تا باز و ہند گفت اے سید قریش من
 آمده ام کہ این خانہ را کہ فرست و شرف شما باست خراب کنم تو انعام بیج نمی گویی و طلب شتران میکنے
 عبد اللہ طلب گفت شتران از آن نیست من طلب ملک خودی کنم این خانہ را خداوندی است

و صورت و صفات اشما سند پس در یک چشم زدن آن از تجلی شد محمد را دیدم در صوفی حبسہ سفید
غیر و نرم تر از دریس برس و گردنہ عظیم تر از اولی کما زوے سخن مردان و مصیبت اسباب سے
ستندم مناد سے ہی گفت محمد اگر وہم جن و انس و سباع پروردند و اورا عظا دادند و نفوت
آدم و رقت کوح و خلقت ابرہم و سان اسماعیل و جمال یوسف و شہر اسے بقوت و صوت
داؤد و تنبیر ایوب و زہد یحییٰ و کرم عیسیٰ علیہم الصلوٰۃ و السلام و در یک چشم زدن این ابر
تیر نیل شد و از آنجملہ آنست کہ عثمان بن ابی العاص از داد خود در رایت می کند کہ گفتہ است من
شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در پیش آستہ حاضر بودم در آن شب تاریک بہرچہ
نظر سے کردم چون آفتاب روشن می دیدم و شما یگانہ را چنان سے دیدم کہ نزدیک می آیند و
گمان سے کردم کہ شاید برین فرود آیند و از آنجملہ آنست کہ فضیل بن عبد المطلب چنین گفتہ است
کہ در شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم قابض سے من بودم چنان دیدم کہ نور سے بر نور
جبرائیل غالب گشت و در آن شب نقش عیسیٰ شاہدہ کردم کہ آنکہ چون زمین آمد سجدہ
کرد و دوم آنکہ سہ برداشت و زبان فصیح گفت لا الہ الا اللہ رسول اللہ محمد رسول اللہ
از نور سے و سہ روشن دیدم چہارم آنکہ خواستم اورا بشویم ہاتھے آواز داد کہ اے عقیقہ
تو خوش تن را ز محبت مدہ کہ ما اورا گشتہ بیرون آوردہ ایم محمد آنکہ چون خواستم کہ اعتیاد
کہیم کہ پیرست یا دختر دیدم کہ ہم خندہ کردہ بود و چہ نافت زدہ گشتہ آنکہ خواستم کہ اورا در
لفافہ پیچیم را بہت خاتم نبوت را دیدم در بیان گفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر آنجا
نوشتہ و از آن جبکہ آنست کہ عبد المطلب گفتہ است کہ شب ولادت محمد طواف
کعبہ سے کردم چون از شب نیمہ گذشت خانہ را دیدم کہ بجانب مقام ابراہیم سجدہ آورد و آواز
مکہ بر آمد کہ اللہ اکبر اللہ اکبر ہرستی کہ کنون پاک کردہ مرا از آنجا س شہر کان و
مجاہد کما سے جالیست پس اذان ہمہ مقام فور بخندہ و من نظر بہل و شتم کہ بر دیگرین مقام
بودہ چون بروے سنگ افتاد و سنا دے این تہ آوردہ کہ آگاہ باشم کہ منہ مجتہد را بآواز
بسیار سبب و خابیر و ن رفتم صفار پر فروغ را دیدم و چشم من چنان شود کہ گو یا طیر و سحاب ہلکا گشتہ
کردہ اند پس بطرف خانہ آستہ آمدم در را بہتہ یا فتح آواز دادم در را بہتہ او گفت اسے پدر محمد
متو کہ بہتہ فتح بہار تہ بنیم گفت و ستر و خستہ آئیدہ گشت اسے آستہ این زن زدر تا سہ روز
بہتہ کن نما سے کشیدہ شدیم و چنانہ و دون رفتم مردم دیدم شہر شہیدہ و برقی بر روے انداختہ
گفت اسے خبر المطلب با بزرگ و عالم کہ مغربین و ساکنان مدینہ از دیار سے فرزند تو فارغ
شوند ازہ بر من افتاد و چنان شہیر بہتہ بیرون آمدم تا قریش را خبر دے و سہ سائیم و بانان

تا بهشت روزگار افتاد که با پنج کس سخن توانستم کرد و از آنجمله آنست که مجاهد گوید که ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طبر و حجاب در ارضاع محمد صلی الله علیه و آله و سلم نزاع کردند فرمود که بی جمع خلق خداست فرو بعل درین ستیزه نزاع کردند مگر آدمی زاده و بسبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد اندر آنکه از آن مشترک خلق محمد بن عبد الله متولد شد خوشا پستانی که ارضاع و پستان کند لاجرم میان غلایق نزاع برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرز شما اودا بهم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بر رویت ابن عباس رضی الله عنهما بی خبری که کنیز که بولب بود تا آمدن عیسیه بارضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه عیسیه آمد و از آن جمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایوان کسریه بکینید چهار ده کنگره ایوان بینماد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نمرده بود فرومرد و در پایده ساده بر زمین فرو رفت و موبدان که اعلم محوس بود و در خواب دید که اشتران کسریه سواران کرده اسپان عربی را می شنند تا از در جلگه گشتند و در بلاد مسفری گشتند کسریه از جنبیدن ایوان و افتادن کنگره با خبر رسید اما خوشبختی آن دارے کرد و با خود نیاورد و چون بآمد اوشد مبرش نماز بر تخت نشست آن قصه را با وزیران و دانا یان و رسیان آورد و در آن سخن بودند که نامد رسید که آتش فارس فرومرد و ده و سه زیادت شد نگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان این چه تو اند و گفت حادثه ایست که از نایت عرب پیدا شود پس کسری بنحمان بلند تر نشست که مردے را که دانا باشد با نچه از وی پرسم بفرست عبد المسیح عسائی را بفرستاد کسری آن وقت را از وی پرسید گفت این علم پیشی خال نیست و شام مسیح کا هن گفت بر دو این را از وی پرسید عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود و سلام کرد و جواب نداد و آغاز شرف کرد و چون مسیح شمر و پیر ایشانید چشم بکشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان و افتادن کنگره تا سه آن و خواب موبدان و فرومردن آتش فارس و فرو رفتن در باج ساده و پناه همه را از دست کنی که نمی آفران زمان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهد گرفت و ادا کا سه و بعد و کنگره را بجسمه پاوشا پستان کند نگاه دولت ایشان منقطع شود و چون عبد المسیح ابن خیر الکبری را آورد گفت تا آن وقت که چهار ده کس پاوشا پستان کند بے کار است ده کس از ایشان در چهار سال پاوشا پستان کردند که اول او کوشمردان پاش چهار دیگر تا ملافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در سه بعضی روایات چنین آمده که کسری بر در جل پناه کرد و بود و در ممرات آن ماله مرقت کرد و بود که حساب از خدا صدای تنهای و اندیک روز نامه او کرد و در میان ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب پرورد و در ملاحت وی سه صد شخصت تن از کاهنان و ساحران و نجاران بودند و در میان ایشان

مردی بود از عرب ثانی نام که در کلمات همتی داشت و در حکام وی کم خطای افتاد کس را می آن جماعت
 حج کرد و با ایشان گفت که طایق ایوان سن بی آنکه چو بینی ظاهر باشد شکست یافت و نبائی که برادر کرده بودم
 خواب شد و این باب فکره بکینده که سبب این چه بود و پاشد از پیش و بیرون آمدند تا در آن باب
 فکره کنند چه راه های سر و کلمات و نجوم را بر خود بسته یا قنند ثانی و شب تاریک پر شد بالا
 رفت و در اطراف و جویب آسمان و زمین نظر کرد و دید که از جانب مجاز برقی بدخشا می رفت
 تا بمشرق رسید چون با آمد و کرد و دید که زیر قدم و سر مفرار می سرشته است با خود گفت اگر آنچه
 دیدم است آید از مجاز با و شاید ظهور کند که بشرق با عا ط و سر در آید و در عالم غضب و فراسی
 پدید آید و چون آن جماعت با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر استنید بران اجماع کردند که میفرماید
 سبوش شده است یا خواهر شد که ملک کسری و سر و سر شود اما این را با وی نمی توان گفت
 که همه را می کشد پیش و سر آمدند که آنکس را ایوان و خراب بناس و بدجهت آن بوده است که در
 اختیار وقت بناس آن خطائی واقع شده بوده است ما وستی اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب
 نشود و وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کردند چون با تمام رسید و با همه ارکان دولت آنجا جتنی ساخت
 آب و جله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و در اوزاب نیم مرده بیرون آورد و در آن جماعت
 تهر کرد و بسیاری را از ایشان قتل کرد و بانی ماندگان گفتند چنانکه تقدیر خطا کرده بودند ما نیز خطا
 کردیم بار دیگر اختیار کردند و بنا با تمام رسید که سر ترسان ترسان سواره بر آنجا نگذاشت آن بنا از
 زیر پای وی برفت و همه نیم مرده از آب بیرون آوردند با آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد
 گفتند سخن است آنست که میفرماید سبوش شده است یا خواهر شد که سبب نزول ملک تو
 شود چون آنرا شنید دست از بناس و جله باز داشت تا خراب شد و از آن جمله آنست
 که میوای بود سکن که در آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد بحلیت از محاسن قریش آمد و
 بر سید که در میان شما دو شصتین پنج فرزندی متولد شده است گفتند نه دلم گفت اگر از شما دو گد
 پاک نیست و دو شصتین بی غیر این است متولد شده است اگر از شما دو گد است و طالعین خواهد بود
 بیان و کشته و سر منتهی چند ست پیای و شب غیر نمود زیرا که غمخیزان و دین انگشت در
 دامن و سر کند و در اوزابیر باز و در ولس قریش از آن محاسن شرفی شدند و آن سخن را
 شجب کنان در خانه های خود گفتند تا گالو غیر یافتند که بعد از هجرت عبدالمطلب را خدا
 تعالی پسر دوده است و در آنکه نام کرده است آن قصه را با بیوای گفتند چنانکه
 آمد و آن علامت را بر میان و کشته رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدید میوش میفتاد و چون
 میوش آمد گفت و الله که نبوت از نبی اسرائیل بیرون رفت پس روای میوش کرد و گفت

شما با این شاهان شنید و ائمه که بر شما علیه و قهری کند که خبر از مشرق و مغرب برسد و از آنجا که است که علم
که مرصه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعتی از زنان تمبلیه بقصد دایگی اولاد خویش متوجه یک شهر شد
شهری که نامش بود و با خود درازگوشی و ششم ماهه و نازده سال یافته که پنج شیرین داد و آن سال خطا بود
و خلق از سخن تو گرانے پتنگ آمده بودند و سپستان من چند ان شیر که فرزند من ضرره که رضيع رسول بود
صلی الله علیه و سلم با آن خورسند شود و بود و از گریه و سر آشوب خواب نماند چون بکه رسیدم رسول را
صلی الله علیه و سلم بر من عرض کردند از نادانی گفتم که از براسه احسان و اید پرده باید گیرم و می را
پدر نیست تا غایتی که به هر زمان من فرزند گرفتند و پنج فرزند بزرگ تر از من شدم و ششم که رضيع
بازگرفتم ویرا قبول کردم آنست که پیش ازین بسبب آئینه مرا گفت که دایه فرزند خود از بنی سعد گیر
کے کہ از آن زنی بسیار باشد من گفتم که من از بنی سعدم و پدر من خوب است و شوهر من ابو ذریب
آنست و صفت مرا گوشت و چنانچه در آورد و محمد را دیدم صلی الله علیه و سلم در صوف سفید مجیده و از روی
پوست مشک می آمد و از طلعت و سه پرتو سعادت می تابفت و در بر سبز حلقه پستان خویش بریده و سه
نهادم چشم باز کرد و روی دیدم که از دو چشم دس به آسمان بالا رفت روان روی ویرا بوسیدم
و از آن زمانه ستور و ششم بعد از آن ویرا بر دوشتم و پستان راست ^{و چپ} در دهن و سه نهادم یکدن
آغاز کرد و بعد از آن پستان چپ و دهان و سه نهادم و خوردن و جان عباس رفت و ائمه شما گفته است
که در آن حالت خدا سے تمناے ویرا امام عدل کرد که در آن شیر شریکے داشت لاجرم یکی پستان را
برای و سه باز گذاشت علیه گفت است که پستان راست را به محمدی داد و پستان چپ را بنفرت
خود و ضرره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیرین خورد و از آن جمله آنست که عیبه گفته است که چون
محمد را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر دادم و ضرره را شیر دادم و چنان پستان
من پر شیر بود و نازد من که شیر نمی داد و شیر آورد شد که هر طرف که در منزل با بود و همه پر شیر ساخت شوهر
من گفت ای عیبه برکتی بخانه ما روی آورد و است و حق سبحانه نسبت بلای خانه ظاهر کرده و
این همه برکت وجود من فرزند سعادت مند است و از آن جمله آنست که علیه گفته است
که چون محمد را جنم خود بر دم شب در که بودم شب سوم دیدم که در سه جامه های سبز پوشیده بود
و نوزاد زنده و سه می تابفت بر بالین محمد آنست و روی ویرا می بود و خود را از آن آگاه
کردم گفت ای عیبه آن جنمانے راند اند که هیچ کس شرافت مند تر و مایه بار خود و بار خوار گشت
و از آن جمله آنست که علیه گفته است که چون غریبت کردم بر دراز گوش
خود و او ششم و محمد را پیش خود گرفتیم آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب ثانیه گسیخته بود
بعد از آن سه بار و شصت نوزاد که بهای همه را مان در گذشت و چنان برکت که چه از روی

گفتہ کہ گفتند سرخی چشم و سہرگز مغارت می کند گفتہ کہ گفتند ہر چند مال سے طلبے بہر ہم و صد ہزار
سنت بر جان خود نسیم این سپہ را بہ مادہ تا بہ حبشہ بریم کہ وہ را شائے عظیم خواہد بود و مادر کتب خود
چنین یافتہ ایم کہ یک پیغمبر ماندہ است کہ مولد سے در عوم خواہد بود و گمان سے بریم کہ او بود
آمدہ است یا نزد یک آمدہ است کہ بود و تا یہ طلبیہ گفتہ است کہ از ایشان ترسیدم و از انجا بشکیر
بروم و از ان جملہ ام نیست کہ ہم طلبیہ گفتہ است کہ چون محمد سہ سالہ شد میل کرد کہ با برادر ان بھڑکے
کہ روز ہر روز عصابری گرفت و با برادر ان بدوق و شکاری رفت و شکار گاہا و خودم سے آمد
یک روز ہوا بسیار گرم شد من تا سے غورم کہ ہر روز ہوا بسیار گرم است و شکاری خواہد شد خود
رضائے دی شکار گفت اسی مادر غم خور کہ من پیش سے رنعم و پر اور بیان برکان دیدم بارگاہ ابر
بر سر سے سایہ کرد و بود و ہر طرف سے کمی رفت باو سے می گشت و از ان جملہ آفتست
کہ ہم طلبیہ گفتہ است کہ روز سے با برادر ان ہر عای گوشتندان رفتہ بود و ناگاہ در میان روز برادر سے
خبر و گر بان آمد گفت اسے مادر برادر تریشے مر و یا بہ کہ زندہ دریا فتن و سے رنعم سے بنیم گفتہ
چیت گفت و رنعم سے انکہ با ہم باز سے می کردیم مر سے و پر از میان مادر بود و بہ بالائی کوہ
شناخت و شکم سے را بکار و شکار گفت و من و ابو ذویب بد و دیدیم و پر اہ بالاس کوہ دیدیم چہ
برافروختہ چشم و تہمان و دختہ پیش سے بر سے در افتاد و بوسہ بر پیشانی سے و آدم و کھنم
اسے جان مادر حال چیت و قاصد آواز تو گیت گفت و ان وقت کہ با برادر ان بازی سے کریم
سہ کس تاندن کی ابرقی و دست و در دست پیچید و دیگر ششی از نر و پر برفت سفید مر از میان
برادر ان مادر بود و ندوہ بالاس کوہ بر آوردند کہ بہ لطف تمام مر از نر و پند و سینہ مر زاناف بھلا گفت
من نظر سے کریم ہج اسے ورنے یا نغم و دست و در و من من کرد و دل مر اہیرون آورد و شکار گفت
و از اندرون آن چہ نمی سیاہ خون آلود بیرون آورد و بیندخت گفت و در وجود تو این بسرہ
شیطان بود و از این بدیدم اتم و تر از و سوسہ و زویب سے این سہانتم میں دل مر اسجاس سے باز
نہاد و بجاتے از نور مر کرد و من ہنوز سر سے آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس سے نغم
مر و سوسہ بر ناست و گفت شہاد و رشوید کہ کار خود کردید پس نزد یک من آمد و دست بزنکاف
سینہ من نہاد و آن شکار فرامہ آورد پس بایکے از ان و کس گفت کہ سے را باہ کس
از است سے برکش بر کشید من بچہ دیدم گفت بگذار باہ کس از است سے برکش بر کشید من
بچہ دیدم پس گفت اورا باہ کر کس از است اورکش بر کشید من بچہ دیدم گفت بگذار کہ اگر
باہم آتش بر خواہی کشید تجرا چہ دید پس دست مر گرفت و باز نشاند میں بر سر بر
سر و پیشانی من بوسہ داد و نگفتند اسے عیب فدا سے بچہ ترس بہا و تر الکر و اسے

کہ چہ سعادت باو کر استخوانی استہ اندر ہر آئینہ روشنائی چشم تو میفراید پس بسوس بالا پرواز کرد و بدو میان
 آسمانسا و زمیند اگر خواہید بسو منوع در آمدن ایشان را بنجام و از ان جملہ آنست کہ
 ہم علیہ گفتہ است کہ چون این احوال مشاہد کردیم و بامروم گفتیم مرا گفتند ویرا بگاہنے باید برو کہ جانانا
 ملائکہ ازین بروست گذشتہ اند و از ایشان بوی اثر رسیده ویرا بگاہنے بروم و صورت حال
 و سہ را بہت بازنووم آن کاہن نے احوال از جاسے خود بحیث و محمد را پسینہ خود برداشت و فریاد
 برآورد کہ اسے آل عرب بیامید و بلائے کہ بہ شمار و سے آوردہ و حضور آن نزدیک رسیده است
 و غم کشیدہ این سیر را بشید اگر اورا بگذرید و پہلجہ جال پرست ہر آئینہ دین شمارا بر اندازد و
 بسینہ خواند کہ ہرگز نشیند و اید روشنائی اید علیہ گفتہ است کہ چون سخن و سہ شنیدم محمد
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از دست و سہ کشیدم و گفتہ ترا بگاہنے باید برو کہ تو نیز تونوب کہ
 دیوانہ مشدہ اگر ہرگز گوئی شرمی و استہم بسوسے تو نشاندیم من فرزند خود بہ کشتن نے و ہم
 تو کیسے بد اکمن تا تراب کشد پس و سہ را برداشتیم و بنزل خود زدیم و از ان جملہ آنست کہ
 ہم علیہ گفتہ است کہ بعد از شناسا ہر این احوال خبر رسیدم و خواستم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
 بگاہے باز بروم و از عمدہ امانت بیرون آیم چون غریب کردیم از نادانی شنیدم کہ گفت ہیا کاک
 یا بھلے کہ امر و نوریقین و جمال دین و کمال اقبال و ہما و قو و جلال تو باز خود را بگشت و بعد ازین
 ابدالاب دین خزن و آلام و کفر و غلام باحت احوال تو راہ خود را ہدایت بردار از گوش خود بر شستم
 و ویرا بگاہے ساندیم جماعت و دیدم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پیش ایشان بگذر شستم و بہت بعضے
 کاراکہ داشتم بر ختم ناگاہ آواز سہ ملگین بگوشتن سن آمد بہ تقبیل با شستم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم را اندیدم گفتم اسے کہ وہ مروان کہو کے اینجا گذشتہ بودیم بگاہے گفتند کہ ہم کو دک گفتیم محمد
 بن عبد اللہ بن عبد المطلب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ویرا آوردہ بودیم تا بعد آن بسیار مہربان
 کس نشانی باز نہاد و ایشانرا بگذر شستم و ناگاہ و فریاد برداشتیم کہ و امجدہ و امجدہ ناگاہ پیوستے
 و دیدم ضعیف نحیف گفت اسے سعد بن مسن کے ترا نشان دیم کہ و اند کہ فرزند تو بگاہست و اگر خواہد
 توبہ باز کرد و اند گفتہ روئے فدک آن کیست گفت آن منعم تر برگ نام و سہ پہل است ویرا
 دھاسے بد کردیم و گفتیم تو مرگذاستہ انجہ و شب ولادت و سہ برہیل و سایر اصنام گذشت گفت
 اسے بعد یقین تو دیر یکشتہ ماسے سن بر بہیل و زیم و زوئے و فرخو اہم کہ فرزند ترا بتورساند بہت
 ہوسفت بار کرد و بہیل طواف کرد و وجہ ہر سہ و سہ داد گفت اسے بعد من ہرگز نہفت و حسان
 و فضل و یمنان تو از قریش منقش نشدہ است یون ضعیف سعد بیسے گوید کہ فرزند و سہ محمد صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم گم شدہ است چون نام محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد زبان را نہیل و سایر

محمد

سائر همنام سرنگون بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ بپاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم
شیخ گریان و در زبان بازگشت و گفت ای سیدیه فرزند تیر و دروگاسیست که بر مضایع گذارد و دل
تنگ مباحث و بر تپشهای طلب کن علیه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر عبید المطلب رسید پیش از
رفتم و قصد بازگشتم و مرا گمان شد که مگر ترش کیده کرده اند شیر بر کشید و با ننگ بلند گفتند
ای آل غالب همه پیش و جمع شدند و بموافقت و همه اطراف و جویب طلب و می کردند
و هیچ جا سے از وی نشان نیا فتند عبید المطلب همه را بگذاشت و تنها بجرم که در آید و هفت بار طواف
کرد و مناجات و در گرفت که خداوند احمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمن بازگردان ناگاه از میان
زمین و آسمان با تفتی آواز داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر دروگاسیست که محمد صلی الله علیه و
آله و سلم را مضایع گذارد و عبید المطلب گفت ای باقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجا است گفت
در وادی تهامه نزدیک فلان و پشت عبید المطلب بسو آن وادی تاخت و رقبه نوقل
و سه راه را پیش آمد هر دو با اتفاق و در آنجا رسیدند و سه راه دیند و در زیر درختی ایستاده و با شکار
و برگ آن باز می کنند عبید المطلب گفت ای سید تو کیستی گفت من محمد صلعم بن عبد الله بن
عبید المطلب گفت ای فرزند من جد تو هم ویر پیش زمین نشاند و به که رسانید و بعد از آن
علیه را با انواع اکرام و انعام به تعبیه خود بردند و امیر المومنین عباس رضی الله عنه در بعضی
مد جماعتی بنی صلی الله علیه و سلم باین قصد اشارت کرده است آنجا که گفته است من قبلما
عبید بن جلال دنفی بدستودع عین یحیى الورق به اعلان حبله است که امیر المومنین
عباس رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مرا بدین توان زمان خود
که تو در گمراه بودی و با ماه خنجر می گفتی و بسو و می بازگشت خود اشارت می کردی بهر جانب
که اشارت می کردی میل می کردی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من با و سه حدیث
می کردم و سه با من حدیث می کرد و مرا از گریه بازی داشت و آواز آنرا که و سه تحت العرش
به سجده و سه افتاد می شنودم و از آن حبله است که از من مادر رسول رسول را صلی الله
علیه و آله و سلم به نیت بر پیش احوال و سه دام امین با ایشان بود و یک ماه در آنجا اقامت نمودند
چون رسول صلی الله علیه و سلم به از هجرت به نیت رسید بنی امور سه را که در وقت اقامت
بر وقت گذشته بود و با و سه کرد و سه گفت که یهودی با من می نگرست روزی مرا نهادید و گفت
ای غلام نام تو چیست گفتم احمد و در پشت من نظر کرد و شنیدم که می گفت این یحیی بن است است
بعد از آن پیش احوال من رفت درین خبر با ایشان گفت مادر من تبر سید از من تبر و آن آدم
آنم امین گفته است که در آن وقت که در مدینه بودیم و در وادی بود در میان آن روز آمدند و گفتند احمد را

بیرون آری چون آوردیم پس نظر کردیم و در پشت و روسته وی بسیار بزرگتر شد قش یک از ایشان م
 دیگر گفت این خیمه این است و این بلده دارچرت و سه خواهر بود و زود باشد که درین
 بلده از قتل و اسیر کارنه عظیم واقع شود از آن جمله آنست که چون در وقت مراجعت بمکه
 موضع ابواه که میان مکّه و مدینه است رسیدند آمنت بیا شد رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین و سه
 شش بود ناگاه بیخوش شد بعد از آن بیخوش باز آمد و بر سه رسول صلی الله علیه و سلم نوازد و بیست
 چند میخواند که این آیات از آن جمله است **س** باریک الله فیک من غلام ید ان حج ما امرت به لنام
 فانت یحیث الی الانام ید من عندی و الاکرام ید بعد از آن گفت هر زنده میرنده است
 و هر کس که کتلی پذیرنده است اگر من ید میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادم ز اوم و
 نیکو کارم یا و کار گذارم چون و سه برادر از نوچه من ید آمد که بروم می گریستند و می گفتند **س** بیک
 الفتاه البرق الاینه ید زوجه عبد الله و القرینه ید ام بنی الله و اسکینه ید و صاحب المنیر بالمدينة ید
 و از آن جمله آنست که چون سیف بن ذی الیزین بعد از مولود رسول صلی الله علیه و سلم بر جیشه
 مستولی شد و عظمت آنجا بروی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر اشراف
 قریش جمعیت داد و بختنای من رفتند و بعد از آن در آمدند بر بروی و آمدند عبد المطلب و نوزاد
 و می نشست و از آن کلام طلبید و در نیت و دعا و ثنای و سه و اوصاف و داد و سه را
 خوش آمد پرسید که تو کیست گفت من عبد المطلب بن هاشم ویرایشتر خوانند و نزدیک تر نشاندند
 و بروی و بر سرش رفت قریش اقبال نمود و نوزادش فرمود و پدرش باقیه فرود آورد و نوزاد
 لایق ایشان تعیین کرد ما به آنجا آمدند که بر او دیدند و نوزاد و نوزادش یافتند بعد از یک ماه
 بحال ایشان افتاد و کس پیش عبد المطلب نرفتاد و سه را بخواند و بخواب پیش خویش انداخت
 است بعد عبد المطلب از سر علم خود با تو چیز در میان منم و ترا از امه خبری دهم که اگر بجا است تو
 بگریه بودی آنرا نشنیدی اما چون تو نمودن آن ترا بران مطلع می گردانم باید که آنرا پوشیده دارم
 که چون وقت آن در آید خدا می قضاے آنرا بر هر کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم مکنون
 که آنرا از بر اسخود اختیار کرده ایم خبر عظیم یافته ایم که خیر تو و حامه ناس در آن خواهد بود و آن
 خیر آنست که مولود شده است یا درین زود سه مولود خواهد شد و تمامه کو و که که نام و سه
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد پدر و مادر و سه میرند و جد و عم و سه کفالت وی کنند خدا
 قضاے ویرا بر انگیزد و مادر انصار و احوان و سه گرداند و دوستان خود را بر سه عزیز سازد و
 و دشمنان را بر سه براندازد پس و سه بماند و انت آن دوستان از هر طرف که خواهد داد و آید و بر هر کس
 خود از هر طرف و قاضی را بر بقرع خود و آرد و انتش با سه کفر بسبب و سه فروری رود و هر کس

عزیز پرستش خدا سے تعالیٰ گیر و شیا طین و جوم و مدح و حریر و ند و آوازان مجور و کسور قول و سے فعل بشد
 یعنی حاصل میان حق و باطل و حکم و عدل و پیش سرستی و راستی تو می باشد و کامل معرفت ابر کند و خود
 از کتاب آن نماید و از نیکو کند و خود از آن آیتنا سب و بایده عبد المطلب چون این شنید دعا و ثانی گفت
 و گفت اے ملک این سرور روشن تر کجاست این دوسه برون سوگند آن عظیم خور و گفت با عبد المطلب
 آنک سجد ه من غیر کند سب عید المطلب چون آن پیشند و چون در دنیا و این دوی زمین گفت سر برادر
 که دل تو از دم گرفت و کار تو از رفیع یافت پس گفت و استی که آن کیت گفت یل پیر بود
 مرا شایسته دختر و سب از قوم خود بود و آدم از دوسه پیر و اندوسه را محمد صلی الله علیه و آله
 پس نام کردم پدر و مادر و سه پر و دو وفات یافتند و من و حمزه و تربیت و سه می گفتن این دوی زمین
 گفت هر چه با تو گفتیم چنان ست که گفتیم حال او را پنهان دارد با قوم پیروش کند که دشمن و بد
 اما حق تعالی ایشان را بر دوسه ظفر خواهد داد و این سخن را نیز با این جماعت که با تو همراه اند
 آشکارا کند که از کید ایشان زمین ستم سیاد که چون بد زندگانه شمارا سبب محمد صلی الله علیه و آله
 آله و سلم بر ایشان ریاسته خواهد بود و ملک و سه خواهند و ایشان و یا فرزندان ایشان البته
 این خواهد که پس گفت اگر دانستم که پیش از نبوت و سه مرا اجل نخواهد رسید و در
 پیاده خود را بشیر بر دوسه و آنرا و از اهل ملک خود ستی و کمر سعادست و سه برستی زیرا که
 در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک و سه بدینه خواهد بود و کاروی اینجا است حکام
 خواهد پذیرفت و احوال و انصار و سه از اینجا خواهد ناست و مدفن و سه هم اینجا خواهد بود و گز
 بروی و از وفات ترسیده حال و سه اظهار کردی و عرب را طبع و منقاد و می گردانید
 و لیکن این سخن را تو باز نگذاشتم که از تو تقصیر نخواهد بود و بعد از آن با هر یک از آن قوم ده
 غلام و ده کنیز و دو و عله بر دو صد شتر و پنج رطل زر و ده رطل نقره و دوی و طرفی پرا خیز عطا داد و
 عبد المطلب را در برابر همه و گفت می باید که سال دیگر بیائے و سه خود در جهان سال
 بر دوسه بعد از آن عبد المطلب همیشه با ترشیش گفتی بر من خدمت میرید با کمر عطا ملک مرا بیشتر
 بود که آن نسبت با شرف و بزرگی که مرا و فرزندان مرا خواهد بود و اندک است چون از وی پرسیدند
 که آن که مرا است اظهار نکردی و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم با کو دکان باز می کرد و قوس از بنه مدح ویرا و بدید و پیش خود خواندند و در قدم و سه
 تنفس کردند و در قدم و سه را امتیاز کردند بعد از آن عبد المطلب بگذاشتند و بدیدند که سه را
 و رکنان گرفته است پس بدیدند که این خزنه کیست گفت خزنه نیست گفتند ویرا می گفت کن که ما هیچ
 کس نمی بینیم که قدم و سه را بشد و قدم و سه در مقام ابراهیم است و از آن جمله آنست

جهان بین بے شان نشاند کرده ولی سر سر منانک جو دے و از ان جمله است که رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم بن و حاجت و سالی سید بود که ابوطالب را غریب سفر شام شد بر رسول صلی الله علیه و سلم
 مفارقت کم و شوار آمد با دے گفت هم من در اینجا بمانم و که می گذارے و چون ماور و پدر و شفق نذر آمد
 بکه می سپارے ابوطالب را رفته پیداشد سوگند غم کرد که او را با خود ببرد و برادران و خواهرانش ملاقات
 کردند که دے خود سال است و طاقت سفر ندارد و متر و دشت و نحو است که دے را نیز در دے رسول
 صلی الله علیه و سلم و دے که تنهائے گریست از دے پرسید که سبب گر چه پیست رسول
 صلی الله علیه و سلم خاموش شد گفت که شاید گریه تو از اندیشه مفارقت من بشت گفت آری ابوطالب
 سوگند خورد که بعد از من هرگز مفارقت تو اختیار نکنم دے را با خود ببرد و همواره مراقب حال دے می بود
 تا بمیرد فرود آمد از زمین شام که آنرا البصرے گویند و آنجا را بپسندید که دے را بخواهی خواند ندید و علم
 نصارے بود و آن قافله بسیار بروی گذشت بود و دے هرگز اشفاق ننمود و بود که آن سال زیاده که
 چون قافله نزدیک رسیدند دید که در آن قافله شخصی است که ابرے سفید بر دے سایه کرد و بهر جا که میرود
 با دے میرود و چون در پاس و رختی نزول کرد آن ابر بالا فے دخت با استاد و شانه فے دخت
 نیز بالا فے سر وی میل کردند تا وی در پای آنها باشد چون بجهت آن بدید طایعی ساخت و قافله را طلبید
 که بطعام وی حاضر شوند و بیکس از خود و بزرگ تخلص کنند چون جماعت حاضر شدند بیکس از هر چند طلب کرد
 مقصود خود را اندر ایشان گفت می باید که تیکس از شما تخلص کنند گفتند که ده است که هر کس کی بیکس را
 گفت ویرانیز حاضر نشود چون حارث بن عبد المطلب این را بشنید بلاست و غری سوگند خورد که از کرم و دوت
 دور است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و سلم را در منزل گذاریم و با طعام حاضر شویم
 چون بیکس از نام محمد صلی الله علیه و سلم شنید در حصار دے استقبال نمود و حارث المطلب دے
 رفت و بیکس از تیکس است دید که چون از دیر دخت بیرون آمد آن ابر سفید با دے روان شد چون
 نزدیک مجلس رسید بیکس از فراغت و بطلب تمام دے را تقدیم کرد و تیکس نیز دے دے گوشت و شانه فے
 فاشانه فے که در کتب سالن فاشانه فے بود و چون جماعت از طعام فارغ شدند و مشغول شدند
 بیکس از دے گفت که کوک بلات و غرے که هر چه ترا بر سریم خبر دے و در آن سوگند تقدیم
 آن جماعت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلات و غرے بر من سوگند و و پیش من
 هیچ چیز بنفوس نمازلات و غرے نیست پس بیکس از گفت بخدا ای بر تو که از هر چه بر سریم ترا امر
 خبر دے رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از هر چه بر سریم بیکس از خبر داد و بعد از دے
 سایر احوال دے سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و سرت
 دمی داشته بود و موافق یافت بعد از آن خواست که سببوت را بشا بکنند رسول صلی الله

بعضی بزرگ است و بر او نرساخت چون مقدار سه برکت و بر او بالای شتر خواب گرفت
 شتر از راه بیرون رفت حتی سجانه و قعاسه جبرئیل را امر کرد که همراه شتر و بر او بگیرد و بر او راست و در راه
 سه روزه راه را بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین مضمون است و قعاسه
 و ویدک ضالاً آمد پس رسول صلی الله علیه و سلم ناکم میسر و را بخیر بخیر رسانید و در همان روز
 بازگشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابو جبرئیل و بر او بدیدش او را نشد و گفت اسے میسر
 سخن من نشنیده انیک محمد صلی الله علیه و سلم را غلط کرده است و بازگشته ابو جبرئیل
 عنه و میسر و بر او غمگین شد رسول صلی الله علیه و سلم بکاروان رسید و کتب خدیجه را رسانید میسر
 ابو جبرئیل گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد صلی الله علیه و سلم غلط کند ابو جبرئیل شرمند
 گفت من برین نامہ مماندا ام کہ چندین روزہ راہ در یک روز قطع کر کن محالست من غلام خود را
 می خرتم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتے شرمندگی او شد و از ان جملہ آنست فقم
 قس بن ساعدہ آیا و سے کہ چون و نذر اپاد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند از ایشان
 پرسید کہ کہم از شما قس بن ساعدہ را می شناسد گفتند یا رسول الله ما ہمہ دی را می شناسیم
 فرمود کہ حال و سے چند گفتند وفات کرد و فرمود کہ گویا سے روز بود کہ در سوق عکاظ بر شتر
 سرخ موس نشسته بود و خطیبے کرد و مواعظ و نصائح نیکوے گفت و توجہ خداے قعاسے و
 ایمان بوسے ولالتے کرد و بیتے چندے خواند کہ زبان من بان روانے شود و سے
 برخاست و گفت یا رسول الله من آن ابیات را از سے شنیده ام مرا گناہے نخواہد بود
 کہ آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کہ انظر کلام حسن و قبح کتب پس آن مرد
 گفت کہ از سے شنیدم کہ می گفت سے نے الذہبین الاولین من القصدون لنا بصائر
 لما۔ ایت سوار و اہل بیت ایس لہما مصداق و را ایت قوسے بخوابسے الا کا برد الا صاف و ہما
 یرج الماسے الاولان الباقین غابر و بقیۃ دنی لا محالہ حیث صار المقوم صائر بہ بعد از ان
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کہ کیست کہ زیادت گرداندارا ایت ایمان قس بن ساعدہ را
 مرد سے دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی در بار خود بکسے بر آمد دیدم کہ در
 دوسے خوش و طیر بسیار رنج آمده اند و قس بن ساعدہ مصافی بہت بر سر خطبہ استاده و می گوید
 سو گند سجد اسے آسمان کہ نخواہم گذشت کہ قوسے پیش از ضعیف آب خورده بلکہ سے بایر و ضعیف
 آب خور و بعد از ان قوسے سو گند بان خداے کہ ترا بر استی بخلق فرستاده است کہ من دیدم
 کہ آنچہ قوسے بود اندویش و طیر بازی است و تا ضعیف آب خورده یک جانب می رفت پس قوسے
 آب می خورد چون خوش طیر از گردوسے دور شد تہ پیش دی رفتم در میان دو قبر استاده بود

و نمازی که گذار و گفتیم این چه نمازیست که می گذارے که عرب این را نمیدانند گفت این نمازیست که از برای خدا
آسمان می گذارم من گفتیم که آسمان را غیر از آلات و افراد الهی بستم بلزید و رنگ و سه تنه شد و گفت
دور شو از من آن آسمانها علم ایشان چو الهیست خلقها فویها و بالکوک و زمینها و بالقر و فیق و الکس
اشترقها و بعد از آن از او پرسیدیم که چون آسمان را درین موضع می پرستی گفت خدا جان این دو قوس
یا این من بودند من اینجا منتظر تا آنجا بایشان رسیده است از موت بمن نیز برسد بعد از آن گفت زود بشد
که فرستد شما را من ازین جانب و او شارت بجانب مکہ کرد و پرسیدیم که آن حق چه خواهد بود گفت سه منزل
و لدی بن غالب بدو حکم الی کلین الاخلاص و علی الالب و نعیم الایقنا فاجوبه بدش گفت اگر چنانچه من نبوت
ظهور دے بزیمتے اولی سیکه بوسی ایمان آوردی من بودے و پیش از همه باو سه نبوت کردے رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که پسندہ است آنچه گفتے قس بن ساعده اشے بود خداے تھالے فردای قیامت
و یہ ابینا که خواہد نمیت و در رواستے چنین آمده کہ یکے از انصار برخاست و گفت من شترے
کم کرده بودم طلب و سه در کوہ و بیابان می گشتم شتر در آمد و من در موشے بودم آنک بماندم نزدیک
بر طبع یافتے آواز داد و یابو ابراهیم آمد و علی الاحم بد قدیث و الله یغیا فے الاحرم بد من با تم
اولی الوفا و دلم که بد بکل و جنات الدی بے و السج بد هر چند در جزب و اطراف نگاه کردیم هیچ کس
نمیدیدیم گفتیم سے یا یها الهات فی داغ اعظم و ابلا و ملایک من طیت اطم بد بین ہر اک اشد فی من کل
ما زادے تدو الیہ فیتیم بد نگاہ آواز دے برآمد کہ سے گوید سے فخر النور و موت اشد محمد اباطسور
مناجیب الاحمر و الکوہ الاقر و الحجاب الاقر بد و اطراف الاحمر بد بعد از آن گفت سے کجھ کند کہ
لم یخلق الخلق حبث بد و لم یخلقنا سدی من مہدیے و اکوت بد و اسل فینا احد اخر بے قدیث بد
صل علیہ اشد ما حج کہ یکب و حبث بد و چون بآمد اشد شتر خورد و افزائش کرد و درویش من نگاہ
بجاسے رسیدیم و دیدیم کہ نفس بری ساعده و ہما بد و نخی نشدہ است و جوبے بدست گرفت و بر سخی نیزند
در خبرے گوید نزدیک و سے رنم و سلام گفتیم جواب داد و دیدیم کہ آنجا چشمہ آب است و سجدی است
سیان دو قبر و دو شیر و یک گھنجا نند خود را بر دے مانند و بوسے تبرک سے جویندیکے از آن ہر دو
بسوسے چشمہ آب روان شد تا آب خورد و دیگرے در عقب و سے برقت نفس بن ساعده
جوبے کہ در دست و دست بروے زد و گفت چند ان بایست کہ آنکس کہ پیش از تو رفتہ است
باز کرد و چون و سے باز گفت و دیگرے رفت آب خورد و بعد از آن از او پرسیدیم کہ این قبر ازین
کیست گفت من دو برادر داشتم کہ درین مکان با من خداے راے پرستیدند و بوسے شترک
نئے آوردند و فات کہ دند این قبر راے ایشانست من نیز زتھا رے برم تا با ایشان برسم و
از آن جہلہ است قصہ زید بن مسعود و چون مسعود و ابوبکر بن نوفل سہ کہ دند

و طلب دین و در مفضل بر اوست پس سید بن درود نصراقی است که از بزرگان ائمه است و قبول نکرد چون
 از آنجا سفر کرد بر هر چه بود و هر چه سید از او پرسید که از کجای می آئی گفت از قنقار که ابراهیم علیه السلام
 بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که بر اوست چه بیرون آمده گفت بطلب دین گفت باز کرد که آن کعبه تو
 است عیسی نزد یک آمده است که در دیار توحی هرگز دو دو سه را اشعار بسیار است مثل کعبه توحید و توحید
 خداست تمامت و ایمان بر روز جزا و او سه پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم مقتول شد و
 عمر بن سعید بن زید بن عمرو بن نفیل فقال یا بنی یوم القیمه امته و اعداءه و ائمه و انزلان جمله آنست قصه
 عبید کلال بن یغوث الحکیم که امیر المؤمنین علیه السلام را خدمت گوید که روزی در مسجد قبا
 یا رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارده بودیم و او سه مبارک با ما گردن ناگاه دیدند که او سه نفر سواری
 با عمامه سیاه و شمشیر حامل کرده رو به ربه تبارک و تعالی که او سه فرود آمدند فرمودند که می بینید انجمن می بینیم
 آنستیم تو داناتر از ما یا رسول الله فرمود که او سه فرود آمدند نزدیک است که عبید بن
 خنیف باشد هنوز رسول صلی الله علیه و سلم کلام خود تمام نکرده بود که آن او سه بدر رسید
 و شتر خود را بخوابانید و استین افشان و دامن کشان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بخت
 نبوت گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا فصل الله فاک و لا اول اباک پس او ن کلام
 شتر است اذن یافت گفت یا رسول الله بالفکر از قوم خود قصد حضرت موسی و شعیب و شب
 متناهی است رفیق و بنور ماه راه را بر او سه بر دویم ناگاه ماه فرود آمد و با او سه هولناک
 رسیدند و او سه را بخوابانید و فرود آمدیم هنوز قرار نگرفت بودیم که غلغل و دلوله بر آمد از آواز گستران و
 گوشت ران و میل اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاه ما تنه آواز داد
 که یا کعب الله الیما مه و الله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبر ظهور کرده است که شما را
 سه شکنند و دنیا سه باطل را مصل سه گردانند نیک بخت آن کس است که متابعت وی میکند
 و بد بخت آنکه در مخالفت و سه می که شد ناگفتیم خدا سه تاسا سه بر تو رحمت کند و تو کیستی گفت
 مکران بنی امی انوی پرسیدم که این آوازها چه بود گفت نفر از حبشیان اند که پیغمبر از قریش که
 سهوش شده است ایشان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون با ما دو کردیم و در میان
 در راه دیدم در آن سه رفیق و دیدیم که شخصی از دو سه نمایده چهره امان را گفتیم شما بشید تا به سینه که
 آن کیست بپوشید که دشمن سواری شدیم و شمشیر حامل کردیم و بجانب سه رفیق پر سه دیدم که از
 کعبه سن که بر پشت شده و در زمین را سه کند چون آواز پاسه حیدت من شنیدم سه بالا کرد
 و از دو سه پیچید بر من مشغولی شده تا بیاث فراتر تو فرودم و بر تو صلوات بسیار فرستادم پس
 گفتیم بر تو صلوات و جماعت و سلام فرستادم که راه که کرده ایم ما را پناهی و دیار غرابی که بان دلی

تشریح کنیم یا رہے بنامی گفت من نہ غلام وارم و نہ خیمہ کشا را بنیاد و چہ و نہ شیر و نہ آب کہ شمارا یا شام فر
 آنکہ راہ پیش شامست بر غلامان در غامکہ کوہ بیرون روید پس گفتہ فو کیست گفت من عبد کلال بن یوسف ہستم
 گفتسم حال قوم تو چہ شد گفت اکنون سے صد سال است کہ از ایشان خبر سے نہ ارم و تو بر قبیلہ
 سبجہ ما ذن فرو آندہ ارم و در بیان ایشان پیر است کہ سہ گوہر سال عمر من ہزار و پانصد سال است
 و دوسہ ما خبر دادہ است کہ قوم عا و را دین دادے جوے آب بودہ است کہ مسدود شدہ است
 و اکنون سے صد سال است کہ زمین سے کھم و از ان سے جوہم و از ان بیج نشاندہ نیافتہ ام آما سہ
 لوح یافتہ ام و بر انجا چیز نوشتہ تو خودی تو انے خواندہ گفتہ آسے بیار یک لوح بن و او بر انجا
 در دست قوم عا و و بیت نوشتہ و بر لوح دوم در دست قوم صا و و عقرو بیت و دیگر نوشتہ
 و بر لوح سوم مثل ان بعد از ان دست مرا بگیر گفت و مرا بجاسے بر دسر سے از سرخ نہادہ
 و بر انجا شمشیر بہشت افتادہ و بر بیان دو چشم سے نوشتہ کہ منم شدہ او بن عسادہ
 اصحاب آدم ذات آسمان و ہزار سال رستم و ہزار شہر بنا کردم و با ہزار و فقر بکر صحبت داشتہ
 و مالک ہزار قنار شدہم و ہزار لشکر را شکستہ و سلطنت شہر ق و غر بر من قرار گرفت
 و دنیا بر من باستہ ماند و نہ من بر دنیا باستہ ماندہم باید کہ بعد از من یکس مدتی سفر و رگرو و بعد از ان
 دست مرا گرفت و بجائے و دیگر بر دوا بنام سے ویدم از فقر نہادہ و بر بالاسے آن جباریہ
 بہشت افتادہ و بر پیشانی سے نوشتہ کہ منم شمشیر فقر شدہ او بن عا و کہ بر ما در آید سے باید
 کہ چشم عا و اعتبار نہادہ و مرا گرفت بعد از ان مرا بجانب سنگے برد و از زیر آن جھنجھیر بیرون آورد و گفت
 این را بخوان در انجا نوشتہ بود و او انہر ایفے القیم علی الجبل الا حمیدید عوا سے انفرزا الا کبر
 علیس ابلا و من خالفہ بلاء و لا یو و چہیل و لا و او حمید جہن الارض تمامہ کا نہ بدر بخیل
 علی تمامہ ان قال صدق دان سکت و حق نڈل لہ اسلوک و یرضی لہ اشک بعد از ان خواست
 کہ باز گرد و بوسے و را و محبت و گفتہ بحق آن کے کہ میان من و تو جمع کہ و کہ بگوے کہ طعام و
 شدہ اب تو کجاست گفت طعام من گیاہ این پشتہماست و آب من باران بعد از ان ویرا
 و داغ کردم و بر رقم و دو سال در حضرت بہاندم چون در وقت مراجعت با منجا رسیدم نہینے
 دیدم سبز و خرم و جوے آب روان و انجا قبر نہادہ و من سے زمان گردان و رعدہ پر سیدم
 کہ حال بعد کلال بن یوسف چہ شد گفتند مر و او بن قبر و بیت فرو دادند و دیارت سے
 کردم بالاسے سنگے ویدم دی نوشتہ سے مازلت حمیدیر عا و جا ہر اے عے بلخ و فقر ہمسد
 ایاس سے و کشت من مائہ کان ہذا قد بہ عمل مصنف لہذا للناس بہ و تغیت بنجے بعد از ان
 و لم ارم بہ و جان اخواستہ نقل ہو پس بہ و گویت بین جنات و صفات و عا و کل التراب

والد اس ماجون این گفت رسول صلی الله علیه وسلم گریست و گفت رحم الله عبد کمال بن یثوث بن
سبع پیشتر یوم البقیه آمد و واحد رکن ثالث در میان آنچه از نبشت نماجرت واقع شده است
و از آن جمله آنست قصه ورقه بن نوفل چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام
نزدیک رسید گاهی که رسول صلی الله علیه وسلم از یک بیرون آمد بر پهنه که گذشتی از آن سنگ
تو از آمدن که اسلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم به طرف نگاه کرد و
پس چاکس آمدیدی و در صحیح بخاری مذکورست که ابتدا که رسول صلی الله علیه وسلم خواهرهای
راست بود که هر یک حج روشنائی صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت و دست می داشت و شب با
سپار در غار اقبیات بسر می برد و چون بسوی غدیر بگریخت الله غمنا بازگشتی از وحی روز
برای و سه تا ده کرده از همراه و روان کرده در راه رفغان بنار حرا تکیه کرده بود که مردی
آمد چار و شب از یبای و دست رسول صلی الله علیه وسلم گرفت بخوان رسول صلی الله علیه وسلم
علیه وسلم گفته است من انتم من خواننده نیستم آن چار و شب را بر سر من انداخت و چنان سر و رو
مرا فرو گرفت که چند شتم هنگام مردن است پس آن چار و شب از سر من باز گرفت و گفت بخوان
من گفتم من خواننده نیستم دیگر باز آن چار و شب را بر سر من انداخت و بدستور پیشتر با من
مساله کرد و باز یکبار دو گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق الانسان من علق اقرأ و
ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از آن باز ایستاد و آن شب از و
شنیده بودم و در خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا تشبیه و جنون نسبت کنند و چاکس چون
معنون و شام و منخوس من نبود و خواستم که خود را از آن کوه بلند بیندازم که بوسه بر اندم در آن
آستان از جانب آسمان آواز شنیدم که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من
جبرئیل نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم و دو قدم خویش بر افق آسمان
نموده و گفت که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیل پس در میان راه
بایستادم و از خاطر انداختن خود از آن کوه باز آمدم و به طرف از اطراف آسمان که رو
سے تا فتم آن صورت را در برابر خود می یافتم تا نارشام بدین حال دو مقام سیرت بودم و
در نیوقت خبریچ به طرف آن طلب من فرستاده بود چون بپشتی از ایشان بین رسیدند
جبرئیل علیه السلام غائب شد من بسوی غدیر بخیز باز گشتم و پشت زده و لرزه بر اعضا افتاده
تکیه بر ناف می نمودم و دو قدم خود را با و در میان نهادم و گفتم می ترسم که ناگاه
کاشته شوم غدیر بخیز گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه تعالی در حق تو خبری نخواهد آمد
سے دیدم که تو خبری مراست یافتی بعد از آن غدیر بخیز بر فراست و بسوی و رستم بن نوفل که

که محمد خدیجه و قمار سے کتب سائنس بودیت و احوال رسول صلی اللہ علیہ وسلم پاسے گفت و رتہ
گفت بحق خدائی کہ نفس من و در قبضہ قدرت اوست کہ کہ درین کلام خداوندی محمد پیغمبر این است
و ناموس اکبر کہ موسیٰ علیہ السلام سے آمد ہوسے خواہر آمد بعد از ان و در قمار رسول صلی اللہ علیہ
وسلم در وہ بیت است و دید گفت اسے فرزند من اندانچہ دیدہ خبر بازوہ چون سہم باز داد و رتہ
سو گند یاد کرد کہ البتہ ناموس اکبر احکام آئے جو خواہر آوید چنانکہ موسیٰ علیہ السلام آوید و تو
پیغمبر این استے و تو باز قوم تو از را خواہر سید و تر از وطن تو بر من خواہد کرد و حق توفیق نصرت
تو خواہد یافت و اگر عمر من و خاک کردے ہر آنہ بدست و زبان و جان یارے و دین تو بر جا
بعد از ان چوہ بر تارک ہمارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم داد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم با طینین
خاور و خاندہ خدیجہ باز رفت و از آنجا کہ است قطعہ کہ ششم من نصبتے چون نہ بہشت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم ہوسے رسیدہ خواہد کہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم رود و قوم و سے
گفتند کہ تو بزرگ تر قوم مانی سیکے مکن و کس را از قوم خود پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم
فرستاد و انساب و اخلاق و اقوال ویرا معلوم کنند چون آن و کس باز رفتند و انچہ دانستہ بود
ہوسے باز گفتند قوم خود را وصیت کرد کہ در ایمان آور دین ہوسے سبقت گیر و دیگران کہ شریف
آن کس است کہ در ایمان سبقت گیر و بعد از ان باندک و قتی وفات کرد و از ان جملہ
آنست قصہ امیر بن ابی انصلت ابو سفیان گفتہ است کہ امیر بن ابی انصلت
در شام از من استفسار احوال و اخلاق عقبہ بن ربیعہ سے کرد و من جواب سے گفتم دوی آسمان
سے کرد و چون ارشن و سے رسیدہ گفتیم بہ کبر سن رسیدہ است گفت اینست عیب وی گفتیم
چنین گوئے کہ کبر سن ویرا نیز فرودہ است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش تا من این را
گویم ہا و کتب خواندہ بودیم کہ از زمین بانی پیغمبر سے بیوفا خواہد شد و شک نہ داشتیم کہ آن من
خواہم بود و چون باہل عالم گفت و گوئے آن کردیم داشتیم کہ سے از بن عبد مناف خواہد بود
ہر چند در بن عبد مناف نظر کردیم چنانکس را صلح محمد بن امیر بن قثم مگر عقبہ بن ربیعہ را چون تو
گفتے کہ بہ کبر سن رسیدہ است داشتیم کہ سے نیست زیرا کہ از ربیعہ بن جابر کردہ است و بیوفا
نکستہ چون ازین سخن روزگار سے بر آمد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیوفا شدہ با ہم تجارت
بجانب مین سے رفتہ با امیر بن ابی انصلت بگفتیم بر سبیل استہدای گفتیم کہ پیغمبر سے کہ انتظار
سے ہر دے بیوفا شدہ است گفت ہر آنکہ دے حق است و در است کہ یہ نہایت است
کہ گانتم تو چرا بتا بہت دے نمی کے گفت از زبان قبیلہ خود شدہ مے و دم کہ ہمیشہ با دشمنان میکنند
کہ آن پیغمبر من خواہد بود و اکنون مے سے بیند کہ تا بہت غلامے از بنی عبد مناف سے کہتم

گو یا که می بینیم ترا ای ابو سفیان اگر با وی مخالفت کنی که ریمان و گردون تو کرده اند چنانکه در گردون نرغاله
کنند و پیش و سه آوردند و بر تو حکم می کند هر چوی خواهد و آورد و آنکه که و سه پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و قصیده آورد و در و سه ذکر ابتدا می خلقت آسمانها و زمین را کرده و در و سه اول حبس
علیهم السلام خیر باز کرده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم و بر او ان تصدیق کرده و
سو ر و ط بر و سه خواند آیه گفت من گو ای سه و هم که این کلام شب نیست و لیکن من بر او ان
و ارم نه خواهم که بجه مشورت ایشان بیج کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که و سبک الله
بن امان آورد و ثنا بخت را در است کن گفت زود تو باز سه گردم و بر تیر خود سوار شد و به جمیل
تمام بشام متوجه شد تا بکلیسائی که جمعه را میان نبوات مشغول بودند رسید و صورت حال را
باز گفت یک از ایشان گفت اگر این کس را که می گویی بر بیستی شناسی گفت آری ویرا خانه
بود که بر دیوارهای سه صورت انبیاء علیهم السلام تصویر کرده بودند امیر راجان خانه درون بر
یک یک صورت را بر و سه عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم رسید امیر گفت این را
و سه است را هر سه گفت و سبک زود تر برگرد و بوسه ایمان آورد که و سه رسول خدا می توانی
و خانم ایندین است چون باز گفت و بجا باز رسید فروه بدو واقع شده بود و اشراف قریش گشته
شدند گفت اگر و سه پیغمبر بود اشراف قوم خود را نداشتی و برای کشکان بدر می گشتی گفت و بجا
رفت و چندگاه آنجا بود و یکبار در میان روز در خواب شد و خواب و سه پیش و سه بود دید که
سخت خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرو درآمد و یکی از آن دو بر شکم و سه نشست و جامه
ویرا از شکم و سه دور کرد آن دو گریست ویرا گفت شنیده است گفت نه گفت امیر و الله جانم
ویرا بر شکم و سه است کرد و و سه و و بر فتنه و سخت خانه فراجه آمد خواب و سه ویرا بیدار ساخت
و او را با و سه گفت گفت من خیمه خواسته بودم از من کرد و دیده شد بعد از آن بشام رفت
پیش آل بنی نضله و بعد از آن ایشان مشغول شد و و سه زبان مرغان می دانست روزی با ایشان
بشیر مرغ مشغول شد تا گا و اعراب بر آنجا بگذشت و بانکه کرد و رنگ امیر تنیده شد گفتند ترا چه
شد گفت اگر انچه این غراب می گوید راست آید من چند آن مرغ را دیدم که در شراب
بن رسد از برای ناکند و و سه در شراب و او ان استیصال نمودند چون دور بان کس بیاید که به و سه
امیر نشسته بود امیر بر و سه زمین افتاد و جامه ویرا بر و سه پوشیدند چون بعد از آن جامه را
برداشتند مرده بود و نبض و سه حرکت نمی کرد و بعد از مرده امین و و سه بر زبان وی گفت
ای سیات کل میش و ان طاول و هرا چه صامره را می ان نر و لا بد یعنی کینت قبل
ما قد بر اسی نه خال ایچال از سه لومو لا بد و از ان جمله آنست قصه

عشکان بن ابی العوام عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ گفته است کہ پیش از ہبوط رسول
صلی اللہ علیہ وسلم بقصد تجارت با من رفتہ بودم بر عشکان بن ابی العوام فرود آمدم و وہی پیرو
بود سال یافتہ و از پیشینہ چون چوڑا شدہ بود و ہر گاہ کہ بہ من می رفتہ بروے فرودے آمدم بہر بار
از من می پرسید کہ در میان شما بیچ مردے پیدا شدہ است کہ ویرا شتر تھے و شتر تھے بشد یا با شتا
و در دین مخالفت کردہ باشند می گفتم تھے چنان این بار بروے فرود آمدم از پیشتر بیعت تر شدہ بود
و گوش وی گران گشتہ و زندان دے ہمہ بیچ آمدند و ویرا باز شتر اندام گرفت نسب خود را
بیان کن گفتم نام عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن احرار بن زہرہ و گفت چہن بندہ است
قرابت و کچھ بچہ ہے کہ بہتر باشد از تجارت خداے تعالیٰ از قوم تو پیغمبرے بر آنجست و در
ماہ گذشتہ و ویرا از ہر خلق برگزیدہ و کتابے بروے فرود ستاد و از پرستیدن اصنام منے
می کند و با سلام می خواند کہ بقی می فرماید و از باطل بازے دار و گفتم وے از کہ ہم قبولہ است گفت
انہے ہاشم و شما احوال وے بینید اسے عبد الرحمن سبک باش و زو و بازگرد و با وے
سواقت کن و ویرا است کہ وے وارد مد و گاری نماے و ابن چند بیت از من بوے رسان و
از جملہ آن ربیات این بیت است سے اشمد باشد وے الماعلیٰ بن و فالح الملیل بھایچ
اشمد باشد رب مویت بد آنک است بالبطان بہ نکلن شیعی اسے بلابک بہید عوالبر یا یا
اسے اصلاح بہہ بنمیل ہر چہ تا مہ کفایت مہات خود کردم و مہاجرت نمودم چون بکر رسیدم
با ابو بکر رضے اللہ عنہ ملاقات کردم و سخن حمیرے را با وے گفتم گفت آری خدا می تعالیٰ
محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را رسالت بخلق فرستادہ است پیش وے رو و رسول
صلی اللہ علیہ وسلم در جانتہ خدیجہ ہو و رضے اللہ عنہما آنجا فرستم و از من خواستم مرا و زن و او
در آمد چون مرا بدیدہ خندید و فرمود کہ روے می بینم کہ از وے امید خبرے دارم گفتم آن کہ ہم
اسے محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ حمل بدیدہ کردہ یا از کسے رسالتے آوردہ و از ابدان
کہ آن حمیرے از خواص مہناست کن سلام آوردم و شما وے گفتم و شتر حمیرے را بروے
خواہم و از دستے کہ گفتمہ خویشہ و آدم فرمود کہ رب مومن بے و ما را تھے و مصدق بے و
ما شدہ زمانے المملک تھا انخوانے و عبد الرحمن بن عوف را رضے اللہ عنہ و بیان ابن قصہ
مینے چند بیت کہ در کتب مسودہ مذکور است از ان جملہ آنست تو ضمنہ بیچ ہننے
ابن مسعود رضے اللہ عنہ گفته است کہ یا رسول صلی اللہ علیہ وسلم بھمایہ کن ادیم و شراکان
ہمہ آنجا بیچ ہو و و ابو جہل نیز در میان ایشان بود و آنجا ہننے بود کہ از انھی پرسیدند
رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیان ایشان در آمد و گفت اسے مقرر قریش بگوئید لا اذالا اللہ

ولید بن نمیر سے کہ ابو جہل گفت سے خواہے کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم را در وکیل سازم ابو جہل سو گند بر اوے داد کہ البتہ زمان کن ولید آن صنم را برگردن خود گرفت و روے بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم کرد و گفت اسے محمد توے گوئے کہ خداے من نزدیک تر است بن از جہل الوریہ بنک خداے من برگردن منست خداے تو کیست تا بے بنیم بعد از ان ولید آن صنم را بجاسے نہاد و فریش ویرا سجده کرد و مناجات در گرفت کہ اسے خداے ما وسعد ما را مدد و گارے کن بر قتل محمد صلی اللہ علیہ وسلم ناگاہ از درون آن صنم آواز بر آمد و بیٹے چند در مذمت رسول صلی اللہ علیہ وسلم و مذمت اسلام و اہل آن خواندن گرفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم با گشت ابن مسعود رضی اللہ عنہ گفتے است کہ من نیز در عقب رسول صلی اللہ علیہ وسلم با گشتم و غنم فداک ابی و امی یا رسول اللہ شنیدم کہ آن بت دیکشت فرمود کہ بیٹے یا ابن مسعود آن شیطانے است کہ بدرون صنم درمی آید و مردم را بقتل انبیا برمی انگیزد و بدین شیطانے زبان بطین و لمن انبیا و را ننگند مگر آنکہ خدا ہی تعالیٰ ویرا زود پاک کند بعد از و شب یا شب پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بودیم ناگاہ آیندہ آمد و گفت اسلام علیک یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم نا کلام ویرا می شنیدیم و ویرا نے دیدیم رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید کہ اہل آسمانی گفت نے فرمود کہ از جہنما فی گفت آرسے فرمود کہ بچہ کار آمدہ گفت من غائب بودم ویرا زمر از خبر دادند کہ مشعر رسول خداے را مذمت کردہ است من در حطب وے بودم تا ویرا نزدیک بعضا یا نعم بنی شیبہ بروم و بکشم و ترا از وے برمانیدم یا رسول اللہ فرما اصباح با دوستان خود در صف حاضر شو تا بشنوائم ترا با نچہ شادمان شوے رسول صلی اللہ علیہ وسلم از وے پرسید کہ نام تو چیست گفت سبح رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ بخوای کہ تر نامے بهتر ازین نعم گفت بیٹے یا رسول اللہ فرمود کہ تر نام عبد اللہ نامم بعد از ان برفت ابن مسعود رفتے اللہ جنہ گوید کہ ہر شبے بر ما از ان و را ننگند گشت چون با مدد کردیم ہمراہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بعضا بے دن فرستیم و مشرکان ہمہ آنجا جمع بودند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیان ایشان در آمد فرمود کہ یا مشاعر فریش تو لوالا الا اللہ اللہ فریش برخواستند و پیش آن صنم سجده و را افتادند و تفرع در گرفتند رسول را صلی اللہ علیہ وسلم تو ہم آن بود کہ امر و نیز ہجمن آن آوازے خواہد آمد کہ پیشتر تہہ بود ناگاہ از درون وے آواز آمد کہ سہ ما عبد اللہ ابن مسعود زنا قتل وے العجب سحر ایدہ بنیہ انبیا المظہر ایدہ چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنم را نا سزا گفتند و گفتند بیخ خداے را پیش از تو بر صفائے پرستیدیم سحر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ورتو اثر کرد ویرا زویرا مذمت کرد وے و امر و زنجرت می گوئی پس ویرا برو اشتند و بر زمین زدند و بشکستند پس روے بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورند و کوستما ورا زکرند و جبین مبارک

ویراخوان آلود کردند تا گاه پیری پید شد عصای سنان دارد و دست گفت اسے معترف تریش شنیدم
 که محمد صلی الله علیه و آله و سلم قومی است مرا به نزدیک و سے رسانید تا این عصا را بچشم و سے نرم چون
 عصا را بلند کرد و دست و سے در بر او خشک شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شر آن ملعون پرست
 و از آن حمله آفت است قصه اسقف اسکندریه سیر بن شعبه رضی الله تعالی عنه گفته است
 که در زمان بخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را با طائفه از تجار اطفال با اسکندریه رفتم آنجا اشتیاق بود
 با انواع عبادات مشغول مردمان بسیار آن خویش را میسوس و سے می بردند و طلب کثافتها از دعا سے
 و سے می کردند و زوی پرسیدم که هیچ چیز نیست از انبیاء علیهم السلام باقی مانده است گفت یکی مانده است
 و او آنست که خاتم انبیاء باشد و میانی وی و علی زمانه که بود و بلند بود و نه کوتاه و نه سفید بود و نه
 سیاه و در ششمان و سے نمی بود و سے سرفروگذاشته باشد و شیر حایل کرده و هر که پیش آید
 پاک ندارد و نفس خود با شربت قتال کند و حجاب و سے جان فدای و سے کنند و ویرا از فرزندان و
 مادر و پدر خود دست ترورند و از زمین قرطیر و ن آید و از جرے بحرے طلت و مهاجرت کند و سے
 زیرینے باشد شور که گویا زویا ند و متابعت دین ابراهیم کند علیه اسلام سیر و رشت الله عنه گفته است
 که ویرا گفتیم زیادت کن و در صفت و سے گفت آزار بر میان بند و ویرا بخت بیعت بقوم خویش
 بود و سے بیعت با کافران باشد و بهر و سے زمین ویرا مسجد بود و چون آنب نیا بدیم کند و نماز
 بگذارد و غیره رشت الله عنه گفته است که بعد از آن در اسکندریه برگزیده در آمد و از بر استغفر
 نعمات محمد صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم و بهر ایا و اگر فتم بعد از امر اجبت بعد از بهر به را
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوش آمد
 و دوست می داشت که آنرا اصحاب و سے بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعت
 حکایت کردم و از آن حمله آفت است قصه ایسان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 از ابو موسی بن عمر رضی الله عنه گفته است که با بوجل و غیبه شمس بودم ناگاه ابو جهل بن حاست و آخان
 خطبه کرد و گفت اسے معترف تریش محمد خدا یان شمارا دشنام می دهد و شمارا استغاثت و نادانست
 نسبت می کند و می گوید پدر آن شمارا در دوزخ اند و چون خزان و آتش دوزخ برو سے در می افتد
 هر س که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بکشد صد آتش سرخ موسی و دج و صد آتش سیاه موسی
 و هزار آتشی نفرو پس بر خاستم و گفتم آسے ابو احکم انجی می گوئی صبح است گفت آسے عاجل است
 نه اجل من گفتم سو گند ملاط و فرس که من این کار را سے کنم ابو جهل دست مرا گرفت و بخانه
 محبه در آورد و بهل و ابرسن گواه گرفت و بهل بزرگترین اصنام ایشان بود و هر وقت که من فرس
 یا صلے یا شکے یا شکسے پیش سے گرفتند پیش و سے آمدند و با و سے مشورت سے کردند و

ویرا گوهری که گفتند پس من شمشیر حمایل کردم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می طلبیدم ناگاه بجا می رسیدم که گویا ای می گفتند اینجا بایستادم تا بنگرم که چه می کنند شنیدم که از درون آن کوساله آواز آمد که خوش کامیست خنجر فتح و غیره و می که مردی بود از بلند و زبانه فصیح خلق را بان خواند که گویا می و چند تا که خدا یکی است و محمد رسول او صلی الله علیه و آله و سلم با خود گفتیم که همانا که باین سخن مرا می خوانند بعد از آن بزمه می گفتند بگذر ششم از میان ایشان تیر آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از درون کوساله می آمد می گوید با خود گفتیم و الله که گمان نمی بریم که مرد بان غیر من باشد چون از اینجا در گذر ششم یعنی رسیدیم که ویرا اضداد می گفتیم از درون و می می افتی آواز داد و گفت س ترک اعتقاد و کان میباید و جدا میباید اصلوة علی ایمنه محمد ابدا ان الله و رث البیوت و الله میباید بعد بن میباید من قریش میباید میباید میباید و متکلم میباید اعتقاد و متکلم میباید ابدا فاصبر با حفض فانک امر به یا تیک فر غیر غریبه میباید لا تجعلن فان ناسه وینه میباید حقایقنا بالاسان و بالیده میباید از زمان بایقین دانستم که مقصود از آن سخنان منم سخنان خود هر خود مردم جناب بن الارث رضی الله عنه اینجا بود و شوهر و می رسید بن زید چون مراد دیدند که شمشیر حمایل و مردم تبر رسیدند گفتیم با کسیست جناب رفته الله عنه گفت و میباید که عمر اسلام آواز بطلب کردم و وضو ساختم و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم گفتند که در خانه از رقم بن الارقم است با شما رفتم و در خانه بروم مسند رفته الله عنه بیرون آمد چون شمشیر حمایل کرده دید بانگ بر من زد و می که مردیست میباید بود من تیر بانگ بروی مردم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد چون مراد دیدم ستم را دریافت فرمود که دعای من در حق توست جناب شد ای عمر اسلام آوردن از شما ان لا اله الا الله و الله و انک رسول الله گفتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و می بان سخن سرور شد ندانم و از من میباید تن شدیم از مسلمانان و این آمیت نازل شد که یا ایها الی بنی حبک الله و من الی حبک من المؤمنین من گفتیم یا رسول الله بیرون آمدی سوگند بخدا میباید که قتل می کرد و دیگر هرگز شمشیر کان بر ما غالب شد شوخ و بیس بیرون آمدیم و بکلیه گفتیم جناب که مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف خانه کرد و بعد از آن همیشه بایک یک از مشرکان میباید میباید که مردم تا خدا می قتل می بین خود را غالب کرد و اند و از آن حبس که آنست که سینان نه می رفته الله عنه گفت است که با کاروانی در راه شام می رفتم در وقت صبح فردا آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سوار می در میان زمین و آسمان ایستاده و می گوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست الحمد بیرون آمده است و چنینان همه مردود و مسرود شدند ما تبر رسیدیم با وجود آنکه همه و میسران بودیم چون بجا نماند خود رسیدیم شنیدیم که در

که اتقلائی واقع است که از بنی عبدالمطلب بنی هاشم بیرون آمدند است نام و سمسد و اول
جمله آنست که مردی در مکتب بنی هاشم نشسته بود و از آنجا که در ایام جاهلیت حج بیرون
رفتیم دور که خواب دیدیم که از کعبه نوبی ساطع شد چنانکه کوهمای شیرب را دیدیم و شنیدیم که
از آن نور آواز آمد که **لغقت** اعلیاء و وسطی اعیاناً و بعثت خاتم الانبیاء بعد از آن نور دیگر ظاهر شد
چنانکه تصور حیر و دیدار این را دیدیم و از آن نور آواز آمد که **ظفر الاسلام و کثرت الاعیان و وصلت الابرار**
بیدار شد و ترسناک با قوم گفت و آنکه که در میان قومیش امری حادث شود و پدید آمدن خود و با خود
رسیدیم خبر آنکه مردی از آنکه نام کعبه بنی هاشم است پیش و سمسد و دیدیم و پدید آمدن خود و با خود
کردیم و سلام آوردیم و از آن **جمله آنست** قصه ابو جهمیل مردی از بابل که آمد و
چهار پاسبان خود را با جهمیل فروخت و ابو جهمیل در او سه شصت تا شصت کرد و روزی آن بابلی
به مجلس خویش آمد و گفت من مردی غریبم و ابو جهمیل از من چیزیست خریدید است و من آن را نپذیرفتم
کیست که حق من بستاند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن نزدیکی شصت بود و خویش از بر سر
استندار بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگویم که منم تو کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم آمد و قصه خود را گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخواست و گفت بیای تا حق
تر است تا من خویش را و کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حلقه بر در خانه ابو جهمیل زد و گفت کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
محمد بن عبد الله و رسول آنست ابو جهمیل نه احوال در یکش و رنگ و روئی او شنید و آن
در زهره بر حلقه و سمسد و افتاده گفت حق و سمسد را بد گفت بد بجه رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گفت از اینجا بروم تا حق و سمسد ابو جهمیل زود بخانه و زود و حق آن مرد بیرون آورد
و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر رفت و آن مرد بابلی مجلس خویش آمد و زبان شکری کرد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکشاد و گفت خدا را سپاس و خود را و محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را که حق مرا از آن ظلم بستاند بعد از آن و کس آمدند و قصه باز گفتند ابو جهمیل و عقب ایشان
رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در زد و من اینجا بر رفت بیرون آمدم بر بالاس
مردی شتر زود دیدم بنی هاشم عظیم و بان با و کرده که اگر یک کعبه در او است حق آن مرد
تو حق من کردی و من سزاقتن من بر می داشت تو گفتند این نیز سحر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
است و از آن **جمله آنست** مردی از بنی هاشم شتر آورد که بغر خود ابو جهمیل از وی
خریدار کرد و در آن مرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد شصت بود آن مردی پیش
و سمسد حکایت حال خویش کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شتر آن تو کجا است

گفت و زبان رسول صلی الله علیه و سلم بر خاست و باز دار آمد و شتران و بر ابرضا سبے وی بخزید و در
 شتران بفرودخت و او اے من بر شتر کرد و آتش دیگر بفرودخت و بر اے اهل بنی عبدالمطلب
 قسمت کرد و ابو جہل در ناحیت بازدار نشسته بود و مجال و فردن نداشت بعد از ان رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم روے با ابو جہل کرد و گفت اے عم دیگر چنین معاملہ کنی و اگر نہ قبولی شوی آنچه
 کرد و ترازان نماند ابو جہل گفت نکم اے محمد صلی الله علیه و آله و سلم بے شتر کان ابو جہل
 را گفتند در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم خورشیدی اے ابو اکلم مگر متابعت دین او کردی
 یا خورشیدی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست
 وے و پدرم و مردی چند بر دست چپ وے که در دست نخواستند و بر من حملے کردند مگر
 انقیاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم کردم مرا بلا که کردند گفتند این نیز از سر بایست محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم است و از ان جمله آنست قصه ذبیره رضى الله عنه که وے چون اسلام
 آورد ناپیاشد ابو جہل گفت این عمل لات و غرے است ذبیره گفت لات و غرے از عیادت
 کشنده و ناکنده آگاه نیستند و لیکن این قصه بر اکی است من پروردگارے دارم که بر بنیاستان
 من قادر است همان شب خداے تعالی چشم ویر بینا ساخت اما کور و لان قریش گفتند این نیز
 از سر بایست محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از ان جمله آنست قصه عقیبه بن
 ابی لهب که بعد از پیغمبر رضى الله عنه عمنار نیک رضى الله عنه را در حال عیادت بخوار داد و
 خود ابو العاص رضى الله عنه داده بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم رقیه یا ام کلثوم را
 بعتید بن ابی لهب چون بیان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و قریش خصوصت بالا گرفت و ادا
 رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفتند شما و خهران رسول را آخر استگارے کردید بارے از دل وے
 برداشتند آنها برے رو کردند تا و رنج افتد بیکه ام از و خهران قریش که خواہید بشما و بیم ابروهای
 گفت من از زور و خویش مفارقت نمی کنم و بیع زنی از قریش با وے بر ابروهایم رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم ویر آنا گفت و درین کار عقیبه گفت اگر دختر سید بن العاص را بمن دهند و دست
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم را علقای دهم و دختر سید را ابوے و اوند آن بخت منور با دختر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم شسته بود پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ابن دانا تو
 لاتوسن یا لڑے دے قتل مکان قاتل حسین ادا دے و آب و دامن خود بجانب رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را و کرد و دشمنان ناخوش
 گفت و باز گشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروے دعاے بدر کرد و گفت اللهم سلط علیه
 کلما من کلامک ۴ ابو طالب حاضر بود و عقبه را گفت اے پیرا و زنا دے من بچہ حیل ازیر حق عالمی است

و منہجے گویند ملکین غلبہ و بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اسے برادر او دوسن تر ازین
 دعائے بدر چہ نصیحت غلبہ پیش پدر آمد و از ابا و سے گفت او اندر ملکین شد بعد از ان ہر دو ہمس
 تجارت فریت شام کردند و در منزل فرو آمدند و رہے ایشان را گفت وقت ہاشمید کہ درین
 موضع سباع بسیار اند ابو لبیب ہرمان را گفت مراد دگا سے کہند کہ از دعائے محمد صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم این سیخ جمع بار بار ابریکہ گیر نہادند و عقبہ را بر بالائے آن بخورایا نیند و گرد و گرد و سے
 بشنقتند نیم شب بود کہ تیرے آمد و ہر یک را از ایشان بپوئید و بر بالائے باراجست و بغیرت چہ
 شکم و پر ایدرید عقبہ فریاد و جوان ہالک و وزخ سپرد و حسان بن ثابت رنے اقتدر عنہ این
 منے را در یکے از نصاید خود بخلم آوردہ قصہ سنجاشے رحمتہ اللہ علیہ دوم بار کہ اصحاب
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخیشہ ہجرت کردند ہشتاد و دو و در بیت و یک زن بودند چہ
 بن ابے طالب و ام سلمہ رنے اللہ عنہما با ایشان بودند ام سلمہ رنے اللہ عنہا گفتہ است
 کہ آنجا اقامت کردیم خوشترین حالے امانہ دین خود کردیم و عبادت خدا سے قوائے مشغول
 سے بودیم بے آنکہ کر وے بپایسد چون خبر فرغت و رفایست ما بکہ رسید قریش با تفاق عمرو
 بن العاص او عبد اللہ بن اسبے ربیعہ را با ہدایا بجاخنے و بطارقمہ و بٹھنے از امر سے
 و سے فرستادند چون آن دو مرد و تجارت رسیدند و ہدایا ساندند و با بطارقمہ گفتند کہ جمعی جوانان
 سقیہ سفارت دین آبا و جد او خود کردہ اند و متابعت دین ملک نیز نکردہ اند پدران و خویشان
 ایشان مارا فرستادہ اند تا ملک ایشان را ہمدارہ ما بکہ باز گردانند بطارقمہ گفت شما صورت
 حال خود را ہالک باز نہانید تا ما مدد دگا سے کہنم آن دو تن و حضور بطارقمہ گفت حال این طائفہ
 را ایشان ہی شناسند با ایشان سے باید سپردن تا ببرد سنجاشے و غضب شد و گفت
 ہجر دین ستم با ایشان نتوان سپرد و این طائفہ نیاہ ہجور دین آوردہ اند سخت ایشان را
 بتعلیم و از حقیقت حالی سوال کہنیم اگر حال بدین گونه باشد کہ این دو تن تقریر کردند ایشان را
 باینان بسیاریم و اگر بخلاف این باشد رعایت جانب ایشان نہائیم و از عمر شہان این دو تن
 بگاہ دارم و ام سلمہ رنے اللہ عنہا گوید کہ پسر از ان سنجاشے ساقہ یعنی علمای امج کرد و ہر گرد و گرد
 سنجاشے کتاب سے خود پیش نہادند پس اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را طلب کرد
 جعفر بن ابے طالب با سیر اصحاب رنے اللہ عنہم آنجا حاضر شدند اساقفہ پر خاستند و جعفر را
 تقدیم کردند و سنجاشے نیز تعلیم کرد و انتفاع نمود و از کیفیت حال انھیں فرمود جعفر رنے اللہ عنہ
 گفت اسے ملک ما تو سے بودیم از اہل جاہلیت کہ بت ہی پرستیدیم و مردار سے خود دیکم و
 تم سے کردیم و انواع کارہا سے ناپسندیدہ ازاد و جو سے آمدن سجانہ و تعالی بفضل خود

از بهترین قوم ما بر پائین تر بر انگشت بکمال حسب و نسب موصوف و بوقورات و دیانت معروف
 مار ابو حیدر علی بن حماد و خاندان او را پرستیم و در پرستش و شکر نیاریم و اقامت صلوة
 کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعد از خود و خانانیم دور او را امنست و صلوة رحم کو بخشش
 کنیم و نیز بپوش ایمان آوریم و متابعت و سرکردیم قوم ما با ما میجاءات برخواستند و انوار
 خصوصت و دشمنی پیش گرفتند تا با زار ابله و شکر باز گردانند و دیگر طاقت از اسی ایشان
 نداشتیم بنیادین و یار آوریم که دست تقدیر ایشان از نما کو تاوه است بخاشه جعفر گفت
 بخوان از آنچه بر پیغمبر شما فرو داده است جعفر رخصه الله عنه آغاز کرد و امیص چون مقدار
 بخواند بخاشه چندان بگفت که محسن و سرشده و اساقفه چندان بگرفتند که کتاب
 ایشان ترش برین بخاشه گفت و اخذ که این نور هم از ان شکوة است که نور منست و در چشم
 هر دو یک است پس بخاشه با آن دو تن گفت و اخذ که من ایشان را بشما نمی سپارم چون از
 پیش بخاشه بیرون آمدند عمر بن العاص گفت من چو بر سر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم آمدم که همه از بنیاد بر افتند بعد از حد بن ابی ربیع گفت اسے عمر و چندین کن که اگر چه
 مخالفت ما کرده اند اما خوشی و صلوة رحم در میان است عمر و شعیب و بنی خاشه بر سر اصحاب
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بنی خاشه جعفر اباسا بر سر اصحاب رخصه الله عنه و بنی خاشه و از ایشان
 پرسید که در حق می علیه اسلام شما چو می گوید جعفر رخصه الله عنه گفت هان می گویم که حضرت
 حق سبحانه و تعالی گفته است که علی بن محمد است و روح او که بریم القادر است بخاشه
 آنرا بشناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت سو گند بان خدا که جز بد و سو گند روئیت
 که می بینم من گوید که تو گفستی بروید و درین ملکات امین بشید و بهما کس متعرض شما نشود و
 بعد از ان قوم خود را گفت که هر یک از این دو کس را باز گردانید که ما را بان حاجت نیست
 پس آن دو کس از پیش بخاشه غور و غفل و مردود آمدند و با بیرون آمدند و
 جعفر با سر اصحاب رخصه الله عنه و بنی خاشه بنی خاشه در ان دیار اقامت نمودند
 و از ان جمله آنست که اساقفه از بخاشه اجازت طلبیدند و بگفتند و ایشان سبت
 تن بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام ابراهیم شمشیر یا فتنه پیش و می پاشستند
 استغنی که نام و سحاب و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت توئی که گمان می بری
 که رسول خدائی گفت رسولی آری سحاب و رسول گفت خلق را بگویم که خاشه گفت سجد انے که
 او را هیچ شکر کی نیست بعد از ان قرآن بر ایشان خواند همه بگرفتند چند آنکه محسن ایشان
 بر شد و بخاشه گفت من گو اسے و هم که خدا اسے یکی است و نور رسولی انے و بانے اصحاب

و سے نیز چنان گفتند و تصدیق کردند آنرا چون اساتذہ از پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برخاستند
ابو جہل و امیہ بن خلف بایستی از قریش با ایشان گفتند خدا سے نوید گرداناد که را اگر شیار را
از برائے شخص دین فرستاده است شما آمده اید تا خیر این مرد و برید عقل شما نیست که چون در
مجلس و می نشستند از دین خود پرغتید و هر چو گفت تصدیق و سے کردید مدت دو سال است
که این دو سے می کنج یکس از نابو سے نگردیده است مگر کوه کے عقل و را سے و گدا سے لے
سد و سے اساتذہ گفتند سلا سے بر شما باد و ما حق کے ضائع نمی گردانیم و بقول جاہلان از غی
که بر ما روشن شده است پس پیغمبر بعد از آن قسم آن و احکام شد بیت آمنه گفتند و پیور اسلام
بر او بیت خود بازگشتند و از آن پس که آنست که چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سال
ششم از بیست و شش قلمه سوان را با قریش بازگفت و در آنجا ند کرد که در آن شب پسید اقصی
رسیده و سے چنانچه نص قرآن بان ناطق است و قریش می دانستند که و سے هرگز از آن بیرون
و آنجا نرسیده از و سے صفت بیت المقدس را پسید نمر بن زید بن اسلم علیه السلام زمین بیت المقدس
را دور بر او بداشت و هر چه پسید نمر جواب تن از و سے شما بدید بازگفت و کار وانی بشام
و مستاده بودند از حال آن پسید نمر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کاروان در راه
است و هر دو که در وقت گذشتن با فلان کس بر شتر نشسته بود و سر یا یافت از عظام خود
کلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزه ایشان آب خوردم و فلان کس خیزه گم کرده بود چون
ما و سیدیم گم کرده خود را با بریا یافت و اشتراک کار و انیان از بر اق ما رسیدند و متفرق گشتند
از کار و انیان و طلب آنها روزگار بفرزند باید که فلاحان روز و وقت طلوع شمس با نیجا برسند
قریش از آن اخبار تعجب نمودند و متفرقه بودند چون وقت سحر رسید قریش دو گروه شدند
گروهی و سه چشم بر آفتاب داشتند و گروهی و سه نظر بر راه کاروان ناگاه از یکت گروهی و سه
که انیک کاروان رسید و گروهی و سه و نیجا بانگ کرد که انیک گروه آفتاب بر آید همه استقبال
کاروان کردند و از قصه کلیم و کوزه آب و رسیدن اشتراک و یا فتن گم کرده استفسار کردند همه
بر آن منج بود که متفرق صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر داده بود و اما با وجود آن قطعا سے که بر یکا
ایشان بود کشته و نهضت بلکه در خدا و استیکار سے افزونند و در مورد انکار و بانه سے منو و
و از آن پس که آنست که در و سے ابو جہل بعد از سافرات و مشاجرات بسیار با قریش
گفت مادر کاروان را پسید و شتم و استیکار که اگر بعد از پیغمبر که بدستور گذشته نماز قیام نماید
سنگی بگیریم پسید او را و بر نیم ناز سنگ او خلاص ما میسر باید که در آن ساعت و سهفت از
اندک و سے من نر اید و در او است و شمنان بسیار و هر دو گند علیهم خود نکر که و سے ابو جہل را از دست

از تو باز نماند و ترا به شمنان سپاریم چون بامداد رسول صلی الله علیه وآله وسلم به نظر نگاه خود آمد
آن لعین ستمگر بر دست گرفته و عقب و سر روان شد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در نماز
ایستاد و او سر نزدیک رسید رنگ روئے نامبارکش تنه گرفت و گریزان باز پس آمد قرض گفتند چه شد
ای ابو اکلم گفت و الله که از جانب او سر آهسته می است بر من حمله کرد که من هرگز به بندیه کو مان
و سر ندیده ام و پدر شتی و تیر سر و نه ان و سر و نه ان شنیده اگر نزد بکر آمد سر هزاره مراد پاک
کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز گفته است او نامنه لاف زده شنیده اگر نزد بکر آمد سر هزاره مراد پاک
هر آینه او را بگریخته که بر چهل مرچین خبر کرده بود و از ان جمله آنست که روز دیگر آن ملعون
با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش شما روئے خود را خاک آلود می کند یعنی نماز
سے گذار و گفتند آری گفت سوگند بان کسی که بر سر سوگندی خود که اگر من ویرا چنان نیم ترا
کردن ویرا پاس خود بگویم گفتند آنجا نماز سے گذار ویرا چنان و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نارسیده
بقفا باز گفت و بدست چیرے از روئے خود و او سر کرد ویرا گفتند اسے ابو اکلم چه حال شد گفت
سیان خود و او سر خندے از آنش و بدست پس خد اسے تناسے این بیت فرستاد که اگر است آنکه
سینے عید از او صلی الله علیه وآله وسلم از ان جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم
علیه وآله وسلم بر حکم بن ابی العاص می گذشت حکم از پس پشت و سر تقلید و سر کرد و خود را
به جنبه اند رسول صلی الله علیه وآله وسلم آزار بخور نبوت و است فرمود که اینچنین باش بر ما بجا
ویرا رسته گرفت و هرگز از او سر مغارت نکرد و از ان جمله آنست که روزی به
قریش بران خود گرفت که یک روز دو کس را پیش اجبار یهود فرستاد و از احوال رسول
صلی الله علیه وآله وسلم استخبار نمودند چون اجبار یهود او صاف رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و سلم شنیدند و دانستند که بچه خواند گفتند ویرا از سر چیز سوال نسید یکے قصه اصحاب
گفت و دیگر قصه ذوالقرنین و دیگر آنکه رجح چیست اگر ازین سوال جواب گوید بهر اند
که و سر بے وصل است اتباع و سر کیند و اگر نگویید بر اند که و سر و روغ گوی است و سر
خو امید با و سر بکیند چون قریش این سوالات کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فردا
شمار را خبر دهم و انشا الله گفت ده روز و سر منقطع شد قریش آغاز شهادت کردند و ان بار
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنایت دشوار آمد بعد از ان حضرت جبریل آمد سوره الکاف
آورد و شعله بر آب آنکه بر سید و بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن سوره بر ایشان
خواند شنیدند و انشیدند و همان طریقه گفتند و سر و زیدند و از ان جمله آنست
که اسود بن مطلب و عاص بن الوکحل و ولید بن النیر و ابن المطلبه و سحر و و سحر و انصرت

صلی الله علیه و آله و سلم بهای بسیار می نمودند روزی جبرئیل علیه السلام بیامد و در پیشوی وی
صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و این جماعت در طواف بیت بودند و بعد بنام غیره بر جبرئیل
بلند گفت جبرئیل زبانی که بر کف دست وی از اثر تیر شده بود و مندل گشته اشارت کرد خون
از آن روان گشت و بر آن هلاک شد بعد از آن خاص بن و اهل بکشت و برکت پاسی وی
زخمی بود که روزی خار و در آنجا خلیه بود و جبرئیل علیه السلام در آن نگاه کرد آن زخم تازه
شد و چه جان هلاک گشت بعد از آن اسود بن عبد المطلب گذشت و رفتی سبز بر روی وی
و انداخت که بر شد بعد از آن ابن حلاطه گذشت اشارت میبرد که در یکم از آن روان شد و
بسمان مدعی سبحانه و تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد که انا کفیناک المستزینین یعنی
ما کار اهل استناده بر تو کفایت کردیم و از آن جسم انس که روزی رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از خوف توحش بیرون آمدند و در سیاهی دید چون نزدیک رسید گله شتران بود در میان آن شتران آمد
و شست شتران هم کردند و پیو خروان که بر شتران بود گرد شتران بر آمد و بیخ ندرید میان شتران
و آمد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دید گفت کیستی تو که شتران قرار بایندی فرمود
که من سر آدمم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که من سر آدمم که تو استم ساختی شتران تو انس گیرم ابو شروان گفت
تر آن مردی بنم که گویند دعوی پیغمبر می کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که می خواهم ترا بشمارم لا اله الا الله و آن محمد آجده و رسول ابو شروان گفت از میان
شتران من بیرون برو که فلاح نیابد شتران می که در میان ایشان باشی و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم را از میان شتران بیرون کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم وعاسی بد کرد
و گفت اهل بقعه و شفا و میری که سال شد و آرزوی مرگ می برد و بر افکند نمی بینم
ز آنرا که هلاک شده و بحجت وعاسی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر تو کرده گفت کلا که
هلاک شده باشم چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آدم و ایمان آورد و
و بعد وعاسی غیر کرد و استغفار کرد و لیکن وعاسی اول سبقت گرفته است و از آن جمل
آنست که روزی اهل که از بسیار بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و روی
ببارک وی را بخواند و آلوده افتند جانی بشت بسیار اند و بکین جبرئیل علیه السلام بوی آمد
و پدر رختی از درختان و او را نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آن درخت را بخواند آن درخت روان شد و او را آمد پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بایستاد پس وی را گفت که این درخت را بخوان خود رسید رسول صلی الله علیه

علیه وآله وسلم فرمود که همین پسندیده است مرا و از ان جمله آنست که چون قریش بحیث
حمایت ابوطالب از معارضه و مجادله رسول صلی الله علیه وآله وسلم عاجز آمدند جمعی ساختند و عهد نامه
نوشته و بنام خدائی در انجا سوگند خوردند که دیگر بانه یا شحم و بنی عبد المطلب مراعات صلواتی نکنند
و دختر با ایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بی و شتر نکنند و سخن نگویند و آن عهد نامه و در رحیمه
و در موم گرفتند و نه با خود در ان نهادند و در کعبه بیاختند چون ابوطالب از ایشان بداند
بانه یا شحم و بنی عبد المطلب جز ابوطالب شحمی که مخصوص ایشان بود در میان و کوک و استخا قاشما
داشتند و آمدند و مدت سه سال در ان شوب بسر بردند که بحکس نسبت با ایشان نیکو سلطه نکرد و ابوطالب
بن ربیع و اما و رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گاه گاه شوب گذرم و خا بانه شوب بر دے و
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در ان کار آتشان دے کرده است و محبت دے گفته چون
حال بر ایشان تنگ شد و سخت بنهایت رسید حضرت حق سیما ن جانورے بر عهد نامه قریش نگاشت
که هر چه نوشته بودند چه بخور و چه بنام خدا س بیخ گذاشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آزاد آنست و عزم خود ابوطالب را از ان خبر کرد و ابوطالب با همه بنی یا شحم و بنی عبد المطلب
جامه های فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش بنشستند ایشان را اگر دم و دختر
کردند ابوطالب گفت اے معشر قریش از بر اے کارے ما بشما آمده ایم باید که در ان بعدل
و انصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را خبر داده است
که خدا اے تعالی جانورے بر عهد نامه شما گذاشته است که خبر نام خدا اے در ان بیخ گذاشتند
در هر چه از جنس قطع رحم و عظم و جوار بود و در کرده من هرگز از دے در قریش ننشیده ایم در ان صحیفه
نظر کنید اگر راست دے گوید از خدا اے تعالی میرسد و ازین طریق ناپسندیده باز آئند و اگر
در دے گوید دے را بشما سپارم و دست از حمایت دے باز دارم تا هر چه خواہید بکنید
قریش گفتند اے ابوطالب اندیشم نیکو کرده کسے فرستادند تا آن عهد نامه را آورد
و بکشادند و دے جز باسم ملک اللهم بیخ نماند بود ابوطالب زبان ملامت با ایشان دراز
کرد و به خاموش شدند و بیخ گفتند و از ان عهد برگشتند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم
سلم با همه قوم خویش از ان شوب بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان طریق مواسات
پیش گرفتند و از ان جمله آنست که مشرکان بغیر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمدند و گفتند اگر تو درین دے صد دے ماه را بدو نمیده کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و سلم گفت اگر ماه را بدو نمیده ایمان دے آورید گفتند آری در ان وقت شوب بخور
پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم در دے و کار خود در خواست که ما فد بدو نمیده شود ما بدو نمیده

شد چنانکہ یک نیمہ بر کوہ ابو قیس و یک نیمہ بر کوہ دیگر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہ اے کرو
 و نام یک یک سے برو کہ اے فلان و اے فلان برینید برینید چون آن بد بختان آنرا شاہد
 کرد کہ گفتند محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مارا جو کہ پس گفتند از سنا فراتے کہ از اطراف می آیند
 این را پسید اگر گویند ما نیز آنرا شاہد کردہ ایم راست است و اگر یہ جھڑ است و دروغ از
 ہر سافر کہ پسید ہند خبر دادند کہ ما نیز چنان دیدیم کہ شما دیدہ اید و از ان جملہ آنست کہ
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رکعات بن عبد زید را دید و فرمود کہ وقت شد ایمان آرے
 سے خواہے کہ سوزہ بنام گفت آرے نعت فلان و نعت را بخوان تا بیاید رسول صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم نعت آن درخت را بخواند آن درخت شکافت و یک نصف و سے بیا بدید از
 و سے رفت باز کرد باز گشت و آن نصف دیگر متصل گشت و او سے گوید کہ من آن درخت
 را دیدم کہ محل اتصال نعت و سے چون رشتہ دراز سے نمود پس رکاتہ آنرا شاہد کرد
 گفت من اینہا را نے و انہم باتو گشتے سے گیرم اگر مرا بیند استے یک نیمہ کو سفند ان من
 از آن تو رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سے را بیند اخت یکبار دیگر رکاتہ طلب کرد گشتے
 کرد باز پیشتا پس بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چون تقریش سی چو خواہی گفت
 گفت خواہم گفت کہ رکاتہ را بیند ختم و نعت گو سفند ان و سے را اگر ختم رکاتہ گفت
 لگو سے کہ مرا دیکھو اے آمد لگو کہ من سفید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دروغ
 چون گویم بکانہ گفت تو ہرگز دروغ نے گونے پس سلمان شد و از ان جملہ آنست

کہ شبے دعا کرد کہ اللهم اعز الاسلام باحب الرطین ایک ہمر رنے اللہ عنہ بن الخطاب
 او با بے جل بن ہشام چون باداد شد عمر رنے اللہ عنہ آمد و اسلام آورد و از ان جملہ
 آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبے در میان بطن تھلکہ بہ تہجد شغول بود و قرآن
 سے خواند ہفت نفر از بن نصیبین برو سے گذشتند و قرآن استماع کردند بعد از ان چون
 در نے گذشت باز بہان نفسہ با کر و سے دیگر از نصیبین بسو سے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم آمدند و سے با اصحاب نشستہ بودند و سو گونے باید کہ یکے از شما با من بیاید کہ در ول
 شفق اول وقت بنو عبد اللہ بن سہول رنے اللہ عنہ بہ خواست و مطہر رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم کہ برینید بود پنداشت کہ پر آپ سب با خود رسید و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و
 سلم با علا سے کہ بعد از آمد و خطے کشید و بعد اللہ را گفت کہ از ان خطہ ہر و نیا نے
 و از پنج نفر سے عبد اللہ رنے اللہ عنہ گفت است کہ من در میان آن خطہ شتم و از دور
 مجلسا سے دیدم کہ انجا من نشستہ بودند چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزدیک رسید

پس بر خاستند و شراکت خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا وقت صبح با ایشان بود بعد از آن بسوی من آمد و گفت بے نشستی ای محمد! شد سحر و گفتم چه این چنینم و تناسبت فرمان تو نکتم که سعادت و دو جهان در موافقت فرمان تست بعد از آن آن دو شخص از آن طائفه بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من حاجت شمار اکفایت کردم براسه چه آمده اید گفتند آمدیم تا در نماز بتو آیم اکنون رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که با تو بیج آب هست گفتیم بنید قر هست یا رسول الله فرمود که قره عیبه و ما و بطور و خوش خست و آب زگزارد و باز گشت گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اینان کیانند فرمود که بن نصیبین اند اسلام آورده اند در چیزها اختلاف داشتند بیان ایشان حکم کردم زاده طلبیدند استخوانها را از ایشان ساختم و در وقت رطل و دو آب ایشان گردانیدم بعد از آن از استخوان استخوان در وقت سحر کرد و از آن جمله آن تست که چهارین سمور دهنده شد عهده گفتم است که بنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خرا گرفت و بی طعنه که بیرون رفت پس مرا جاسه بنشانند و خطی گرد من کشید و فرمود که ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن بگو که ایشان نیز با تو سخن خواهند گفت بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و من ششم ناگاه دیدم که دو تن می آیند چون بن من رسید خط درون من آید و بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم می روند چون شب با خبر رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و زکیه بر زانو من کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردان می جا میایند در بر و مجال و خبر بے سحر که خدا می آید و اندر آمدند یعنی از ایشان بالا میسر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنشینند و بعضی زیر پای من بعد از آن با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بسوی او میباشند آنچه باین پیغمبر داده اند چشم من در خواب است و دل من بیدار مثل من است که با و شاهی شکر بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را بشرباب و طعام خواند هر که حاجت کرد از طعام من خور و از شرباب من شامید و هر که حاجت من نکرده من را عذاب و عقاب کرد پس ایشان بختند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شد و پرسید که شنیده ای آنچه این جامه گفتند و دانستی که چنان بود و گفتم الله و رسول الله اعلم فرمود که ایشان زشتگان بودند و مثل که ایشان بودند زشت که خدا بے تعالی بخت را بیا فرید و مردم را با آنها خواند هر که حاجت کرد و بخت در نزد هر که حاجت نکرده و عاقبت من مذبح شد و از آن جمله آن تست که از مسروق رحمة الله علیه پرسیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایمن که استماع

تقرآن کردند از حال جن کہ آگاہ گردانید کے از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم جمیع روایت کرد کہ دفعے
 سے رو آگاہ گردانید و از ان جملہ آنست کہ ذباب بن جارش رضی اللہ عنہ گفته است کہ سن
 در ایام جاہلیت معنی داشتہ کہ می پرستیدم و دوستی داشتہم از جن کہ اخبار عرب بن می رسانید
 دفعے پیش منم خود دفعہ دوم ناگاہ آن دوست بنے آواز داد کہ با ذباب یا ذباب ایع اجماعیست
 محمد بالکتاب یدعو بکلمۃ فلا یجاب و ہو صادق غیر کذاب ذباب گفته است کہ از ان و نجب شدم
 و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاہ آئندہ آمد و خبر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد
 منم خود را بشستم و شترے سوار شدم و بسوے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون وے را دیدم می
 دیدم کہ ہرگز مثل وے ندیدہ بوم گوے بیا کہ نور از جن مبارک وے سے درخشید چون نزدیک
 وے رسیدم فرمود کہ تراج آورد ای ذباب گفتیم آمدیم تاہرچ فرمائے فرمان برم از منم و
 آن جنے خبر داد و از روز آئیندہ کرد گفتیم آئیندہ آنک رسول اللہ فرمود کہ اول گوے آئیندہ ان لاکہ
 الا آئیندہ پس گوے آنک رسول اللہ بعد از ان اشاکہم و گفتیم وے و ما را بیت اللہ و ما را بیت اللہ
 و ما را بیت رسول اللہ عین دعائے بہت بہت رسول اللہ و ما را بیت اللہ و ما را بیت اللہ و ما را بیت اللہ
 ہوا و ہستود علیہا شادۃ فقر کہا بیدگان طمکین نے اللہ فرمود و ما را بیت اللہ و ما را بیت اللہ و ما را بیت اللہ
 شریعت اللہ سے بقیے تاخر فائے بہ و از ان جملہ آنست کہ جابر رضی اللہ عنہ گفته است
 کہ در وقت بہت تحت اشجرۃ مشنیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ندخل کل من بابا
 تحت اشجرۃ البجۃ الا صاحب ارجل الا حمرا یا برقتیم تا بہنیم کہ آن کیست مر وے را یا منم کہ شتر خود
 گم کردہ است گفتیم بیا بیت کن گفت اگر شتر خود را بیا ہم دوست ترے وارم از انکہ بیت گفتم
 از ان جملہ آنست کہ ما ذبن بن اصفویہ رضی اللہ عنہ گفته است کہ در میان قوم ما منے
 بود کہ واپسے پرستیدند روزے نزدیک وے قربانے کر دیم از ورون وے آواز آمد کہ یا
 ما ذبن ایع شتر منم خبر و میں شہ بہت بنے و من مضر بن اللہ الا کہ فدر عقیما من خبر شتم
 من خبر شتم از ان خبر رسیدم و با خود گفتیم این امرے علیہم خواہد بود بعد از چند روز یکبار روید کہ
 نزدیک وے قربانے کر دیم و دیگر بارہ از ورون آواز آمد کہ قبل اسے و اقبل سبع مالا بھمل
 ہذا بنے مرسل بوے منزل فامین بکے تبدیل عن حمرا شعلما و خود را با بھندل با خود گفتیم این
 خبرے ست کہ بن خواستہ اند بعد از چند روز شعلے بر ما فرو آمد از وے خبر پرستیدم گفت در
 کہ از تریش مر وے خا ہر شہ است کہ نام وے احمد است ہر کہ بوے سے آید می گوید ہوا
 و اسے آئیندہ ما ذبن سے گوید کہ با خود گفتیم و اللہ ایست بیان انجیہ از ورون منم شنیدم و ما
 و ان منم را باز بارہ کر دیم و ما خود را بہ شتم تا بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرستیدم و

آنکہ وسلم در آن بر تن ابو بکر رضی اللہ عنہ وید گفت این صلیت است ابو بکر بفرستند و گفت ما را
گزیدہ است یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود انصرفت کہ چرام خبر بگوش گفت نخواستم کہ
غراب را بر تو بشود انعم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک را بر تن ابو بکر بمالید و در وقت
دورم فروخت و از آن جملہ آنست کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز ابو بکر در آن
غار قرار گرفت همان شب بر در آن غار درختی از زمین برست و عکبوت بر در آن غار پرودہ ننید و
دو کبوتر درختی میان پرودہ عکبوت و آن درخت نشستند و بیفتادہ شد و ندانست چوں مشرکان از رفتن
ایشان خبر و ابرار شدند از ہر قبیلہ از قریش جو انان با عصا و کمانہا و طلب ایشان بیرون آمدند
تا بجائی رسیدند کہ میان ایشان و غار و دست گز مانند و بدو استیجاء گزیدہ را فرمودند تا بنار
رو و چون نزدیک بنار رسید باز گردید گفتند چرا باز گشتی گفت دو کبوتر درختی بر در غار ویدم
و انستم کہ در غار کے نیست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انست کہ مشرکان بسبب آن کبوتر
بنار ورتبا مذکور حق آن دو کبوتر حکایت کردی سبحانہ و تعالیٰ ایشان را در حرم جاس و او تنجانیستہ
نہادند و بسیار شدند و از آن جملہ آنست کہ سہ ہفتہ رئیس قوم بنی مدج گفتہ است کہ در سائہ
قوم خود نشستم بودم شخصے آمد کہ در سائل بجز سیما ہی دیدم گمان سے برم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم است و اصحاب سے من دانستم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است اما گفتہ ایشان نیستند
بلکہ فلان و فلان اند کہ خبر سے کم کردہ اند از ازمی طلبند بعد از آن بجائہ خود رفتہ و کہنہ کی خود را فرمودم تا
اسپ مرا بر آن آوری من نیزہ برداشتم و سوار شدم و بتاختم تا با ایشان نزدیک رسیدم خاک
آورد از قدرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می شنیدم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز برگشت
اما ابو بکر تبیاریا از منی نگریست ناگاہ ویدم کہ باہم سے اسپ من تا بشکم نہ بین فروفت آریا و کردم
کہ شما و حق من دعا کردید و کانسید کہ خلاص شوم و سو گند خورد و ہم کہ ہر کہ طلب شما آید من
باز گردنم پس دعا کرد و خلاص یا نعم و یا شکر شتم و ہر کہ پیش آمد باز گردانیدم و در وقت آمدہ است
کہ سہ آفر رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بگو سفندان من غاری رسید ہر چہ خواست بگیر
فرمود کہ ما عطاسے مشرکان قبول نہیے کنیم و از آن جملہ آنست کہ درین شب بنجمنہ امجد
رسیدند و سے رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی شناخت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و سے گفت اسے امجد نزدیک نوایج شیر مست گفت نے ہوا اللہ و گو سفندان ما دورند رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نظر کرد و در خیمہ سے بیٹھے وید گفت آن پیش صلیت گفت بیٹھے است کہ در
شیخہ ملا غر سے از گو سفندان باز ناگزہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آؤن می گئے
کہ از سے شیر برداشتم گفت و اللہ کہ ہر گز گو سفندان نہ با سے جنت نشدہ است و فیتا را تر است

کرد و فرمود که برادران و چون دانست که از قبیلک اسلام است فرمود که سلمان پس بریده از رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله برید گفت شنیدم ان لا اله الا الله
 و انک عبد الله و رسول و جماعتی که با و بودند همه اسلام آوردند چون با و اوست بریده از رسول را
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت بناید که بی علم بیدید در آئی و ستان خود را بر نیزه بست و پیش پیش سلیمان
 صلی الله علیه و آله و سلم می راند تا بیدید در آمدند در رسول صلی الله علیه و آله و سلم بریده را گفت تو
 بعد از من بخیر انسان و شهره نزول کنی که آواز او از قرنین بنا کرده است و از امر و گویند وفات تو
 در آن شهر خواهد بود و در روز قیامت در محضر نور اهل مشرق و قاطع ایشان تو باشی پس چینیان که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود در روضه از غزوات بعد از نزول کرد و هجرت وفات یافت
 و بیست و نه از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی که در شان شهر با و در شده است بصحت پیوسته
 مگر حدیث بریده و قیس بریده و نزدیک بقبر حکم بن عمر و غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم و امیر و قاضی مرده و وفات وی پنج سال بعد از هجرت بود وفات بریده بیست و
 سال رفته الله غفرها از ان جمله آنست که سلمان فارسی رفته الله غفره پیش از اسلام
 بصحبت چند سال از اهل بیت رسیده بود و هر یک بصحبت دیگر و وصیت
 کرده بود و چون از اهل بیت طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات تو در خدمت که باشم و
 گفت که حالا در روی زمین کسی ندانم که ترا وصیت و بیعت باشد اما نزدیک رسیده است
 که بنی آخر الزمان بیعت کرد و در بین ابراهیم علیه السلام و هجر متخلفا و بیعتی خواهد بود که در میان
 دو سنگستان باشد و در آنجا شغل بسیار باشد و میان دو کتف و بیعت بود و هر یک خورد
 و صدقه بخورد و سلمان رفته الله غفره بقیصاف و وصیت و بیعت عرب متوجه شد و آخر
 بیدید رفت و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیدید هجرت کرد و در قبا نزول فرمود سلمان
 رفته الله غفره خبر جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم چو گفت این صدقه است
 بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را گفت بخیرید و خود بخورد سلمان رفته الله غفره با خود
 گفت این یکی از علامات ختم سلمان رفته الله غفره گوید بعد از ان چون رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم از قبا بیدید آمد خبری و دیگر جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروم
 و گفتیم این هدیه است رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد
 با خود گفتیم دو علامت شد بعد از ان یکبار دیگر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم و بیدیدیم
 رفته بود و بر روی و شکم بود یکی را و او ساخته بود یکی را از آن که در دهان بر تفتاس و می گفتیم و بیدیدیم
 تا هر روز را مشاهده کنیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را و از کتف مبارک خود و بیدیدیم و تا هر روز را

[illegible]

پیشتر دو مان بکشاید تب و مان و دو مان و سه انداخت و بساعت عربی گفتن آغاز کرد و ازان
جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقصد آنکه بحدیث در اندر بر نامة قصود و سوار
شد بر محله و قبله که می رسید راه بر نامة و سه می گشتند و التماس نزول می کردند و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم می فرمود که راه بر نامة بگیرید که ما مور است تا بان موضع رسید که اکنون مسجد است و آن
آرام گاه است و آن بود ملک و در میم که ناصیه سهل بود و نام دیگر سهیل نامة و آنجا جوک زوید و آن
سوسه است و چپ نگر سیت و بر حاست و پاره برف و رسول صلی الله علیه و آله و سلم همراه
و سه را گذارشته بود پس بجای که اول جوک زده بود نگاه کرد و با آنجا باز آمد و جوک زده و آرام گرفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و ابو ایوب رفته و شد عذر رخت و بارشتر بخانه برد آن گاه
استرخش آن دو و تیمم کرد و آرام گاه و نامة را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بحدیث رفته آمد زمان و کوکان می گفتند که طلع البدر علینا من ثنایات الوداع
و حسب اشکر علینا ما دعا منک و ارجو منک و بر و استانش رفته و شد عذر کنیز کان از بنی النجار بر وین آمد
و در آن روز و سه گفتند شمع من جواری من بنی النجار به ما بقدر محمد و من جاری به و ازان
جمله آنست که ام المومنین صفیه رفته و شد عذر گفته است که من دوست ترین فرزندان
بودم پیش پدر خود و منی و پیش هم خود و ابو یاسر بن خطیب هرگز بایشان نرسیده که مرا
بر نامة شنیده و دلت نکر و سه آن روز که خبر آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبا فرود آمد پدر
و جرم من هر دو بجا و او چگاه که هنوز تاریک بود بدید من و سه رفتند و بارگاهشند بگرفت و خواب افتاب گز
سه آمدند مانند دو کوفته و اندر و گدین و آهسته می رفتند پیش ایشان بیاد و سمود باز و دویدم بیج که هم
بن اشفاق نکر و دند از غایت اندر و سه که و شستند و گفتند هم که هم من با پدر من می گفت که این
دوست پدر من می گفت آری و شد هم من گفت می شناسی او را و از ثنایات و سه می گفتی گفت
آری و اشد پس گفت و در دل تو چیست پدر من گفت و شن و سه من باشم و ازان جمله
آنست که عمار بن خنیس گوید که در میان اوس و غورج کسی نبود که محمد را می شناسد و شد علیه و آله و
سلم و صفت کننده تر باشد از ابو عامر که با یهود مخالفت می کرد و ازان ایشان صفت می وی پرسید
و ایشان صفات رسول را صلی الله علیه و آله و سلم با و سه می گفتند و خبره و او را که بجزت گاه
و سه مدینه خود را و بود و در طلب دین باشم رفته و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم شنیده و بحدیث بازگشت و در نهایت پیش گرفت و شنیده پرسیده و دعوی وی آن
بود که بر لبت حقیقت است و منتظر لبش رسول صلی الله علیه و آله و سلم می بود چون رسول در آن
می نشست با آنجا نرفته و چون بحدیث جوت کرد و صد و نفاق پیش ساختند و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم

و در آن روز و سه گفتند شمع من جواری من بنی النجار به ما بقدر محمد و من جاری به و ازان

علیه وآله وسلم آمد و گفت بچہ خیر سوخت شدہ اسے محمد صلی اللہ علیہ وآله وسلم گفت محمد صلی اللہ علیہ وآله وسلم بدین کیفیت ابو عامر گفت از ابیہر از آنحضرت رسول صلی اللہ علیہ وآله وسلم گفت آوردہ ہما از آن
 روشن و پاکیزہ کیا گفت آنکہ جہار یہود و نصاریٰ من خبرے کردند گفت تو آن ہیئتے کہ صفت میکردند
 رسول صلی اللہ علیہ وآله وسلم فرمود کہ دروغ می گوئے ابو عامر گفت خدا سے تمائے دروغ گوی را
 بیہرنا دہنا و زندہ و غریب و بایں حق بیضی صحت کرد صلی اللہ علیہ وآله وسلم بیٹے تو بہرینہ چنین آمدہ
 رسول صلی اللہ علیہ وآله وسلم فرمود کہ آرسے ہر کہ دروغ گوید خدا سے تمائے باوسے چنین کناد پس
 آن بد بخت بکہ رفت و تابع مشرکان مکہ شد و چون کہ فتح شد بطاعت رفت و چون اہل طاعت ایمان
 آوردند شام رفت و آنجا تنہا و زندہ و غریب برد از ان جہلم آفت کہ پیش از اسلام مردے
 از یہود و شام کہ دے را این ہیبیان گفتند سے بکہ نہ آمد و آنجا متوطن شد و در بیان بنے قریظے بود
 یکے از بنے قریظہ گوید کہ من بہرگز نہ سے را کہ نماز نہاسے خود را بہرگز نذرند یدم ہر گاہ کہ قطع شدی بطلب
 باران پیش وے رفتے مارا بصدقہ فرمودے و بعد از صدقہ دعا کردے و اللہ ہرگز دعا نکردے کہ
 پیش از آنکہ از مجلس خود برخاستے باران بنارید سے چون وقت و فوات اور سید و دانست کہ خواہم در
 گفت اسے مشر یہود و یح سے دانید کہ من از زمین فراغ عیش شام چرا بیان زمین گرسنگے و ستھے
 آدمم گفتند خدا سے تمائے بد اند گفت من اینجا کہ آدمم افتار ظہور بنیم سے بروم کہ وقت او
 نزدیک رسیدہ است و این بلکہ ہجرت گاہ سے است من امیدوار شتم کہ دے را اور یابم و متابعت
 وے کم زمان وے نزدیک رسیدہ است ہر شملہ باد اسے مشر یہود کہ در ایمان بوسے دیگران بر
 شما سبقت نگیرند وے خونہاسے مخالفان خواہ بد بخت و تبا و ذریات ایشان را اسیر خواہد گرفت
 یا بد کہ این شمار از ایمان بوسے مانع نیاید کہ وے بایں مامور است و آن وقت کہ رسول صلی اللہ
 علیہ وآله وسلم بنے قریظہ را محاصرو کردہ بودند سے از جو انان ایشان کہ آن وصیت را شنیدہ بودند
 گفتند اسے بنے قریظہ و اللہ کہ این بنیم است کہ این ہیبیان گفتہ بود گفتند سے آن نیست آن
 جو زمان گفتند و اللہ کہ این اوست از حصار فرو آوردند و ایمان آوردند و نفس و مال و اہل و
 حیال خود را این گردانیدند و از ان جہلم آفت کہ رفاع بن رافع رضی اللہ عنہ گفتہ است
 کہ من و برادر من غلام بن رافع و فرزند ہر بر شتر کچہ سوار می شیم چون بر آنجا رسیدیم شتر کچہ را
 ماندر شد و بخت برادر من گفت با رخسارہ لایانند کہ دم کہ اگر مارا بدیدہ بازگردانے این شتر کچہ را
 قرآن کشیم نگاہا رسول صلی اللہ علیہ وآله وسلم ہر اگندخت و مارا بران حال بدید آب خواست
 و صفہ کرد و در طرفے وضو ساخت بعد از ان گفت و ہا شتر کچہ را باز کشید و آن آب در
 دکان او ریخت بعد از ان بر سر او بعد از ان بر گردن او بعد از ان بر کوبان او بعد از ان بروم

اور بعد ازان گفت سوار شوید ما سوار شدیم و برسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لائق شدیم و ما را بر دست
 دو ان سے برد تا بان وقت کہ از بدربار گزشتیم و بجای رسیدیم با نرجشت بر دروم و بر اگشت و بر
 مقرر قسمت کرد و ازان جبکہ آنست کہ در فرود بدربار پیش از آنکہ حرب قائم شود رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک خود بشارت نرین سے کر دمی گفت این موضع ہلاک
 غلام است و این موضع ہلاک غلام است پس ہلاک ہیکس ازان موضع کہ تعیین کردہ و خوف
 مکر و امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ گفتہ است سو گندہ ان خدا سے کہ ویرا حق فرستادہ
 کہ از ان خطا نا کہ شیدہ بود و جدا کہ تعیین کردہ بود و زنگشتند و بر جان جا ہما ہلاک شدند و
 امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ آن وقت کہ بدینہ تدریم رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم خبر بدی رسید و ازان جبکہ آنست کہ چون مشرکان بدستوج شدند جمعی از
 جوانان از ایشان بازماندند و در مقابل با ہم فسانہ می گفتند و شمار بر یکدیگر سے خواندند ناگا
 در آستانہ آن آواز سے شنیدند کہ کسی دزد و یکے ایشان چہ بیت بلند خواندن گرفت کہ حضور
 آن جناب از صرت جماعت تعیین بود چون و نال آن آواز فرستند بیج کس دنیا فتند ازان
 بسیار ترسناک شدند و کجرا آمدند جسے بیران آنجا بودند صورت حال را بازنمودند گفتند اگر انجی شما
 سے گوئید بہت ست محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب کہ ہم دے ر خفیتہ گویند چون
 ازان یک شب یاد و شب گذشت خبر اہل بدروش شدن مشرکان بکہ آوردند و ازان جبکہ
 آنست کہ عقیقہ بن ابی میط در کہ و حقے کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حجت کرد و این بیت
 بگفت یا رب اننا قاصدو اراہا جزا بہ عاقلیل زانی رب الفرس اہا علی رحمی فکرم ثم
 اہیلہ بد و اسیت باخذنکم کل لئیس بہ آہن شو دے برسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود
 کہ اللہم اکیہ بنجرہ و اسرہ رو بدربار ہپ دے سر گئے کر دیکے از صحابہ دے را اسیر گرفت و پیش رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد و فرمود تا وے را اگر دن زند و ازان جبکہ آنست
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رو بدربار سے صد را زود تن از قاتلہ بعد و اصحاب طاہر بن
 آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللہم ائمہ فعات فاعلمہم اللہم ائمہ مرات فاکسم اللہم ائمہ جماع
 فاعلمہم پس بیج کس از ایشان باز گفت اگر با یک شتر و دو شتر و چہ پوشیدہ و سیر بودند و
 ازان جبکہ آنست کہ در شب سابق بروز حرب خواب و امنیت بر شکر رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم علیہ کرد کہ ہر چند میخواستند کہ بیدار باشند نمی توانستند زیر رضی اللہ عنہ گفتہ
 خواب بر من مسلط شد تا غاصتے کہ می خواستم کہ بچشم خود خواب مرا بر زمین سے انداخت و رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب و سیر چنین بود و نہ سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ گفتہ است

خود و او بدید که از حج من بیان و دبستان من بود تا خبری شد بر پهلوانان و در اقصای من رخ رفته اند
 عتد گفته است چنان خواب برین غلبه کرد که مرا اختلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش و برپلوس
 ایشان فرود آمد و بودند تیرس و بیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار یا سرور ابن مسعود را رضی الله
 عنهما فرستاد تا از ایشان خبر بپایا و در بارگشتند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 چنان خوف بر ایشان ستولی شده است که چون اسپ ایشان بانگی کند بر دوش اسپ میزند
 و از آن جملہ آنست که در روز حرب ملائکه نازل شدند امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله و سلم
 گفتند است که در شانسه آنکه از چاه بدر آب می کشیدیم تا گاه با دوش قوی آمد که از آن بعد قوی تر ندیده بودم
 بعد از آن با دو دیگر قوس آمد که از آن قوس تر ندیده بودیم مگر با دوش اول بعد از آن با دوش دیگر تر قوس
 که از آن قوس تر ندیده بودیم مگر آن دو با دوش اول با دوش جبرئیل بود علیه اسلام با نیز از فرشته و با دوش دوم
 میکائیل بود علیه اسلام و سه نیز از فرشته و با دوش سوم فرزائیل بود علیه اسلام و سه نیز از فرشته
 میکائیل علیه اسلام بروست رست رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و بگوهر رفته اند و آنجا
 بود و امیر فیل بر دوش چپ و من آنجا بودم ابن عباس رفته اند و آنجا روایت کرده است که یکی
 از انصار پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله من در پی کی از مشرکان
 می رفتم و او یک گام پیشتر می رفت تا گاه به بالا می سر خود آواز می زد تا میانه شصتیم و سخن آن کس که
 تا میانه بر اسپ خود می زد و گوش من رسید و آن مشرک را که در پی می رفتم افتاده دیدم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری این از مدد ملائکه و مدد آسمان است او زنده رضی الله
 عنه و درین روز پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه صد و آردو رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم و سه رگفت حضرت نینک همیشه غیر تو با دوستی راست تو او بودی و گفت یا رسول الله تو و
 کس از من شتم اما سوم را دوش سفید خوب رو به سر برید و من بر دوش ششم رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که این از مدد ملائکه است و از بسیار است از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 سلم روایت است که گفته اند که ما قصد کردیم از قریش می کردیم و پیش از آن که ما شمشیر زنییم
 سر دوش از تن جدا می شد و از آن جملہ آنست که چون ابو سفیان از حرب از بدر برگشته
 بگوید یا ابوباص از دوش حال پرسید گفت و دشمنان سلاح گرفته بودند و بر هر جا که می خواستند
 می زدند و با وجود این مرد دوش می دیدم و بر اسپان ابلق نشسته و در میان زمین و آسمان ایستاد
 که هیچ وجه مار طاققت معاومت ایشان نبود ابن عباس رفته اند و گفته است که مردی
 از بنی فزار کحایت کرد که من و ابن عم من بر تلی یک که بر پدر شرفت بود و بر آنکه بودیم منتظر آنکه
 بر طائفه که غالب شوند و فرات می خواستیم که کنیم زیرا که هنوز با سلام در نیامده بودیم تا گاه با آن

نزدیک آمد و از آنجا از اسپان بخندید و شد از آن میان یک گفت پیش روای میروم و میروم نام
 اسپ جبرئیل است علیه اسلام ازین بیست ابن عم من هلاک شد و من هلاک نزد یک رسیدم
 با نجات یافتیم و از آن جملہ آنست که ابو الیکعب بن عباس و امیر المومنین عباس را
 رشتی اشد عنما امیر کرد و کعب مردی کرد بست بود و عباس بنایت جیم رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم پسید که عباس را چگونہ امیر کردی گفت یا رسول الله مردی که مرا مددگار کرد که هرگز
 وے را ندیده بودم و بعد از آن تیر نزد یدم و وصفت بیست او کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 گفت ترا ملکی که مددگار کرد و است از آن جملہ آنست که چون عباس امیر شد و
 با و بست او قیام نزد کرد که از برای طعام مشرکان برداشته بود زیرا که وے یکی از آن دو کس بود
 که شگفل طعام پشان شده بودند اما بنور نوبت بوی نرسیده بود عباس می گوید که رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم آن روز از من بستیہ گفتم یا رسول الله آزاد فدیہ من حساب کن گفت چیزیکه بیرون
 آورده تا بدان و شمنان ما را یاد وے از فدیہ محبوب نے افتد و بر من تکلیف فدیہ من و فدیہ
 متعلقان من کرد و گفت چنان کردی که در بانی عمر مرا از مردم چیزی با بدخواست فرمود که آن زر
 که بام افضل دای وے و گفتم اگر جاوید باشد از آن تو و عبد الله و فضل و نعم من گفتم از کجا دانستی
 فرمود که مرا خدا تعالی خبر داد و گفتم گوای می دهم تو صاوتی زیرا که من آن زر بام افضل دایم
 و تیکس نیز خدای تعالی بران مطلع شد من گوای می دهم که هیچ خدا بفر خدای عالم نیست
 و تو رسول خداے از آن جملہ آنست که حکما شمن محقق در روز بدر مقاتله س کرد و
 شمشیر وی بشکست رسول صلی الله علیه و آله وسلم شانه پیزم بزرگ بود و او که باین مقاتله
 سیکن چون از ابد بست خود گرفت و بجانبای شمشیر شد بنامیت خوب بآن مقاتله کرد و نا اهل
 اسلام غالب آمدند بعد از آن همیشه در غزوات بآن مقاتله کرد و نا آن روز که در حرب اهل رده
 شهید شد و آن شمشیر را چون نام کرده بودند و از آن جملہ آنست که درین روز از عتبه بن
 خلف ضرر بربیب نزدیک دست وے را از ویش جدا ساخت بعد از آنکه حبیب امیر را کشت
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست حبیب را بجای باز نهاد و خداے تعالی صحت داد و
 از آن جملہ آنست که درین روز حضرت بر خیم قتاده بن انعمان رشتی الله عنه آمد که حدقه
 وے بیرون آمد و بر رخسار وے افتاد و قوم خود استند که از ابریزند باز گفتند که اول بار رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم شاورت نسیم رسول وے را طلبید و نزدیک خود بنشاند و حدقه وے را بجای
 باز داد و گفت دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد نمی دانستند که آن که هم چشم بوده است و از آن
 جملہ آنست که سائب بن ابی جیس در زمانه حبیب المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

گفته است که واقعه را در روز پنج کس امیر مکر و ولیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم
 مردی سفید پوست دراز بالا را بر سپه ابلق از میان آسمان وزین بن رسید و مرا بپست عبد الرحمن
 بن عوف رفته اند عنه آمد و مرا بسته و در سناوے کرد که این را که امیر کرده است پنج کس جواب
 ندادم و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردم من پرسید که ترا که امیر کرده است ابن ابی جحش
 من گفتم نمی شناسم و او مکر و دشتم که او را خبر کنم چه آنچه دیده بودم رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که او را علی از اطراف امیر کرده است ابن عوف بپست امیر خود را اسباب بن ابی
 جحش گفته است که همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تا خبر افتاد ما بود آنچه بود از ان جمله
 امیر است که بعد از او افتد پدر عمیر بن وهب انجمنی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت پدر کرد
 امیر عمیر بن وهب در بیان امیران بدر بود و صفوان گفت عیش افتد آنکه ناخوش گردید
 بعد از شش ششگان پدر عمیر گفت آری بعد ازین در زندگان پیج چیز نماند اگر چنانچه قرضی مردم
 در زنده من نبوده و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نگردنی حقا که از برای قتل محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم بکینه می رفتم که شنیده ام که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بازار مدینه
 می گردد و با چه کس می شنند و مرا بهانه رفتن است که سپهر من امیر ایشان است صفوان گفت
 او اے دین تو بر زنده من و محمد عیال تو در عهد من درین کار تقصیر کن صفوان تجیز راه نمود و شمشیر
 خود را نیز که در زهراب داد و صفوان را وصیت کرد که این برادر او شنیده دار و روے بکینه کرد و چون
 بکینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راه خود را بست و شمشیر خود را حمل کرد و بسوے رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم متوجه شد امیر المومنین عمر رفته اند عنه با جمعی نشسته بودند ناگاه چشم وے بر عمیر افتاد
 گفت بگیر به این سگ را که دشمن خداست و دیروز بر قوم را بر حرات مانع وے می کرد و ایشان
 از قلت عدو اخبار وے می کردند آن جمیع وے را بگریختند امیر المومنین عمر رفته اند عنه پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که وے را بیار
 امیر المومنین عمر رفته اند عنه بیک دست بند شمشیر وے را که بر گردن داشت تاب داد
 و محکم گرفت و دست دیگر دست شمشیر وے را نگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 در آورد و جمیع از انصار گفت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشنید و از توفض این سگ
 امین باشید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت وے را بگذار اے عمر و پیش آئے ای عمیر
 گفت چرا آمدی اے عمر گفت از برای اے امیر وے که در دست شماست رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت عمیر چه آویند گفت روے شمشیر باے ما سیاه که هرگز باے ما که اے رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راستی پیش آری که خبر استی زب گفت خبر اے این مهم نیامده ام

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ باصفوان بن امیہ شستی و آند طلب را یا و نکردی و چون او را
 دین و کعبہ عیال تو بر خود گرفت قتل محمد بنیادے تو از براسے این مهم آمدے اما خدا سے تھامے
 میسان تو در او تو حامل گشت عیال تو اسے دھم کہ تو رسول خدا سے و از غایت جہل انکار تو
 سے کردیم صدق تو بر من غا ہر شد زیرا کہ ازین حال غیر من و صفوان یکس خبر نہ آست نہ ازین
 حال خبر نہ آدہ آست مگر خدا سے تھامے شکر خدا سے تھامے را کہ مر ابد دولت اسلام مشرف گردید
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیا موزید و قرآن
 تعلیم و بید بعد از ان رخصت مرحبت بکہ طلبید و خلق را بخدا سے خواند و جمعے کثیر بدولت خود سے
 باسلام مشرف شدند و از ان جملہ آنست کہ حارث بن اسے غزا پیش رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از براسے فدیہ شتر سے چند و کثیر کے آورده بود اما در راہ
 پنهان کرد و چون بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درآمد و طلب اسیران کرد رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم پرسید کہ فدیہ چه آورده گفت بیج نیا ورده دم فرمود کہ گویان شتران و کثیر کان کہ در
 غلان موضع گذشتی حارث گفت اشد آن لالا الا اشد و ناک رسول اللہ شد با من بیج کس بنزد
 و بیج کس پیش ازین نیا در و از ان جملہ آنست کہ قباث بن اشیم الکنا فی رضی اللہ عنہ
 گفته آست کہ در روز بدر با مشرکان بودم و ہنوز در نظر نیست قلت سلمانان و کثرت سواران و
 بیا دگان کہ با ما بودند چون شکر ما منہم شد من نیز مگر بخیم و از ہر طرف مشرکان را می دیدم کہ بیکدیگر
 با خود گفتہ ما را بیت شمل ہذا الامر فرستہ الاکاسینے ہرگز شمل این امر سے ندیدم کہ ہمہ از وی گرفتہ
 مگر زنان چون بکر رسیدم و چند وقت آنجا بودم و در اعینہ اسلام در باطن من افتاد و چنانچہ بدینہ
 روم و بہنیم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چسے گوید چون بدینہ رسیدم و خبر وی رسیدم گفتند
 اینک دریا پسید ہست باصحاب نشستی پیش سے رفعت و دوسے را در بیان ایشان نمی شناسم
 پس سلام کردم فرمود کہ یا قباث بن اشیم تویی آن کس کہ روز بدر می گفت ما را بیت شمل ہذا الامر
 فرستہ الاکاسین گفتہ کو اسے دھم کہ تو رسول خدا سے دھم کہ ازین سخن با زبان نیا ورده ام و با
 بیج کس گفتہ بودم این امر سے بود کہ در خاطر من گذشتہ بود اگر چنانچہ تو رسول خدا فی نبو سے
 نذر ابران بدر اطلاع نہ آدے دست بیار تا با تو بیعت کنم پس سلمان شدم و از ان جملہ
 آنست کہ اسما بنت مروان از بنے امیہ بن زید بود و از اسے رسول و حبیب ملت اسلام
 جد سے تمام می نمود و از ان وقت کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہر رقتہ بود آن ملعونہ و زہر مت
 اسلام و اہل آن بیٹے چند گفتہ بود و از ان آیات بمع عمیر بن عدسے اخطے رنے اللہ عنہ کہ اسے
 بود و بان واسطہ در مدینہ ماندہ بود رسید با خدا سے تھامے عہد کہ وہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ

جزء از صیبت این فرایض پیش نیست نه چیزیکه اذان جمتی رسد گفت و یلک ای ابن حرب می دانی که مرا نه و کز زده است محمد صلی الله علیه و آله و سلم زده است روزی در کعبه بودیم که با من گفت زده باشد که بدست من کشته شوی اکنون دانستم که اوقات من است و من ازین زخم تو اجم زبیت و حاکم الی ازین جرأت احسان من کنم که اگر بر عهد اهل حجاز نیست گفتند چه پلاک شوند پس همچنان نوحه میزد و بانگ می کرد تا پلاک شد و در زخم زیت و از ان جمله آنست که مخفی از علمای یهود و مدعی تو انگر بود و مال بسیار داشت از خراسان و غیر آن و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را می شناسنت بان صفاتی که دانسته بود اما دوستی وین و س و انس با آن ویران از ایمان بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز می داشت تا آن روز که حرب احد را قید شد و آن روز شنبه بود گفت اسے مشرک یهود و انچه که می دانید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر شما واجب است گفتند امر و دشمنی است گفت حکم شنبه باقی نمانده است و سلاح خود بر گرفت و بیرون آمد و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و رافع و قوم خود را وصیت کرده بود و که من امر و دشمنی شوم مال من تمام از ان محلی است علیه و آله و سلم است بر چند تنی که فرای آن گفتند و با مشرکان مقاتله می کرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که بهترین یهود مخفی است و بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله و سلم اموال ویران گرفت و همه صدقات و س در مدینه اذان بود و از ان جمله آنست که یکی از اصحاب که ویران فرمان گفتند از حرب احد تخلف کرده بود و زمان مدینه و برگشتند تو نیز از زمانه که در بیوقت در خانه شسته ویران حجت بران داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود و حال و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گفتند رسول گفت و س از اهل نارس مردم ازین سخن تعجب کردند و فرمان گفت مردن از گریختن بهتر و چند ان مقاتله کرد که گفت کس از مشرکان کشت و جراحتها و س قومی شد بعضی از اصحاب بروی گفتند گفتند بنیالک الشماوه گفت و انده من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش بخاستان نار بگیرند و چون از ابرج است و س بیشتر شمشیر بر سینه نهاد و خود را کشت مردان حقیقت حال و س نادانست پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که و س بخت مشرک را کشت و شهید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت میفعل الله بایشا و بعد از ان چون حقیقت حال او را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز نمودند گفت انده من رسول الله بعد از ان فرمود ان الله تعالی میوید هذا الدین بالرجل الناجر یعنی خداوند تعالی و تقدس این دین را بر ابر و ناجر فاسق یار سید هد و از ان جمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لواءه مبارکین در دست داشت این تمیّه ویران رسول پنداشت ضربتی بروی زده و دست راست و س بر پیکر مصعب لواره بدست چپ گرفت و ندا کرد که و اما محمد از رسول ابن تمیّه سوار شد باز گفت و ضربتی و دیگر زد و دست چپ

اورا نيز بر پيه بدويان نوي خود لور اگاه داشت و گونسايشان گزند داشت تا وقتي که رسول صلي الله عليه و آله وسلم لور ابا ميرهالمونين صلي الله عليه و آله وسلم را از ان جملہ آنست که خطبه بن ابي عامر جميله بنت عبد الله ابي بن سلول را تزويج کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلي الله عليه و آله وسلم بجانب آن دري رفت رسول صلي الله عليه و آله وسلم فرمود که شب بيتن جميله باشد چون من از ياد او گذرد و فرخواست که پرسول صلي الله عليه و آله وسلم لطيف شو و جملہ دست درويزن و موز و غلوت طلبيد و بشير کي فرستاده بود و ز قوم خود چيما کس از اينها حاضر کرده خطبه با و سنجلوت در آمد و تقياسش حاجت افتاد و از خوف آن که بسا که از قتال بازماند غسل ناکرده صلاح پوشيد و روان شد در ان وقت که رسول صلي الله عليه و آله وسلم صفا را هست مے کرد با پدر رسيد و در مقامه اجتهاد تمام بجاي آورد و بعد از ان نيريت رفتن سلمان با ابوسفيان بن حرب در افتاد و حربه با سپاه آوز و جنا که ابوسفيان از سپاه در افتاد و بر سينه آنوقت تا بکشد ابوسفيان فربا و بر آورد که اسے مغفر قرش من ابوسفيان بن حریم ام و سے اخلاص کردند و خطبه بعد از ان که بے کافران را بد و زخ فرستاد شهيد شد رسول صلي الله عليه و آله وسلم چون از مقامه مشرکان فارغ شد نظر بدین کوه انداخت پس گفت بپيچيد که آنجا کيست که ملائکه صحابيين آورده اند و اورا باب باران غسل مے کنند ابوسعيد ساعدی رفته الله عنه می گوید که رفیقم دیدیم که خطبه بود و از سرادق مے آب می چکيد رسول صلي الله عليه و آله وسلم را خبر داد و پیش جميله کي فرستاد و از و پرسيد جميله گفت وقت بيرون آمدن نبيل حاجت داشت عبد از ان قوم جميله از و سے استفسار کرد و ند که چرا مارا بر دخول زون خود گواه ساخته گفت از آنکه شب و خواب مے دیدم که در سے از آسمان شاد و شد و خطبه با آنجا درآمد و باز پرسيد و شد من گفتم که آن شهادت خواهد بود و خواستم که پرسيدن و سے بن جمعه را شما دوکنم و از ان جملہ آنست که حارث بن ضمه رضی الله عنه گفته است که روزا هر در ان وقت که رسول صلي الله عليه و آله وسلم در شعب بود از من پرسيد که عبد الرحمن بن عوف را ويز مے گفتم آری يا رسول الله و سے را دیدم که از کوه فرود مے آمد و گر و سے از مشرکان کرد و سے درآمده بودند خواستم که و سے را و گاری گفتم ترا دیدم بسوے تو آدم فرمود که ملائکه بعد و گار و سے با مشرکان مقامه مے کنند حارث بن ضمه رضی الله عنه گوید که بسوے و سے باز گشتم و سے را با فتم میان هفت تن از مشرکان که گفت افتاده بودند گفتم هر و سے با و تراين همه را تو کشته شدت بد و تن کرد و گفت اين دو تن را من کشته ام و ما ديگران را کي گشت که من و سے را من و حارث رفته الله عنه گفت صدق الله و رسول و از ان جملہ آنست که چون سلمان

بن داد و است و از آن جمله آنست که چون خواستند که خیب را برادر کنند بر اهل که دعا
 در آغاز کرد و دعا گوشت که از خون دعا و او بوسیله آن خواست که هر ابریزین خود با نکر که در میان عرب
 شهرت داشت که هر که در وقت دعا بدو بیاید بر زمین خیزد و دعا را بر دوش او بگذارد و از پس آن دعا را
 که از بیت دعا و دعا و او بوسیله آن پیدا شد هر چنان بر زمین زد که بدو تمام آن زمین نمی رفت
 و گفته اند که چون سالی گذشت از نظر گیان و دعا که کسی مانده بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 سید بن عامر را رفته اند عنه در محصل محله فرموده بود در وگاه گاه بخود می شد امیر المومنین رضی الله عنه
 عنه سبب آنرا پرسید گفت در وقت نقل خیب و دعا و او حاضر بود هر گاه که آن حالت بخاطر
 دعا می نمودم بعد از آن چون دعا را برادر کردند گفت خداوند اما ببلغ رسالت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم توجه نمائید که فرموده بود قیام نمودیم و اینجا تا کس نیست که بیامین من بوسه رسالت تو قیام
 رسالت من بوسه رسالتی اسلام گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان اهل
 شمشه بود که تبار و دعا بر دوش خاسته گفت و علیه اسلام و رحمة الله پس آب در شمشه آورد
 و گفت جبرئیل علیه السلام از خداست که ما سلام خیب بین بیامین چون خبر خیب رضی الله عنه بر
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که هر که خیب را از آن چوب فرو آورد جزای او بهشت است از هر
 زمین او و مقداد بن الاسود رضی الله عنه با آن کار بخوابستند شب می رفتند و روز بنهال می شدند
 تا بیکه رسیدند و در شب بخوابستند و در چهل کس از برای نگاه داشتن وی خیمه بود و در آن شب دعا را
 فرود آوردند و دست دعا بر جگر خیش بود خون از آن جگر دست می نمود و از رنگ رنگ خون بود و در
 بوسه مشک و هیچ تیریس در بدن دعا پیدا شده بود با وجود آنکه قریب به چهل روز از شهادت او گذشت بود
 از هر رفته الله عنه دعا را بر او سپرد خود را کرد و در و آن شد چون شتر کان آگاه شدند بمقتا و کس
 و عقب ایشان تا رفتند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خیب را از بر زمین نهادند زمین و بر
 اجلاس کردند و زبیر و زبیر سبب و بر ابلع الارض نام کردند بعد از آن تبریر و مقداد رضی الله عنه
 عنهما بمبار به شغل شدند و کمان بازگشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمدند جبرئیل علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اے محمد در شنگان
 باین دوم و از دست تو سبب است که گفتند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم در سال چهارم از هجرت پنج کس از صحاب که ابو قتاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود
 به خیبر فرستاد که سلام بن ابی العقیق را قتل کنند چون شب بخانه دعا درآمدند و در آن وقت که
 میر و ن تادمه بن قتاده کمان خود را فراموش کرد بازگشت و کمان را گرفت و پاسبان و زبیر رضی الله عنه
 و بیکه گفته اند شکست بماند خود را از دست و بیار آن چو سبب است هر یک و زبیر و جبرئیل رضی الله عنه

چون پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدند دست مبارک خود برپاے دست مالیک فی الحال
صحت یافت و از ان جملہ آنست کہ جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ گوید کہ از غزوہ
ذات الرقاع من اثنی عشره غنیمت جو کہ بدینندہ دوشتم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برین سیکہ شست
و اشر من جو کہ زده بود و مر اجمال رفتن خود پرسید کہ چه ایستادہ لغتہ با رنگتہ عصا علیہ و سد بار
عصا دین و سد خلائیہ بعد از ان آب خواست و یک گف آب بر روی وی کرد و گفت بر زمین
بر شستم بحق آن خدائی کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را برستی بخلق فرستاد کہ بر چند رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم اشر خود ازینے اند شتم من از وی منی ماند لاجرم از جبر ہے رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم باز نادم و از ان جملہ آنست کہ چون از غزوہ ذات الرقاع فارغ شدند شیخ
محرابے برپاے شست و ہمار اشرے گرفتہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت در شکم
اسپ من چیست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت لا یملم انیب الا اللہ بعد از ان پرسید کہ
یاران کے خود آید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ آن امر بیت موجل خدا سے قتالے
سے داند باز پرسید کہ فردا چاکار خواہم کرد فرمود کہ نہ دافم دیگر پرسید کہ در کدہم زمین خواہم مرد
فرمود کہ مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ این بیت فرستاد کہ ان اللہ عندہ علم الساعة
و غیرل انیت الا یہ بعد از ان آن ملعون گفت اسے محمد این اشر مرا از خدا سے نو دوست ترست
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ پروردگار من مرا از جان دوست ترست و از نفس و فرزند
غریب ترست و سر سجدہ نما و چون سر برداشت فرمود کہ اسے محرابے پروردگار من خبر داد کہ در جانب
ریش تو ریشے پیدا شود کہ چہد گوشت و پوست تو از ان فروریزد و بعد از ان بدو زخ روی اندک
بدتے گذشت آن ریش پیدا شد و روی سے تمام فرو ریخت و چنان بے ناخوش پیدا
کرد کہ مردم از گند آن می گرفتند و آن ملعون می گفت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سخنی گفت و
راست آمد و از ان جملہ آنست کہ جویریہ بنت حارث رضی اللہ عنہ کہ رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم سے از زوج کردہ بود و گفته است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غزوہ بقیہ صلتی
بر و ن آمد و بدین من مقرر آن قوم بود پیش از آمدن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب دیدم
کہ ماہ تمام از جانب غیر بطلوع کرد و دو کمان من در آمد خواب خود را بنیان دوشتم و چون آمدن
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقین شد پدرم گفت ما را لشکر ہے پیش آمد کہ عاقبت مقاومت
آن نہ ایم در ان لشکر مردان کے دیدم بر اسپان اطلق نشسته و لشکر خیل و صلاح بسیار شاہدہ
سے کہ مردم چون اسلام آوردہ و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر از زوج کردہ و لشکر اسلام نظر کرد
دیدم کہ چنان استعداد کثرتے کہ اول و دیدہ بودم خود دوشتم کہ آن بواسطہ آمد او اسے بود و

و اشر من جو کہ زده بود و مر اجمال رفتن خود پرسید کہ چه ایستادہ لغتہ با رنگتہ عصا علیہ و سد بار

مهاجرین و انصار و اتباع و کشایع می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه و آله وسلم دانست هیچ
 بانی نیست چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم با جمیع بنحائه ما رسید فرمود که فرقہ فرقہ در ایند پس فرمود
 که خیر را بیا بیا و دم و نام مبارک خود بکش و از آن سر خشیده همه خیرات و برکات رشتی و آن خیر رسید
 و از خدا سے تعالی برکت طلبید پس فرمود که بزنند همان را بیا تا باز بزد و فرمود که از نمودنانی و از
 و یک گوشت سن می گرفت و بر دم می داد و با همه سیر خوردند و در حجت نمودند و نام و گوشت بچیان
 باقی ماند و از آن جمله آنست که جمیع جابرین عبد الله رفته الله عنه گفته که عادت سبب عا
 آن بود که هر که او را همان خواند سے اجابت کرد سے روزی جابر بن عبد الله رفته الله عنه رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم همان خواند و عده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم بدر خاتمه جابر رسید چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم چید شادمان شد و از
 شادی می شکست آب بنیدخت و غطفان پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم داد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 علیه و آله وسلم و آن سے رسول صلی الله علیه و آله وسلم در دست حاکم سے بر آید که از آن بیا
 گفتند جابر را او پس بود پس بزرگ فرمود گفت بیا تا بتو نایم که این پدر ما ازین برادر بگوید که بچه خود
 با سبب و کار و بر طلق او بر آمد و بنا آید سے و سبب را بیل کرد و سبب او را بر پشت عیال جابر آید و پدر
 و پدر بچه تبر سید و بر بام گرفت باور بر اثر سے آمد از بیم او آن و دیگر سپید از بام بفتاد و بچاک شد
 آن زن خشمخ نکر و گفت اگر بیایم و فریاد کنم غلطی غیر سے الله علیه و آله وسلم ملول شود صبر کرد
 جریع نکرد و هر دو فرزند را بجانم برد و کلیم بر هر دو پوشید و کس از آن حال خبر نداشت که در و سے تازه
 داشت و لیکن بدل خون آلود سے نالید تا بره را بریان کرد و جابر را از آن حال فرزند آن خبر می سنے
 چون بره را بیاورد و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهاد و حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و این آمد و
 گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم خدا سے تعالی می فرماید که جابر را بگو سے تا فرزند آن خود را بیاورد
 تا با تو طعام خوردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم جابر گفت فرزند آن را بیاورد جابر برون آمد و عیال
 پرسید که فرزند آن کجا اند عیال او گفت مقرر سے الله علیه و آله وسلم بگو سے که غائب اند رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت فرمان خدا سے تعالی است تا ایشان را حاضر کنی جابر روان آمد و
 عیال خود را گفت که از خدا سے تعالی فرمان آمد که نزد ایشان را بیاور آن خنیفه گریان شد و گفت
 اے جابر بیا که گفت که چه افتاده است هر دو سپید را بجا بر نمود و کلیم را ایشان برداشت جابر
 هر دو را و پدر و گریان شد که از حال انقیان بی خبر بود پس هر دو بیا آمدند و در پاس رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم افتاد و فرخوش از آن خانه بر آمد خدا سے تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد که
 رب انفرقه می فرماید که تو که محمد سے بر سر ایشان رو در نمودی و عا که در آن روز زنده گردانیدند رسول صلی الله

علیه و آله وسلم بر فراست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد و هر دو فرزند جا بر روضه اشده عنده فی الحال زنده شدند
 بفرمان خدا که ای واران حبلہ است که در حقش چنین گفت که ما درین ردا و تپک گفت خدایا
 بمن داد که این را به پدر خود و خال خود و عید اشده بن رواحه به برتا خود زنده من خراما اگر نعم و قسم رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم جانی شسته بود گفت ای دختر من بیا و پرسید که با خود چه دار که نعم است
 خراما و آزار و در وقت مبارک و سه ریختن آزار بدست مبارک خود و بر بالاسه جانیه جید و در سه ریختن
 که اهل خندق را انداک و تابیه بیایند به جمع شدند و چند آنکه بایستند خود روند و باز گشتند و عید به فرار
 کس بودند و هنوز از اطراف آن جا به اربابا رسیده خراما می ریخت و واران حبلہ است
 که چون نیکیه الاحزاب خدیجه بن ابی طالب را رضی الله عنه می جانبش شکر اخاب روانه ساخت تا به
 بیار و دوست مبارک بر سینہ و دو کتف و سه بالید گفت اللهم احفظ من بین یدیه و من خلفه و من
 یمنه و من شماله و آن شب سر می ریخت بود و خدیجه می گوید روانه شد و منبر ششم که تمام در آن روز و پنج صبح
 درین اثر رخ کرد و با خراب رسیدم و خود ایشان سلام کردم و مبارک شدم و با صیحاب پیوستم بعد از غنیمت
 با صیحاب رسیدم درین اثر کرد و در آن بطور آمد و واران حبلہ است که چون خدیجه فنی شد
 عین بر دست رسول صلی الله علیه و آله وسلم نماز کرد و دو بیت واران شجاعت کرد که یا نصر المکرمین
 و یا مجیب و عود المصطربین گفت منتهی و کریم نقد تر سحالی و من منتهی جبرئیل علیه السلام فرود
 آمد و گفت خدا سحالی تر انصرت و او با دوسه از آسمان و دنیا بر ایشان فرستاد و با دوسه دیگر از
 آسمان به نام کسنگ می آورد و خدیجه رضی الله عنه گوید چون استجار رسیدم با دوسه سرداران ایشان پیوسته
 و آتشها س ایشان را می گشت و یکدیگر را ندانید می کردند که سر ما را اهلک کرد و بدران با دوسه دیگر
 عظیم رسید که سنگها س بزرگ می آورد و چنانکه قوم به سپهر خود واران از آن نگاه می داشتند پس بریت
 و ایشان افتاد و به تحمل تمام بگریختند و اشارت باینست آنکه خدا سحالی می فرماید و فرود
 نعمت الله علیه و آله وسلم فرستاد و فارس را عظیم رسید و آسمان و جنودا مل تر و واران حبلہ است که
 چون قریش بگریختند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت طمغی و کم قریش بعد عاصم و لکنم خود و نعم
 بعد ازین سال دیگر قریش با شما را نخواهد کرد و اینک شما با قریش فرار نخواهید کرد و لاجرم قریش بیج
 خود مگردند تا من که بدیدم و واران حبلہ است که چون شکر قریش بگریختند روزی یوسفیان
 با گرو به از قریش می گفت که در میان شما کس نیست که خست می نگاه دارد و زان مقام ما را از من
 صلی الله علیه و آله وسلم بگیرد و کسی که گویند تنها و زبان را به رسد و او به واسطه شرفی به تبلیغ رسالت
 از حال هر کس غافل می باشد نگاه دارد و عرب بنزل ابوسفیان در آمد و گفت اگر تو مرا تقویت
 کن من این کار را کفایت کنم که راه ما را انیکو می دهم و منجر به دارم بنایت تیز ابوسفیان و پیرا

نار و راحه داد و با یکدیگر شکر ذکر مذکر بانی کس نگویند و رب روان شد و در ششم بدریم رسید و از
 هر کسے حال را معلوم شد و آنکه علیہ السلام می رسید گفتند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوی بنی
 عبیدہ الاشمل رفته است زانوسے راحه خود بہرست و بیاد و بی بختی بنی عبیدہ الاشمل رفت رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بآنستہ از اصحاب سخن می گفت چون آن عرب را اندوید و دید فرمود کہ این مرد اندیشہ خد
 دارد و اما خدا سے قلعے و برادر او را ندانم چون نزدیک رسید گفت این ابن عبیدہ مطلب رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم گفت انان بن عبیدہ مطلب قصد کرد کہ نزدیک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رود و انصورت
 کہ گویا ستی پنهانے دارد و اسید بن خضیر اورا کشید و گفت دو بار بش اسے ملون و دست و کمر سے
 زد و دید کہ اندرون آن جانہ خجریے دارد و فریاد کرد کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این مرد غادر است
 حرب و ریاسے دست افتاد کہ خون مر از پیشد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ است بگوے کہ صدق
 تو تر نشستی رساند و اگر دروغ گویی حق قلعے خود مرا بر اندیشہ تو مطلع ساخته است عرب انان طلبید
 و تمامے احوال با آن گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دے را با سپید پیر در روز دیگر طلب داشت
 و گفت ترا انان در دم بہر جا کہ خواہے برود اگر خواہے ازین بہتر نیز است گفت بہتر کہ ام است
 فرمود کہ آنکہ شہادت بگوئے و ہر سات بن اقرار کنے عرب گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ انک رسول اللہ
 و اللہ اسے محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ من ہرگز ازین کس تر سپیدم و از خوف تیغ و نیزہ و زخم
 چون ترا دیدم ہوش از من رفت و ترا بر اندیشہ من اطلاع افتاد و دے دانم کہ تیغ کس ترا خبر
 نداده پس دانستم کہ لطم و حافظ تو حرم است و خزب ابوسفیان حرب شیطان رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم از سخن دے غیبم سے کرد و چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و رفت و دیگر از وی خبر
 شنیدہ نہ شد و از ان جملہ آنست کہ چون در سال ششم از ہجرت رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم با جمیع اصحاب بقصد مدینہ مکہ توجہ نمودند و در نواح حدیبیہ کہ جاہے است فرود آمدند آب آن
 چاہ کم بود چون زندکے آب کشیدند تمام شد و مردم از شعلی شکایت بہجرت رسالت صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم آوردند رسول تیرے از ترکش خود بیرون آورد و گفت این را از تک چاہ بخلائی راوی می گوید
 کہ و اللہ بعد از غلانیہن تیر ہزار و چار صد کس و چار یا بان ایشان ہمہ سیراب شدند و در صحیح
 شجاریے بروایت چنانست کہ در حدیبیہ مردم از تکے آب و شعلی اصحاب شکایت کردند رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکنا ریاحہ آمد و دلوے آب طلبید و از ان وضو کرد و دمان سبارک بہشت
 و آب آن در ریاحہ ریخت کھ بکشت آن آب چنان عینان کرد کہ ہمہ اصحاب سیراب شدند و مردم
 استہان از آن قرب دادند و از ان جملہ آنست کہ جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ
 گفتہ است کہ روز حدیبیہ شعلی بر مردم طلبیدہ کرد و پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کوہ بود و آن

علیہ وآلہ وسلم آگفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر در میان مردم اندک چارپائی باشد
 کہ بر شینہ بتقریر نماید اگر چنانچہ ہزارت رود کہ مردم بقیہ زادے کہ دارند جمع کنند و از فضل و
 عنایت آئسے زیادتی برکت خواہے شک نیست کہ تمس تو بند دل خواہد بود پس قوم بقیہ زادے
 کہ داشتند جمع کرد و فرستند یا میرا کنند میرے لئے را یکاشت قرماندہ بود و بعضے را یک کشت سویتی
 پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حضرت فحی سجاء و قتالے برکت خواست و فرمود کہ اوٹھ
 خود را بیا رید آوردند و جندان را و برداشتند کہ چارپایان را دیگر عاقبت برداشتن نماز چون
 از ان موضع کو بر کردند تا آنکہ استبان بود و ہوا صاف نے خداے تعالے بارانی فرستاد کہ ہم
 سیرا بہ شدند و آب ہار و آشتی و از ان خمیسہ آشتی کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 سلمہ از فرسے کج سال ششم یا اول مجرم از سال ہفتم رسولان بار باب ادیان فرستاد و تہنگی
 رنجی آتہ عنہ بر بر قل صاحب مردم فرستاد و کتبے باوی ہوا کہ مضمونش بعد از سئلہ انکہ این کتابیت
 از محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بندہ خداے در رسول اوست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بر قل کہ
 غیر مردم بہت سلام کہ سائل کتابیت و رایت کنند ما بعد بدستی کہ من ترا بر عایت سلام می فرم
 سلام تو را سلامت مانے و خداے تعالے ایتر از ضاعت گردانند و اگر ازین دولت روی گردان
 کتاب عبد اہل بروم کہ محکوم فرمان تو اند بر تو خواہد بود قسلی یا اہل الکتاب دعا لوالی کلہ سوا
 انما علیہ الاغیہ الا اللہ ولا تشکر بشیاء الا اللہ و قضا بعضا از بابا من دون اللہ فان تو لو اقلو
 اللہ و انما سکون و حیدر اللہ رخصۃ اللہ عنہ و جنس بر قل رسید و کتاب را بوسے رسانید چون
 بر قل دید کہ عنان آن غریب است فرجہ نہ طلبید و در صحیح بخاری سے چنان ست کہ در ان وقت
 ابو سفیان با جمعیہ از قریش در اینیا تھے بیت المقدس بودند بر قل نشان را طلب و شگفت
 کہ ہم از شما این مرد کہ کتاب فرستادہ است نزدیک تر است ابو سفیان گفت من از جہ نزدیک تر
 بر قل گفت و سے از نزدیک من نزدیکتر و اگر ان را و رفتاے و سے بدرید پس ترجمان را گفت
 یا ایشان کہو سے من ازین مرد کہ دعوت تو است صاحب کتاب سے کنند چنان خواہد پرسید ہر چ
 دروغ گویند کہ وہ سے کنند ابو سفیان گفت و اللہ اگر وہم کذب نبودے شایستہ کہ دروغ
 گفتے پس اول سوال کہ کردہ این بود کہ نسب و سے چگونہ است انتم نسب شریف وارد و دیگر گفت
 این دعوتے کہ وہی می کنند ہر کہے و اگر در میان شما کہ وہ بود گفتے نے پس گفت بیچ پس ازیدران
 و سے ملک بودہ است انتم نے گفت اشراق مردم سنا بہت او کہند یا ضعیفان انتم ضعیفان
 گفت روز بروز یادوت سے شود و باکم سے کردہ انتم زیادوت سے شوند گفت بیچ کس از ما بعد
 وین ازوت سے کردہ انتم نے گفت پیش از انکہ این سخن گوید و بیچ و سے و سے انتم کذب

می داشتند گفتند که گفتند بیعت عذر می کند گفتند فی امانت احوالی و دیگر از و س از خبر و بیات احوال و س خبری ندیدیم
 او بر صفیان س گوید س اولاً کت و س چنان استعجاب بود که مراد از این کلمه گفتن محال نبود بعد از آن پرسید
 که با او بیعت مقابل که در وقت گفتن از س گفتن قتال شما با و س چون بود گفتند که س مظهر در جانب او بود و گاهی
 در جانب ما گفتن شما را س می فرمایند گفتند س فرمایند که خدا س را بیگانه می جوید پس سید و بیعت چهره را با او در برابر
 شکر یک سازید و بعد از آن و صدق و عفاف و صلوات رحم س فرمایند پس ترجمان را گفت با او یک س که من
 از نسب او پرسیدم تو او را شریف و اعیان پسین باشندی و پرسیدم که در میان شما بیعت کس
 این دعوی کرده بود گفتند که گفتند اگر کسی پیش از و س این دعوی کرده باشد شما می دانید و س بیعت
 و س کرده باشد گفتند از پدر آن و س هیچ کس ملک بود گفتند که اگر از پدر آن و س که ملک بود
 شایستی که بخت پدر آن ازین دعوی کرده و دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز ستم کذب بود و س
 گفتند فی و ستم که هیچ کس چنان نکند که با خلق رست و با خدا س تعالی موع گوید و افتر کند و
 دیگر پرسیدم که کثرت استعجاب و س می کنند یا ضعیفان گفتند ضعیفان و س و انیم که اتباع رسل
 همیشه ضعیف بود و اندر دیگر گفتند که زیادت می شوند نه کم همیشه سنت انبی چنین بود و س است تا دین تمام
 شده است و گفتی که بیعت کس از دین وی بر نی گرد و این نشان صفای قلب است نبور بیان
 و دیگر گفتند که عذر می کند و بعد از آن خدا س تعالی س فرمایند و از شرک س می کنند و بعد از آن
 عفاف و صلوات رحم می خواند اگر آنچه توی گوئی رست باشد و الله که این موضع را که قدم بر آن نهادیم
 و رحمت و تصرف خود آورد و من یقین می دانستم که خدای س مبعوث خواهد شد اما گمان می کردم که از شما
 باشد که من دانستم که بعد از و س می توانم رسیدن س و انیمت شمر و س و خاک پای او را
 تو تبا س وید و و س بعد از آن کتاب رسول را س و الله علیه و آله وسلم که وحیه آورده بود و فرمود
 که بکش و ند چون بر ضعیفان کتاب اطلاع یافت و آنچه سماع و س رسید تقریر کرد و از قبل و قال
 بنده شد ما از آنجا بیرون آمدیم و من با سحاب خود گفتند که کار محمد صلی الله علیه و آله وسلم بنده شد که
 ملک بنی همدان خوف و س می لرزد و در ایقین شد که کار و س غور تمام خواهد یافت و این یقین
 و روی من روز بروز س افزوده و تاقی تعالی دل مرا نور به سلام منور ساخت و از آن جمله است
 که روزی س و بیت المقدس هر قل از خواب بیدار شد متغیر احوال و اندر و گین بجا رفته از وی سوال
 کرد و ند که موجب طلال تو چیست گفت از خواب و دیدم که ملک خفته گفتند کان ظهور یافته و برهه ای خاست
 که و س علم نجوم نیکو س دست گفت و در نجوم نظر کردم چنان دیدم که ملک خفته می گفتند بر ملک
 سن ستونی و از شد بطارقه گفتند که ما بغیر از س و الله تعالی و انیم که خفته گفتند و ایشان میطع تو را ندیده
 قتل کن تا این شو س و برین از پیشه بودند که س از پیش حاکم بصره که نائب او بود و آمد و س

حرب جہاد آورد گفت اے ملک این شخص می گوید کہ در عرب شخصے دعوی نبوت می کند و جمیع متابعت
 و سے کردہ اند و بیستے مخالفت اند و میان ایشان تکل بسیار واقع شدہ ہر قتل گفت و ہر اٹکوتے برید
 و پیغید کہ مخزون است یا می دیدہ مخزون بود پس از حال عرب پرسید گفت ہمہ مخزون اند ہر قتل گفت و ہند
 ایشان آن طائفہ اند کہ بمن نمودہ اند کہ ظور خود ہند کہ و بعد از ان ہر قتل مصباح خود کہ در رم بود و در علم
 نجوم ماہر بود کتابے گوشت و از احکام نجومے مستلزم کرد و خود بطول محض سوزان شدہ چون شخص رسید
 کتاب مصباح و سہ روزہ مشتمل بر آن کہ وقت ہنر سلطنت بنی عربی است و از ان حکیم آمنت
 کہ بعد از ان ہر قتل سوادے فرمود کہ ہمہ مظاہرے رحم و کثادہ ترین معاہدے کہ داشتند تہج شوند چون چن
 شدند فرمود تا ہمہ درنا بہر بندہ با ایشان خطاب کرد کہ اے موشر رحم صلاح و صداد و فلاح و رشاد
 خود سے خواہید درود و دولت و ثبات سلطنت خود می طلبید گفتند آری اے ملک چون طلبیدیم
 بیا کید تا با بن بنے متابعت کنیم و دین اور متابعت نہائیم چون این شنیدند چون مکر و دشمنی بریدند
 و سیوے در ماتنا گفتند چون در مال بہتہ یافتند آغاز خلق و قطع اب کردند چون ہر قتل کمال نفرت
 ایشان را دید با طلبیدہ گفت مقصود من ازین سخن استخوان شما بود کہ بیستم کہ در دین خود را سنج شنید
 ہمہ از ور اسے گشتند و سجدہ کردند و از ان حبلہ آمنت کہ در بیستے روایات آمدہ است
 کہ چون میان ہر قتل و الوہیضان تن مغالات گذشتہ تمام شد ابو سفیان گفت اے ملک اگر نصرت
 باشد رکے از سخنان او باز گویم تا کذب و سے پیش ملک ظاہر شو گفت ان کہ م است گفت اور
 چنان سے گوید کہ در یک شب از زمین ما بیت المقدس آمدہ است و پیش از صبح باز گشتہ ابو سفیان
 گفتہ است چون من این سخن گفتیم بطریق بیت المقدس بر سر دایستادہ بودنی احوال گفت من شب
 روانہ شدم و از علامتے کہ در ان شب مشاہدہ افتاد ملک را خبر اعلام کردہ ہم پس گفت ما را عادت
 چنان بود کہ پیش از خواب رفتن ہمہ در مارا می بستیم در ان شب یک در را توانستیم بست ہمہ اہل
 بیت المقدس را جمع کردیم بخبر یک آن در توانستند کہ در چون بادر اوشہ از لبستن دواب نزدیک آن
 در دیدیم و از ان حبلہ آمنت کہ چون ہر قتل از ایمان قوم نومید شدہ و حاکمے راضی نہند
 گفت و اشکہ کہ من سے و ہم کہ صاحب تو بخیر عمل است و لیکن از اہل رم می رسم کہ مرا ہلاک
 کنند اگر چنانچہ این ترس جو سے ہر آنکہ متابعت و سے کردے و از سبب سعادت و دوجانی شناختے
 اما پیش فلان استفت رو کہ و سے در رم ازین معنی تر است و با حکام آن کتاب اے عظیم توبہ بین کہ
 چو سے گوید و حیرتے اشہ منہ پیش آن مقصد رفت و حالی را باز نمود استفت گفت و اشکہ کہ او
 بنے عمل است ما در بعضی نقش سے شتائیم بعد از ان بخانہ و زہد و جامدہ سبا کہ داشت پیہر رفت
 جامعہ انید پرورشید و صاحب گردنت و بر سے اہل و م حیران آمد و ایشان و کتبہ بودند گفت سے

مستقر روم برستی که مار از آنجه مرسل رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد که مارا به بندگی خدا ستمای میخوانند
 و من گویم می دهم که هیچ خدائی بغیر الله که خالق السموات و الارض است نیست و محمد بنده او و رسول
 او است چه به اتفاق بروی از و حاکم کردند و چندان نزد که کشته گشت پس چون دخیل بیوی هر قل
 بازگشت و قصه را بازگفت هر قل گفت من با تو گفتم بودم که از قصد این مخالفه این ستم و الله که این
 استغف پیش ایشان بقدر سزا من اعظم بود و قول او مقبول گردید و این سبب را بانش نقل
 کردند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شجاع بن وهب را بر ساحت
 پیش حارث بن ابی شمس فرستاد و و سه در غوطه و شقی سے بود و شجاع اول پیش حاجب حارث آمد
 و از سبب آمدن خود اعلام کرد و حاجب از بعضی احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم استفسار کرد و در بیان
 آورد و گفت آنچه گفتی بیدیه صفت رسولی است که عیسی علیه اسلام بقدر و م و بشارت داده است
 و شراط اکر ام و آخر هم بجای آید و در و حارث را از آن خبر داد و حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و شجاع
 را طلبید و چون نامه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخواند از آنجا بیدار گشت و گفت ملک را
 از من که می توانی ستانم اسپان نعل بنزدید که بیوسه او شکرمی کشیم اگر چه درین باشد پس شجاع را
 گفت چه بود از آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام
 من بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسان و اعلام کن که من شجاع دین و دیم پس شجاع آمد
 و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از حال حارث خبر داد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هلاک
 شد ملک حارث و عا سه فتح بود که حارث یافت و ملک و سه بدگر سه انتقال یافت و از آن
 جمله آنست که فروت بن عمر و احد اس که عامل قیصر بود بر عثمان جو خ سید رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم شنید و ایمان آورد و از اسلام خود رسول صلی الله علیه و آله و سلم را اعلام کرد و کتاب نوشت
 و در آن فرستاد و مضمون کتاب آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اعلام ننوده س آید که من
 با اسلام اقرار کردم و گویم می دهم که تو همان رسولی که بقدر و م عیسی علیه اسلام بشارت داده است
 و اسلام علیکم و چون خبر اسلام فروت بقیصر رسید و سه را افرل کرد و و صین فرمود فروت گفت
 و الله که من هرگز از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اعراض نخواهم کرد و تو نیز می دانی که او
 رسول خداست و همان پیغمبر است که عیسی علیه اسلام بمقدم و سه بشارت داده است
 و هم اقیان و تو از دوستی دنیا ست قیصر گفت بحق اینمیل که است می گوئی و فروت از اسلام باز
 نگشت و در عین هلاک شد و از آن جمله آنست که چون حاجب بن ابی بانه کتاب
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بموقوفش ملک سکندر پسر ساسانی در آنوقت قیصر بسیار کرد و در جواب
 نوشت که من سه و هم کینه پر س که باقی ماند است که خاتم انبیاء است و من می پریم که دین را

شام ہجرت آید وہ کہ کتاب و دہا یہ کہ یکے ماریہ بود و پشتری سفید کہ بد لہ ل مشہور است و در ایامے دیگر
 دستاود با حطب گفت کہ این صفائی کہ تو از صا حب خودے گوئے چه صفت آن رسول است کہ میست
 علیہ السلام بقدم او شارت کردہ است و او بعد ازین ظاہر خواہد شد و صاحب ادب ساطل از نزول
 خواہند کرد چون حاطب مر جعت نمود و وفات وے را با رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آن حدیث ملک خود بخوبی کرد اما ملک ویر افتاد بخوابد و دوس
 ایام خلافت امیر المؤمنین عمر در صوفات کرد و از ان جب سلمہ آنست کہ چون سلیمان بن عمرو بن
 کتاب رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوس ہر دت بن علی سختے برد و جواب آن نوشت کہ سن
 شتای تو قمیش و خلیب ایشان در دل عرب ازین مہلتے ہست آنچه خلق را بان سے خواستے بنفت
 خوش است مٹے بعد از من کن تا اتباع تو کمتر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اگر ازین یک
 قسم را طلبید کہ بر زمین افتادہ باشند یا دند ہم خود و انجہ درست وے است ہلاک شد چون رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از فتح مکہ بازگشت جبریل علیہ السلام آمد و از موت بنہودہ خبر داد رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بعد ازین در پیامہ دروغ گوئے پیدا شود کہ دعوی نبوت کند و بعد از
 سرکشتہ شود مکان کما قال صدق رسول اللہ و از ان جب سلمہ آنست کہ رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم عبد اللہ حدادہ را یکسرے دستاود کتابے بے نوشت کہے آن کتاب را کہ نامیچ
 سعادے می بود کہ برید چون آن خبر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود کہ مرقی کتابے و اللہ عزوجل
 سیمنے وے نامہم را بارہ کرد و نو پیش کہ خداے تعالے نامہ ملک و دولت وے بارہ گرداند ہم
 در ان نزوی شیر و یہ میر وے وے را قبل رسانید و از ان حجلہ آنست کہ از کتاب رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پینچی کہرے سنولی شد چون عبد اللہ بن حدادہ از پیش وے بازگشت حجاب
 خود را فرمود کہ بعد ایوم باید کہ تجاکسی از عرب گذارید کہ پیش من آید و چون بخلوت خاص خود کہ آنجا
 از یکس را بار بنہودہ آمد و دیدم وے ایستادہ است و قصائے بہت گرفتے گوید اے کہرے اما
 آور کہ خداے تعالی رسولی فرستادہ است کہ خلق را بدین حق می خواند گفت امروز از پیش من برنی
 رو بعد از ان حجاب را طلب کرد و سیاست نمود و بھنے را بگشت و بھنے را دست و پاسے بر پر نوشت
 با وجود وین سنانہ کہ من کردہم چون سے گذارید کہ عربے بخلوت خاص من در آید ایشان سوگند آن
 عطیہ ما کردند کہ ما محافظت در گاہ تو کردہ ایم و بیج کس را نگذاشتہ ایم بار دیگر آن شخص بھان طریقہ
 غا پر شد و خصا پسہ او زد و گفت پیش از آنکہ آین شکستہ شود میان او و چون ایمان نیادہ
 با رسوم عصار بگشت و بھان شب پسہ او شیر و یہ وے را قتل کرد و از ان حجلہ آنست
 کہ کہرے بعد از آنکہ کتاب رسول را بارہ کرد و با ان کتاب وے بود و زین نوشت کہ چنان

مسلم شد که در آن زمین قنصه پیدا آمد که دعوی نبوت می کنند فی الحال مردی به جانب دمی فرست تا کسی است
احوال و سزا معلوم کند بلکه ویرا مقید سازد و زود بارساند باذان و کس نرسد و چون بدین رسیدند
بلافاصله رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد و گفت ملک الملوک یعنی کسی که بی باذان نوشته است
که تو را خبر است و سزا هست رسول صلی الله علیه و آله و سلم قیام نمود و گفت بهشتینید هر دو را و نورانید
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند برخیز
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرمان ملک را اتمامال نماه اگر بختیار خود بر و س باذان ترا
هلاک بسیارش نویسد که نافع باشد و اگر نزد می دانی که کسری گشت و چگونه ترا با قوم تو
هلاک گرداند و بلا ترا ویران کند و آن و کس اگر چه دلیرانه سخن می گفتند اما از هیبت مجلس رسول
صلی الله علیه و آله و سلم لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش ازین
در مجلس خود ما را بازداشتی اجماع آن بود که از هیبت او هلاک شد می بعد از آن از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امر در منزل خود
بانهاید و خود را بیاورید چون بیاورید بیاورید گفت بصاحب خود خبر بید که بروردگار من بروردگار او را
که کسری است و دشمنی است که اگر ایمان آرد و اسلام قبول کنی ملکی که عالمیاد و تصرف نیست تو بگذارم
و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تحت و تصرف کسری است تسلیم شوند چون
رسولان خبر باذان رسانیدند باذان گفت اگر و س درین سخن صادق باشد پیغمبر خداست و غرور و طعنه
باید که بچاکس از ملوک و اهل ایمان بوی بر با حق نباشد درین حال بودند که رسول خیر و یه خبر قتل کسری
آورد باذان با چهره اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با و س بودند بدولت اسلام مشرف شدند
و از آن جماعت است که چون سال پنجم از هجرت بخبر و س بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله
و سلم اول بار علم با امیر المومنین عمر بن خطاب داد و رضی الله عنه دوی با جماعت مسلمانان بر رفت و جنگ
و پیوست لشکر اسلام فتح نام کرد و باز گشتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حقیقت و پشت بیرون
نیامد فرمود که مقاتله کنند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه علم بروشت و بر رفت جنگی در پیوست
از آن سخت تر گرد و فتح نام شد و باز گشت خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که
لا یحین ان تر اقیه طارک را که از غیر فرایب است و رسول و کعبه است و رسول لا یرجع من فتح الله علیه
سده می که گویند امیر المومنین علیه السلام و همه از روز آنجا حاضر نمودند که در چشم و شت ابو بکر
و عمر و سایر صحابا رضی الله عنهم متر صد می بودند که آن کس که از ایشان باشد سنده رضی الله
عنهم می گوید که هر دو بر هر دو چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آوردند و باز برخواستند و با ایشان

علیه وآله وسلم چاروسه بر تاختی گفت زیرا که اکنون از جور امین و زوجه باوس اند و از ان جمله
آنست که احماس بن عیس گفته است که در صباهی خبر بودم که مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بر کنار مبارک امیر المومنین صلی الله علیه وآله وسلم بود و رفتی و الله عنده و دست نازل شد و آفتاب غروب کرد و صلی الله علیه وآله وسلم
نفس از تن غنجدارده بود چون دست بجای شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که آملی اگر صلی الله علیه وآله وسلم
طاعت تو و رسول بود آفتاب را بازگردان احماس بنت عیس گفت بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود
و پدرم که باطل بود کرد و بر کوه و زمین نیت داد و طحاوس گفته است که این حدیث صحیح است و او بیان
آن ثقات اند و از احمد بن حنبل حکایت کرده که گفت اهل علم از ان نیست که از حفظ این حدیث
تخلیف کنند که از علامات نبوت است و از ان جمله آنست که هر دو سال بهتیم معلم بن جنابه عام
بشعبه را بعد از ان که سلام آورده بود یک شب رسول صلی الله علیه وآله وسلم معلم را خطاب کرد که مرد
مسلمان را چرا کشتی محکم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کلمه گفتن و سه از جنت قرار زبوت
بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو دل اورا چرا شکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود زبان
ترجمان دل است بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر معلم دعاست بدر کردند بعد از هفت بر چون
و سه را در قن کردند زمین و سه را بر این انداخت و حال برین گوید بود تا پنج نوبت آخر و سه را در زیر
سنگ پنهان کردند چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ان خبر داد و فرمود که زمین بدر تر از دیر
فروست بر دین از بر آن بود تا شرف کلمه شهادت را بدانی و از ان جمله آنست که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم رفتی که خطبه خواند کلمه بر چوب تنگی می کرد که در مسجد افروخته بود و چون رسال
بهشتم از هجرت و بر دایتی و رسال بهتیم از بر آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم منبر ساختند و در جمعه
بر ان خطبه خواند آن چوب تنگی در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ناله از ان جنت می کند که خطبه خبر و سه می خوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بر دسه می نالید
تا ساکن شد و باز که بر منبر رفت و چون سجد را از حال خود بگردانیدند بے بن کعب آن چوب تنگی
بر دو رخا و سه بود تا از حور و فرورخت و از ان جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
علیه وآله وسلم رسال بهتیم سر به سر بر آمد و بموت که در جی است از بلقاع شام می فرستاد و برین
حضور شد و الله عنده بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر و سه شهید شود و جعفر بن ابی طالب صلی الله علیه وآله وسلم
امیر باشد و اگر و سه شهید شود و محمد بن ابی طالب صلی الله علیه وآله وسلم شهید شود و بر هر که سنان اتفاق کنند
امیر باشد چون لشکر سلام با کفار در مروت ملاقات کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه منبر بر آمد
و گفت را رفت را دید گرفت و شهید شد و بعد از ان جعفر گرفت و شهید شد و بعد از ان عبد الرحمن
بن رواحه گرفت و شهید شد و بعد از ان خالد بن الولید بے آنکه و سه را امیر سازند و دست و سه

تبع شد پس گفت اللهم انی اشد من سید فاک فانی انت منصرف یعنی خداوند اشد من سید فاک فانی است از شمشیرهای تو پس
تو شمرت می دهی و سه روز و دوین روز خال را رضی الله عنہ عیسیٰ اشد نام نهاد و بعد از آن چون
صلی الله علیه و آله و سلم آورد و فرمود که ای علی بن ابی طالب ترا خبر می دهیم و چه نام تو
مرا خبر می دهی علی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جمیع آن وقایع چنانکه
برو و خبر داد و علی گفت بحق آن خداست که ترا بر بهترین فرستاده است که از حدیث قوم حرفی نزن و نگذاری
پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان الله تعالی رضى الله عنه الارض حتی ایت اخر کتم یعنی
خداست تعالی زمین را بر او شسته بر نظر من و شست تا بنگاه ایشان را شایده که دم و از آن جسم
آنست چون بنی مکر با بد و قریش برخاست که در عام جدیدیه بعد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و بود
شعبان آوردند و بسیار از ایشان رگشتمند و صبا آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عایشه
رضی الله عنها فرمود که در نماز امده امده عایشه صدقه رضی الله عنها گفت که قریش در زیر
شمشیر فانی شده و اندکی نماند و نقص عیسیٰ اشد اقدم نماید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فیض من بعد اشد
امده بریده اشد سمی گفت محمد خداست می شکند از اید امده که فدای تو ای اید است است
عایشه صدقه رضی الله عنها گفت آن امده سلام را غیر خواهر بود یا شری رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که غیر خواهر بود و از آن حکایت است که چون درین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم غیبت کرد و در و را
گفت با رخدایا و پیش را غافل گردان چند آنکه با ایشان حسین حاکم بن ابی بلتعہ رضی الله عنه که از
کبر است مهاجر بود و از اهل مدینه تا بران که اهل مدینه بود و تا قریش مراعات حال ایشان نمایند تا نوشت
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شادارد و مکتوب بسیار آورد که در آن باب
و ادو و نهان و سه را بر فرستاد و خبر نیل علیه اسلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن حال خبر
داد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم و وزیر و قده او را رضی الله عنه حاکم کرد و
فرمود که سار و ادب و بید و نامزد و بستانید و عقب و سه رفتند و با وجود آنکه و سه بر بی راهه رفته بود
و سه را یافتند و با نام باز آوردند و از آن حکایت است که چون فتح کرد و بعد از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم طواف خانه کعبه کرد و در حواله خانه کعبه صدقه حضرت نمود بود یا بهای ایشان
برصاص و نحاس نمک کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بچوب که در دست و دست نبود و چوب
اشارت کرد و گفت یا ارحم الراحمین و یا علی ان الباطل کان زهوا فابے آنکه چوب بوی صدقه بود
در افتاد و در بیتان و دیگر و سه رفتند و در وجه که در خانه کعبه بود و در آن کعبه نگویند و افتاد
و از آن حکایت است که بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با علی رضی الله عنه
بجانبه و آمدند و بختی و مناصب را بر موضع بلند نهاد و بودند که دست نمی رسید امیر المومنین علی رضی الله عنه

گفت یا رسول اللہ پاسے مبارک بر پشت من بنید و این تبار را فرود آرید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پاسے بر کتف من بنده طے رضی اللہ عنہ امثال فرمان قبول کرد و پاسے بر کتف مبارک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نهاد و تبار را فرود آورد و در آن حالت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از امیر المومنین طے رضی اللہ عنہ پرسید کہ خود را چگونه می بینی گفتت یا رسول اللہ همه جا بہا کشوف شدہ است و چنان سے بنیم کہ سر من بر ساق عرش می سایہ دہرچ دست و راز سے کنم بہت من سے آید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ خوشا بہت تو کہ کہ حق سے کنے و جذہ احوال من کہ با حق می کشم و از ان جملہ است کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در روز فتح مکہ وقت نماز پیشین بقال رضی اللہ عنہ ز گفت بیام کہہ بر اسے و بانگ نماز بگوئے و قریش ہر پاسے کوہ گرختہ بودند چون باینجا رسید کہ خمدان محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جویریہ بنت ابوجہل گفت خداوند بلند است و کہ تو نماز خود و بگذر ایم در اللہ کہ دوست خواہیم داشت آن س کہ دوستان مار کشتہ بد رستی کہ بہ پدر من آمد و نجب بن محمد طے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد از نبوت پدرم آزار دکر و دوست نداشت کہ خلاف قوم خود کند فقال بن اسید گفت حمد خدا سے کہ پدرم را بآن گراسے کہ دکر ابن بانگ نشیند و پدرش پیش از فتح یک روزہ بود جمعی دیگر بودند کہ سنجے گفتند ابو سفیان گفت من سچ سنے گویم کہ ہرچہ گویم این سنگ نیرہ ما محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اخبر خواہند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و بر سر ایشان بایستاد و ہر یک را جدا خطاب کرد کہ تو اسے فلان چنین گفتے و تو اسے فلان چنین گفتے ابو سفیان گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سچ گفتم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخندید و از ان جملہ است کہ شیبہ بن عثمان سے گوید کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از فتح مکہ بخود خنجر کہ اویست میان کہ و طاقت فرمیت کرد و آنجا فرود آمد پدرم من کہ در روز احد شہید شدہ بودند بناظر من آمدند با خود گفتیم امر و زفر سنے نگاہ دارم و کینہ خود را از محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کشم قصد کردم کہ از دست راست و از چپ اسے بایستادہ بود و گفتم خواہد گذشت بر دست چپ کشم و دیگرے بایستادہ بود و از قفا سے درآمد و کار بد آنجا رسید کہ بر جم و شمشیر بر سے زخم ناگاہ و بارہم آتش دیدم کہ بر آمد چون رنے و بیان من و بیان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاصل شد خبر پدرم کہ آن آتش مرا بنور دوست بر چشم خود نهادم و بہت سے واپس سے رفتم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوسے من نگاہ کرد و گفت اسے شیبہ بن زویہ یک شویس گفت خداوند ادو کن از تو شیطاں را چون دیدہ بر ویدار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد ختم م از سنج و بہر بن نوشتہ نمود گفت اسے شیبہ قتال بر کاران کن و از ان جملہ است کہ انس بن مالک

رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه یا رسول الله علیه و آله و سلم طواف خانه می کردیم ناگاه دیدیم که دست و جامه بر روی خاکی گشاده یا رسول الله علیه و آله و سلم آن دست و جامه بر وجه بود فرمود که شما دیدید از آنکه خیمه زده فرمود که می بینم بر من می بود که بر من سلام کرد و از آن جمله آنست که مالک بن حنفی که در غزو خنین صاحب لشکر کفار بود چون پیشک اسلام نزدیک رسید جمعی جاوسان فرستاد چون مشاهده لشکر اسلام کردند سبوی مالک بازگشتند متفرق بحال مالک از ایشان سبب تغییر پرسید گفتند مردان فیه دیدیم بر اسپان ابلق نشسته که اگر با ما مقابله کنند و الله که ما را طاقت و مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما بشنود با قوم خویش بازگردان و خود را و ما را از بلا که بادریان و از آن جمله آنست که چون اولاد غزو خنین بهزیمت برسلانان اذیت داد و باز جمع آمدند رسول الله علیه و آله و سلم دعا کرد که خداوند ابر و فقر و نصرت کند و وعده کرد که نصرت الهی در سید و ملائکه سفید بر اسپان ابلق جنگ و آمدند رسول الله علیه و آله و سلم گفت پدر این یعنی ابلق یعنی این جنگا نیست که گرم شده است نور حرب پس شتی خاک طلبید و در رویه کافران افشاند و گفت شاهه الوجوه یکس نماند که هر دو چشم و از آن خاک پر شد بعد از آن کافران پشت دادند و بهزیمت کردند و در بعضی روایت چنین آمده که رسول الله علیه و آله و سلم با عباس رخصه الله عنه گفت اسه عباس هر یک گفت دست ریگ نایافته است که رسول الله علیه و آله و سلم بر آن سوار بود و از آن فهم کرد خود را پست گردانید چنانکه شکم و سینه برین سید رسول الله علیه و آله و سلم پست مبارک خود یک مشت ریگ بر گرفت و در رویه مشرکان افشاند و گفت شاهه الوجوه تمام لانیرون خداست تعالی بهزیمت بر ایشان انداخت و از آن جمله آنست که عابد بن محمد منلی رضی الله عنه گفته است که روز خنین پیش رسول الله علیه و آله و سلم مقاتله می کردیم تیر سه جبهه من آمد و خون بروی و ریش و سینه من روان شد رسول الله علیه و آله و سلم آن خون را بر دست مبارک از روی چشم من دور کرد و سینه من آلوده و عاید در ایام حیات خود این حکایت می کرد چون وفات کرد در وقت غسل بان موضع از سینه و سکه دست مبارک رسول الله علیه و آله و سلم رسید و بود و نظر کردند نورانی بود چون غره حرس و از آن جمله آنست که در سال آخر از حیرت رسول الله علیه و آله و سلم سر بهیخته کلاب فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان انبیا و اسلام کردند و کتاب را به مستندان پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر تہ و لو خود و خنند چون خبر ایشان رسید مبارک رسول الله علیه و آله و سلم رسید گفت الحمد لله انما بعد عقول و حکمت ام ایشان را بعد از آنکه تعالی فضل ما را بر ایشان را بر ما گونید که ایشان را بر ما حله و ما می رسول

صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه سفینه انقل و منکط الکلام اندر و بجهت چنانکه سخن ایشان مفہوم نمی شود
 و از ان جمله آنست که چندی سال فرود توک و ان فرستاد در زمزم از منازلی که شب گیر
 کرده بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک صبح در خواب شد تا فاتی که کتاب را بیدار از خواب بیدار
 آب خلیفه احوال او گفته است که مظهر آب و آتش بر دست رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 ریخت تا و غم ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که کار خواهد آمد و همه مردم بیشتر رفتند و در موضع
 بے آب فرود آمد و بر چند ابوبکر و عمر رفتند و گفتند که بر سر آبی فرود آیم انکاف نکردند
 چون ایشان رسیدیم دیدیم که حرات بود و ایشان اثر کرد و دست و از ششلی آتش را خورش را و بان
 سے کنند و بقیه آب که در مده و شتران سے پابندی فرزند چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آفاق
 داشت فرمود که اگر فرمان ابوبکر و عمر رفتند و گفتند که چنانکه ایشان گزیدند نمی رسید مبر از ان آن
 مظهر آب را که دروسه بقیه ماند و بخلید و مردم را سلام داد و آب می ریخت و مردم سے قرار دند تا همه
 سیراب شدند و ده هزار آب و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند و از ان جمله آنست که بعد از
 غنیمت رفتند و بعد از ان که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب توک فرستاد و بخانه خود آمد و در
 زن صاحب جمال داشت و هر یک عیشی یعنی سایه کا به داشتند از آب زده بودند و در شش غلطان
 و طعام حاضر کرده بعد از ان که چون از او بگفت سبحان الله رسولی که حق سبحانه و تعالی گمانه داشته و
 آئینده و سے آرام زبیر است و چنین بود اے کرم سلاح بر داشته بقتل کفار و در و عبید الله در سائے
 طعام میا ساخته با زمان خوب روسته معاشرت کنند این معامله از انصاف و درست و الله که تا بگفت
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف نشوم هیچ یک ازین زمان سخن نگویم بازگشت و بر آتش نشوشت
 و بر آه و در آید هر چند زمان و سے باو سخن گفتند و ابوبکر و چون نزدیک توک رسید رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم خبر دادند که شتر سوار سے از دور سے نمایند که باین جانب متوجه است رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم فرمود که امید سے دارم که آن ابو غنیمه باشد چون نزدیک رسید گفتند و الله که آن
 ابو غنیمه است چون پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 بعد از جواب فرمود او سے نک با ابایمیتہ یعنی نعمت و ناز گمانے چروا نسته و از ان در رضای حق سبحانه و تعالی
 در بانقن متر اہتر است و از ان جمله آنست که ابوبکر رفتند و الله عزوجل گفت است که چون رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم در سفر توک بود اے اقری رسید آجنا نے برد و نخواستانی داشت اصحاب و فرمود
 کہ فرمان سے نخواستان و بر آید بر چون بریدند فرمان سے آن دو حق بیرون آمد و ان لدن را فرمود کہ تو نیز بعد
 ازین حساب آنرا نگاه میدار که چند غریب را بر روی آید چون مراجعت فرمود سوال کرد کہ بعد از ان فرمان سے
 نخواستان تو چند آمد گفت دو و حق همان مقدار کہ رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب و می بریدہ بودند

و از ان جمله آنست که چون از دادے القری بجانب تبوک روان شد فرمود که اششب با دمی سخت
خواهد آمد باید که هیچ کس از جای خود برنجیزد و شتران خود را محکم بچندند و در آن شب با دمی سخت آمد و در آن
شب دوم در غاسته بودند ایشان را یادید و دو کبوتری که از آن دور بودند و در آن شب دوم در غاسته بودند
آنست که ابوذر غفاری رفته اشعد عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب تبوک
توجه نمود بیشتر من غیبت و لا فر بود و گفتم چند روز از آن بعد که در عقب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم چند روز
آن شتر را غفلت و ارم بعد از آن روان شدیم چون یکے منازل رسیدیم شتر من چوک زد و دیگر از جاس
برنجاست منم که دو شتر بر پشت خویش گرفته بودم و در آن گرامه سخت راه تبوک پیش گرفته بودم چون آن روز در
لی هر شد و بودم گفته بودند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیاده تمام از راهی آید فرموده بود که
امیدم که در آن روز غفاری باشد چون نزدیک آمدیم گفتند که و اشعد ابو ذرست چون پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رسیدیم بر غاسته و گفت مر حبا بابی و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش
و فراغ میشی با و ابو ذر را بر او و در غاسته و در غاسته و در غاسته و در غاسته و در غاسته و در غاسته و در غاسته
علیه و آله و سلم فرموده تمام بر نده آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رفته اشعد عنه و در امر و در امر و در امر
صدق رسول صلی الله علیه و آله و سلم صاحبی متقی گفته است که در وقت ابو ذر را در زبده و زیارت
که در آنجا اثری یافتیم که در بقا بر سر کعبه بنی فتم پیش قبر او نماز گذاریم و در عقب او نماز
را آنکه شک از فرزند او است آن تربت سطر اشام من رسید و از ان جمله آنست که جم
در فرود و در پیش منازل نافر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گم شد یکے از منافقان گفت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم گمان می برد که پیغمبر است و شمار از آسمان خبر می دهد چو نیست که نمی دانند که ناقص
و کجاست آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گفتند فرمود که من شے و ائم مگر آنچه خدا می خواهد
مرا بر آن طاعت می گردانند و اکنون مرا مطلع گردانید که در فلان خانه است همارو و در رختی بنده شده است
رفتند ناقص را چنانجا بهمان حال یافتند و از ان جمله آنست که جمعی از منافقان با
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چو تبوک می رفتند و یکے از ایشان و دیت بن ثابت بودند و ایشان
یکے بود از شیخ نام و سے شیشه بن حمیر رفته از ایشان بپوشی گفتند که سے چند اند که قتل نبی الا فر
چون قتال دیگران خواهر بود و اشعد که گویا سے بنیم که فردا اینها را اسیر کرده و در میانها کشیده اند
سے بن حمیر گفت و اشعد که دوست سے وارم که هر یک را از ما صد جلد بزند و در شان ما قرآن منزل
نمود و باین سخن گفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار یا سر گفت این قوم را در بیاب که
بسوزند و از ایشان پرس که چه گفتید اگر نیکو شونید که کینین و چنین گفتید چون عمار یا سر پیش
ایشان رفت و از انجا ایشان گفت همه بگذر و سے پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند

و دعوت ثابت حجب نافر دخول را صلے الله علیه وآله وسلم گرفت و گفت یا رسول الله آنها کن محض
والمب و بنحی بن حنیف گفت یا رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم را نام من و نام پدر من در میان آید
انشاء الله از بنحی بن حنیف که در دند نام من عبد الرحمن شد و از خدا ای تعالی سوال کرد که مرا را بشمار
رسا ندانم یک پیچ کس نداند و روزی که شهید شد و از او سرش برافتند و از ان جمله آنست
که چون نزد یک بنی تویک رسیدند رسول صلے الله علیه وآله وسلم با همجا ب گفت که فردا وقت جاست
به تویک خواهد رسید باید که تا من نیایم دست بآب نزنایند چون قوم با همجا رسیدند آب چشمه بنایت
کم بود دست بآب نرسایند تا رسول صلے الله علیه وآله وسلم آمد و دست دروے بآب آب
بشست آب آن چشمه جوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برداشتند و با همجا بن جل گفت
امید است که چند ان عمر با بے که آب این چشمه را در بساتین جاری بینی و از ان جمله آنست
که از شکاف سنگ بیرون می آمد چند انگه یک سوار با و دو سوار پیشا شد رسول صلے الله علیه وآله وسلم
فرمود که بے باید که پیچ کس در ان آب برایش نگردد و هر که پیشه گیرد می باید که آب را بخوبی باند چار زعفران
اصحاب بیشتر آنجا رسیدند و آب که جمع شده بود و گرفتند چون رسول صلے الله علیه وآله وسلم با همجا
آنجا رسیدند و نزد یک آب را گرفته اند فرمود که آب را گرفته است گفتند که فلان و فلان و فلان
ایشان را بخش کرد و بعد از ان فرود آمد و ان شکاف سنگ را باز با گشت مبارک مسح کرد و حکم کرد
با آنچه خدا سے تعالی خواست که بآن حکم کند تا آب از ان شکاف سنگ روان شد یک شست آب
گرفت و بر ان شکاف سنگ پیشه نمود و رفته الله عنه گوید و الله که شنیدم در ان و او سے که
شغل صاعقه او از آب سے آمد پس رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که هر کس از شما چند ان بزرگ
این و او سے را در یاد دارد اگر دو سے پیچ و او سے سبز تر و خرم تر از او سے نه بنی کی از سلف گوید و الله
که میان ما و شما وادی بر گیا و تر و سبز تر و خرم تر از ان نیست و از ان جمله آنست که در ان
را و ما را می عظیم نگین باشکے عجیب پیش آمد مردم با ترسناک شدند به نزد یک رسول صلے الله علیه
و الله و صلے الله علیه و رسول را حلقه خود را بسیار نگاه داشت بعد از آنکه آن مار از او بیرون رفت و سر خود را
بلند کرد و در توجع اصحاب بگشت و سر خود آورد و پس رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که این از ان
نفر جن است که بسوے ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون نزد یک مقام و سے رسیدیم سلام ما
آمد اکنون شمار سلام می کند جواب می باز باید و فرمودند که جواب باز و رسید جواب و فرمود پس
رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که جواب عباد الله من كانوا عبدا لله ای را و دست و او
هر که باشند و از ان جمله آنست که همه نفر و از بنی سید گفته است که رسول صلے الله علیه

و آلہ وسلم پیش تر از صحابہ کرام رضی اللہ تعالیٰ عنہم جوین در بنوک شمشه بودند تا بنام فرقت و فطمت یا رسول اللہ
 آتھم ان لا الہ الا اللہ و آتھم انک رسول اللہ رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دولت ابدی یا فتمی و
 بسعادت سرمدی شتافتی بعد از ان از بلای طعام خواست بلای رضی اللہ عنہ نطقی بگستر و از انہائے
 مقدار خزانہ بروغن پرورده بیرون آورد و ہمہ ازان خوردیم تا سیر شدیم بقنیمت یا رسول اللہ علیہ و
 آلہ وسلم پیش ازین این جہہ رہن تمنائے خوردیم و سیر شدیم رسول اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ
 انکا قریب اکل فی سبتہ امحار و لم یمن یا کل لے سے واحدہ دیگر روز بقصدہ در یافتن طعام چاشت باز آمدیم
 تا یقین من در سلام زیادت شود رسول اللہ علیہ و آلہ وسلم باوہ فرما شستہ بود بلای رضی اللہ
 عنہ گفت ما را طعام دوہ بلای از بنیان یک کف خرابیرون آورد رسول اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت جہہ
 بیرون آورد از خداوند تعالیٰ کہ فیصل روزے جہہ خلق است نومید سہاش بلای آنجہ در بنیان و آ
 بیرون آورد و گمان مے برم کہ مقدار او وید بود رسول اللہ علیہ و آلہ وسلم دست مبارک
 خویش بر ان خرابی نهاد و گفت کلو اہم اللہ قوم مے خوردند و من نیز مے خوردیم و من بسیار خوار
 بودیم و کم سیر شدیم چند ان خوردیم کہ مجال خوردن یک خرابی انداشتم چون نگاہ کردیم بر روی قطع همان
 مقدار خرابی کہ بلای آوردہ بود بانے بود تا س روز بقیہ همان خرابی مے خوردیم و بلای همان مقدار
 کہ نمادہ بود برے دست و یقین من در حقیقت اسلام کہاں رسید و ازان حبلہ است
 کہ چون رسول اللہ علیہ و آلہ وسلم در بنوک نزول کرد و بر قلہ تجسیدہ بود استیجا توقع کرد و مردم
 از غسان بسوے رسول اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستاد تا بر مطا لہ آیات و علامات نبوت اندیشہ
 گمار و آن مرد آمد و در خلاق و اوصاف آنحضرت علیہ و آلہ وسلم قابل مے نمود و سہر خے
 چشم و ہر نبوت را دید و صدقہ نا گرفتن و سہر او است پس بسوے بر قلہ باز نشست و از آنجہ دیدہ بود
 و دستہ و سہر اعلام کرد و ہر قل قوم خود را با سلام و دعوت نمود و بتابست رسول اللہ علیہ و
 آلہ وسلم فرمود قوم ابا کہ دند و دست بسلاح بردند و غوغا برخواست خوف بروی سہول شد چنانکہ
 از بنی انکہ شستہ بود مجال حرکتش نمادہ نبوے کہ می تو است ایشان را تسکین داد و ازان حبلہ
 است کہ رسول اللہ علیہ و آلہ وسلم خالد بن الولید رضی اللہ عنہ با جمعی از بنوک بجانب
 دومتہ ابجدل فرستاد و از برای محاربہ اکید رک صاحب دومتہ ابجدل بود و نصرانی بود خالد گفت یا
 رسول اللہ حال ما باوے در میان بلاد دشمنان و حال آنکہ ما جماعے اندکیم چون خواہد بود رسول
 اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ خدا مے نصرت تو را بر و سہ نصرت تو را بداد و رفتے کہ بسید گا و کو بہ
 مشغول ہشد پس خالد رضی اللہ عنہ روز نہ شد و در شبی کہ ما تہاب بود و حصن اکید رسید اکید را
 نحو انون خود را بہ نام بر بالای بام شراب می خورد و زن غنیمہ سرودی گفت و خالد از دور کہین کردہ بود و

و چشم بر ایشان گماشته تا گاه و بید که گاه و آن کوی بازی کنان بر دهن و در حسن را بشناخا سه خود می گویند ز باب با کید گفت که مثل این هرگز دیده گفت فی گفت هرگز کسی چنین شکاری از دست ویدر کید فرمود که سپ و ازین کردند و با بر او خود حسان و جمعی دیگر از حسن بیرون آمدند و عقب کاه و آن کوهی تا فتن کردند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان و دیگران بکشته شد و کید را بکشت و دیگران که بران بچشم در آمدند و از آن جمله آنست که جمعی از بنی سعد به تبوک آمدند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر چاه گذاشته ایم که آب آن اندک است و با اهل ما و فغانی کند می خوریم که از خداست تبارک و تعالی و خواهی که آب آن چاه را زیاد شود و ما سبب غرت و رخا بیت ما گردانیم و آنرا قطع شود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ ریزه چند بیازان کس سه سنگ ریزه بدست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم و او را بدست خود بمانید و همان کس و او گفت این را بر سر پدوگان بگازان و آن چاه بیند ازید و نام خداست تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد و بسیار شد و سبب شوکت و غلبه ایشان بر مخالفان ظاهر گشت و از آن جمله آنست که غرض بن ساری گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک و خیمه ام مسلم بود و رضی الله عنهما من با دو کس دیگر از اصحاب اینجا حاضر شدند و هر سه گرسنه بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای ما طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد که برای این نعمت خای پدید کن بلال گفت که و الله همه اینان را افشاندیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت با بیفتان شما پدید که چه بی بی بلال اینان را افشاند بلال گفت بیفتان نه بیفت خرابا گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر آن نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک و تعالی عرابض می گوید که من تنها بجاده و چهار فرما خوردم و دهنای آن در دست من بود و آن دو یا دیگر چون من می خوردند چون دست باز کشیدیم همان بیفت خرابا بیفتی ماند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلال را گفت این خرابا را بردار و آنجا بانداز که بر که ازین خرابا بخور و البته سیر شود و روز دیگر فقیر و گریه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند همان بیفت فرما از بلال طلبید و دست مبارک بر آن نهاد و گفت کلمه باسم الله عرابض می گوید که حق آن خدائی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر سر نیزه ستاده است که همه سیر شدیم و آن بیفت خرابا بر چاه بود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر چنانچه شرم خدای پروردگار خود داشته می تا بپسیند با هر که ازین خرابا سیر خورد و آن خرابا را ببلال داد و از آن جمله آنست که در وقت امر حجت از تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از عقبه بپندازند شب بود که بقیه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همه قوم از راه وادری روند و خود را بطریق عقبه اختیار

کرد و هیچ کس از حضرت ابی طالب ندانست و خود دوست مبارکین با سر نهاد و خدیجه را از بر اسے سوقی تا قد
 تعیین کرد بدین طریق برادر عقیبی فرستند ناگاه جمعی از عقیب پدید آمدند رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم خدیجه را فرمود که باز گرد و ایشان را با برگردان خدیجه در دست بکنی و پشت بے محابا بکن را بر روی
 رو اهل ایشان زدن گرفت منافقان را گمان آن شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم برگرد ایشان
 اطلاع یافته است و روز عقیبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه پرسید که بیج کس را
 ازین کرد و شما نمی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را اهل طعان و شلمان را شما ختم اما
 چه رویه اسے خوب بود و در عقیب تار یک بود ایشان را شما ختم چون از عقیبه گذشتند صبح و بعد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم اسیدین خدیجه گفت یا ابی احمی سے دانی که شب منافقان چه اندیش کردند
 خوشند که دشمن مرا از عقیبه ببردند اسید گفت بفرما سے یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا
 فی احوال مرا سے منافقان را استغفرت تو بفرم گفت اسے اسید کرده سے و ارم که مردم گویند چون
 حرب بن قحطی شد که صلی الله علیه و آله و سلم قتل اصحاب خود آغاز کرد و اسید گفت ایشان را شما
 خوشند فرمود که انما شما دوست سے گفتند و خدا سے تم اسے مرا از قتل این شما دوست سے کرده است
 بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم ناچار سے آن جماعت را با خدیجه گفت و گفت خدا سے
 تم اسے مرا از نماز گذاردن بر ایشان نمی کرده است و بیرون سے از اصحاب بیج کس از اینی دانست
 و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست
 خدیجه را گرفته اگر خدیجه بر تنوفی نماز کردی و بی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی و از آن جمله
 آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک گفت که حق سبحانه و تعالی مرا بکج فارس دروم شتاب
 و او را زاده او ملوک حمیر و مہمانی بسبیل الله کند که در چون بگردید مر جبت نمودند رسول ملوک حمیر رسید و
 از اسلام ایشان و از وفات ایشان از شکر اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس کتابی
 عازند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا ایشان کتاب بے شکم احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول
 ایشان نموده بفرستادند و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از
 تبوک بازگشت رسولان ملوک اعراف و وفود قبایل روسے بگردیدند و از آن جمله و خدیجه مره بود که
 سیزده من از ایشان بدینہ آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند عتلا سے قطع شدیم و ایم در بلاد ما باران
 نباشد و گویا از ستمہ ما سے تو امیدوار سے باشیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم سقم
 الغیث چون بلاد خود بازگشتند قوم خود را در غایت یافتند و همان روز که رسول صلی الله علیه و آله
 کالد و سلم دعا کرده بود و در بار ایشان باران بارید و بود و از آن جمله آنست که چون
 وفدہ عبد القیس بگردید آمدند بنی نضله سے همراه آورده بودند و سے را پیش رسول صلی الله علیه و آله

و سلم آوردند و در نظر کردند و آن روز که از حجون طاهر بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پشت در آب بوسه
من کنید چنان کردند جا بجا بر پشت و سر و زانو و کمر و آن روز که از حجون طاهر بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
دور شده و باز گریست چون گریستن عاتقان بن ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر پشت خود
نشاند و دعا کرد و دست مبارک بر سر و روی فرود آورد و اثر آن در روی وی پدید آمد که بود و چندی
و سه چنان روی و عاتقان بن ازان خوب روی بود و قتل و سه چنان کمال شد که در آن قوم از وی عاتق تر
نبود و ازان جمله آنست که درین قوم شسته بود که در جبین با سپر عم خود شراب خورده بود و سپر هم و سه
رضی بر ساق و سه زده بود و اثر آن ماند بود و آن قوم گفتند بوسه زمین مانا مانا گریست ما شراب
بالا سهام می خورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون کسی از شما یک کاسه شراب بخورد و دیگری
بر آن بفراید دست خود را بر سر او بگذارد و بشیر بر ساق سپر عم خود بگذارد چون آن شخصین سخن را شنیدند ساق پاسه
خود را بر سپر خود و ازان جمله آنست که درین سال بخانه ملک حبشه و حبشه و وفات یافت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بحایب را فرمود که بر بقیع بیرون آید فرمود که آن را حکم انباشت قدمات پس
بجای تکیه بر روی نماند که از دعا نشد صد بقیه رضی الله عنهما فرموده است که همیشه بر بقیع بخاشی نور مشا هد
کرده می شده است و ازان جمله آنست که در سال و هم و فتنه عام بدین آمدند و اهل اسلام کردند
و احکام دین آنوقتند از بدین الفیس و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند
مسلمان شو گفت سوگند خورده ایم که دست از مخالفت اندام تا به عهد عرب بن قسمت کشند مالی بگویند
این جوان قریشی گفت بعد از آن از بدر گفت که من روی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بفرست خود کنم
و سه را داخل سازم از توبه بشیر بکار آورم از آن پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند عامر رسول را
صلی الله علیه و آله و سلم می گفت خبر بر من مقرر ساز و مرا بگذار و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گفت
تا ایمان نیارم چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله علیه و آله و سلم مشغول می ساخت و بدید
سه که گریست و از بدین کار نمی کرد و چون مجلس در آن دید عامر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
بلا و ترا از سواره و پیاده بر سارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اکتفه عامر اخذ اسی توای
بر روی طاعون فرستاد و بلا کش کرده و بر بقیه است هر بار که قصد می کرد که بشیر بر محمد صلی الله
علیه و آله و سلم نرم عامر میان من و محمد حاکم می شد و حق سبحانه و تعالی را بدر ابعاضه بیوخت و ازان جمله
آنست که چون هم درین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله و سلم را کرم الله وجهه
بین فرستاد و لب و اجار تجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پرسید چون حضرت امیر بشیر غلافی و شاعلی رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند لب لا جلال
بسم کرد حضرت امیر سبب بسم پس بسم گفت بسبب این صفات که ما در کتب قدیم خود چنین یافته ایم

پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و ہم درین مقام است نمود و احکام اسلام
بر مردمی آموخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ بہرہ آلودی گفت کاش در ایام
سجرت آمدہ بودہ منے تا شرف صحبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در یافتی در کفنی تبیین است
اما مشہور است کہ اسلام کتب در شام بود و در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ بردست و
سید بن سبب رضی اللہ عنہ گوید کہ در میان آنکہ امیر المؤمنین عباس رضی اللہ عنہ در زمرہ نشسته بود
و آنکہ کعب الاحبار پیش وے آمد از وی پرسید کہ ترا چہ مانع آمد کہ در عهد بنے علی اللہ علیہ وآلہ وسلم و
در وقت ابو بکر رضی اللہ عنہ ایمان پیدا و رومے و در ایام عمر رضی اللہ عنہ ایمان آوردی گفت پدر من از
پراسے من از تو ریت چہیے نوشت و من داد کہ باین مکتب کن و تو ریت را مکر دوین سو گند داد کہ این
تو را نشانی چون اسلام طاهر شد و رومے غم از غم جزے مشاہدہ نکردم با خود گفتمشاید کہ بر تو بعضی
علما را از تو نمائند داشته باشند هر دو سید ابی بکر رضی اللہ عنہ و حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
سلم داشت وے ایا نعم آدم و ایسان کورم و از ان جملہ آنست کہ ہم دین سال جریر
بن عبد اللہ صلی اللہ عنہ ازین بہرہ آمد و اسلام آورد پیش از آنکہ بہرہ داری رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم در میان شعبہ خرمندان فرمود کہ ازین و رومے و رخواہر آمد کہ بہترین و فاضل ترین اہل
بمن باشند و از ان جملہ آنست کہ جریر بن شعبہ اللہ بر پشت اسپ پی توانست ایستاد
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک بر سینہ وے زد و آنکہ از ان و سینہ وی بماند و گفت
الاعلم قبتمہ و اجعلوا ما و یا محمد یا و گیر اگر گز از سبب بقا و کہ دہم سال و فطی ہجری رسول صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم آمدند و اسلام آوردند و زید بن اہل کہ سید قوم بود با نشان بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
وے را زید بخیر نام نهاد و برخی وے فرمود کہ از عرب ہر کہ بفضل میش من یا و کردند چون و چشم بدہ
از دیدہ زیادہ بود غیر زید اہل کہ دیدہ از شنیدہ زیادت بود و چون غریت مر اجبت بجا و خود کرد رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کاش زید از جماعت حاسے مدینہ خلاص یاسے چون بیٹنے از بلا و
سجد سجد از مے وفات یافت و از ان جملہ آنست کہ چون ہم درین سال عدی بن حاتم
بہریت آمد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وے را گفت اسے عدی اسلام آورد تا سلامت مانے
عدی گفت مرا و پی است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت من از نو و نام ترم بدین تو تو دینی بیان
نصارہ و صائبین اعتبار کردہ بودی عدے گوید کہ گفت بے گفت تر در میان قوم مرا ع بودی بنے
رج خاتمہ بودے از غنا گفت بے گفت آن درون تو جائز نبود گفت بے چون ابن عثمان را
از وی شنیدم آن کہ بہریت کہ از وے در خاطر من بود نماز پس گفت ہما تا فقرے کہ از اہل اسلام
بشاہدہ مے کنی ترا از اسلام مانع مے آید نداری باشد کہ مال در بیان و نشان چنان بسیار

اهل آن حضرت خواهم ابو موسیبه و ابو رافع که از موالی آنحضرت بودند هر دو رفقند ابو موسیبه گوید که زمانی در از
 از برای اهل بیعت مستغفار گردید بعد از آن گفت خوشگوار باد تا آن وقت که خدا را تعالی شمار داد و
 و مبارک باد تا آن زمان که ابوباب از بابت رحمت پروردگار شکایت کرده است باز ستم آید از وقت که
 بیایم که چون غمهاست تاریک روی بخلق نموده است آخر آن با و بی ستم است و انجام آن با غار
 بسته لایق آن از سابق تربت و آئیده انگیزش به سخت تربت بعد از آن گفت است ستم پروردگار که
 میان خزانهاست دنیا و بقا در آن بهشت و میان لقاس خداست تعالی و بعد از آن بهشت نعمت با رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم پرورده شد تعالی تو با و خزانهاست دنیا و بقا در آن و آنکه بهشت اختیار کن
 گفت تعالی موسیبه و آنکه که لقاس خداست تعالی و بهشت اختیار کردیم و بچند روز بعد از آن رجوع
 شد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در جمعه نماز فرمود تعالی صحت و
 عافیت منی خواست مگر در مرض اخیر که من فرمود است نفس حبسیت کرد که از بیضاقتی بهر چیز پناه گیر
 و از آن جمله آنست که عاشق صدیق رضی الله عنهما من فرمود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در
 ایام صحت فرمود بود که هیچ بیماری نیست از عالم من و در مگر که تمام خود را در بهشت می بیند پس اختیار ویرا در
 دست و سه می کشد اگر می خواهم که زنده و اگر می خواهم که در صحت می بیند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر
 مرض سر مبارک بر آن فرمود که من نموده بودم که چشم بر حقیقت خانه دوخت بعد از آن گفت اللهم ارحم فی حق الاسلام
 و آنست که امر آنکه گویند و از آنجا که فی حق آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکم کرد
 با یحیی بن ابی ارمیة و ابی سعید رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک ماه بیشتر
 از وفات ما را در خانه ماندند بعد از آن رضی الله عنهما جمع کرد و دو عیال بی غیر فرمود و وصیتها کرد و خدا تعالی را
 را خلیفه گردانید گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقت طشت تولی است گفت و اما الفیض لقی
 و اما تعالی الهی بعد از آنی بختی یعنی نزدیک آمده است و فانیست احباب و باز گشت برب الارباب و زوال
 بدار البواب و از آن جمله آنست که چون سفاور رضی الله عنهما بنی می فرستاد و بر او می فرستاد و در فرمود
 و بعد از آن گفت یا سفاور اگر میان ما و تو بعد از این ملاقات بودی و حیث کوتاه کردی و لیکن تا روز وفات
 هم باز نخواهم رسید و چنان بود سفاور بن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد و از آن جمله
 آنست که درین مرض فاطمه رضی الله عنهما بخواند و در گوش و می چیزی گفت فاطمه رضی الله عنهما
 که سیتن آغاز کرد و باز سر گوش و سه آورده و می و دیگر گفت فاطمه رضی الله عنهما بخواند و در آواز مطهرات
 رضی الله عنهما فاطمه رضی الله عنهما از آن سوال کرد و گفت فاطمه که از آن سوال کرد و گفت فاطمه
 و بعد از آن که فاطمه صدیق رضی الله عنهما بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن سوال کرد و گفت
 اول مرا خبر داد که بر سر جبل جبریل یکبار قرآن بر من عرض می کرد و سال دو بار مرا می خواند که در آنست که اهل من

اہل بیت و رحمتہ اللہ وبرکاتہ کل نفس ذواتہ الموت و انما تو فون اوجو کم یوم القیمہ و از ان جملہ آنست
 کہ سے از مذکور چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات یافت عہد الشہد بن زید انصاری یعنی اللہ عنہ
 کہ صاحب از ان رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آئینہ در بوستان خود بود و گفت خداوند چشم
 مرا بینا گردانے احوال ناپیدا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است و بعد از
 محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چشم من از دیدار هیچ کس لذت نیا بد و از ان جملہ آنست کہ از ہر نوین
 علی کرم اللہ تعالی وجہہ ترمذ کہ گفت چون رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دفن کردیم اعرابی آمد و
 خود را بر تربت مقدس انداخت و از ان خاک پاک بر سبی کرد و می گفت یا رسول اللہ ام کردی و
 شنیدیم و قرآن از خدا سے تمناے فرار گشتے و ما از تو فرار گفتم کہ فرمودہ و لو انعم اللہ علیہ انشتم جاؤک
 فاستغفرہ و اللہ و استغفر لہم الرسول لوجہ و اللہ تو با رجاء و بر نفس خود غلظ کردہ ایم و آمدہ ایم تا از بہر ما
 استغفار کنے فی الحال از قبر نما آمد کہ ترا آمرزیدہ اند و از ان جملہ آنست کہ در روز فتح خیبر
 در از گوشہ در غم غنیمت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افتاد چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رو بہ
 سوار شد از وی پرسید کہ نام تو چیست گفت زید بن شہاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ
 من ترا ایفون نام کردم و دیگر از وی پرسید کہ صاحب تو کہ بود گفت یہود سے رحمت نام ہر گاہ کہ پیغمبر
 مبارک ترا می شنید نام ترا می گفت چون بر من سوار می شد عمد اے نوذیم و دیدار یزدی اور می اندام
 با من بد زندگانے می کرد و مرا اگر سنہ می داشت و دیگر پرسید کہ چه حاجت دارد سے می خواہے کہ ترا
 جنتے ہم چہم گفت فی پرسید کہ چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کردہ اند کہ مثل ما را اعتقاد
 تن از انبیا سوار سے خواہند کرد و آخرین مثل ما را پیغمبر سے سوار شود کہ نام سے محمد باشد من بخوام
 کہ آن آخر پیغمبر من آن در از گوشہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود تا آن روز کہ رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات کرد چون از ان سے روز بر آمد از بسیار سے کفر بجا می رفت
 و خود را در اینجا انداخت محکم ثنائے از رکب راجع در بیان شیوہ و دلائل کہ اوقات و فروع
 آن ہر کہنے کہ ماخذ این کتاب است تعیین نیافتہ بود و از ان جملہ آنست کہ زید بن
 از قمر رضی اللہ عنہ گفته است کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در کجای مدینہ می گذشت
 تا گا کہ پیغمبر اعرابی رسیدیم و بینیم کہ آہوے ماوہ را بان خمیہ بستہ اند و فریاد کرد و یا رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم این اعرابی مرا صید کردہ است و من دو فرزند دارم و دیلیان و شیر در پستانما سے من
 بند شدہ است نہ مرا می کشد تا ازین سن غلٹا سے یا ہم و نہ سے گذار و تا بروم و فرزند ان خود را خبر دہم
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اگر ترا بگذارد باز سے بگفت آرسے و اگر باز نیامد خداوند
 مرا عذاب کند و عذاب عشارین رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے را گذشت چند ان

بر نیامد که باز آمد و زبان لب خود را می پسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سه راهبان فحیه باز بست نگاه
 دیدم که آن اعرابی می آمد با شکی آب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نیز گفت که این آند را می نوشی
 گفت وی از آن است رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر آند او کرد و زید بن ارقم رفته الله عنه گوید
 فرمود که ویرا دیدم و بر زبان فریاد می کرد و می گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و از آنکه است
 که سید بن الاکوع گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جمعی از مسلم بگذشت که تیری را میزدند
 فرمود که نیک است این باز سه تیر اندازید که یک از پدران شما تیری انداخته است تیر اندازید که من با
 ابن الاکوع قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیری اندازید گفتند یا رسول الله چون تو
 با این الاکوع باشی بر چه غلبه خواهد کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من با چه شما تمام
 آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که تیر یکدیگر را نکرده بودند و از آنکه
 ام است که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در آن روز شبانی گوشتی می خریدند که یکی از آن
 که یک گوشت از دهنده و سه بر باید شبان مانع آن گرگ است آن گرگ بر دم خود باز نشست و گفت
 از خدا می ترسم که تیری که میان من و روزی من داخل شدی شبان گفت عجب حالی که گرگ
 بر دم خود نشسته است و چون آرد میان سخن می گوید گرگ گفت عجب تر از این است که رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم در دهنه با مردمان غیر ترنمای گذشته می گوید شبان گوشتند آن خود را انداخته است
 که نیکو رسیدند آنها را جاس مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در آنکه گفتند
 باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروین آمد و راهی را گفت که آنچه آن گرگ گفته است با مردم بگو
 شبان بر خاست و از ترابار دم گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شبان رفته می گوید از
 علامات قیامت نیست آنکه سباع با دمی سخن گویند و از آن جمله است که در سه راهبان
 اوس خرا می در میان گوشتند آن خود بود و نگاه گرگ گوشتند از دهنه وی در بود و بر زبان گفت
 که و الله من هرگز گرگ ازین عظام تر ندیده ام و در عقب وی بدوید تا گوشتند از او سه بشاند گرگ
 به سخن آمد و گفت مرا مردم می گردانی از آنچه خدا می تواند مرا روزی کرده است و شبان گفت شب از
 گرگ که سخن می گوید گرگ گفت عجب تر از این آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نجاست نامهای غیر
 خدا بر شمرده است و شمار بکتاب خدا می خوانند و شما از وی غافلید و اینان گفت گوشتند آن
 مرد که نگاه می دارد اگر من پیش وی روم گرگ گفت من می افطنت تا نیم دریا و است از آنچه مرا پیشین
 بخورم و اینان برای دست تو می مقرر ساخت و گوشتند آن را بوسی گذشت و با جمعی از شبان
 مردان خبر چون بدید رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از شبان بود چون چشم دس
 بر اینان افتاد و گفت ای راهبان آن گرگ و فاکر و با آنچه من شده بود و اینان با جمعی از راهبان

آورد و انان جملہ آنست کہ یکے از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ است کہ مردی از اہل بکری
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طعنے آورد و تا مردی کہ غیر و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تکریم گرفت
و بخانجامہ ہر چند جہد کرد و بگوسہ وی فرو رفت و از ایندخت و از طعام باز ایستاد چون از او بدیدیم با تیر باز
ایستادیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت ما را خبر ده کہ این گوشت از کجا
بروہ است گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ گوشت من سے بود و ان صاحب من دو سہ
حاضر بود من تمہیل کردم و از او بکشتہ نبیت آنکہ چون بیاید بہاسے از نابوے و ہم رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ از او بردارند و میران را بآن طعام کنند و از ان جملہ آنست کہ رسول
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عباس را رخے اللہ عنہ گفت یا ابا الفضل در خانہ خود باش تا من بیام
چاہستم کجا و بخانہ بروے و از او بردارم بیت و سلام گفت و ایشان تیرہ دوسہ سلام گفتند بعد از ان
گفت ہم نزد یک نشینیم و دوسہ خود را بر ایشان پوشیدہ گفت خداوند اینہا اہل بیت من اند
ایشان را در تنہا نشین و در تنہا پوشان چنانکہ من ایشان را بروے خود پوشیدہم از جستانہ
و ردو یوار ہا سے خانہ و از او بردارم کہ آیین آیین و از ان جملہ آنست کہ دوسہ خود اتون
با مہاجر و انصار ہمے ہفتند پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و دستہ ہا کردند کہ خاتمہ نیز
رختے اللہ عنہا در ان مجمع حاضر شو و حضرت خاتمہ رختے اللہ عنہا بروے اسطہ آنکہ دوسہ را چنانکہ مناسب
آن مجلس ہست نمود و رفتن تا نیت نمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ برو کہ طریقہ نامہ نیست
کہ کسی را نوسیدہ کرد و نیم خاتمہ رختے اللہ عنہا یا بشویر تمام و در ان مجمع حاضر آمد و چون بجز خود ہا گوشت
انہا را ملائت نمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ کسیکے از زنان آن مجمع را طلب نہ کنند
و از دوسہ حال آن مجمع را پوشیدہ نہ گفت کہ چون حضرت خاتمہ زہرا بان مجمع و از او حاضران در جاکھا
فاخو کہ پوشیدہ برو و میران ماندند و یکا یکہ گیر گفتند یا رب این چہینہا سے شرعیت را کجا یافتہ اند و از
کجا آوردہ اند خاتمہ رضی اللہ عنہا گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چرا این را من ننور دوسہ
تا من نیز شادمان شدے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ زیبا سے آن دوران بود کہ دلو پوشیدہ
بودند و از تو پوشیدہ کہ از انہی بدیدے و از ان جملہ آنست کہ دہین آسے بود و کہ ہر کہ
از ان آب بخوردے البتہ دوسہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآن آب پیغام فرستاد کہ مردان
مسلمان شدہ نہ تو تیر مسلمان شو آب سلمان شدہ دیگر پرس از ان آب سے خود آب سے را تیب
سے گرفت و لے معہ و در ان جملہ آنست کہ یکے از اصحاب گوید کہ بدیدیم ہم و ایشان
آوردہم در مجلس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیع مغایرت لے کہ ہر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
میان شام و مختار چون دوسہ آمد و ہا ہا حکام اسلام سے آن بخت یک شب بعد و بوقت پیدا آمد و

جو دنیا دار ایک شہد باران علیہ السلام تھا کہ گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذرا کھڑے ہو
 بیٹھ کر اسے خود فرما دیتے فرمود کہ میں تمہارے لئے ایک کلمہ کہتا ہوں کہ تمہارا دل اس سے
 چون نماز کرنا دیکھ فرمود کہ جب تمہیں اندر سے کسی چیز سے ہلکا ہو تو اسے باریک بینی سے
 سے بیکٹ فرمود کہ بروید فرمائی کہ ہم اسے باریک بینی سے دیکھ رہے ہیں کہ اس میں کیا ہے
 ترسید و از ان جہلہ ام شست کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما کو یہ کہہ کر ہلکا ہوا تو وہ تائب ہوا
 و بیا بیا جس رسول صلی اللہ علیہ وسلم سے آدم ایک روز رسول صلی اللہ علیہ وسلم سے کہہ کر ہلکا ہوا
 گفت و درینے دیکھ کہ باین حال او درینے میوز سے دی گفت کہ میں دین خود اسے گذارم
 برا سے دینے دیگر بروید فرمائی کہ اس میں کیا ہے رسول صلی اللہ علیہ وسلم سے کہہ کر ہلکا ہوا
 سلم این تیب می خواند کہ جو عین کاشالی اللہ لہو لہو یوں گشت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 وسلم خاص سے شوی بیکے رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ بقضاء حق خاص سے شوم ہر کس
 اسلام آگود و اسلام سے نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر کس
 نماز گذارد و چون سے را در قبر سے خاوند بقبر سے فرود آمد و در دنیا ببار بار نماز گذارد و بعد از ان ہر دن
 آمد و جین سباک سے عرق کر دہ و دو ہر دن و سے از محل کفن پارہ شد و اصحاب از ان سوال
 کر دند فرمود کہ از ان سبب بسیار رنگ کر دم کہ چندین مرتبہ سے وے پیشین سے آئے گفتند ابن
 سے گفت من از ان ویم دان سے گفت من از ان ویم تا عدد و ایشان بقضاء حق سے عبادت مر
 شید نہ تا پارہ یا پارہ کر دند و از ان جہلہ ام شست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم با ابو بکر
 و عمر سے رضی اللہ عنہم روز سے بخاتمہ ابوالمقیم بن النعمان رفتند و سے گفت مر جا رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم و اصحاب سے رضی اللہ عنہم من ہمیشہ دوست سے و دشمن کہ رسول خدا صلی اللہ
 علیہ وسلم و اصحاب سے بنائے من آئند و نزدیک من چیز سے بود اما بر ہمسایگان رحمت کر دم
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ نیکو کر سے مر اہم بر نعل و رقی ہمسایہ چندان وصیت کر دہ مر
 گمان آن شد کہ ہر ہمسایہ را میراث سے میراث داند و ان سے رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ وہ
 ایک جانب سے ابوالہشیم و رقی سے فرماست فرمود کہ ابوالمقیم آؤن سے کہ کہ از ان درخت خرما
 بکرم ابوالمقیم گفت آؤن درخت سے خشک کہ ہرگز فرما یا رشتا درود سے آؤن از ان درخت خرما
 صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ خدا سے تمہارا در ان تیب یاہر خدا کر دہ و اسیر ہیں فرمود کہ اسے
 امیر علیہ اسلام قدح آب بیاور امیر المؤمنین صلی اللہ علیہ وسلم رضی اللہ عنہ تیب ابوالمقیم و ان سے
 بخورد و قدح سے وہ دکان سے دہو بر ان درخت رحمت و از ان درخت خرما سے فرما کر دہ و از ان
 سے فرما خشک رہنے سے تر چہ اگر کسی با بیکت ہیں رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود

از محمود و بیرون است و از آن جمیع است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب
نشسته بودند ناگاه شتر سوار می و در سید خجری بشکیر در و سه از کرده و شتر سوار بر و سه پیدا آمد و بپایان
در رسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بیان شما گشت اصحاب بشارت بر رسول صلی الله علیه و آله
آمد و سلم کرد گفت است محمد صلی الله علیه و آله و سلم اول تو عرض من کنی بر من آنچه خدا می شناسد
جان فرموده است یا من عرض کن آنچه مسلم من از آن خبر داده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
اسلام بر و سه عرض کرد و بعد از آن و سه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نعم عثمان بن
مالک العامری و در بیان ما شنیده بود که نزدیک و سه قربانی می کرد روزی عصام نام مردی بنویس
و سه قربانی می کرد چون از آن فارغ شد از درون آن منم آورد که یا عصام یا عصام بلغ الانعام
جا را اسلام و طاعت الانعام و طاعت الدماء و طاعت الارحام و طاعت الخفیه و اسلام و طاعت انما
تبر سید و بیرون آمد و از آن خبر داد و بعد از آن خبر تو بیا آمد بعد از چند روز و کرم و سه و دیگر عاریقی نام
پیش آن منم قربانی می کرد از درون آن منم آورد که یا عاریقی یا عاریقی پیش رفتی و یا عاریقی
جا و یسعی ناطق من الغریز اخلاقی و سه تبر بیرون آمد و از آن بیا گشت و بخبر آن و در بیان تا قوی تر
شد بعد از آن چند روز و دیگر من نیز پیش آن منم قربانی می کرد و چون فارغ شد سلام از درون آن
آورد و سه بلند بر آمد و زبان فصیح که یا عثمان بنی ما به اخی نبیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا
هر دو اعیان الی یوم البقیه بعد از آن آن منم از زمین بلند شد و بر و سه در افتاد و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و اصحاب و سه چون این را شنیدند بگریه گفتند بعد از آن عثمان گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم درین منم سببیت گفت هم از آن هست که بخوابم از آن یافت و بخوابم و
از آن جمیع است که عباس بن مرد و سه رضی الله عنه گفت و سه که دیگر گاه روز در بیان
شتران خود بود ناگاه و دیدم که شتر منم تنقید می برد و بروی کشیده سوار جا می شد چون شتر سید
بر شعیده مر گفت یا عباس بن مرد و سه از قلن الله می نزل بالبر و القوی یوم انکلتا و صاحب انک
انصوای به از آن تبر سیدم از بیان شتران بیرون رفتم و پیش منم آمد که و سه را می پرسیدم
و سه را ضما و نام بود که در و بر و رفتم دست بر و سه مالیدم و به سیدم ناگاه از درون و سه آورد
بر آمد که و سه قل للقبائل من سلیم کلها به ملک اضمار و فانه اهل المسجد به ملک اضمار و مکان مسجد
مره به قل للقبائل علی البی ائمه به ان الله می جاور البیوت و الهی به تمجید بن مره و شتر
ترسان از پیش و سه بیرون آمد و آن قصیده را قوم گفتند و باسی صدید و از پیشه جاوره بیدر نه رفتم چون
به مسجد و از هم و شتر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من افتاد و شتر منم روزی عباس اسلام
تر میگردد و تنقید خود را تمام گفت گفت و سه می گوئی و جان شتران شد پس با قوم خود و هم اسلام

آوردیم و از ان جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که رفیقه حیم بن فاکک امیر المؤمنین
عمر فاروق را گفت که یا امیر المؤمنین من خواهم که ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که بے
گفت که شتر من گم کرده بودم بر سر دوش بر رفیق ناگاه شب رسید و من در دوش خود پناه گاهم آمدن
بلند کردم و گفتم من خود بخیر نه از الوادی من بگفتم و قوم به تاختن آمدند و او که یکم از غدا عاید
باشد من را بکمال به و الحمد و الثناء و الا فضل به و از آیات من الانفال به و بعد از شد و الا فضل
من ازان آمد از سخت تبر سیدیم چون بحال خود باز آمدم گفتم من یا ایها الهاتف ما تقول به و ارشید
عندک ام تفضل به و من و جواب من گفت من رسول الله و الهاتف به و یثرب به و احوالی به
یا مریض به و با صلوة به و یرح الناس من انبیاء به و چون آن شنیدم بر اهل خود و سوار شدم و رفیق
بدریغ آمد و چون بفریدم آمد روز جمعه بود ابو بکر صدیق رفته الله عنه از مسجد بسوی من بیرون آمد
و گفت در آن روز که من سلام تو بیا رسیدم است گفتم من و اهل که طهارت چون من باید کرد
مر اقلیم طهارت کرد طهارت کردم و بعد از آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که بر بالاس
منبر خطبه می خواند و گویا که ماه چهارم بود و می گفت که ما من سلم تو صفا و حسن الوضوء و قم صلی الله علیه و آله
و یقلما دخل اجته در روایتی چنین آمده است که فریم گفت که من از وی پرسیدم که تو کیستی
گفت که من مالک بن مالک سید خدیج پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و ایمان آوردم مرا
بچون و بعد فرستاده است تا ایشان را بخواه مناسبتی بخواهم نزد تر باش اسے فریم و خود را زود تر بوس
رسان و ایمان آورد که من کا شتر ترا کفایت کنم و اهل تو بیا من بفریدم و چندی بعد روز جمعه به آنجا
رسیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود و خطبه می خواند گفتم مر اهل خود را بفریدم و چندی بعد
تا نزد آمدند بر سجد و سلام و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را انحال خود خبر دادم چون را اهل را بفریدم
ناگاه دیدم که ابوذر رفته الله عنه بیرون آمد و گفت مر حبا اسے فریم مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بوسه تو فرستاده است و فرموده که خبر سلام تو بیا رسید به سجد و اسے و با مردمان نماز بگذران به سجد
در آمد و نماز بگذارد پس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم تمام مرا از حال من خبر داد و فرمود که صفا
تو و خدا خود و صفا کرد و شتر ترا بابل تو بیا سید و خبر راستی که چون از بیعت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوطه سطور برین قدر بقیه ما آوردیم و از ان جمله آنست که
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا بهین فرستاد و ما فی
بشتم و بیان اهل من موجب شکر است حکم که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من غایب
میشتم با حکام قضا است مبارک بر سید من زو پس گفت اللهم ارحم علی بن ابی طالب بعد از ان بر سر
مرد و حکم کردن میان دو کس شک نیفتاد و از ان جمله آنست که رفیقه حیم بن فاکک امیر المؤمنین

عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ نشستہ بود شخصی از پیش وے گذشت گفتند این سوادین قارب است
که بجهت وے دیر از ظهور رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر کرده است امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ
عنہ را بخواند واز وے پرسید که چنان تو بر کلمات خود وے بسیار غضب غدا گفت هرگز کسی
در وے من نگفته است آنچه تو گفته گفت غضب کن که آنچه ما در آن بودیم از شرک مطلق بود از کلمات
تو اکنون ما را خبر ده از آنچه می با تو گفت از امر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت شب میان خواب
و بیدار وے بودم بجهت من آمد بواسطه خود بر من نزد گفت برخیز ای سوادین قارب و سخن من گوش
کن و در باب آنچه می گویم اگر جو نمندی وای به دست حق که بسوخت خدیج غیرت از وے بن غالب که
سجد اے خانه و عبادت وے می خواند و بیت جبر شمل برین منسخه اندین گفت مرا بگذر که خواب
کنم که دروش خواب نگردهم و بوسه انفات نکردم شب و در نیز آمد و اغوی شب اول گفته بود باز گفت
من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سوم تیر آمد و گفت آنچه گفته بود در دل من اثر کرد و
چون باید او شد بگردن آدم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب رفته اند عنتم نشسته گفتم یا رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقاتله را گوش کن گفت بسیار تمیزی داری بجهت چند که سخفون آن حین بود
گفتم مخوام و در آخر آن چند بیت خواندم سه فاشمدان الله لاسه غیره و واک نامون طے کل
غالب و واک اون و اسلین و سلمه و ادنی الله بان الا کرین الا طالب و فرما یا یائیک یاخیر من
منه و وان کان فما جا غضیب الله و اب و وکن لا شفیعاً لام و لا شفاعة له و لوکان معن من سوادین
قارب بعد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب وے بجنگائی که گفت شاهان شده اند چنانکه افرد
رویاے ایشان مشاهده کردم چون امیر المومنین عمر بن خطاب رفته اند و ابن حکایت را از سوادین
غالب شنید از جای محبت و وے را در برگرفت و گفت می خواستم که این حدیث را از تو بشنوم این
زمان هرگز آن نمی توانی گفت از آن وقت که قرآن مجید را بمن نیامده است و خوش عوفی هست از آن
جایی و تخمان وی و از آن جمله آنست که امیر المومنین علیه رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله
علیه وآلہ وسلم فرمود که تا که مرا سوار شود و بین من و چون فلان عقیده بر سر که نزدیک من است و مان
بالا و وے خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگوئی یا حجر یا مدی یا حجر رسول الله تعالی
سلام چون بان عقبه بالا رفتم دیدم مردمان را که وے بمن آورده می گویند سلام علیک یا حجر یا مدی یا
حجر رسول الله علیه السلام خرمش و غفلت از زمین برآمد که علیه رسول الله سلام چون آن جماعت
از آتشیندند همه سلام آوردند و از آن جمله آنست که ابو بکر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله
علیه وآلہ وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو میشنوم خرمش می کنم و برافزود که وای خود را
بجوهر و پرورد وے خود را بشناسید رسول صلی الله علیه وآلہ وسلم دست و پا زد و یک بار یا سو بار

چیزی گرفت و در روی ربه انداخت پس فرمود که آنرا فراموش کن و بر سینه خود نه آید و هر چه از آن فراموش کرد
 در سینه خود نهاد و بعد از آن بر پیشینند فراموش نکرد و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه
 گفته است که ما درین شهر که بود و بر چند و سه را با سلام می خواندم قبول نمی کرد یک روز ویرا با سلام دعوت
 کردم نسبت به رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفت که آنرا مکروه دانستم گریان پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم رفتم و قطعه را باز گفتم پس گفت یا رسول الله دعا کن تا خدا را رسول الله و ما را ایمان روزی
 کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم ادرهم ابی هریره بیرون آدم تا آن بشارت را بجا دهم و خود
 را ساخ چون بدخانه رسیدم و دست بود و آواز ابی هریره که غلط می کرد چون آواز من شنید گفت ای
 ابوهریره چنانجا باش بعد از آن جامه پوشید و در کتفا دو گفت ای الله ان لا اله الا الله و ان محمد ان
 عبده و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا ششم و از شادی می گریستیم گفت یا رسول الله
 بشارت باد که در حق من و ادرین کردی استجاب شد پس گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی
 مرا و ما را در اول خبرگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در اول ما دوست گرداند رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم دعا کرد و پنج موشه نام را شنید که آنرا در دست دارد و از آن جمله آنست که
 تا گفته شود بر رسول خواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بیفرض الله فاک صد و بیست سال
 زیست که یک و زمان دس نیت و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست
 مبارک بر قفس بن زید فرود آورد و گفت بابرک الله فیک یا قیس وی صد سال زیست هر دس مفید
 شد و بر سر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجا گذشت بود چنان سیاه بود و
 آنرا شیب بان رسیده بود و از آن جمله آنست که بابرکنه الله عنه گفته است که در یکی از
 غزوات با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آدم در سایه درختی فرود آمد و بوم ناگاه رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آنجا رسید گفت یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد و بار خود چهار دانگم بیرون
 آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفت که از مدینه برداشتم بودم و مرا صاحب بود که شتر مرا می خرید
 شتر مرا پیش کرده بود و دس نیت و در بر و سه دو جامه کند بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید
 که دس به این جامه اندازد گفت و او را رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی دو جامه دیگر داد و گفتی را
 پوشانیده ام در جامه دان نهاد است فرمود که دس را بچون و بفرمائی تا انتها ایچوشد ویرا خواندم
 و جامه را بپوشید وی نیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ویرا چه حال بود ضرب الله عنه این
 آن بر نیت آن شنید گفت یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که فی سبیل الله آن مرد و غزوه کشته شد و از آن جمله آنست که در یکی از غزوات تا رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم غائب شد دعا کرد که خدا را دعا کند که خدا را دعا کند که خدا را دعا کند

بنی نادر می رانند و می آورند تا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از آن مجلس آنست که خطبه
 بن جابریم دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سر خود نهاده بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و س را دعا کرده بود که بارک الله بر او و گوید که هرگاه سر دس را در دس و دم کردی یا گوشتی در پستان
 و دم کردی خطبه رخصه الله علیه نفس بر دست خود و میدس پس دست خود را بر سر خود نهاده ای پس
 گفتی بسم الله علیه و آله و سلم پس از آن بران دم الهی دس آن
 دم بر فتنه و از آن مجلس آنست که حیب بن فربک حکایت کرده است که پدر من مرادش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بود و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیز نمی دید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 پرسید که چشم ترا چشیده است گفت من که روزی خمر خود را نمی داندم پاس من بر سفید مارے آمد چشم من
 سفید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفس مبارک بر بر دو چشم من و مید چشم من بینا شد زانو
 گوید که من دس را دیدم که بهشتا دیال شده بود رشته در سوزن کشید و چشمها دس وی سفید
 بود و از آن مجلس آنست که شخصی بدست چوب چیز می خورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 دس را گفت بدست رست چوب چیز می خوردی بدو غ گفت که بدست رست نمی توانم خورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن دست رست دس هرگز بدمان دس نهید و از آن مجلس
 آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز جمعه خطبه خواند مردی از مردم مسجد درآمد و گفت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم جبار یا یان ما بلاک شدند و درهما منقطع شد و عاکن تا خدا دس تعالی بار
 ما یا یان و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستها برداشت و گفت اللهم اعفنا اللهم اعفنا
 انفس رخصه الله علیه و آله و سلم در آسمان بیج ابر بود ناگاه از سر کوه مقدار سیرے ابر بر آمد چون بسان
 آسمان رسید پس شد و باران در ایستاد و یک هفته آفتاب نه دیدیم جمعه دیگر مرد دس از مسجد درآمد و
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطبه می خواند گفت یا رسول الله جبار یا یان ما بلاک شدند و عاکن تا
 باران یا بستم رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستها برداشت و گفت اللهم اعفنا اللهم اعفنا
 الاکام و المطرب و بطون الالاد و متاجه التجار ان باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب
 دس رفتیم و مثل این منی از آنحضرت بسیار روئع شده است و تکبر را بگرفته و تفاسیل آن در کتب
 مبسوطه بتفصیل تمام مذکور است و از آن مجلس آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکدینار
 به عروه بن ابی اجد البهارتی داد که گوشتی بخر آن یک دینار را داد و گوشتی خرید و یکدینار یک دینار
 فروخت و آن دینار را گوشتی را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و حضرت رسولی ویرا دعا کرد
 و گفت بارک الله فی هذینک دس گفتی است که از بازار کوفه باز می کشی بسم الله چهل هزار درم سود
 نمی کردم و گویند که از مال و زمین اهل کوفه شد و از آن مجلس آنست که سعد بن ابی وقاص را

رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم استجب لیسعده و ادعاک سعد استجاب الدعوات شد بر دعا که می کرد
 خدا اجابت می کرد و از ان جمله آنست که مذکور شد استخاره گفتند است که با خواسته خود
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آدم و ایمان آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک
 خود بر من فرود آورد و او را بگویم که من دیدم که آنجا که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 رسید بود و سیاهی مانده بود و غیر آن چه فایده گشته و از ان جمله آنست که حیل استخاره
 رفتن استخاره گوید که در بعضی فرات بودم و اسب ضعیف را فرود شتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 تا زبانه خود را بر آرد و بر دست زد و گفت اللهم بارک فیها و دیگر سرور را نگاه تو انستم و پشت که بر بچه سوار
 پیشین می گرفت و از نسل دس دوازده هزار آدم را فرود ختم و از ان جمله آنست که آن
 رفتن استخاره گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتن را دید که نمازی گزارد و در وقت سجده
 موئے خود را بر دست نگاه داشت و پشت تا بخاک نرسد فرمود که اللهم انج شفرة مویهای وی بر ریخت
 و از ان جمله آنست که ثعلب بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا
 رسول الله دعا کن که خداوند تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلب اندکی اولی که شکر آن
 توانی گفت بهتر از بسیار می که شکر آن توانی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 دعا کن که خداوند تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلب نمی خواهم که مثل من باشم اگر من
 خواهم که این کوچه ها را بشود و با من مردان گردد البته چنان شد باز گفت یا رسول الله دعا کن تا خدا
 مرا مال بسیار دهد و گویند بآن خداوند که ترا بر استی خلق فرستاده است که هر حق که بآل من متوجه شود
 آنرا او بخم فرمود که ای ثعلب اندکی که شکر آن توانی گفت یا رسول الله دعا کن تا خداوند تعالی
 گفت که دعا کن که خداوند تعالی مرا مال بسیار دهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم از زرت
 مالا بعد از ان که گویند چند خیر خداوند تعالی آنرا برکت دهد که مدینه گنجایشی آن نداشت از مدینه بیرون
 رفت روزی به مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد و شب نمی شد گویند ان وی زیادت شد
 و در ترقت چنانکه از رحمت تاج به مسجد حاضر شد چون گویند ان بیشتر شد بیای رفت که جمعی و جماعت حاضر
 نمی توانست شد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم چند وقت ویراندید حال پرسید خبر وی چنانکه بود
 باز گفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ثعلب بن حاطب بعد از ان خداوند تعالی مذکور را از وضو
 کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کس را پیشین فرمود که تا زکوة گیرند و ایشان را گفت تا ثعلب و مردی
 از بنی سلیم بگذرند چون ثعلب رسیدند و زوسی طلب زکوة کردند گفت کتابی که در این مدینه نماند چون او را
 نمودند گفت این نیست مگر خزینه مال بود و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند
 خبر ایشان شنیدند استقبال کرد و در مدینه بن شش سال خود را بجهت زکوة پیش ایشان آورد و گفتند آنچه

بر تو واجب است و خود ترا نیست گفت اینها را بگم یا نه که می خواهم که به بهترین مال خود بخدا بکنم ای تو جوابی ندادی
چون دیگر بار پیش خلیفه رفتند گفت کتاب خود را بمن بخواهید بوسه نمودند گفت نیست این مگر جوئی شما
بروید تا من در بنیاب فکر کنم ایشان بر رفتند چون بدین رسیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم
ایشان را دید و پیش از آنکه ایشان سخن گویند فرمود که وای خلیفه بن عابد و آن مردی را بر سر کت
و عاگرد خداست و ایشان خلیفه آیت فرستاد که و منعم من عابد است و ای تو که با تو ای که بون خویشان
خلیفه از ایشانند و بر آگاه کردند و گفتند هلاک شدی ای خلیفه خداست تعالی در شان تو چنین چنین
آتی فرستاده است خلیفه پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت ای نیکوکار مال من قبول
کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خداست تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم خلیفه
بگریست و خاک بر سر می کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگریست که تو با خود این کردی ترا فرمودم
فرمان من نبوده رسول صلی الله علیه و آله وسلم از وی زکوة نگرفت و چون حضرت وفات یافت
خلیفه پیش ابو بکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود صدیق آنکه چیزی را که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم قبول نکرد من چون قبول کنم و چنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه قبول
نکرد و باز آنکه چهارم و سیم بآن مودعی شد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت و
از آن جمله آنست که قتاده بن یحیی بن شیبس رسول صلی الله علیه و آله وسلم اندر رسولی دست بباک
خود بر وی فرود آورد و سیم و چهارم شد و در همه جا وی اثری بر می خا هر چند مگر در روی وی
آوای گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بود و می زنی از پس پشتش بر وی آن زن در روی
وی بیدید چنانکه در آن بینند و از آن جمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در بازاری رفت زنی فریاد کرد که مرا شوهر نیست که مرا از اردوین نزدیکی
نمی کند از وی جدا کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم شوهر ویرانجو اندک گفت یا رسول الله من و سیم
و چهارم سید لام و خود نزد یک می گویانم آن زن در گریه شد و گفت در دروغ هیچ چیز نیست در روی این
شوهر سیم و چهارم و سیم ترنی دارم رسول صلی الله علیه و آله وسلم تبسم نمود و در وقت گفت و نیز
شوهر ویرانجو گفت خدا یا یوستگی مرا گفت ده هر یک از این دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون از بن
یک ماه گذشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و او را دید چند بر سر داشت
از آن بیدخت و گفت گوای می دهم که تو رسولی خدائی و الله که بر روی زمین هیچکس این شوهر من
دوست تر نیست و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شخصی را بجای فرستاد و از وی
دروغ گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ویرانجوی بد کرد و بر او افتاد و شکم بریده و چون دفن
کردند خاک قبول نکرد و از آن جمله آنست که ابو بکر رضی الله عنه گفت که روزی که ابو بکر در مسجد

بودیم همه عجب جی شدند و چنان گمان بردیم که نمایشتین بگاه شد ناگاه اعراسی آمد و گفت هنوز نماز
نگذار و دو آیه گفتیم از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه است آواز دو برخواست و گفت اصلو
یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست تا آن وقت که خدا تعالی خواست دیگر بار و سه را گفتند آواز دو
گفت اصلو یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد غضب ناک و چوبی در دست خود
که آواز دو چند و که بود آعرابی برخاست و گفت من بودم حضرت و سه را با آن چوب نزد چوچ نماز گذاریم
و ابرش و دوشد و آفتاب از سیاه آسمان جهان زمان کشته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
ای اعرابی من نزدیک اتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان طلین
نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بدرستی که سلیمان بن داود و صلوات الله
علیهما در امری بودند از امورهای دینی خداست نهائی برای وی آفتاب را باز گردانید خدا تعالی از آن
بزرگ مرست که آفتاب را بگزارد که از آن وقت بگذرد که من در آن نمازی گزارم بعد از آن اعرابی گفت
چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص منی کهم یا رسول الله فرمود که از این بخش گفت من
محتاجی ترم تا آن پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن نزدیک شتر بخیزد و فرمود که اعد من یکم حل جلاله
و از آن جمله آنست که ابن عباس رث الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آمد و گفت بچه و بیل نویشی خدا فی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر چنانچه آن درخت خراب را بخوانم
و بیاید ایماں می آری گفت بلی درخت خراب را بخوانند و آمد آن مرد اسلام آورد و در بعضی روایات چنین
آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک خوشه خراب از آن درخت بخواند و در یکد و بر زمین افتاد
و بر سر جنت نایبش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد فرمود که بجا خود باز گرد و باز گشت تا به جها نرسید
که از اول بود آن مرد گفت نه من آنک رسول الله و از آن جمله آنست که روزی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از بر سر قضا حاجت بصحرای بیرون رفت پناهی بود یکی از صحاب را گفت
فلان درخت را بگوئی تا پهلوی آن درخت دیگر از آن صحابی آن درخت را بخواند پهلوی آن درخت
و دیگر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تفائی تنها تنهای حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت موضع خود
باز گشت و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی بار رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بجانب قبایم رفیق ناگاه و بجای رسیدیم که در آنجا شتری بود که بر وی آب می کشیدند چون
آن شتر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دید که در آن خود را بر زمین نهاد چون صحاب آنرا دیدند گفتند یا
رسول الله ما سوز و از تربیم ازین شتر ناخج که سجده بریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سبحان الله
می شاید کسی را که غیر خداست که سجده بر او اگر شایستی بفرمودی زنان را تا نشو بران خود را سجده بر روی
و از آن جمله آنست که لیله بن سیاه رفته است و گفته است که بار رسول بودم صلی الله علیه

و آنکه در اسلام در راهی خواست که قضاوت حاجت کند و در وقت مقابل بود آنجا فرمود که یکی از ایشان بیایند
و بگیرد رفت و بعد از فرشت بجای خود با طرقت بعد از آن دیدم که شتر پیش رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آمد و گردان خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو می گردانید و گریست چند آنکه زمین از گریه وی تر شد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دست و پند که چسبیده گویا می گوید که صاحب دس قصد کرده است که دس را
بکشند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم صاحب ویرانجو اند و فرمود که دس را این بخش گفت یا رسول الله
و الله که ما را ازین دوست تر ندانم فرمود که با دس بطریق معروف زندگانی کن گفت لا جرم و الله که هرگز
در هیچ مانع را اگر ای ندانم همچون دس بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسر قبری رسید فرمود که
صاحب این قبر مذهب است از برای گناه غیر کبیره و پس شامی از درخت خرما طلبید و بر قبر دس نهاد
و فرمود که شاید خداست تعالی عزاب ویرانجو کند ما دم که این چوب تر باشد و از آن حکم است
که ابن عباس رضی الله عنه گفته است که مردی در شتر زده است شتر شش شانه و بدندان آن مرد
در آن حایط را شکم کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صاحب آن حایط آمد و آن مرد را گفت و را خط را
بکش است آن مرد تبرکید که بباد رسول صلی الله علیه و آله و سلم استیسی رساند باز فرمود که در آن بکش است
چون در آن بکش ای از آن دختر نزدیک در ایستاده بود چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدید
به سجده در افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی بپای تو ماسر دس را به بندهم آن مرد چیزی آورد
ماسر دس را به بخت بعد از آن بدرون حایط درآمد چون آن شتر دیگر دس را بدید سجده کرد و چیزی دیگر
طلبید و سر دس را نیز به بخت و هر دو با آن مرد و دو گفت اینها را نگاه دار که دیگر گز از تو گردان نخواهند
کشید چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتر آن که هیچ نمی دانند ترانجده می کشند تا ترانجده نکینم فرمود که کن
کس را نمی توانیم که ترانجده کنند و اگر فرمود زن را فرمود دس تا مشهور خود را سجده کرد دس و
از آن حبس که است که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفر که بودیم و عادت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در وقت قضاوت حاجت در رفتن و پناهی میداد که دس با آن
خود را از نظر خلق پوشید و در یکی از منازل پناهی یافت جز و در وقت که از یکدیگر دور بودند مرا گفت
ای ابن مسعود دس آن و در وقت روزه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی شمارا
فرموده است که فراهم آید و باید که جمیع شویده تا بشمار خود را از نظر خلق پوشاند هر یکی از ایشان بسوی
و بگیرد رفت و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم قضاوت حاجت کرد و بر یک بجای خود رفتند
و از آن حبس که است که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بوجای مدینه درآمد شتر دس و آن بسوی دس آمد و در سجده افتاد پس برخاست و از چشمان
دس اشک به ریخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند این شتر کبریت گفتند

فلان کس است فرمود که دس را بخوانید چون آن کس آمد فرمود که با این شتر چه می کند گفت
این شتر نیست که بیست سال است که بوس آب کشیده ایم و اکنون دس را فریبخته ایم تا باقیم رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دس را برین فروش یا بمن بخش گفت وی از آن مست یا رسول الله رسول
صلی الله علیه و آله وسلم از آن پیمان شتران خود فرستاد و از آن حمله آنست که جابر رضی الله عنه
گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبر من رفیقم دس فرمود که اسب جابر مطهر آب بردار
مطهر آب برداشتم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدایش که میان ایشان چهارگز مسافت بود فرمود
که بوس آن یک درخت رو بگو که با آن دیگر پیوند چون با آن دیگر پیوست در قفای آنما
قضای حاجت کرد و بعد از فروخت آن درخت بجای خود بازگشت بعد از آن سوار شدیم و می رفیقم زنی
پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر دس را بر این فرزندم ادویه گیر و رسول صلی الله علیه
و آله وسلم از برای وی بیتاد و کودکی را از دس گرفت و پیش پا لان شتر نهاد پس با گرفت اخسار
حدود الله و کودکی را بوس داد و وقت مرگیت با آن موضع رسیدیم مادر آن کودک آمد و دو گو سفند آورد
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بدیدم مرا قبول کن که سوگند با آن خداست که ترا بر هستی بخلق
فرستاد که از آن روز فرزندم را دیو گرفته است رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یک گو سفند از وی
گیرید و یک را بوس بگذارید بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم که شتر از اندیش رسول صلی الله علیه
و آله وسلم در سجده افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان حج آمدند فرمود که این شتر از آن نیست
شعاع از آنصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که با و سه چه کرده اید گفتند
بست سال است که بوس آب کشیده ایم و اکنون خواستیم که دس را بکشیم از ما بگریخت فرمود که ویرا
بمن فروخته اید گفتند از آن شتر یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر از آن نیست با و سه
مکوفی کنید تا اجل و سه برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم بآنکه ترا
سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را سجده بر د و اگر این پادشاه شایسته شایسته که زنان سجده بر وند
شود بران خود را و از آن حمله آنست که یعلی بن امیه نقلی گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم
علیه و آله وسلم رفیقم شتر بگذاشتیم چون آن شتر رسول صلی الله علیه و آله وسلم دید آواز در
مکوف خود انداخت و گردن خود بر زمین نهاد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیتاد و فرمود که خداوند
این شتر نیست مردی آمد و گفت این شتر از آن نیست یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این
بن فروش گفت تبوی خشم فرمود که بنی فروش گفت فی تبوی خشم پس گفت از آن بل بیست
که وجه معاشی غیر از این ندارد فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت می کند از
کثرت عمل و قتل علف با و سه مکوفی کنید بعد از آن بر رفیقم و بنبر فرمود آمدیم و رسول صلی الله علیه

والله وسلم و در خواست دیدیم که در نخته زمین را می تنگ داشت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بر پشت
پس بجای خود بازگشت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شد از خوابی معتیم فرمود که آن در نخته
بود از پروردگار خود و ستوری خواست تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کند و از آن جمله آنست که آنس
رفته الله علیه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجایلی که از آن انصار بودند آمد و ابو بکر و عمر و
جمعه از انصار رضی الله عنهم با و سه بودند و در آن جایط زنه گوشتند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم سجده
کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مالایق تربیع ازین گوشتند آن فرمود که فی مشایده که کسی جسته
خند را آجده بود و اگر شایستی من زن را فرموده است تا شوهر آن خود را آجده که کردی و از آن جمله
آنست که ابی بکر رضی الله عنه با و سه بودند و در آن جایط زنه گوشتند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
از خانه بیرون آمد و می بر می جست و باز می می کرد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه بیرون می آمد
آن وحشی بزبان می آمد و فی جنبید و او را نهد و از آن جمله آنست که ابی بکر رضی الله عنه با و سه بودند و در آن
خود و درین جایط که نامش ابو بکر رضی الله عنه با و سه بودند و در آن جایط زنه گوشتند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
چاه بیختم شیرین شد و از آن جمله آنست که زیاد بن اسحاق رضی الله عنه با و سه بودند و در آن جایط زنه گوشتند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاه هست که چون در زمستان
گردان می نشینم آب آن جبهه را فرامی برد و در تابستان آب آن کم میشود و پیش ازین چون کم می شد متفرق
می شدیم و بسوی آنهایی که در حوالی آنست می رفتیم و اکنون آنان که گرداگرد ما می آیند اعدای ما می دانند و عاکن ما می دانند
چاه ما را برکت و هدیه از آن زمستان و تابستان می آید و ما که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخت سنگ نذر
طیلبید و بدست سبا که خود بخالید و دعای بران دید و فرمود که وقتی که بجا خود برسید این سنگ را بر بجا
و اینجا افکنید و نام خدا را می گویند آن قوم بآن عمل کردند و تب چنان بسیار شد که نمی توانستند که در
توران نگاه کنند و از آن جمله آنست که سعد بن ابی بکر رضی الله عنه با و سه بودند و در آن جایط زنه گوشتند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
صلی الله علیه و آله و سلم و در نخته زمین را می تنگ داشت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بر پشت
آن موضع آمدند و آنجا هیچ نری نبود چون بر نفخ دیدیم که آنجا بریت پستانها بر شیر بدویدیم چند بار
چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بران بر منوکل ساختم و من از آن غافل شدم ناگاه غلب شد بر حیدر
که درم نیافتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتیم که چون شغل شدم و آن
غالب باشد فرمود که آن بر اعداوندان بر گوشتم آری و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنه با و سه بودند و در آن
گفته است که فی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و سپری آورد و گفت یا رسول الله این سپهر را
باید و در شبگاه چون می گیرد و کار ما را نایست می کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم برست سبا که
خود سینه و سه بر سج کرد و دعا کرد و برانی اندیشل سگ پنج سپاه اندرون و سه بیرون آمد و بر نخته

و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رخصه الله عز و جل فرستاد
 ای کردیم بیات وی را فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از نزدیک وی یا نعم هر چه بدید را بکش و دو آب
 درین برسان که خود را بچکاندخت و فرمود که پس یک باس چشم وی بکوشد بانه او پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمد فرمود که چون می بودی اے زید اگر چشم تو بر همان حالی بودی گفت صبر کن که مردم چشمه بیدار
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بان کنی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم تو بوسه
 چنانکه بود تو صبر کنی بخدا اے تقالی سجد کن از زید و از آن جمله آنست که خواتون قنبر بن
 فرقد گفته است که ما نزد عقیقه بن فرقد چند زن بودیم که همواره کوشش میکردیم و بویاس خوش بکاری بر دیم
 که از آن دیگر خوش بوی تر باشم و عقیقه برگزینج بوی بکاری بر دیم و از آنجا بوی خوش بوی تر بودیم و
 که بیان مردم در مدی می گفتند که با هر که بوی از بوی عقیقه خوش بکاری بری و از بوی خوش بوی تر
 بوی خوش بکاری بر دین با ناله تمام می کند و تو هرگز بوی خوش بکاری بری و از بوی خوش بوی تر می پسند
 این حدیث گفت که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آبله بر آوردیم و بوی از آن نکاشت که مردم مرا فرمود
 که تن خود را برین که مردم پیش و نه ششم نفس در دست خود دید و در پشت و شکم من مالید از آن روز باز
 مرا این پیدا آمد است و از آن جمله آنست که هر چه سلمی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آمد و طعانی حاضر بود بر او دست راست و روی کرد دست چپ دراز کرد تا طعام خود را رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود که پس طعام خود را بگفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست راست من
 در دست کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفس مبارک خود بر دست و مید دست و نیک شد
 و هرگز دیگر در ذکر و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش از آن بیک سوز دست و می شکسته بود و جای بر آنجا بسته بودیم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویر گفت پیش آئی آمد آن جای را از دست و می بکش و دست مبارک
 بر آنجا مالیدی فی الحال نیک شد پس آنکه معلوم نمی شد که دست شکسته می که دست طحالی پیش آمد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویر فرمود که دست راست من می خورن از طعام فارغ شدیم آن کودک را
 گفت این جای را بوی اهل خود برشاید که بان محتاج باشند پس آن کودک آن جای را گرفت
 و رفت چه پیر رسید از قوم ما که بنو زبایان بنادیده بودند آن پیر از بوی پدید که حال تو چیست
 گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود بر دست من مالید و حال و بوی آیت آن پیر
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و امان آورد و از آن جمله آنست که روزی که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم سب ابی طلحه از کابل بود و شد چنان تیر بخند که دیگر هیچ سب بوی سبقت
 نمی توانست گرفت و از آن جمله آنست که خدیجه بنی هاشم رضی الله عنه گفته است که پیش رسول

صلی الله علیه وآله وسلم آدم و حوا را گفت دست من شعله را بر شعله بود و گفتیم با رسول الله ما این شعله را می بینیم
 از شعله شمشیر و همان مرکب است که تو هم گرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نزدیک من نشین نزدیک
 و نه ششم فرمود که گفت دست خود را بکشی بکشی هم نفس مبارک خود را گفت من و دید بعد از آن گفت خود را
 بر آن می مالید تا تمام دور شد و معلوم نمی شد که اثر آن کجاست و از آن جمله آنست که جابر بن
 عبد الله روایت کرده است که میا ربودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر رضی الله عنه لیلیات
 من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم وضو ساخت و آب وضو را بر من
 ریخت با خود آمد و از آن جمله آنست که جوانی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
 یا رسول الله مرا در زنا کردن غیبت ده و صاحب بانگ بروی زنده رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا
 گفت نزدیک من آید شصت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و دو دست میداری که با ما و تو را بکنند
 گفت فی فرمود که بخین اند جبهه مردان با ما و خود این کار نمی خواهند پس گفت که این را با خود فرود بیاور
 گفت که فرمود که بخین اند جبهه مردان پس فرمود که با خود فرود بیاور و درای گفت که فرمود که بخین
 اند جبهه مردان پس بیهین طریق و کرمه و خاله که در بعد از آن دست مبارک بر سینۀ او نهاد و فرمود که اللهم
 اغفر ذنوبه و طهر قلبه و صحن فرجه و دیگر هر گز هیچ چیز از نقایات نکند و از آن جمله آنست که عائشه روایت
 کرده است که روایت کرده است که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بود بطاهر روزی بر رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و می نشست بر او پیش وی قدری گوشت قدید نهاد و بدو سه خوردن زن
 گفت و سه برینید که شسته است چنانکه بندگان شستند و سه خوردن چنانکه بندگان سه خوردن رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان می شستم که بندگان می شستند و چنان می خورم
 که بندگان سه خوردن بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش داشت خیر سه بوسه و آن زن
 گفت از آن می خواهم که در دمان داری پاره گوشت نیم خائیده از دمان بیرون آوردن زن گفت
 یا رسول الله بدست خود در دمان من نه رسول صلی الله علیه وآله وسلم از او بدست خود در دمان وی نهاد
 و بخورد و دیگر هرگز بان زن بطاعتی که داشت معاودت نکرد و از آن جمله آنست که ارفع بن
 خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و نزدیک ایشان
 دخی بود که در آنجا گوشت می جوشید گفت مرا پاره گوشت فربه ده که مرا خوش آمده است اگر نعمت و فرود بر من
 سال شکم من در کرد و از آنجا رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فرمود که هفت تن را در آن حق بود و من
 دست مبارک بکشم فرود و آن از من میفتاد و من بر شعله بود و گوشت بان خداست که سه را بر استی بگفتی
 فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من در نکرده است و از آن جمله آنست که ابو شهیم گفته است
 که در راه مدینه رفتم مرا زنه پیش آمد دست خود را به پهلوی من رسانیدم پس مردم رفتند

در

و من جملة ایشان بر نعمت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کنم چون دست خود را دراز کردم تا با وی بیعت
کنم دست خود را باز کشید و عمارتی گفت که بشانت بود که دست را نیندازد من بان زن گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کن با من که دیگر بان مانگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد و از آن جمله
آنست که انس بن مالک رسته شد و گفته است که آنکه که در دین نزد یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مردور بقوت اجتهاد و در عبادت خدای شماناگاه اند و در آن مرد و بد است گفتیم بیعت یا رسول الله
آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بان خداست که جان من در قبضه قدرت
اوست که من در دو سه آری از شیطان می بینم زن مرد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بخداست بر تو که چون ما را و بر هر نفس تو حدیث
کرد بان که در بین قوم پنج کس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن رفت و غلی بر زن کشید و مسجدی
ساخت و در نماز ایستاد و قول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد ابو بکر صدیق رضی الله
گفت که من پس رفت و ویرا در نماز یافت بر سید که ویرا در نماز بکشد باز گفت رسول صلی الله علیه و
آله و سلم از وی پرسید که چه کردی گفت ویرا در نماز یافتم بر سیدم که ویرا بکشد باز رسول صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد امیر المؤمنین علیه السلام خطاب رضی الله عنه گفت که من و وی
نیز خیابان کردیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرد باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا
بکشد غلی رضی الله عنه گفت که من فرمود که توئی اگر ویرا و یا بی پس رفت و ویرا را نیافت باز شرف
و از باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از است من اگر ویرا
می کشی میان و کس از است من اختلاف واقع نمی باشد پس فرمود که بنی اسرائیل بنیاد و یک فرقه شدند
و زود باشند که است من آفتاب و سه فرقه شدند و همه در آنش باشند مگر یک فرقه و از آن جمله آنست
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عجماء گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیاورد و عقیبن بن زید رضی الله
عنه گوید که شش سیاه خدای تمامه ساجات کردم و گفته خداوند انومی دانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سلام را بعد از فرمود و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و از بر وی خود را صدقه کردم چون
با من و شد همه عجماء صدقه آوردند و عقیبن بن زید رضی الله عنه با ایشان در آمد رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بیکس اندرید که که چیزی آورد فرمود که این اله صدق بوضه الباری یعنی کاست آنس که در عرض
خود را صدقه می کرد هیچ کس جواب نداد باز فرمود که این اله صدق بوضه الباری چه هیچ کس جواب نداد و عقیبن بن
زید بخواست و گفت که آن ختم فرمود که قبله الله رنگ سه با و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله
عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را بیا لقب نامیم یک شب
کسی آمد و چیزی از آن بگیرد و بیا اگر ختم و گفت ترا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم می برم گفت مرا بیا

که دیگر باینکه این ادا را چه سبب کردم که خیال مند و محتاج بر وی محکم کردم و بگذرستم چون باده او که در رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره سیر تو و بخیسته چه کردی گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم پدر ما درین خدای تو یاد داشت که خیال مند و محتاج بر وی محکم کردم و بگذرستم فرمود که دس با تو
در رخ گفت و باز خواهر اند چون شب و دیگر شد که این کردم و در بر او گفتم و گفتم که بگذرستم که دیگر بار
نیایم باز انظار حاجت کرد باز محکم کردم و در بر او بگذرستم چون باده او که در رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که ای ابوهریره و بخیسته چه کردی که خیال را باز گفتم فرمود که دروغ می گوید و سعادوت خواهد کرد
شب و دیگر که این کردم و در بر او گفتم و گفتم که بگذرستم که دیگر فرمود که گفت مرا بگذر که بگذرستم که بگذرستم
تکلمی تر با بن نفع رساند گفتم که آن که هر است گفت که رفتی که بجا شد خواب خود بانی را بگریست و از
اول تا آخر بخوان که خدای تعالی از براس تو حافظی بنامی کند و شیطان تو نزدیک نماید تا باده او چون
باده او که در رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره سیر تو و بخیسته چه کردی گفت که بگذرستم باز نیایم
روم بگذرستم که خداست تعالی تر با بن نفع خواهد رسانید فرمود که زن که هر است گفت گفتم گفت که
آیه انکری را بخوان بر روست فرخش خود را خداست تعالی براس تو حافظی بجای کند و شیطان را
نگاه دارد که نزدیک تو آید فرمود که برستی که هر است گفت ما دس دروغ گویی است و نیستی که شیطان
پدر و از ان جمله آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که در ما درین فرستاد تا
از رسول صلی الله علیه و آله وسلم چیزی فراموشی چون پیش وی آمدم و بخیستم دس بمن کرد و فرمود که من
استغنی از خدا شد و من استغنی از خدا شد و من استغنی از خدا شد و من استغنی از خدا شد و من استغنی از خدا شد
گفتم که فلان آقا من از پاک و فیه بهتر است با گفتم و هیچ نه طلبیدم و از ان جمله آنست
که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون آب تمیز نازل شد منی و گفتم که بگذرستم چون بی بادر و منزل
رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم تا پیچسم چون تا بنجا رسیدم و من بیرون آمد چون مردی بگوید یا و نیست
که حاجت من چیست بول کرد و بگذرستم از ان دوست خود بر زمین زد و رفته و دوست خود را بان
سج کرد و درین زیادت مکر و بگذرستم و از دس سوال نکردم و از ان جمله آنست که چون
صاحب رضی الله عنه از آنکه هر است که در جمعی از جوانان توش و عقب دس بیرون آمدند و کیش
بر تبر خود را بایشان نمود و گفت شامی دارند که من نیز اندازم تا از شما بگویم که شما این خوابید رسید
ما و هم که کیش من یک تیر باقی است ایشان گفتند ما را بگذر که در یک گاه هفت نشان دو با عید
نیمه که تو بگذرستم ایشان را نشان داد و در او بگذرستم چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم
رفت باز رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که رفیع المسح که بخیست با من است تا زل
شد که من انکاس من بخیستی انکاس من صفات الله و الله را بگذرستم و بگذرستم

ایشان را گمان آن شده است که ایشان را آورده که می کشند از آن سر روز برینا که از بنی کعب کسی آمد و با رسول
صلی الله علیه وآله وسلم نماز گذارد و روزی خواند مضمون آن طلب نصرت از براسه بنی کعب بود رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لیلیک لیلیک پس از مدتی بیرون آمد و در میان آن فرمود و نظر کرد و دید
که براسه برآمد فرمود که این از براسه نصرت بنی کعب برآمده است و از آن جمله آنست
که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب می رفتم با رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست
که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خوابی مشد باز فرمود که کیست که
وقت را نگاه دارد با گفتم که من پس زمام ناقه رسول را و زمام ناقه فرمود اگر رفتم در آن شب چنانچه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود در خواب شدیم بیدار شدیم مگر از حرارت آفتاب چون
بیدار شدیم ناقه خود را دیدیم که نزدیک بود و ناقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم غائب بود و در
فرمود که چنانچه بر او شایسته بجانیه کرد آن مرد وقت ناقه را یافت زمام وی پریشان درختی پیچیده
زمام و پراکشت و آورد و بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم وضو ساخت و قوم وضو ساختند
پس فرمود تا بلای آنرا گفت و سخت فرمود که از این بعد از آن اقامت کرد و جماعت گذارد و چون سلام
داد و فرمود که اگر خداست تعالی خواستی شما در خواب نماندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مرا از آن را که
بعد از شما باشند هر کس که در خواب نماند یا فراموش کند باید که چنین کند و از آن جمله آنست
که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفر بودیم ناگاه بادی برآید شد فرمود
که این باد از برای قوت منافقی برآید گشته شده است چون بدیدیم آن روز سناطی عظیم اتفاق افتاد
و از آن جمله آنست که قتاده بن انعمان رفته الله عنه گفته است که شب سخت تاریک که
بارانی عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز نخواندم و با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گذاردم چون از نماز
بازگشتیم مرا دید و با و چه چونی فرما بود که عدا ساختی بود فرمود که ترا چه بود و است اسه قناده اینجا
درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو آن شلخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان
در خانه تو علف تو شده است بر اهل تو این چوب را بر در و در ششانی آن بنامه در شیطان را در آورد
خانه خود و خواهی یافت و سه را باین چوب بزنی از سید بیرون رفتم آن چوب بچون شمع روشنائی میداد
چون بنامه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بود و بزای خانه نظر کردم دیدم که شیطان معبود است
خارج شستی و در زای خانه است با آن چوب و سه را سه نوم که بیرون رفت و از آن جمله
آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیوسه
بایرون آمد و براسه برآمد و که با آن ملعان می داشتیم فرمود که فرشته که این را بر او می اندازد
حالتی برین فرستاده و داده بود و برین سلام کرد و گفت که این را بفغان و او سه از زمین سه را برآورد

بیدار از آن می از شتر سواران از آن جانب آمدند از ایشان حال آن ابرار پرسیدم گفتند که در آن روز باران
بارید و آنجا از آن **جمله** آنست که ابو جرده مردی بود بر زنی از اهل قبا شیفته شده و بروی قدرت
نیافت بیاز رفت و حلقه فرید مثل حلقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس بسو سے اهل قبا آمد و گفت
سن رسول رسول قدم بسو سے شما اینک حلقه دهنی که ابو جرده پندیده است و مرا فرموده است که در
تخانه از خانه های شما منزل گیرم و سیاهان پشتم چون و سه را دیدند که زنان می نگرست با یکدیگر گفتند
که آنچه ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانسته ایم آنست که از تو جوش نمی می کشد پس این
چیت که این مرد می کند و کس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا حال معلوم کنند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آله و سلم تو ابو جرده را فرستاده فرمودی که سیست گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که بماند ستاده
و حلقه تو در اوست می گوید که تو پوشانیده او را مانده ایم که از حال و سه پرسیم ترا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آله و سلم در غضب شد چنانکه رنگ سبک و سه سرخ بر آمد پس فرمودن کذب علی محمد
قلید و مقیده من انمار پس فرمود که ای فلان و ای فلان زود بروید اگر و سه را بیدار کشید
و بسوزید و لیکن گمان نمی برم شمارا اگر این که چون بوسه بر سید کار و سه را کفایت کرده باشند
پس ویران باش بسوزید آن دو کس بوسه آمدند و سه رفته بود تا بول کنند مار ویران کرد و بود
و مرده و از آن **جمله** آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم و رقه را رضی الله عنه
در ایام حیات و سه زیارت می کرد و غمید می خواند غلام و جاریه داشت که ایشان را در بر ساخته بود
در ایام خلافت امیر المؤمنین محمد بن خطاب رضی الله عنه اتفاق کردند که ویران باشند چون امیر المؤمنین عمر
از پیشین گفت صدق الله و رسول همیشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود بر نیزه تا بر وید و سیده
را زیارت کنیم و از آن **جمله** آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سیست
که بر دو و خالد بن پیچ را بکش و دل مرا از و سه فارغ گردانند عبد الله بن انیس رضی الله عنه گفت
من بروم یا رسول الله و سه را حقت کن که چون و سه را بکشیم شما هم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سلم فرمود که چون ویران بکش بر اسی از و سه و دل تو خواهد افتاد و غمید یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم سوگند بان خدا که ترا اگر می داشته است که من بر گز از پیچ کس کمتر سیده ام و خالد بن پیچ آن
وقت در غارت نه بود و عبد الله بن انیس بر ویرانات آمد و و سه گفت است که پیش از غروب از قبا
مردی را دیدم که از و سه در ویرانات قدم که زن کس است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم فرموده است از من پرسید که چه گفتیم بجا بجه بیرون آمده ام شب پیش شما می توان بود گفت
که آنرا و عقب من بیا و عقب و سه بر ویرانات شد هم پس نماز دیگر اسباب بگذارد و برسان

در همان سال مدو و ازان جمله آن نسبت که عمر بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری
 با رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک شب تا آخر شب براندم و نزدیک صبح فرود آمدم و در خواب شنیدم
 چنانکه بیدار گردم و اگر حارث انصاری اول کسی که بیدار شد ابو بکر بود و شنید که بعد از آن عمر بن خطاب
 رفته اند و چون عمر آن حال را شاهد کرد با وزیرینش گفت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بیدار شد مردم از خوف نماز بادر و خشایت کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با کسیست که بچ
 شنید چون آنکه راجی بر ختم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم
 نماز گذارد و چون فارغ شد و یکدک در آن روز جمعی که نامه ایستاده نماز بگذارد فرمود که فلان چرا با قوم
 نماز نگذازدی گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده و آب نیست فرمود که بر تو با و تنگ پاک که آن ترا بپوشد
 بعد از آن روان شدیم و مردم در آشپزی و در یافتن پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردند که در راه
 صلی الله علیه و آله و سلم یکس و دیگر را طلبید گفت بروید و از بر آب طلب کنید ایشان رفتند تاگاه
 دیدند که زنی می آید و دو شک خیزتره با هر که در میان آن نشسته از او پرسیدند که آب کیست گفت
 که در روز جمعه وقت از آب جد بشویم و در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم انانی طلبید و فرمود تا خود بنهاس آن دو شک آب در و در پیش آن آب
 سفینه کرد و در آنجا آب بر داشت و آب او را شکما ریخت پس فرمود که آب بخورید و آب برادرید هر که خواست
 آب بخورد و هر که خواست آب بر داشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده و ایک انا آب داد و فرمود
 که برو و بر خود ریز و آن زن ایستاده بود و می گریست که با آب و چه می کنند عمر بن حصین گوید
 که سوگند بان خدا به تعالی مرا بر هستی فرستاده است که چون دست از آن شکما باز داشتند بر آب
 از اول می خورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برای وی قدری خرداورد و سوزنی بخر
 و پیش خنجر و سوزن و سوزن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که داستی که با آب توبه نقصانی رسانیدیم
 بلکه خدای تعالی ما را آب داد و چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا در راه می گفت مرد و مرد
 پیش آمدند پیش آن مرد و زن که می گویند که از دین قوم خود گشته است و قصه را باز گفت پس گفت که و بعد
 وی سوزن و سوزنی که میان زمین و آسمان اند یا خود خنجر است بعد از آن سلمان چون بر کاوان
 غایت می آوردند همه حوالی آن زن را غایت می کردند و ویرانی گذاشتند و روزی آن زن با ایشان گفت
 و الله که این جماعت قوم ما را بقصدی گذاشته و غایت می کنند هیچ میل آن دارم که اسلام آید چه فرمان
 و چه بر دهم و سلمان شدند و ازان جمله آن نسبت که ابو هریره رفته اند گفته است که و الله
 که من از گسنگی جهان بودم که سنگ بر شکم خودی ستم روزی بر بگذارم صاحب ششم که شایدم مرا براه
 ببرد و قوتی دهند ابو بکر مدینه رضی الله عنه بن بگذشت و بر آنرا قتی از کلام و شد سوال کردم و آن

پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابوطالب بنامه در آمدند و من نیز با ایشان در آمدیم فرمود که ای سلیم یا قرین
 خود را هم سلیم آفران و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مبارک خود را بران و من نهاد و انگشتان را از
 یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابوطالب برو ده تن ساز از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند فرمود که بشنیدیم و بگویند
 بگویند و از میان انگشتان من بخور نیز بچسبند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان و سه می خوردند تا سیر
 شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسول فرمود که باز گردید و ابوطالب را گفت
 ده تن و دیگر از جوانان چنین ده تن می رفتند و دهم تن سے آمدند تا هفتاد و سه تن از آن خوردند پس فرمود
 که ای ابوطالب و انس یا بنیامیر رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوطالب و من نیز بخوریم چنانکه سیر شدیم بعد از آن
 قرین ما برداشت و فرمود که ای سلیم این را بستان و خود بخور و هر که خواهی بخوان و از آن جمله
 آنست که عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم صد و
 سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما لعنه هست بانی از اصحاب یک صاع آرد بود
 نمیر کرد و بعد از آن مشرکے آمد و باوے گوشت می همراه بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اوے
 پرسید که این خوردنی هست یا نه ایست گفت خوردنی است آنرا از اوے بخورید پس فرمود که عجب
 و ای بریان کردند و الله که هیچ کس از آن صدوی تن نماند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بر آ
 دست قطعه نبرد اگر حاضر بود بوش داد و اگر غائب بود از بر آوے و بنیامیر و از او دو کاسه کرد و
 به بخوریم و سیر شدیم و در آن دو کاسه نیز بانی اندر پیشتر بار کردیم و بعد از آن از آن جمله
 آنست که حمزه بن عبد ربیع رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آوردند از بادا و تا فرشتے بعد از من می خوردند یکی از حمزه رضی الله عنه پرسید که آن کاسه
 بی صدوی می رسید حمزه رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ مدوی نمی رسید که از آنجا و اشارت با سمان کرد
 و از آن جمله آنست که ام اوس رضی الله عنها گفته است که از روغن پیش رسول صلی الله علیه و
 آمد و سلم در آن فرستاد و آنرا قبول کرد و مانند روغن در آنجا گذاشت و نفس مبارک خود و آنجا مید
 دو لعنه بگفت که و پس فرمود که این دو باوے باز دهید آنرا بوسه باز بردند بر روغن و زیر لب بردند
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا قبول کرده است پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و فریاد
 گمان گفت یا رسول الله آن روغن را من خسته ام مگر بر آوے آنگه تو آنرا بخورے رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود که من را بگویند که روغن آنرا بخورم و دو کاسه بگفت که ده ام اوس رضی الله عنها
 گفته است که روغن آنرا خوردیم و در دست جبات رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دست خلافت
 ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که در قس مشه سیان امیر مومنین علی رضی الله عنهما
 حمله و سواره داشت و از آن جمله آنست که ام سلیم بن ابی طالب رضی الله عنهما که در آن

بعد از فرستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن قبول کرد و عکرمه را باز پس فرستاد و فی پیش ام سلمه آمد و از او
 قدری روغن طلبید و ام سلمه گفت عکرمه روغن که داشتیم به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادیم
 آن زن گفت آن عکرمه را باز جوید شاید که چیزی بیاید ام سلمه روغن خود را گفت بر خیز و عکرمه رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم باز جوید و عکرمه گفت دید که آن عکرمه بر روغن است ام سلمه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آمد و گفت ترا چه باز داشت از آنکه عکرمه را از قبول کنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما از آن خالی ساختیم
 چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلمه گفت سوگند بان خدائی که ترا بر استی برانگیخته است که در روغن پرست
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدا را نشد و گفت از آن می خورد و از آنجا به جنبان و از آنجا حمله
 ام سلمه است که ام شریک رضی الله عنه عکرمه روغن به کنیز کرد و گفت که پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم و گوید که ام شریک فرستاده است کنیزک از آنجا بر دور رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن قبول کرد و
 و خالی ساخت و بان کنیزک گفت که آن عکرمه را بیا و نیز و سر آنرا بنده روزی ام شریک بخانه در آمد و دید که
 آن عکرمه بر روغن است سر آنرا به بست و بان کنیزک عتاب کرد که ترا نکتم که آنرا پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم به کنیزک گفت سوگند بخدا که آنرا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر دم و خالی ساخت
 چنانکه بر دست سرنگون کرد و یک قطره از آن شکید لیکن هر گفت که آنرا بیا و نیز و سر آنرا به بند پس از آن
 عکرمه خورد و از آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار هفتاد و دو کس از آن خوردند و کم نه شدند
 و از آن جمله است که دین بن حیدر المرقی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سوار با چهل سوار
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم و از او سه طعام طلبیدیم عمر رضی الله عنه گفت برو و ایشان را
 عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاع چند خردا و دیگر هیچ چیز نیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 دیگر با گفت برو و ایشان را عطا ده عمر رضی الله عنه گفت شما و عاقله با و سه بر فتم از میان خود و کلید
 بیرون آور و در خانه بکش و دیدیم که در آن خانه مقدار شتر بچه جوک زده و خواب و گفت بر در آید از ما هر که ام
 آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان بنده استیم که یک خرما از آن بر نداشتیم ایم
 و از آن جمله است که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در مدینه بودی بود که خرابی
 می فروختیم که در وقت خرابی بر بن سلیم و کنه و شن آن می گرفتیم یک سال خرما کم آمد آن یهودی
 وقت خرابی بر بن پیش من آمد هر چند از او سه سال دیگر هفت خواستم قبول نکرد رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم از آن خبر دادم با مصحاب گفت بیا کید تا برویم و از بر او جابریا یهودی سه هفت
 خرابی به ناکستان من آمدیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن یهودی از بر او من هفت
 خواست گفت با او هفتاسم و به هفت من و هم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بدید که د
 ناکستان رفت و دیگر بار از آن یهودی هفت خواست هفت من و من بر هفتاسم و از آن خرابی تر

پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردیم و آنرا تناول کرد و پرسید که جای نشست تو درین نهستان
 کجاست گفتیم فلان جای گفت آنجا برای من فرشی بیند از بیند ختم آغاجا خواب کرد چون بیدار شد
 مقداری خرمای دیگر آوردیم و خورد و دیگر بار از آن پیروی ملت خواست قبول نکرد و نهستان
 برآمد و گفت ای جابر خرمای خود را بر و قضا دین خود کن و در خرابه بدین ایستادم و قضا دین
 خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردیم و در آنجا نشست رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای رسول الله و از آن حمله آنست که هم جابر بن عبد الله
 رضى الله عنه گفته است که بدین وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت خرابه بدین رسید
 خرمای نهستان را بر فرمان عرض کردیم تا همه خرمای را بگیرند و اگر بگذرانند قبول نکردند و دانستند که آن بدین
 ایشان رخانی کنند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردیم و گفتیم می خواهیم که فرمان ترا بینند فرمود که برو
 و خرمای خود را خرمن خرمن کن هر صغری را خرمنه علمه و آنچه فرمود کردیم پس ویرانجا آمدیم چون فرمان
 و بر او دیدیم درین آویختند رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون آنرا بدیدیم و خرمن بزرگ تر بر آمد سه بار
 در پنج نشست پس فرمود که فرمان خود را بخوان بخوانم از آن خرمن خرابه ایشان می میوه دانده است
 تناسل دین پدر مرا تمام داد که در دین راضی بودم که خداست تعالی دین پدر مرا داد و کند و یک خرمای بانه
 مانند و غیر منهای خرمای سلامت بانه تا حاجتی که من بآن خرمن که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر آن
 نشست بود و نظری کردم گویا که یک خرمای که نشد بود و از آن حمله آنست که ابو قتاده انصاری
 رضى الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود که مشب
 همیشه راه خود برفت و فردا با بخوابید رسید انشاء الله تعالی پس من آن شب پهلوی رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم می رفتم تا نیمه شب رسول در خواب شد و از بالای شتر میل کرد و من و پدر استون
 شدم و نگاه داشتیم تا آنکه ویرانجا آمدیم پس بر بالای شتر راست بایستاد و دیگر بفتیم تا بیشتر شب بگذشت
 باز رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خواب شد و از بالای شتر میل کرد و باز ویرانجا آمدیم شدم
 بے آنکه ویرانجا آمدیم و از راهت بایستادیم و فرستیم تا وقت صبح باز رسول صلی الله علیه و آله
 وسلم میل کرد و بیشتر از بیشتر خفا که نزدیک شد تا بیکه بفتیم باز ویرانجا آمدیم شدم سر بالا کرد و گفت
 کجاست گفتیم بنم از وقت او پرسید که از کجاست باز بمانی گفتیم مشب همیشه با تو بودم فرمود که خفا که شد
 با خفت بنیت پس فرمود که همانا که از مردم باز پس ماندم و بر ایشان پرسیدیم هیچ کس از ایشان
 بے منی گفتیم آنک یک سوار و رنگ دیگر است تا بهشت کسی هیچ شایم پس رسول صلی الله علیه و
 آله وسلم نه از یک سو شد و سرباز و فرمود که وقت نماز را نگاه دارید و ویرانجا آمدیم و رسول صلی الله علیه و آله
 وسلم اول کعبه بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک و بے نمانده بود پس با تفرع تمام

بر خاصیت فرمود که سوار شود بر سوار شدیم و بر فقیه تا آنجا بماند شد و طهر آب که داشتیم آوردیم و وضو ساخت
و اندک آنی که در طهر ماند فرمود که این را نگاه دار که مرا از شانی عظیم خواهد بود پس کشتن سنت فرمود و
بعد از آن فرض را چنانکه هر روزی گذارد پس فرمود که سوار شوید بر سوار شدیم و با یکدیگر تبت می گفتیم
که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شمار این امتداد پس نیست بر رستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر
است که تا وقت نماز و دیگر آنرا بگذارد هر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد و وقتی که
آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردمی که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون با ما
کردند و بنشیند خود را بنیافتند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفتند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در عقب
است از آن قبیل نیست که شمار را باز پس گذارد و دیگران گفتند که پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و
عمر رضی الله عنهما می برند راه است می یابند چون روز بلند شد مردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که یا
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از تشنگی بر دم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لا اله الاکملیکم پس فرمود
آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیاورید و در آن طهره را که در آنجا بقیه آنی بود و طهره آوردیم آب از آنجا
در آن قدح می ریخت و من مردم می دادیم چون مردم دیدند که در طهره آب اندک است با یکدیگر مضائقه
کردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بدوئی کنید که همه سیراب خواهند و بیرون کس باقی نماند
صلی الله علیه و آله وسلم آب می ریخت و من مردم می دادیم تا همه سیراب شدند و بیرون کس باقی نماند
غیر از من و غیر از رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بیانشم گفتیم می باشد تا تو نیا شامی فرمود
که ان ساقی انقوم آخرهم شراب من بیانشم میسر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیانشم مید
بعد از آن آب رسیدند به سیراب و ماندگی انداخته و از آن جمله است که گفتند و بنمود
رضی الله عنه گفته است که من و دو یار دیگر بجهت آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشمهای
ما و گوشهای ما رفته بود و خود را بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم خواندیم که حکم بیج کس ما را
قبول نکرد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفیق ما را اسبوسه اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که
اینهارا می دو شید و میان یکدیگر قسمت می کنید چنان می کردیم و نصیب رسول صلی الله علیه و آله
وسلم نگاه می داشتیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و شب و سلام گفت که نام ما را بیدار می کرد
و بیدار نمی شنواید پس بیدار می رفت و نمازی گذارد و بعد از آن می آمد و شیر که نصیب او
بودی گذاریم می تشامید یک شب غیطان مرا و سوسه کرد و گفت انصار او را استنهای کردند
ویرا باین غیر حاجت نیست مرا این سوسه می کرد تا آنجا که چون آنرا بخوردیم و در شکم فرار گرفت
باز آمد و مرا از آن شیطان ساقط و گفت این چه بود که او را نصیب محمد را بخوردی حال می آید
و بر تو دعای می کند و دنیا و آخرت تو در سر آن می شود و بر من شک بود که چون بر سر خود می کشیدم

پایه من بر بنده می باشد و چون بر پاسه خود می کشیدم سر من بر بنده می شد و خواب نمی آمد و باران من
و خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم ایشان نمکرده بودند. ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
و سلام گفت و سجده افتاد و نماز کرد و بعد از آن بپوشیدم و بیخ نیافت که روزه با همان کرد و با خود گفتم که
اکنون بر من و عسله بدخواه دیگر گفت ائمه ائمه من ائمه من و متقی من متقی من چون این را شنیدم بر خاکستم
و شعله خود را نکلیدم و کما در گفتم تا هرگز بر سر نهاده بر سر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکشم
و دیدم که آن بنده بر بار است مانند پیر شیرست کاسه گفتم و شیر بار ابد و شنیدم چنانکه روغن بر بالائی آن
است و او پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروم و نمود شب شمشیر خود بیاید پس دیدم گفتم
بیاشام یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیاید پس بن و او باز گفتم بیاشام یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم باز بیاید پس کاسه را بر من و او من نیز بیاید و شنیدم چنانکه از خنده
بر زمین افتادم و فرمود که این کی از بدیهی هست ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست حسن
رحتی از خدا اے تعالی حرام را فرمود که تا آن و دیار را بیدار کردی تا ازین نصیبی یافتندی گفتم سوگند
تو انضامی که ترا برستی بخلق فرستاد که من بیخ باک نذر من چون تو بان رسیدی و من بان رسیدم که
و دیگر بان رسیدارند و از آن جمله آنست که ابو قحافة رضی الله عنه گفته است که هدايت
اسلام من آن بود که من مادر و خاله داشتم و در خانه با خاله میل میکردم و من گوشتی چند داشتم که
می خوریدم هموار خاله میگفت که اے فرزندی باید که باین مرغی محمد صلی الله علیه و آله و سلم نذری
که ترا مرده خود را کرد و من یک روز گوشتدان چراگاه بروم و بگذر از خاتم و مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
را نفهم و بعد از آنجا بودم و شب ناگاه گوشتدان را غریبستانها شک بنامه بروم خاندن گفت گوشتدان ترا
چه حال است گفت نمی دانم و روز دیگر بدین دستور رفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که یا ایها الناس با جروا و تشکروا بالاسلام فان الهجرة لا تقطع ما و هم الحما و شبان گاه گوشتدان را
بنامه بروم چون شب پیشتر پس روز سوم مجلس رفته و آنجا بودم تا اسلام آورد و رحمت و معافه
کردم پس با و شکایت کردم از حال خاله خود و گوشتدان خود فرمود که گوشتدان خود را پیش من آر
پیش رے آورد و دست مبارک پیش نهاد و پستانها را ایشان فرود آورد و دعا بے برکت کرد و فی الحال
همه فرج و پیشتر شد و چون ایشان را بر خاله خود در آوردم گفتم اے فرزندی باید که هر روز گوشتدان
را چنین جرائی من گفتم امروز هم گوشتدان را چنان چنان دیدم که هر روز می خوریدم اما قصه دیگر
هست قصه را حکایت کردم مادر و خاله من با من آمدند و اسلام آوردند و رکن خامس در بیان
آنکه خصوصیت یک ازین اوقات مذکور باشد و در بیان آنجه دلالت آن سید اوقات خاص باشد و باشد
و آن دو قسم است قسم اول در بیان آنجه خصوصیت یک ازین اوقات مذکور باشد و از آنجه گفت

بجمال صورت و تناسب اعضا و حسن آن برومی که بران فریدی متعوضیت چنانچه در بسیاری از
احادیث بصحت رسیده است و در اوصاف و صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که یا نه بالابو و کمال
اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالائی که بطول قامت مشوب بود و با وکی چه از کبروی که فامت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از قامت و سه بلند تر نبود و چون سخن گفتی روشنائی شدی
که از میان دندانها می بیرون آمد و در شب چهارده در ماه مغربی گرد و در روز و سه اوجن ماه
در مقابله روزه جهان افزون نقص می نمود و گفته صدیق رضی الله عنهما در حجره چهره گم کرده بود
یعنی یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد بنوبه جمعه مبارک او چهره روشن شد و گفته صدیق رضی الله
عنهما گم کرده خود را باز یافت و از آن جمله آنست لطافت جسم و طیب رائحه و عرق و زهره
بدن و سه از قافورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبودیم هیچ عطره و هیچ مشکلی هیچ بوسه
خوشتر از بوسه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که هیچ کس با و سه مصافحه نکرده و می گوید که همه
آن روز بوسه خوش شنیدی و دوست بر سر هیچ کوک نهند و سه که آن کوک از همه کوکان بوسه
خوش ممتاز گشتی روز سه در خانه انس رفتی الله عنه در خواب مشهور بود و عرق کرده مادر انس رضی الله عنه
شیشه آورده بود و آن عرق را جمع می کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که این را
چه می کنی گفت این را با بوسه خوش خود می آمیزیم زیرا که این خوشبو سه ترین همه بوهاست
خوش است و بخار سه رحم الله و زاریج کبیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر سه بگذشتی هر که از پی و سه در آمدی بر آنستی که و سه از آن را و گذشته است و آن بن را هجوه
گفته است که آن را هیچ خاصه و سه بود و آنکه طیب بکار برده بود و صلی الله علیه و آله و سلم و از آن جمله
آنست که مندی کبر و سه مبارک وی رسیده بود و آنش بران کار نه کرد و حاشا همان انس
بن مالک رضی الله عنه مشهور بر سه ایشان طعام آورد چون فارغ شدند گفت که خود را آواز
داد که فلان مندی بل را بیا آنکه کینک مندی بلی چرکین آورد و انس وی را گفت و در نور نقش بر فر و ز
آنش بر افروخت پس این بود و فلان مندی بل را در میان آنش انداختند بعد از آن بیرون آوردند
چون شیر بنفیه شد و بود و هیچ نشانه رسیده از و سه که این حیثیت فرمود که این مندی بل نیست که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز سه مبارک خود پاک کرده و سه بر گاه که چرکین می شود در آنش
می اندازیم پاک می شود و بی سوز و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است
که مدوی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد که دختر خود را بنوبه بر سه و هم مراد و کار سه کن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خبر سه موجود است و لیکن چون بامداد شود و شیشه کشاده سه بیاد
و دشانی چه بچون بامداد شد آن مرد شیشه و دشانی چه بیکد و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم از

ساعت با سه مبارک خود عرق جمعی می کرد و در آن شیشمی کرد تا پر شد فرمود که این را بدختر خود داد و
 بگوید که هرگاه که بوی خوش بکاربرد این چوب را باین شیشه فرو برد و آنچه باین چوب بیرون آید بر خود
 مالده گویند که هرگاه که آن دختر آن کار بکند سه پنجه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنوند که غایب و سر را
 بیت اسد هم بدیت اسد در نام نهاده بودند و از آن جمله آنست که هرگز هیچ کس غلط ویرانندید هرگاه
 که ویرانان حاجت انتادای زمین بنگارفتی و از آن فرو بردی و از عایشه صدقه رضی الله عنها آرنده که از بنی
 صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جایی میروی و آنجا از تو بیخ شری می بینیم رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای عایشه تو ندانستی که هر چه از بیتنا خارج میشود زمین فرو می برد و از آن جمله
 آنست که در قوت بدنی از بنی که بس زیادت بود با کانه که قوی ترین روزگار خود بگوشتی گرفت و در آن
 بر زمین زد و وقتی که ویران اسلام خوانده بود و همچنین پدر وی ابو رکاهه را که در سه نیز قوی ترین وقت خود
 بود و در جالبیت بر زمین زد و ابو رکاهه سه بار از او طلب گشتی که در رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرس
 بار ویرانندخت و از آن جمله آنست که چون پیاد و رفتی پنج کس بوی زردی ابو هریره
 سنی الله عنه گوید که ندیدم هیچ کس را که بشتاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گوید که زمین در
 زیر قدم و نور دیده می شد ما خود را در رفتی می انداختیم و در بی رنج می رفت و بوسه می سپردیم
 و از آن جمله آنست که باب دمان مبارک وی آب شور شیرین می شد انس رضی الله عنه
 گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه وی آب دمان در آب پناه انداخت چنان شیرین شد که
 در همه مدینه از آن آب شیرین تر نبود و از آن جمله آنست که هرگز از یاب و بیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم ندیدم که در رویی بزرگ می شستم و آنجا پنج سجده می نشست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آب طلبیده و در سه مبارک دمان و در سه عدد و دو کف خود را بان آب بشت و آن آب را بان
 شخص و دو کف برود و آنجا سجده می بناکن و این آب را با آب دیگر بیا میرود و آنجا بیاش که درین بر
 بسیار رخا هر بود آن شخص چنان که در مسجد بغایت بر برکت و در روح آمد و در و نه گیاهی بر و نید
 که در زیستان و تابستان خشک نمی شد و از آن جمله آنست که از چاه و دوی آب میش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند از آن دلو آب بیاش امید و اندکی آب از دمان مبارک خود و در
 دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند از آن چاه بوی مشک می آمد و از آن جمله آنست که میا
 چشم می چنان بود که هر چه از پیش روی دید از پس پشت نیز می دید و چنان که در روشنائی
 می دید و تاریکی نیز می دید و می آرنده که در غریبا یاد و ستاره می دید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و از آن جمله آنست که فصاحت لسان و بلاغت کلام و سه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخواست
 کلمه و بدایع علم مخصوص بودند زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشان را نیکو می دانست و با هر کس

بزرگان وی سخن می گفت چنانکه بسیار بود که نعم آن بر صاحب شکل می شد و از وی شرح آن می طلبیدند و از آن جمله آنست که جماعتی که زندان رباعیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکسته بودند هرگز نرفتند ایشان را زندان رباعیه می رست و از آن جمله آنست که دست مبارک و سه بدر چو رسیدی غیر درکت گرفت چنانکه چون بستان گوشتندی شیر رسیدی شیر آورد خدی ابن سواد رضی الله عنه گوید که من گوشتند مردم نگاه می داشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر رضی الله عنه بهم می گذشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اسه کو کوک بیج شیر داره گفت آره ولیکن من اینتر گفتم بیج بیجش داری که باز نرفت نشده باشد بچنان می آفرودم بستان و سه را دست مبارک خود می شود شیر بسیار فرود آمد خود نوشید و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را نیز داد و بعد از آن پیش و سه آمد و گفتیم مر از دین تعلیم کن دست مبارک لب من فرود آورد و گفت تو کو کوک معنی و از آن جمله آنست که توت بلبلت و سه می آرنه که ویرا جویت در بجا مست فاقوت چهل مرد بود و گاه بودی که در یک ساعت از شب یا روز بر چه نسا خود از صبر و صبر سه و همه یانده تن بودند بگذشتی سلی کنیزک وی رضی الله عنها گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر زنان نمکانه فرد بگذشت و از هر یک پیش از آن که بگریه غسل آورد و فرمود که این پاکیزه ترست و خوشتر و از آن جمله آنست که شمت و بزرگی و سه در چشمها و دلبها پوش از پشت و بعد از آن مشرکان که مکذوب وی و ایند اسه اصحاب وی می کردند در خاطر خود می گفتند که بوسه آزار رسانند چون بوی می رسیدند ویرا بزرگ می داشتند و فضا سه حاجات وی می کردند و گاه بود که سیکه ویرا اندیده بودی چیست بروی ستوی شدی و لرزه بر اندام وی افتاد وی می آرنه که شخصی پیش وی رسید لرزه بروی افتاد فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بر خود نشان که که من با و نشاست بنستم و از آن جمله آنست که نبوت که برکت جانب ایستاده بوده است ما بین اکتفین گوشت پاره بوده از پوست برآمده و بر تنجاسوی چند است و در بعضی روایات از بن هر رضی الله عنه آمده است که بر تنجاسوی گوشت کتوب بود الا الله و در بعضی روایات هم از سه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از آن جمله آنست که کمال عقل و علم و معرفت وی بفتا بود که هرگز هیچ آومی چنان نبوده است و دلیل برین آنست که و سه با وجود آن که سه بود و از بیج کس تعلیم کرده بود و عسل و احوال و سیر و شمائل و سه بروی بود که علم و عقل بیج کس مثل آن دو فانی کرد و اینها هر چه در نوریت و تجلیل و سایر کتب منزله واقع بود و داشت بجه آنکه و سه را کسی تعلیم کند یا مصلحه کتب کند یا بعلما اهل کتاب مجاست کند و همچنین حکمتها سه حکما و سیرتها سه استهای که شکر را نیکومی دانست و ضرب اشمال و سیاسات انام و تقریر شده است و احکام تعیین آداب و شریعه و مصالح جمیده همه از و سه بروی صادر می شد که دلاست می کرد بر کمال عقل و علم و سه بختی که از قوت شکر خارج

می نمود و چنین سائر اخلاق وی از علم و عقود و فجاہت و جفا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رحمت و رحمت با جمیع مخلوق و وفا بپند و صلہ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وفادار و مروت و زور و در دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدہ والاوصاف الحسنہ بقیہ چنان در یک سال محتمل واقع بود کہ هر یک بران منصوب بود و تکمیل آن بقدرت و کتب مبسوط مذکورست و درین مختصر اشارت اجمالے اکتفا کرده شد و از جمله معجزات و سے قرآن عظیم و فرقان مجید است و آن توسع ترین معجزات و عظم ترین و بانی ترین ہے است و آن یک معجزہ نیست بلکہ ہزاران معجزات است زیرا کہ از ہر موضع از قرآن کہ مقدار قصہ سورہ کہ سورہ کہ کثر است می گیرند معجزات است علیحدہ کہ قوت بفرار از ایراد و شغل آن عاجز است یکی از وجوہ اعجاز آن فصاحت و سغرات و بلاغت نظم آنست بر وجہ کہ جبہ فصحا و بلاغے عرب از ایراد و شغل آن عاجز آمدند با وجود آنکہ ایشان در یکال حرص بودند بر محاضرت و مجاہدہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دیگر سے از وجوہ اعجاز و نظم عجیب و اسلوب غریب آنست کہ مخالفین سالیب کلام عرب است و بیج بان نے ماند و شغل آن در کلام عرب نہ پیش از نزول آن یافتہ اند و نہ بعد از آن روز سے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قرآن خواند و میدانے بغیرہ کہ از فصحاے عرب بود و از ایشان قدرت کرد و ابو جہل ویرا در ان ہنر زشت کرد و لید گفت و اشد کہ بیج کس از شما بکلام عرب و ستعار ایشان و اما تر از من نیست انجہ و سے می خواند بیج با نمانی ماند و روز سے دیگر سے انہم اسم عرب کہ قبایل جمع سے آمدند و میدانے بغیرہ با ترشیش گفت کہ در حق محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کفر سے کنند و رہا سے خود را بر یک چیز قرار دہید کہ یکدیگر را در ان کذب میکنند تا قبائل عرب را با یکدیگر از و سے متفرق و متحد یک کنیم قریش گفتندی گوئیم کہ و سے کاہن است و لید گفت کہ و اشد کہ و سے کاہن نیست و کلام و سے بزم خود و سجع کاہنان نے مانا گفتندی گوئیم کہ وی مجنون است گفت و لید کہ و اشد و سے مجنون نیست و بیج آخر جنون و سوسے آن نیست ویرا گفتندی گوئیم کہ و سے شام سے گفت و اشد کہ و سے شاعر چہ نیست من چہ اقسام شعر را نیکو می شناسم کلام و سے بیج از انہا نمی آید کہ گفتندی گوئیم کہ و سے کس است گفت سحر چہ نیست و نفق و عقدی کہ سحر احرام را می باشد و سوسے است و بیج گفتندی گوئیم کہ و سے ہر چہ از اینہا می گوئید چہ کذب و باطل است اما نزدیک تر بجائز آنست کہ گوئید وی سحر است کہ بیان مرد و فرزند و سے و بار و روی و زوہ و وی و خوشان و سے و بار و روی می آنگند پس ہمہ بران اتفاق کرد و متفرق گشتند و بر سر اہما ہا بنشستند و مرد و را از و سے متفرق سے کردند و دیگر سے از وجوہ اعجاز و سے اخبار است از اسود سے کہ در قرنہا می گذشتہ واقع شد و بود و از انتہا سے پیشین و شراب ایشان با وجود آنکہ اخبار اہل کتاب کہ عمر و گرفت و لگو سے و سوسے و سے آن کہ نہ انید و بود و نہ می دانستند از انہا گر کیان کیان را و معلوم بود کہ رسول صلی اللہ

علیه و آله و سلم خوانده نیست دروینده نیست و هیچ کتاب بخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده و بسیار بودی که اهل کتاب ویرانها سوال کردند پس بروی قرآن نازل شدی مظهر جواب سوال ایشان و هر تصدیق و سکرند و مجالس انکارند اشتندی و دیگر که از جود و اعجاز وی اخبار است از منیبات که هر چه از امور قبله چس و واقع شده است با خواندند و آن در قرآن بسیار است و یکی از عجایب آن آنست که خداوند تعالی فرموده است که انما نزلنا الذکر و انما لکم حافظون یعنی ما قرآن را فرود فرستادیم و نگاه دارنده آنیم از آنکه در وی تغییر واقع شود و امر و نهیست حدال زیادت است که در نازل شده و هر چند ملامده و زنادقه تخصیص قرآن خواندند که در وی تغییر کند نتوانستند نزدیک کلمه و نزدیک حرف و جمله تعد علی ذلک و پوشیده همانند محفوظ ماندن و سب برینو نیز و نهی است از جود و اعجاز زیرا که محافظت کلام بدین طول در مدتی بدین وسای با کثرت معارضات و معاندان از قوت بغیر بر داشت و از قبیل اخبار از منیبات است کشف اسرار اهل کتاب و غیر هم و دیگر که از جود و سببیت و تری است که در وقت تلاوت و اجتماع آن بر خاسته و واقع می شود و سبب آنکه عقبه بن بهیه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن می گفت در باب آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دود بود مخالف دین قوم خود رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوره خم فیصلت را تا آنجا که صاعقه مثل صاعقه عادی و نمودن خواند عقبه دست پیش و بان مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم برو و سوگند بروی داد که از قرات باز ایستد و در روایتی چنان آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سوره را می خواند و عقبه می شنید و دستهای خود پس پشت نهاده بود چون به آیت سجد رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم سجد کرد و عقبه بر خاست و نماز است که چه کند بخانه خود بازگشت و پیش قوم نرفت تا بدین خانه و سبب آنست که در آن وقت که گفت را الله بکلامی با من کلام کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است نداشتم که در جواب و سبب گویم و همچنین از بسیاری از بطنها که بتمام معارضه آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشان را عیبی و ترس عارض شده است که از آن باز ایستاده اند آئین متع که طبع ترین وقت خود بود بان مقام در آمد که در معارضه قرآن کلامی ترسب کند و در آن کار شروع کرد و ناگاه بگوید که گذشت که این آیت می خواند که قیل یا ارض اطمینی و یا سما اطمینی و بارگشت و آنچه ترسب کرده بود بخود پس گفت من گویا می دهم که این کلام بشر نیست و سبب آنکه که بنی بن النزال که از بطنهای اندلس بود خواست که مثل سوره اخلاص را یاد کند بروی رقیقی زینبی عظیم مستولی شد توبه و انابت کرد و دیگر که از جود و اعجاز و سبب آنست که قاسم و صاحب از تلاوت و استماع آن کلمات نفیروز و هر چند پیش خواند و پیش شنود تلاوت و محبت آن زیادت گردید و خلاص کلام مردمان که

بر چند صحیح و یلیغ بود چون بگرار خواند و شنیده شود علامت آرد و دیگر کسی از دجوه عجز از شتمال آنست
 بر علوم و معارفی که از نشان عرب نبود که از او آید بلکه از نشان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز نبود
 که از او اندیش از نبشت و نزول قرآن و از ان قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی در آنجا
 در آن کرده است و بعضی از خواص را بر ان اطلاع داده قسم ثانی در بیان آنچه دلالت آن
 بر نبوت و صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وفات و سه طاهر شد است و از ان جمله
 آنست اخبار از خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وی روزی زنی بنزدیک و سه آمد و بفرمود
 خواست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعد ازین باز آئی آن زن گفت یا رسول الله شاید که
 چون بیایم ترا نیایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا نیایم پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه
 آنست که بعد از ان من خطبه و سه خواهد بود و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شش
 چند شتر و از ان شتر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می ترسم که بعد از تو مر آن عطانه بنده
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شاید در بدنه آن شتر نفس گفت که اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن شتر را آن سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه باز گفت فرمود که
 باز کرد و پرسید که بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مر آن عطانه خواهد بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المومنین صلی الله عنه فرمود که پرسید که بعد از عمر که عطانه خواهد بود
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عثمان علی رضی الله عنه چون آنرا شنید خاموش شد و از آنجا که
 آنست که اعراب چند شمشیر که پند آورد با فروخته رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از دست
 بنسبیه خرید و منتظر در میان کرد و امیر المومنین صلی الله عنه رضی الله عنه آن اعرابی پرسید که شمشیر با
 خود را چه کردی گفت یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من امیر المومنین صلی الله عنه رضی الله عنه
 گفت اگر رسول را حادثه واقع شود بهای شمشیر با سه ترا که خواهد بود اعراب گفت غی و در غم
 بروم و چه رسم پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و پرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که او سه مال تو و قضا سه دین من و وفا بعد با سه من ابوبکر صدیق رضی الله عنه خواهد کرد
 پس اعراب آنرا باطلی رفت الله عنه گفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه مال ترا که او را
 کند گفت آنرا چه پرسید پس رفت و پرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد و
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا قایم مقام من خواهد بود و قضا سه دین من خواهد کرد و بعد با سه من
 وفا خواهد کرد و بعد از ان اعرابی باطلی رفت الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی گفت رضی الله عنه
 اگر عمر را حادثه افتد چه خواهد کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از ان سوال کرد فرمود
 که وقتی که مرا حادثه افتد و چنین ابوبکر صدیق و عمر رضی الله عنه را ملاقات با تو را و از ان جمله آنست

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم در محلی بودم در سبت ناگاه دیدم
آن در در آنوقت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که گیسیت بیرون رنم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود
یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت از برای او در کیشای و دوسه را به پشت بشارت ده و بگو
که بعد از من خلیفه دس خواهد بود و بعد از آن دیگر در آنوقت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
اے انس به بین که گیسیت بیرون رنم دیدم که عمر رضی الله عنه بود یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
گفت و کیشای و پنج پیش بشارت ده و بگو که بعد از ابو بکر صدیق خلیفه تو خواهی بود و بعد از آن دیگر
در آنوقت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اے انس به بین که گیسیت بیرون رنم عثمان بود یا
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت فرمود که در کیشای و بشارت ده او را به بهشت و بگو که بعد از
عمر رضی الله عنه خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کاروی بجای برسد که ویرا بکشد بر وی باو که کند
و از آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله
وسلم سید ناجی کرد و سنگی بنهاد پس ابو بکر صدیق را گفت سنگ خود را بپوش سنگ من نه بعد از آن
عمر رضی الله عنه را گفت سنگ خود را بپوشی سنگ ابو بکر صدیق بپوش فرمود که اینها خلفا باشند بعد از
من و از آن جمله آنست که چون در زمین حرب تخت شد خند پیش رسول صلی الله علیه
و آله وسلم درآمد و گفت یا رسول الله جنگ تخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب کس است
اگر ارامه واقع شود ویرا بگزینم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اینک وزیر من ابو بکر صدیق
وزیر و قائم مقام من خواهد بود و بعد از او عمر بن خطاب و دوست من است بر استی سخن من گوید از
زبان من عثمان بن عفان از من است و من از دوسه و علی برادر من است و صاحب من روز قیامت
و از آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
سختیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک و سلطنت باشد بعد از آن
سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و ده سال از آن عمر بن خطاب
رضی الله عنه و دوازده سال از آن عثمان و شش سال از آن علی رضی الله عنه و از آن جمله
آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و علی و زبیر رضی الله عنهم بگو
هر ابو آق که بچند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بیارام که نیست بر تو که یا صدیقی یا
شهادت و از آن جمله آنست که عائشه صدیقہ رضی الله عنها گفته است که یا رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت که اجازت ده که مرا بعد از وفات پهلوسه تو دفن کنند فرمود که ترا اینجا چون دفن
کنند که نیست اینجا مگر موضع قبر من و قبر ابو بکر رضی الله عنه و قبر عمر و زبیر عیسی علیه السلام بن مکه صلوات
الرحمن علیها و از آن جمله آنست که عائشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه و آله

وسلم بنیان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کند بر عثمان که شهید خواهد شد و بهی و بر رضی الله عنهما
نظر کرد و گفت شما با یکدیگر عاقل خواهید کرد و گویا بر رضی الله عنهما خواهد بود و بعد از آن عاقل نظر کرد و گفت
خدای تعالی رحمت کند بر قاتل وی و از آن جمله آنست که عائشه صدیقہ رضی الله عنهما
گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که من می خواهم که بشنم اصحاب من اینجا باشند
تا با او بیایم امیرالمومنین با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود که بعد از آن را بنوازم بیایم و گفت
و آنست که بعد از مدتی را می خواهم که بشنم که خبر را بنوازم بیایم و گفت و آنست که روزی را می خواهم که بشنم که
عثمان بن عفان را گفت بخوان و آنست که بعد از مدتی را می خواهم که بشنم که خبر را بنوازم بیایم و گفت
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم با وی تیرے می گفت و رنگ وی تغییر شد و در آن روز که عثمان را رضی الله عنه
در دروے محامره کرده بودند و بر آفتند که متان که گفت با من رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمده
کرده است و منی گفته من برین بایه صابر عاقل صدیقہ رضی الله عنهما گفته است که گمان مردم بیکان بود
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم و از آن روز خبر کرده بود و از آن جمله آنست که عمار یا
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت که
علی حبیب منم و از پنج ترین مردمان دین عاقل و فاضل است و آن کسی که بشنم بر سر کوزند و از آن
مخاسن تو نگین گردد و از آن جمله آنست که ابو الاسود دلی گفته است که از امیرالمومنین علی
رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی از من بیرون می آمدیم عبد الله بن سلام آمد و رفتی که پاس در
کتاب کرده بود پس گفت کجا می روی گفتیم بجزای گفت آگاه باش اگر تو بجزای روی البته تو بشنیدی
بر سر عبد الله بن مسعود خود که من این را از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم و هم می گفتند و
و از آن جمله آنست که امیرالمومنین علی رضی الله عنه درین بیت می آمد و بر آفتند چرا اینجا می آید
اگر اهل نو اینجا بر آید و اگر اهل نو اینجا بر آید که در این روزی که اگر اهل نو بر آید بر آید
تو کار بر آیدی تو نگین و بر تو نماز کند امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفته است من حال نمی بینم رسول
صلی الله علیه و آله وسلم مرا خبر کرده است که من خواهم و ما می نشوم پس این من ازین من نگین شود
یعنی محاسن بن از خون سر من و از آن جمله آنست که امیرالمومنین علی رضی الله عنه
گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم سید نقیہ بگفتیم که ششم گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم چه خوش شست این حدیث رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی مرا ترا در شستیم و بر تو
خواهد بود و از منین بدست صدیقہ بگفتیم و در حدیث که خوب است این حدیث رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت مرا ترا در شستیم و بر تو خواهد بود و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را بر آید و
و از آن جمله آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می گریه می کرد که در سینه ام قومی است از تو که از آنجا

نخواستند کرد و دیگر بعد از این گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بسلامت گذر روز گفت بسلامت و این
وزیران جلسه نشستند که عائشه صدیقہ رضی الله عنہا گفته است یک پیغمبری صلی الله علیه و آله وسلم ظهور
وید که می فرست گفت پیغمبری است که بر دوش زمین می رود و از آن جلسه نشستند که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم روزی باز در آن محراب نشانی الله تعالی نمود گفت که هرگاه شما خدایان را ندانید که
پایانی است بر شیعه پس بدین روز آید تا آنجا که بگمان جواب بروی بانگ کنند بسیار می پرسد و در جهت
و سه کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی و سه هم زد و یک کشته بان پرسد اما سخنان یا با یونان
صدیقہ رضی الله عنہا در وقت توجه بخواج بیضی از آسمان به سوی محراب رسید بگمان بروی بانگ
کرد و بر رسید که این چه است گفت جواب گفت باز می گردم این پیغمبری صلی الله علیه و آله وسلم است که در
گمراهی است که خداوند تعالی بجهت تو صلاح ذات بیندازد کند با کفایت سن باز می گردم و آنچه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز در آن محراب گفت بود و حکایت کرد و از آن جمله آنست که
اشارت بهین قصه فرموده است صلی الله علیه و آله وسلم که بیرون آیند قوس ببار شوند گمان که فدا
نیا بتر پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای ایشان و بگفته باشد و از آن جمله آنست
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز در آن محراب گفت آن کسی که مرا بانی نماید با شما بعد از من
راست گفتار است نیکو کرداری خواهد بود و باز خدا یا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از طفیل
بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنہ بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیضی
اموال خود را بچهل نذر از دنیا فروخت و باز از آن محراب رضی الله تعالی عنہ گفت که من
و از آن جلسه نشستند که امیر المومنین صلی الله علیه و آله وسلم روزی باز بر رضی الله عنہ در آن
نمی گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المومنین صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا زبیر مرا بگوئی و حال آنکه
و سه تا تو مقامی خواهد کرد و آن از دوش تو خواهد بود و در پیم یوم اجل امیر المومنین علی رضی الله عنہ
از آنجا دیدم و او رضی الله عنہ زبیر از مقامی که باز نشست بیضی از تقاضای و سه بر رفت و بر
قتل کرد و شمشیر و سه را پیش امیر المومنین علی رضی الله عنہ آورد و فرمود که بشارت با تو قاتل پیغمبر
با تشن و زنج و از آن جلسه نشستند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روزی در آن
دست مبارک بهر نماز یا سیر رضی الله عنہ فرود آورد و گفت ترا که و سه از اهل بنی نوا است که
چون این روز و سه از روزی که در آن محراب نشست شد عمار یا سیر رضی الله عنہ سوگند بر
امیر المومنین علی رضی الله عنہ و او که این آن روز است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بار
آن روز و سه در حضرت امیر ایچ جواب خدا داد دوم سوگند داد حضرت امیر ایچ گفت چون
بارم سوگند داد حضرت امیر فرمود که آری همان روز است عمار یا سیر رضی الله عنہ بگوید آری و سه

گفتند با وی خوش و دیدن گرفت ایام مفتی الالبی محمد اوزیر بر داشت دروس بطور معویه آورد و
و بمقام شغول شد و پیش از این زمان لشکر معویه را از یاسه آورد و کشتی بر دست غلبه کرد و آب
خراست قدس شیهه تاب آخته آورد و عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر انگاه قدره از ان
بیاضا سید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مرا خبر داده است که اس عمار و اگر دره
اهل یعنی باشند و کشتن کوسیان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن باشد که در آن وقت
آب خواست ترا شیر نایب و جبهه از ان حسیله است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
عبدالله بن عمر بن العاص را رضی الله عنه فرموده بود که اس عید الله انبیا است و کشتند و عمار را
بانش و در زنج گویند که عمار را الله سبحانه و تعالی در و شش سر دس اگر فتنه پیش معویه آوردند و هر یک
می گفت که در سر اس شش سر گفت هر که دس را کشته باشد ویرانیک انسان در هر چه در هم نفس
از ان بعد الله و ابن اعاص را رضی الله عنه حواله کرد و عبد الله رضی الله عنه از ان پرسید که ویرا
چون کشتی گفت بر دس عمار و دس را بقتل آورد و عید الله گفت تو قاتل وی نیستی اس زمان
و دیگر پرسید که دس را چون کشتی گفت بر یکدیگر حمله کرد و یک نفر من بر دس موثر افتاد و چون از مرکب
خبر شد بر آوردند و گفت لا افع من عدم بن جبرئیل و میکائیل یعنی فیروز می نیاید آنکه ندانست
و شهادت دس را در خبر جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان است راند و از چپ و راست
سے مگر سیت من سر دس را راجد اگر دم عید الله گفت خدا را ب و لب با الله اب یعنی گیر انان
و بهر و شهادت داده باشد بعد اب بنهم آن شخص گفت اگر کشته شویم دس را بر ما اگر باشیم دس
بر ما و انان را بدید است و گفت و ما شد و نا الیه چون معویه گفت اس عید الله چه جائے
این خزان است عید الله گفت گواهی دس و دس با سجد که هر کس یک سنگ می آورد
و عمار و سنگ است آورد و از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود اس عمار تر اگر دره اهل
یعنی باشند پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اس عید الله شهادت و کشته عمار یا سدر
پا تیش و در زنج معاو یه گفت خاموش باش که تاویل آن کلام را نمی دانی قاتل دس آن کس است
که دس را جریب آورد و این سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل
امیر المومنین فروری الله عنه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بوده باشند و شعی و از ان کلمه
آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته بود که اس علی زود باشد که بیان تو داشت
جبرئیل واقع شود و ان شهادت جبرئیل بود امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول
صلی الله علیه و آله وسلم این خامه در زنج خود داری ان صحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که اس علی گفت پس من بر جنت ترین اصحاب پیشم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که جبرئیل

[illegible]

باشد بر سر دوش و سه چون پستان زمان و بران گوشت باره موسی چند باشد چون هم بر بروج می آید
که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر غور غار غفر یافت و از ایشان بسیار گفتند فرمود که این شخص را بچند
یکبار محبت نه نیا نموده حضرت امیر سوگند خورد که و الله که من دروغ نمی گویم و این دروغ نگفته اند و دیگر بار
و سه را بستند و در چهل تن از کشکان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله علیه و آله
در علم روایت کرده بود و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المومنین
علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از امیران بنی هاشم جاریه پرست خواهد آمد چون امیر سه از سه متولد
شود و در آنجا نام کن و بکشت نشخوان چون در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه
شیخ یاسر که دند و از بنی هاشم امیران آوردند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه شقیه را که
او دند هاشمی هاشمی است با امیر المومنین علی رضی الله عنه داند و از سه بن محمد هاشمی متولد شد
و از آن جمله آنست که در نه از یاسر فرزند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد که
بر سر سه ریش بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب دمان مبارک خود بر سر سه انداخت آن کشت
نیک شد و در نسل آن کودک آن علت برگزیده انبیا و همان زن پیر دیگر از بنی هاشم پیش سیل کند آب
بر آب دمان مبارک خود و بر سر سه انداخت سر او گل شد و در نسل سه ماند و از آن جمله
آنست که چون ابو ذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از
مدینه بیرون آمد و در دره اقامت کرد و بیمار شد و بر موت مشرف گشت خاتون و سه هم در
رضی الله عنه بسیار گریست ابو ذر رضی الله عنه گفت چرا می گویی گفت چون اگر یک روز وفات تو زباج
سعیه است و چند آن که یاسر حاضر نیست که با من تو وفا کند ابو ذر رضی الله عنه گفت غم مخور که در سه
در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم فرمود که یک از شما دریا بانه وفات یا بهر جماعتی
از اهل اسلام در وقت وفات و سه حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت بوسه این داغ شود
غیر از من نمائند است بر خیز و برین تل بر سه و هر طریقی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است جماعتی پیدا خواهد شد که در وقت مرگ تو حاضر شوند و خداوند جانان گذشته است امید آن
نسبت که کسی پیدا نشود و دیگر بار بانه که در بر خیز و برین تل بر سه چون ام ذر بران تل بر آمد دید
که جماعتی شتر سواران پیدا شدند بانه خود بوسه ایشان بشارت کرد پیش و سه آمدند گفت ابو ذر
مصاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالت نزع است گفتند بر دمار ما خدا سه و سه
به دو بوسه و سه آمدند ایشان را امر جاکفت و قبل حدیث گذشته اشتغال نمود بعد از آن گفت
کفن من را ما سه خود هم کفن کن که وید که امیر و عامل و قیاب قومی نبوده باشد جو آنی از
انصار در میان ایشان بود گفت سه هم من پیچ یک نبوده ام و دو جامه دار که یاسر دارم

که مادر من شریف است و بافته ابوذر رضی الله عنه و سه رادعای خیر کرد و بعد از آن وفات یافت آنحضرت
بروے نمازگزاردند و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگر سمالک بن اشتر رضی الله عنهما و از آن
جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که در روزی که در حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم نشستند بر دوش و رجال بن غنوه در میان ما بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن کیم
که جلالتی در این روز است فی الناس اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس بودند همه و نبات یافتند
و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد و آنم از حال رجال خبری پرسیدیم چون خبر داد
و سه و امداد و سیله کند اب را شنیدیم خوف من کمتر شد و از آن جمله آنست که
رافع بن خرنج را رضی الله عنه در آمد با خیر تره بر سینه آمد پیش رسول آمد صلی الله علیه و آله و سلم
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این تیر را از سینه من بکش فرمود که اگر خواهی اس
را دفع تیر و پیکان بر دور باشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی و جماعت بر اسه تو در
قیامت که تو غیبی را رفع گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تیر را بکش و پیکان را بگذار
و در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع
رضی الله عنه تا زمان عادی بر بست پس جرأت و سه تازه گفت و بر آن بدو رفتن سادس
و بیان شواهد و دلایلی که از صاحب کرام و آئینه عظام رضی الله تعالی عنهم نفوذ کرده است از امام جوام
احمد متبیل رضی الله عنه سوال کرد که سبب جلالت که از صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
المرتبت و خوارق عادات آن مقدار بر شدت ما رسیده است که از او بیایه است و صلواتی ایشان
رسیده است فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که از اکبریات و خوارق
عادات تقویت کنند و اما دیگران را ایمان ضعیف بود و لاجرم آنها را با اظهار کرامات تقویت کردند
قال شیخ الامام احرار شهاب الدین احمد و روی قدس الله تعالی سره و فرق العاده انما کما شئت
بالموضع تعین الکما شئت من الله تعالی عباده و لعباءه و با جملاهم و فوق هؤلاء قوم اکبر
و کتب عن قلوبهم و باقر بر انهم روت البغین و صدق المعرفه فلا ما قبح لهم الی مدد من المخرجات
و رویه القدر و انقیاد و انذار المعنی با نقل عن صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که من ذلک
الا اعلیل و نقل عن المتأخرین من المشایخ و اصحاب تعین اکثر من ذلک لان صاحب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم منزله مجتبه انبی صلی الله علیه و آله و سلم و مجاوره نزول الوحی و تردد الملائکه و مہو طسا
نوریت و مہوهم و عانیوا الاخره و زهد و فی الدنیا و ترک التفسیم و تخلیعت عاداتهم و تعلیقت مرایا
قلوبهم فاستغفوا بما عفو عن روقه و ملکات و انوار القدره و من مع من قره البغین بذا الصلیح بری فی
اجرا و عالم حکمته ما بری البغیر من القدره و روی القدره سلمت بل سلیح من تحت الکسمه فلا خبر ده

که از قدرت و انصاف و استغفار و تقوی و عین ایمان محبوب با کلمات عن القدره
و ذکر امیر المومنین ابو کریم محمد بن علی رضی الله تعالی عنه همه احوال و اعمال و اقوال
و دلیل نبوت و شهادت بیرون و درستی صلی الله علیه و آله و سلم و گفت که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با موش بیعت از جبرئیل علیه السلام پرسید که با من که بیعت خواهد کرد و جبرئیل علیه السلام گفت
ای ابو کریم صدیق بنی اسرائیل از آن روز باز دور اند. اما من بعد از این که در آن زمان
آنست که این سوره انعام را نازل شد و آنست که سلام ابو کریم صدیق رضی الله عنه و آله
بر من است زیرا که در آن وقت که من از بیعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم
که فریاد عظیم از آسمان فرود آمد و بر نام محمد و آله و سلم و در آن وقت که از آن نوچیزه بان در میان پس
آن نور جمیع شعله شد و یک نور شعله بنی خیمه اول بود و بنامه من و زنده من و زنده خود را اینچنین یاد داد
آن خواب را یکی از چهار بیرونم و تقوی آن خواستم گفت این از قبیل احوال اعلام است و بعد از
که از دو جوان روزگار بر من گذشت در شب بخارات بدر بخور اگر سکن بخیر است و زیاده بود و سیدم
و بخیر خواب خود را از دو پسر که گفتند نوچیزه من مرده ام از قریش گفت خداست و میانه
شما پیغمبر بر خواب نه گفت و تو در ایام نبی است و در بر من خوابی بود و بعد از وفات و
طایفه و پس چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعت شد مرا با سلام خواند گفتم جز پیغمبر را
و پسر بود و است بر نبوت و پس از آن بیعت گفت وکیل نبوت من آن خواب که دیدی و آن خبر
در جواب تو گفت که از آن اعتبار نیست و بخیر گفت که خبر آن چنین است و چنین است که گفت ترا باین
که خبر کرد گفت جبرئیل علیه السلام گفت من از تو بیعت وکیل و بر من که عظیم زیادت از این است که لاله
الا الله و بعد از آنکه یک سال و نیم از آنکه از رسول بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بیعت کس با اسلام دعوت کردم که در اول تو بیعت و زد و زد و دیگر ابو کریم صدیق که چون و در
دعوت کردم مرا صدیق کرد و گفت تو رسول خدائی و صدیق که برست و از آن زمان
آنست که امیر المومنین ابو کریم صدیق رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاویدت در سایه
درخت نشسته بودم نگاه دیدم که شامی از آن درخت میل بجانب من کرد و چنانکه سیر من رسیدن در آن
منی که سیر می گفتم این چه خواب بود و از آن درخت گوش من آمد که پیغمبر و فلان وقت بیرون
خواهد آمدی باید که تو سعادت من درین مردمان باشی پس گفت روشن تر گفت که آن پیغمبر است و نام
پس بیعت گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفت و پس صاحب و این صاحب گفت
از آن درخت محمد است که هرگاه و بیعت شود مرا بشارت دهدی چون بیعت شد از آن خبر آورد
آمد که بیدار باش و انجام کن این پسر را و تمام که در می بود آمد سوگند برت موسی که بپاس بر نور اسلام

بروے سبقت نخواہد گرفت چون باہر آمد کہ ہم بسوے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتیم چون مراد میگفت
 اسے ابو بکر صدیق ترا بخنداسے و رسول خدا سے می خوانم گفتیم و قسمند ان لا اله الا اللہ و الحمد لله انک رسول اللہ
 بشک باحق سر بجا نیر آئیں بسوے ایمان آوردیم و قصد دین و سہ کردیم و از ان حاکمہ آشتیست کہ
 امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفتہ بہت کہ پیش از نبوت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنصہ
 تجارت بجانب یمن فرستہ بودیم بر پیشانی از قبیلہ از و فرود آمدیم کہ دے کتب آسمانی خوانندہ بود و عمر
 و سہ بجای آمد سال رسیدہ بود چون مراد میگفت گمان سے برہم کہ تو از عمر کہ گفتیم آرسے گفت از
 تو پیشی گفتیم آرسے گفت از نبی شیعہ گفتیم آرسے گفت یک ملاحت دیگر ماندہ است گفتیم ان کہ ہم است
 گفت شکم خود را بر بندہ کن گفتیم نے تم تا گوی کہ مقصود تو چیست گفت در کتب یافتہ ام کہ در ہم پیغمبر
 سبوت خواہد شد کہ دے را دو سالوان باشند جوانی و کملی اما الفتی خواص عزرات و اما اہل بیت و اہل بیت
 شیخہ علیہ السلام شامت شکم خود را بر بندہ کردیم و دید کہ بر بالاسے نامت من خالی ست سیاہ گفت سر بندہ
 بر سبب آنکہ کہ تو ان کملی پس مرا دوست کرد و گفت ایاک و اہل بیت عن الہدے و مشک با طایفہ اپنے
 و حضرت اللہ فیما عطا کہ چون کار ہاسے خود را درین سبب ختم و آدم نامہ سہ را و دایع کہ پیستہ چند
 بین داد کہ این را بان بنیدہ برسان چون بکہ رسیدیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہت شہود بود
 معنادید و پیش برادرین من آمدند گفتیم و بیان تمام ہدے و غریب و متع شدہ بہت گفتند کہ ہم ہر
 ازین غریب تر کہ تیم ابو طالب و موسے نبوت می کنند ما منظر تو بودیم چون آمدی تو کلمات این جوابی آورد
 ایشان را بر نوع دفع کردیم و خبر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدیم گفتند کہ در خانہ خداییم
 است رضی اللہ عنہما رفتیم در بکو رفتیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمد گفتیم اسے محمد ترا در
 منازل اہل نونیا رفتیم گویند دین آبا و اجداد خود را گذاشتہ گفت اسے ابو بکر صدیق من رسول
 خدایم تو و ہمہ مردمان کجند اسے تمناے ایمان آگفتیم دلیل تو برین چیست گفت آنکہ شیخ از دے کہ در
 بین دیدی گفتیم درین بسیار شایخ دیدہ ام کہ ہم را می گوئی گفت تا کہ بیستہ چند نبودادہ است گفتیم
 باین تر کہ خبر کرد اسے حبیب من گفت ان فرشتہ بزرگ کہ پیش از من با نبیا آمدہ است و بہت و بہت
 بگویم گفتیم و قسمند ان لا اله الا اللہ و الحمد لله انک رسول اللہ من آشتی دے باز شتم و بیج کس ازین شادان
 تر نبود بے آنکہ تو پیشی ایمان یافتیم و از ان حاکمہ آشتیست کہ در عرض اخیر خود گفت کہ شیب
 در لغویض ام خلافت شکر را استخارہ کردیم و از خدا سے تمناے در خواستیم کہ مرا بر اندہ رضا سے دے
 در ان ہشت تو پیشی دید گفت می دانند کہ در روغ غواجم گفت و کہ ہم حاضر در وقت ملاقات خدا سے
 تمناے آخری بروے رواداد و فریقین مسلمان بر روغ جانہ شمر و بہت خدا سے خلیفہ رسول
 خدا سے ہر کس ہر صدق نوشتہ کیست بگوے انچہ سے گوی گفت در آخر شب خواب برین

عجیب که رسول را صلی الله علیه و آله وسلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامه ها را
 من چینی می کردم ناگاه آن پر دو جامه سفید سبز شدن و در شیدان گرفت چنانکه نور آن دیده می شد و را
 سه بود و در دو جانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو مرد بلند بالا بودند و رعایت حسن و جمال لباس
 ایشان از نور و قاعه ایشان سراسر بایس و سپس رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا سلام کرد و فرشت
 ها پیش من ساخت و دست مبارک خود بر سینه من نهاد و محققان و مفسران می که در خود
 می یافتند سائل شده گفتند ابو بکر شش تاق ما بملاقات تو بسیار است و گفت نشد که پیش ما
 آنکه در غریب چندین بگرسیم که اهل من از آن خبر دارند و بعد از آن مرا خبر دادند پس انعام و اشرفا
 ایدیت یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اندک ماند هست که وصال می تو هم
 فراقی هست و در این از آن گفت خدا می تواند که ترا در تقوین غفلت اختیار و در انعام یا رسول الله
 تو خدایا کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دلی عیت ساز عامل صادق قوی فاروقی را
 که در حق است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است اخوی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
 پس گفت این دو مرد وزیران تو اند و در وقت وفات و بمسائگان تو در پشت بعد از آن مرا
 سلام کرد و آن دو مرد مرا سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از مکر و دو تو صدیقی در آسمان
 صدیقی در میان مردم و صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین گفتم یا رسول الله
 پیر را در میانند ای تو یا در این دو مرد و کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشته
 که بر چرخ میل و میکایل اند پس رفت و من بیدار شدم زخاره از آب دیده تر و دلی بیت من باینا
 من گریان و از آن جمله آنست که عائشه صدیقہ رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در میان خمیدان و من گفتم و بعضی گفتند برقیع بر من گفتم در حجره خویش
 پیش من بود و من می گفتم درین اختلاف بود که خواب بر من غلبه کرد و آنرا شنیدم که می گوید
 من خواب دیدم که عیسی و یسوع را بر دست و پا بند چون بیدار شدم همه آواز را شنیدم و بودند
 تا غایتی که مردان نیز در سجده شنیده بودند و از آن جمله آنست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 صحبت کرده بود که تا بوقت مرگ در رفته رسول صلی الله علیه و آله وسلم برید و گویند اسلام علیک
 یا رسول الله این ابو بکر صدیق است باستانه تو آمده اگر چنانچه اجازت شود و در شاه گداز آید
 و آنرا برقیع برید را وی می گوید که چون بوجوب صحبت ابو بکر صدیق رضی الله عنه عمل کردند
 هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده در شد و آواز از در بر آمد و ندای بگوشت ما رسید
 که در آید عیسی و یسوع عیسی و از آن جمله آنست که شبی ما را همانان رسیدند
 و در پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله وسلم تا وقت خواب کردن بمسائگان

بنحالی باز رسید پرسید که میانان شام خورده اند ابل و گفتند طعام آوریم بخور وند و موت و شستند
تا با تو طعام خور وند و و غضب شد و گویند خورد که ازان طعام بخور و بعد ازان گفت این سوگند
از ان شیطان بود ازان طعام خورد و در او می گوید بر لقمه که ازان طعام بر می داشتیم از زیر لقمه بیشتر
از ان که بر می داشتیم پیدای آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد ازان
مردم بسیار که عدد ایشان را نمی دانم ازان طعام خوردند و ازان جمله آنست که در حق
موت و فرزندان خود را بکشیدم بقدری از ان عذابا برایش می نمود و پس در دو دختر خود را و حال آنکه در سه
عالمه رضی الله عنهما یک دختر پیش نبو دعا نشد رضی الله عنهما گفت مرا یک خواهر هست و دیگر سه
که ام است گفت خواتون من حامله است و گمان می برم که فرزندی دختر خواهد بود و آنجنابان بود
چون خواتون و سه وضع حمل کرد و دختر آمد و ذکر امیر المومنین علیه السلام بن خطاب
رضی الله عنه رسول علی الله علیه و آله وسلم فرموده است که در انم سابقه جمعی محدثین می بودند
یعنی که خدا را تعالی با ایشان سخن می گفتند و اگر درین است چنان کسی باشد عمر بن خطاب است
و مومنان معنی است آنکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفته است که در هر امری که جناب می گشتند
حکم آتی موافق سخن عمر ثمال شد ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم
که می گفتند در خواب دیدم که در کوفه در چاه انداخته بودند بان دوازده ان چاه آب کشیدم چند آنکه
خدا را تعالی خواسته بود بعد ازان ابن ابی قحافه برگرفت و یک و دو لکشید و در کشیدن و سه
خفته بود خدا را تعالی بر دس رحمت کناد بعد ازان ابن خطاب گرفت و من برگز چون و سه در
کشیدن آب مردی ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و بهم مردمان را سیراب کرد و پس
و این مادل خلافت است و فضائل و سه بسیار است و خوار می که بر سه گزشت بدیشمار و ازان جمله
آنست که روز دین در میان آنکه منبر بر آمد بود و خطبه می خواند ترک خطبه کرد و دو بار سه بار گفت یا
ساریه بجمل و باز خطبه شغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانا که عمر بن خطاب دیوانه
شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد ازان زبر و سه در آمد و گفت اے عمر چه بود
حق که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود در از کردی گفت در ان وقت دیدم که
ساریه و قوم و سه نزدیک کوهی با کافران محاربه می کنند و کافران از پیش و پس ایشان
در می آیند چون آنرا دیدم بی طاقت شدم و ان سخن گفتم تا پشت بکوه باز نشند و از شر کافران
باز رهند و گویند که از مدینه تا شکرگاه ساریه یک ماهه راه بود چون یک چند بر آمد و ساریه ازان سفر
مهرجت کرد گفت که روز منجه با کافران محاربه می کردیم از وقت صبح تا وقت نماز عجمه ناگاه شنیدیم
که سناوی ندای کند که یا ساریه بجمل پشت بکوه باز ننهادیم و چند ان محاربه کردیم که بسیار

از ایشان گشته شدند و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن چون نموده بودند این سخن را
 شنیدند گفتند بگذرید و بفرساید که از بر سر این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را در میان مردم
 با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که و بیج کار است گفتند و سخنی نگویید که از عهد آن بیرون
 نتواند آمد و از آن جمله آنست که پیشی بر سخنی از علی علیه السلام فرستاده بود در روزی در مینه آورد
 برداشت که با لبیکاه و با لبیکاه و بیج کس نمائست که آن حیثیت تا بآن وقت که آن پیشی آمد
 مرحمت نمود و صاحب پیشی فهمید که آن خداست تعالی توفیق انشاء داده بود تعدادی که کرد
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که ویران جز در آب فرستاده
 چپش گفت و الله یا امیر المؤمنین که من بوسه شری نخواستم بایستی که بیدم که غور آنرا نمیدانستم
 تا از آنجا بگذرد و بر امیر بنی ساهم و در آب فرستادم بود آنکس که در روزی که در فریاد
 برداشت که و عمره و عمره و بعد از آن از شدت سرما بپاک شد چون مردمان آنرا شنیدند و دانستند
 که بلیک و بیج در جواب نداده آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب پیشی را گفت اگر نه آن
 بودی که این بعد از من دستور بماندی بهتر آنکه گردن ترا بر دوش برو و دیت و بر با اهل و
 رسان و جهان کن که دیگر ترا بنیم پس گفت گفتن سلیمان پیش من بزرگ ترست از هلاک بسیار
 و از آن جمله آنست که در آن وقت که عمر بنی ساهم فرستاده و عمر بنی ساهم رضی الله عنه آنجا حاکم
 بود و یکی از باجها اهل مصر پیش و رفتند و گفتند که روئیل را عاقبتیست که بلبه آن نمی رود و آب
 و سبب خشکی می شود و عمر رضی الله عنه پرسید که آن عادت که ام است گفتند نعم آنست که چون ازین ماه
 که در آنیم روزی که روز بگذرد و در عصری پیدا کنیم و ما در و پدر و سوار چندان مال بدیم که رضی شوند پس
 و سوار آنجا برین جا میار و پدر و بیا را نیم و روئیل اندازیم عمر رضی الله عنه چون آنرا شنید گفت این
 ادبیت که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدستی که اسلام همه قاعده باشد بد را که پیش از او
 بوده است و بران می کند چون از آن تاریخ سه ماه بگذشت آن سبیل تمام خشک شد و اهل
 مصر غریبت جلا کرد و عمر رضی الله عنه چون آن حال مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه نوشت نوشت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوسه نوشت که آنچه کرد و صاحب
 بوده است و در آن مکتوب خود کاغذ پاره نهاده ایم آنرا در روئیل بنیدار چون مکتوب
 و سوار عمر رضی الله عنه آن کاغذ پاره را بکشد و در دست نوشته بود که من بنی ساهم را امیر المؤمنین
 ای سبیل صبر و ایضا که من بنی ساهم را امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آن کاغذ پاره را در روئیل انداخت
 و دیگر روز پاره را در آنجا بکشد و از آن وقت باز این عادت بد را در مصریان

[illegible]

گفت کسی را بفرست که فلان شخص را بیدار کند گفت تو فلان و س را بگو بے گفت کسی را بفرست و بنام
 سعید بن سبب رحمة اللہ تعالیٰ گفت آن شخص بے از جہات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
 دشنام می داد بر روی و سہ ریختہ پیداشد و بعد روی و سہ را گرفت و سیاہ کشت و وجم را مام
 مستغفری رحمتہ اللہ از روی و سہ کشتہ است گفتہ بود از کوخ کہ ابو بکر عمر از نبی اللہ صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم را می گفت با ما ہم سفر شدہ بر چند ویرانیمت کہ در یک شنیہ گفتیم از ما جدا شو جہا شدہ وقت مرحبت
 غلام و سہ را ویدیم گفتیم کہ خود را خود را بگو کہ با ما مرحبت کند گفت خود را مرحب و انفسہ پیش
 آمدہ است و دوست و سہ چون دوست خود کہ شدہ است پیش و سہ رفتیم گفتیم با ما مرحبت کن
 گفت مرحبا و نہ غنیم افتادہ است و دوست خود را از استیذان بیرون کرد چون دوست خود کہ پس با
 ما ہمراہ شدہ تا جاسہ رسید کہ آنجا خود کان بسیار بود و خود را از مرکب بنیداشت و صورت خود کہ
 گرفت و با خود کان بہت چنانکہ و سہ را از ایشان باز نشناختیم متاع و غلام و سہ را بکوہ آوردیم
 و وجم آوردہ است کہ از غازیان گفتہ است کہ با جاست غزای رفتیم با ما شستہ بود از بولی
 تمیم ابو جیا نام و ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را دشنام دے و او دنا می گفت چند و سہ را نہ صحبت
 کردیم سو قدر داشت و سہ را پیش کی از حکام کہ راہ ما برویہ گفت و سہ - این شام من
 بگذرید و بروید و سہ را بگذشتیم و بر رفتیم چون زمانے بر آمد و دیدیم کہ از غلب مامی آید آن حاکم
 و سہ را جاسہ پوشانیدہ و اسبے و اوہ چون ما رسیدہ آغاز شاختہ کرد و گفت چون ویدید اے
 دشمنان خدا اسے گفتیم با ما ہمراہی کن و سہ در یک جانب راہ میرفت و ما در جانب دیگر ناگاہ از ما
 بیرون رفت و بقصد ما جاسہ شاختہ و دیدیم کہ جاسہ زنبوران برویہ تکیہ کرد و از ما دور کاری
 خود را است خواستیم کہ و سہ - اخاص کنیم زنبوران بر ما حملہ کردند با ما شختیم رویہ بوسے آوردہ
 و گوشت و پوست و سہ را تمام بکنند و خدا نکند استخوانہا و سہ روشن می و خشید ما فیرا و
 بر دشمنیم کہ نیست از نبی تمیم کہ رکعہ ایو میان را جمع کند و وجم و سہ آوردہ است
 از یکے کجا بر سنا کہ گفتہ است مرا اسبا یہ بود کہ ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را دشنام دے گفت
 باک شب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را و خواب ویدیم کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ بہ دوست راست
 و سہ بود و عمر بہ دوست چپ و سہ گفتیم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جاسہ دارم کہ مرا
 ایند می رساند و نشان این دوم در رسولی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شستہ را گفت کہ برو و جاسہ را ویرا
 بخش چون با ما داش گفتیم بروم و سہ را خبر کفر از آنجہ دیدہ ہم چون بجلد و سہ در اندام از سر و سہ
 و سہ خروش و دلولہ سے آمد حال و سہ رسیدیم گفتند و دشمن کیے و آمدہ است و ویرا کشتہ
 و وجم و سہ آوردہ است کہ کیے از اہل بصرہ گفتہ است کہ بیکیے از زبرگان اہل از

مستاع فرود آمد و در دم مرا گفتند کہ دست را فسخی است و ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما بدی ذکر می کنند چون از پیش
من بوی بسیار شد یک روز پیش دے بوم تا گاہ نیست با نشان خندان ناخوش گفتن آغاز کرد و پیش
دے بسیار نمود و مخزون بر خاستم و آنشب افکار کردم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دیدم
گفتم یا بنی اللہ آن کس را ہے منی کہ در شان ابو بکر و عمر چی گوید فرمود کہ آن ترا بدی او گفتم بی یا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت برو دوس را پیش من آر زخم دے را آوردم گفت دے را
نخواہان بخوابیدم کار دے بن داء گفت ویرا بخش گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و پیرا
بخشیدم ما را ز دے این سوال کردم زیرا کہ گفتن پیش من امر عظیمیے نمود باز سوم گفت و اسے بر تو
بخش دے را بخشیدم چون بامداد شد گفتم پیش آن عقیقت روم و از آتش خبر نم چون مسجد دے رفتم از خانم
دے فریاد و فغان شے آمد گفتم چه بودہ است گفتند فلان کس را دوش بر شتر دے کشتہ یافتہ اند گفتم کہ
و اللہ من دے را کشتہ ام بام رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون سپر دے از داء است گفت تو مال خود
بستان و دورا بگذر کہ دے را در زیر خاک نہان کنم مال خود بستم و بر نفتم و چم دے آوردہ است
کہ دے از سلف گفتہ است کہ من در کوکے شعلے دشتم کہ مرا بیدار برون فاض دالت کرد و من ابو بکر را
و عمر را نامزد می گفتم شے در خواب دیدم کہ قیامت قائم شدہ است و مردمان ہمہ دے بر دے بمحضرت
رسالت بنادہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنادہ اند تا گاہ دیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شستہ است
و بر یکین دے پیرے دوسے شستہ و بر یکار دے نیز پیرے دیگر دوسے شستہ و در دم رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم سلام می کردند من نیز نزدیک شدم تا بر دے سلام کنم پی از ان دیو گفتم یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این شخص از ما پی خواہد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ مرا بگیر و از خواب
در آیدم و فی الحال موسے دے و ابرو دے من بر خفت و دیت چهار ماہ چنان بکا کردم یک روز یکے از
آشنا بآن بر من درآمد و گفت این چه عارضہ است کہ ترا پیش آمدہ است کہ ہمہ طبیبان از داء دے
آن عاجز شدہ اند و چنان دریا ختم کہ دے را تصور آن شدہ است کہ مرا چنانچہ جوانان باشند
عشق و محبت کسے بان حال گردانیدہ من حقیقت حال را با دے گفتم گفت سبحان اللہ چرا پیش
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تو بکار می دخی و خدا تو استی مگر نہ دانستہ کہ صلاہت و تسلیمات و غیر آن
کہ بروح رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می دستند بوسے رسد و فی الحال شستہ و ابرو دے صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم در دکت نماز کردم و نفتم خداوند اتوبہ کردم و فیضیت شیعین رضی اللہ عنہما فاعلی شدم
یک ہفتہ بر من گذشت کہ موسے دے و ابرو دے من بر دید و ہم دے آوردہ است
کہ یکے از اکابر سلف گوید کہ بشام غر کردم نماز بامداد و از مسجد گذردم چون امام از نماز فارغ
شد ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را دعاسے بد کہ در چون سال آیندہ باز بشام رسیدم انلا فاعلی

تکلیف با حاد و ساد و همان سجد گزار و دم چون امام فارغ شد از برائے ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما و عباس بنحو کز
 و باقی سجد گفتیم پارینه ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما و عباس بنحو کز و سبب این چه
 بود گفتند می خواہی کہ امام پارینه را بہ بنی گفتیم آرسے مرا سبرائی در آور و زند کہ در اینجا کے بود و از
 چھمے وے آب می رختی با وے گفتیم کہ تو آن اماے کہ پارینه بر ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما و عباس
 برے کردی مبر خود ایشانت کرد کہ آرسے و ہم وے آورده است کہ یکے از سلف گفتہ است
 کہ در دامن بودم و ہر جا کہ می شنیدم کہے مرده است وے را کفن وے کردم روزے ششے آمد کہ
 اینجا نصرے انہا بل کو فود آمدہ و ندو یکے از ایشان مرده است و کفن ندارد و غلام خود را فرستادم
 تا بر اے وے کفن بخرد و من بر وے و ندوم دیدم کہ مرده است و ششے بشکم وے نہادہ اند نگاہ باز
 نشست و گفت یا و بلا و یا و بلا و من وے را گفتیم کہ وے کہ لا الہ الا اللہ گفت این نفعی می رساند من با تو
 کہ شتم ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما کے کرد و من با ایشان شتم می کردم و اکنون بلا کی شدہم و باے من
 از دوزخ بمن نمود و مکیس مرا بر آیتند تا مردمان را بیم کنمن از پیش وے بیرون آمدہم و صاحب دبرا
 از ان خبر کردہم گفتند این شیطانے است کہ بزبان وے سخن گفتہ است و از جملہ کرامات
 شیخین رضی اللہ عنہ کہ در کتاب فتوحات مکتبہ مذکور است کہ حافظہ اند و دیاری اللہ بتند کہ ایشانرا
 جیمیونے گویند و ایشان چهل تن می باشند بے زیادت و نقصان و حال ایشان آنست کہ
 در اول روز جب جان گویان می شوند کہ گویا آسمان را بر بالاسے ایشان نمادہ اند بر خود می توانند
 جبید نہ بر پاسے می توانند خاست و نہ می توانند نشست و نہ می توانند چشیم راستے توانند
 جنبانید و در روز اول جب چینیان می باشند و در روز بر و سبکتری می شوند چون شعبان و رمی آید سبکبار
 می شوند چنانکہ گویا از بند غلام شدہ اند و ایشان را در جب گفتہاے بسیار و تجلی ہاے بسیار
 و اطلاع بر نیابت می ہشد و شعبان آنہا از ایشان سلب می شود و گاہا ہشد کہ گفتنے
 از ان احوال را بر بیضے باقی گزارند و تمام سال و صاحب فتوحات رضی اللہ عنہ گفتہ است
 کہ من یکے از ایشان را دیدہ ام و بر وے گفت رفتہ را گدہ شدہ بودند کہ ایشان را در صورت
 خوکے دید گاہ بودی کہ مر وے ستور احوال کہ بیج کس مذہب وے نہ انستی بر وے
 بکہ مشتق و مذہب رفت و اشتی وے را در صورت خوک دیدی وے را طلب داشتی
 و گفستی تو بہ کن و جند اے باز کرد کہ نور افشے آن شخص و تعجب انت با وے اگر تو بہ کردے
 و در تو بہ خود صادق بودے وے را در صورت انسان دیدے و گفتے راست می گونے
 و اگر کا تب بودے بہ چنان دے را در صورت خوک دیدے و گفستی دروغے گونے و
 تو بہ کردے روزے غر وے از عدول شافیعہ بر وے در آمدند کہ ہرگز بیج کس بر وے

از حدیث

از ایشان رخنه نمود که در ده روز و پنج روز نیز نبودند بلکه در نظر خود آن نرسید که فرستادند و نسبت با بوبکر و مس
رضی الله عنهما اعتقاد بد کرد و بود و در شان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این دو عدول بروی
در آمدند فرمودند ایشان را بپایان کردن که در میان شما در صورت شوک می بینم
و این علامت است میان من و خداست که در فضا این را در این صورت من می نمایم و باطن
خود را از آن نرسید که بفرستد ایشان را گفت که در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
این است بنما این من می بینم که در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
عثمان بن عفان رضی الله عنه قتل شد و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
نوی انورین نیز که در روز خضر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکام و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
اول رقیه رضی الله عنها و فاطمه یافته بعد رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول صلی الله علیه و آله و
سلم فرموده است که اگر مرا دفتر سویم یوسف آنرا اتم بنما رضی الله عنه و عثمان که در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
که پنج کس را از آن صلی بن دولت دست نداده است که دو نفر بنما صلی الله علیه و آله و سلم بکام
و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
روزه یک از آن صاحب بنما و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
در چشم و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
علیه و آله و سلم می نازل می شود گفت این می نیست بلکه نور است و از آن جمله آنست
که در آن شب که با او ان شهید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که فرمود و عثمان
روز دیگر پیش ما بنما و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
شهادت یافت و از آن جمله آنست که مجاهد بن سعید غفاری در آن ایام عصابی را که از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید بود از دست و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
با یک بروی روز و در آن نوسه و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
و از آن جمله آنست که یک از اوقات گفته است که در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
که در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
چنین شخصی گوئی گفت از من کتاب غنیمت صادر شده است گفت من آن که در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
که عثمان را حاضر کرد و بود و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
نشسته شود بر بروی برهنه و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
در کنار خواتون و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت
گفت مقصود چیست گفت سوگند خوردیم که طایفه بر بروی برهنه و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت و در میان شماست که بفرستد که شما را در صورت

گفتند هیچ نگاهه نیکواری حق صحبت و سه مرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم و تزویج و سه مرد و دو دختر رسول صلی الله علیه و آله وسلم و تعداد و تفصیلی و سه کرد صاحب من شمرم و داشت و بازگشت بن بان التفات نمودم و دیدم آنچه بر روی و سه زوم خواتون و سه گفت خداست تعالی گفته ترا بنام زاده و دوست ترا شکر گفتا و چشم ترا گرداناد و اشک که هنوز از چشمتان مانده و سه بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کو گشت و لگام من بر من که خداست تعالی گفته ام ایامه زاده و از ان جمله آنست که چون عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند چنانکه بیرون از ان جمله آنست که چون عثمان را رضی الله عنه شهید کرد گویند می گفت اشعبر ابن عفان بروح و بجان و برت فخر فیضان اشعبر ابن عفان انقران و رضوان چون بازنگریستیم هیچ کس از اندیم و از ان جمله آنست که چون دیدیم شهید ساختند شهید رو به آب نمود که و سه را درین مکر و دزدانگاه با شمشیر از او که او نشنود و لا تعلم او علیه فان اشعبر غریب و صلی الله علیه و از ان جمله آنست که چون بعد از سه روز ویرا و شب بجانب بقیع می بردند تا درین گفتند سواران از تفاسی ایشان پیدا آمدند و غریبی را ایشان مستولی شد چنانکه نزدیک بود که جنازه و سه را بگزارند و متفرق شوند از میان آن سواران که آواز داد که برقرار بشید و مترسید که نا آمده ایم که در درین و سه حاضر باشیم بیست از حاضران می گفتند که لا اله الا الله و شکان بودند و از ان جمله آنست که در بعضی از موسوم جمع چون فاسطه بعد نیکو رسیدند چنانکه شمس بطریق تماون و نور و داشت بشید امیر المومنین عثمان رضی الله عنه زلفت که و در دست از سه همه قافله سلامت رفتند و سلامت بازگشتند و بیست بیان قافله در آمد و ویرا یار باره ساخت همه اهل قافله دانستند که آن بواسطه حرمتی با عثمان بود رضی الله عنه و از ان جمله که راهات خانهاست آنکه بود عثمان را رضی الله عنه و او کرد و گفت من در حق و سه نمی گویم ابدا مگر خیر از آنکه که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون آمد و دران شد من نیز در عقب روان شدم تا به موضعی رسیدم و نخست من پیش و سه رفتم و سلام کردم و ششم فرمود که ترا چه چیز آرد و سه ابوذر گفت که خداست تعالی و رسول و سه برین و داناتراند نگاه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست ابوبکر رضی الله عنه نشست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیست رسول صلی الله علیه و آله وسلم پسید که ترا چه آرد و سه ابوذر گفت که خداست تعالی و رسول و سه و داناتراند نگاه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آمد و بر دست راست عثمان رضی الله عنه نشست و با و سه همان سوال و جواب واقع شد بعد از ان عثمان رضی الله عنه آمد و بر دست راست عثمان رضی الله عنه نشست رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہفت یا نہ سنگ ریزہ برداشت و رکعت مبارک گرفت آغاز تسبیح گفتن
 کردند چنانکہ آواز از آسمانی شنیدم چون آواز زبور مثل مبد از ان سنگ ریزہ بار بار بر زمین نهاد خاموش
 شدند بعد از ان برداشت و در دست ابو بکر نهاد و باز تسبیح و رآمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند
 باز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ابرو داشت و در دست عمر رضی اللہ عنہ نهاد و تسبیح و رآمدند چون
 بر زمین نهاد خاموش شدند باز از ابرو داشت و در دست عثمان نهاد و تسبیح و رآمدند چون بر زمین
 نهاد خاموش شدند و از ان جملہ آنست کہ مرے از انصار در روز قتل سہیلہ کنز اب
 کشف شدہ بود و رے را دیدند در بیان کشتگان می گوید محمد رسول اللہ ابو بکر الصدیق عمر شنید عثمان بن
 العیین الرحیم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ و رے امام اول است از کتب
 اشعی عشرہ گفت و رے رضی اللہ عنہ ابو جہش و ابو تراب است و جہش نامے ویر از ابو تراب خوشتر نامی
 و چون ویر بان نام بخوانند می شادمان شدی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخانہ فاطمہ زہرا رضی اللہ
 عنہا آمد علی را آنجا نذر از فاطمہ رضی اللہ عنہا پرسید کہ پسر عمر تو کجاست گفت میان من و رے
 چیزے رقع شد نفختم کرد و بر بدن رفت و پیش من قبولہ نکرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کسے را
 فرمود کہ بپوش کہ رے کجاست آن کس آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و رے در
 مسجد و در خواب است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنجا رفت و رے را دید خفته و در اسے و رے
 از دوش و رے افتاده و دوش و رے خاک آلود و شدہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن خاک
 را بدست مبارک خود از دوش و رے دور میکرد و می گفت تم یا ابتراب تم یا ابتراب و دشائل و شکی
 و رے بشیر است انرا کہ بفریز بان و تحریر بیان ادا توان کرد امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہ
 فرمودہ است کہ از بیچ یک از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم آن قدر فضائل باز سیدہ است کہ از
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ رسیدہ است چندی گفته است قدس اللہ سرہ
 اگر چنانچہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ از محارباتیکہ با مخالفان میکرد با و پر و افغانی ہر آنکہ
 از و رے با نقل کردند رے ازین علم یعنی علم حقائق و تصورات اسخپہ و لما طاعت آن نیاورد
 و در ہر شرح ثعرب است کہ علی بن ابی طالب ستر عارفان است و مراد و امتحان است
 کہ کس پیش از و نہ گفته است و بعد از و کس مثل آن نیاوردہ است تا بد آنجا کہ روز رے
 بہنبر پر آمدہ بود و گفت سلوئے عمار و ان العرش خان ما بین انھما علی باہر العباب رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رے تا ز قبا قوالہ می گفتے بیدہ و لواؤن ملتو بیتہ و الا بحیل ان یجملہ و خصیتہ
 و صاؤ و قافرت با قیما فکند قالی طے ذلک و در ان لباس مرے بود کہ و رے را و علی یافانی
 رے گفتند گفت این مر د بس عریض و عوسے کہ و ہر آنکہ و رے فہمیت سازم لہا ہر آنست

و گفت سوائے دارم حضرت امیر فرمود و اسے تو سوالی سے کنی از بر اسے گفتہ و دامالی کن نہ از بر
لعنت و مرز زانی و عجب گفت تو مرا بر این داشتی پس پرسید کہ بل بہت رکب یا شے سال
ہا کنست لاخبر بہ المارہ قال کہنتہ رایتہ قال لم قرہ امیرن بمشاہدۃ العیان و لکن رایتہ مغلوب
بحقائق الایمان بل و احد لا شریک لہ الا تاملی لہ فو لا مثل لہ لا یجوز بہ مکان ولا یزاد لہ
بزمان لا یزکب باحواس و لا یخاس بالانس چون و عجب ابن بخنان را بشنیدن صدیہ زود بہوش
بیتنا چون با خود آمد گفت باخدا سے خود ہند کر دم کہ سوال نکند از پنج کس بہ سبیل کنت و دتمان
حضرت امیر فرمود کہ اگر کار بہت تو باشد و امامت غفرتی چیست امامت در کتاب
و لا کل الجنۃ آوردہ است کہ ملک روم در وقت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ سوالات
مشکل فرست و تفصیل آن در آن کتاب مذکور است و از ابا امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
فرستاد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ از آنجا اند و برداشت و پیش امیر المومنین علی رضی اللہ
عنہ آورد چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ از آنجا اند و برداشت و قلم طلبید و جواب از آن
نبوشت و در پیچید و رسول قیصر و رسول قیصر پرسید کہ این جواب کوئیندہ کیست امیر فرمود
امیر رضی اللہ عنہ گفت این ابن عمر رسول خداست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اما و سے
دو دست و ولادت و سے یکہ بودہ است پس از عام فیصل بہفت سال
و بعضی گفتہ اند ولادت و سے در خانہ کعبہ بودہ است و در وقت ہشتہ رسول صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم پانزدہ سالہ بودہ است و بعضی گفتہ اند سیزدہ سالہ و گفتہ اول اصبح است و
ابن جوزی در کتاب صفۃ الصوفیہ آوردہ است کہ در سن و سے چہا قول است
شصت و سہ و شصت و پنج و پنجاہ و ہفت و پنجاہ و ہشت و اشہا علم گویند یک روز
مردمان بروے اجتماع کردند و از دحام نمودند چنانکہ پاسے مبارک و سے راخوان آوردند
شناخت کرد کہ خداوند امن ابن قوم را کہ و سے دارم و ایشان نیز مرا کہ و سے دارند
مرا را ایشان باز زبان و ایشان را ازین حجر گاہ چہاں شب و سے را زخم زدند و و سے را
کہ بہت بسیار است و از ان جمیعہ آنست کہ بردایات صحیحہ ثابت شدہ است
کہ چون پاسے مبارک بر رکاب سے نماز افتتاح تلاوت قرآن سے کرد و چون پاسے دیگر رکاب
سے رسید و بروانچے بر بالاسے ستور رہست می ایستاد و قہم تمام سے کرد و از ان جمیعہ
آنست کہ امام بہت عیسیٰ زفاطہ رضی اللہ عنہا روایت می کند کہ گفت در پیغمبر علی ابن
ابیطالب کہم تہم چہاں زفان کرد و از و سے تبرسیدم زیر اکہ شنیدم کہ زمین با و سے سخن می گفت
بعد از آنرا با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت کردم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جہاد

در آنکه در پس سر بر آورد و گفت به غایبه بشارت باد ترا چاکیزگی نسل بد رستی که خدا سے تمنا سے
 نصیلت نہاد بر سائر خطایق و ذین را فرمود کہ باو سے بگو یہ اخبار خود را و آنچه بر رؤس زمین او
 خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و از انان جبکہ آنست کہ چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
 بکوفہ آمد و مردم بر او سے حج آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیخہ سے شد و در پیش سے
 با اعدا مقابلہ سے کرد و ناگاہ زن سے خواست روز سے حضرت امیر رضی اللہ عنہ نماز با دعا و
 گزاردہ بود شخصے را فرمود کہ بفلان موضع رو آنجا مسجد سے است و در پہلے مسجد خانہ اور آن
 زن سے و مردم سے با ہم جنگ و نزاع و از اند ایشان را پیش من حاضر کرد آن شخصہ رفت و
 ایشان را آورد و سے ایشان کرد و فرمود کہ اشب نزع شمار از شد آن جوان گفت سے
 امیر المومنین ابن زن را نکاح کردم و چون پیش سے درآمد مرا از سے نفر سے و ان سے شد
 اگر تو هستی همان بخدمت ویرا از پیش خود دور کر سے با من آغاز جنگ و نزاع بنیاد کرد و ما آن زن
 کہ فرمان تو رسید پس امیر کرم اللہ وجہ سے با حاضران مجلس کرد و فرمود کہ بسیار بخنان هست
 کہ آن کس کہ بان مخالفت سے شود و نحو اہل کہ دیگر سے شود بہر بقتلہ و آن جوان و زن بمانند
 سے بان زن کرد و گفت کہ این جوان را می شناسی گفت کہ نے فرمود کہ من ترا بگویم چنانکہ
 سے را شناسی اما سے باید کہ منکر نشوی گفت نشوم فرمود کہ تو خدا را بہت ظلم نیستی گفتیم
 بہستم فرمود کہ تو پسر سے خدا شستی کہ ہر دو یک گیراد و ست سے داشتید گفت آ سے پس فرمود
 کہ یک شب بقتلہ حاجت بیرون آمدی سے ترا گرفت و با تو مجامعت کرد و از بستن
 شدی و از زنا با مادر گشتی و از پدر بزمان و شستی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا
 از خانہ بیرون برد چون فرزند آمد و سے را در فرقیہ چیدی و در بیرون دیوار ما کہ محل قضائے
 مردمان بود بنید انخی سے آمد و سے را بے سے کرد و سنگے بسوے آن سنگ انداختی بر سر
 آن کو کہ خود و شکست مادر تو پارہ از زنا خود بدید و بر سر سے بست پس ویرا بکند اشتیاد
 و رفتید و دیگر حال ویرا انداشتید آن زن گفت حال چنین بود سے امیر المومنین و ابن را
 پنج کس غیر از من و مادر من سے داشت پس فرمود کہ چون با مادر شد ظلم قبیلہ آن کو کہ
 گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و ہمراہ ایشان بکوفہ آمد و تر از آن کرد پس آن جوان را
 فرمود کہ سر خود را بر ہنہ کرد و از تر آن شکستگی بر سر سے حاضر بود پس فرمود کہ این سپہ تست
 خدا سے تمنا سے و را از آنچه بر سے حرام بود ناگاہ داشت پسر خود را بکیر و برد و از آنجملہ
 شکست کہ اہل کوفہ گفتند کہ یا امیر المومنین آب فوات اسماں طغیان فی کردہ است و بہ
 گشت زار ما را اضافے ساختہ چہ باشد اگر از خدا سے قلے در خواہی کہ آب کمتر شود و برجات

و بخانه در آمد و مردمان همسر بر در خانه منتظر و ایستاده ناگاه و بیرون آمد جبرئیل رسول الله علیه
 و سلم و در دست در بر و تمامه و بر سر و عصا و دست در دست پس اسب طلبد و سوار شد
 و همه مردمان از او داد و ستد و غیر ایشان در رکاب و پیاده روان شدند چون بکنار فرات
 رسید فرود آمد و در کشتی سوار گشت و در کشتی و عصا را بدست خود گرفت و بپایه
 پل برآمد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با و سه همراه بودند در میان عصا بجانب آب
 ایشانست که دیک گز آب کم شد فرمود که این تدریج است گفتند و ملن کنی امیر المومنین باز
 بمصباح بجانب آب اشارت کرد دیک گز دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت کرد دیک گز دیگر کم شد چون
 سه گز کم شد مردمان آواز برداشتند که چنان بگندست یا امیر المومنین و از ان جمله
 آنست که جناب بن عباس از روی گویید که در جبل و حسین با امیر المومنین علی بودم
 گرم شد و وجه و دست و پا و تنگ بود و در آن کجای بجانب و است آماجی نه مردان فرود آمدیم شک
 و خاطر من افتاد که آن جماعت چه قرار و دنیا را نماند نشستن ایشان کا و سه پس میفهم است باید که
 از میان لشکر گاه بیرون آدم و با خود و حمزه آب داشتیم با سه نیزه خود را بر زمین نهاد و بر دم
 و سر خود را بآن باز نهادم و در سایه آن نشستم ناگاه امیر المومنین علی الله عنه آمد
 رسید و رسید که بیج آب همراه داری مطهره که داشتیم پیش آوردم بپند و چندان دور رفت که از
 نظر من پنهان شد بعد از ان پدید آمد و وضو ساخته و در سایه آن نشستم ناگاه دیدم که سوار
 از حال و سه می پرسید گفتیم امیر المومنین این سوار ترا چه خبری گفت و بر ابرو ان
 بخواندم و گفت امیر المومنین مخالفان در نه روان میگذشتند و آب را بر زمین فرمود که کلا که
 ایشان گذشتند باشند باز آن سوار گفت و الله که گذشتند حضرت امیر گفت کلا که ایشان
 میگذشتند اندرین سخن بودند که دیگر است آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر فرمود و الله که گذشتند
 آن شخص گفت من نیادم تا ندیدم آیات ایشان را بر آن جانب آب حضرت امیر رضی الله عنه
 گفت و الله که گذشتند اندر چون گذرند که حاسه افتاد و محل بختن خون ایشان انجا است
 بعد از ان بر خاست و من نیز بر خاستم و با خود گفتیم الحمد لله که میرانے بدست من افتاد که
 حال این مردم را بشناختم یا آنست که گذشت است و لیر با خود ویرا بینه است از خداست
 بعد کار خود را از رسول الله علیه و سلم خبر دادم و الله که است و با خود گفتم با خود ایا
 با تو هست که دم که اگر به میم که مخالفان از نه روان گذشتند اندر اول سیکه با من مرد و حاکم یکند
 من بستم و از گذشتند با خود بر محاربه و قتال نهایت بستم چون از صفوف گذشتیم و بستم
 که آیات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است حضرت امیر گرم شد و وجه پس پشت گرفت

گرفت و چنانکہ گفت ای فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفت آری اسے امیر المومنین پس
امیر المومنین فرمود کہ بجا فرمود شغول باش یک تن را از ایشان شتم و دیگرے را ہم شتم پس باو گریه
درا و بچشمین سے رانے نہ دهم و دوسے مرانے نہ دهم و دینیان دهم اصحاب من مرارہ داشتند و
بہر روزہ با خود بنیادم خزان وقت کہ حضرت امیر کرم اللہ وجہہ از محاربه غایب شدہ بود و از ان
جملہ آنست کہ در وقت توجہ بہ ایشان فرمود کہ ایشان از اینجا بے گذرند ما دهم کہ قائلان
ایشان کشتہ نشوند و از ایشان هیچ کس زندہ نہ ماند مگر کم از دہ تن و از اصحاب من هیچ کس کشتہ
نشوند مگر کم از دہ تن بعد از ان مشورۃ ان جماعت شد و بیند ان مقالہ کہ کہ از ایشان نہ تن
باقی ماندند و از اصحاب سے نہ تن کشتہ شدند و از ان جملہ آنست
کہ کشتہ از ان احوال سے خبر داد و گفت کہ تر طلب خواہند کرد در فلان موضع بر فلان وقت
خرا و چنانکہ فرمود و بود و بیند واقع شد و از ان جملہ آنست کہ حجاج کیل
بن ربا و راضی اللہ عنہ طلب کرد از دوسے بگریخت و طائف و عطا لے قوم سے را
باو گشتہ کیل با خود گفت کہ عمر من با خر رسیدہ است نمی شاید کہ قوم خود را محروم گردانم
پیش حجاج گفت دوست می داشتیم کہ بتو راہ یابم کیل گفت باقی نہ ماندہ است از عمر من
مگر اندکے ہر چے خواہی کن کہ موعدہ ما خدا سے تھا لے است و بعد از قتل من حسابے خواہد بود
و امیر المومنین کرم اللہ وجہہ خبر کردہ است کہ قاتل من تو خواہی بود و حجاج گردان سے را نزد
و از ان جملہ آنست کہ حجاج روزے گفت کہ دوست سے دارم کہ برسم بکو از اصحاب
ابو تراب تا خدا سے تھا لے تقرب جویم بقتل سے گفتند ما هیچ کس نے و انجم کہ باو سے پیش
از ان صحبت داشتہ باشد کہ قبر مولا سے او سے را طلب داشت و گفت تو کی قبر گفت آری
گفت مولا سے علی بن ابی طالبے گفت مولا سے من خدا سے تھا لے ست و امیر المومنین علی
کرم اللہ وجہہ ولی نعمت منست گفت از دین سے بزار شو گفت مراد بنے از دین سے
فاضل تر راہ ما سے گفت مراد خواہم گشت ہر نوع کہ گشتن سے خواہی اختیار کن قبر گفت خیار
پیش قست ہر نوع کہ مراد و زکشی فردا تر آں نوع خواہم گشت بدستی کہ خبر کردہ است مرا
امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کہ تر اطمین خواہند گشت حجاج فرمود تا و سے را بکشتند
و از ان جملہ آنست کہ برادر بن عازب را رضی اللہ عنہ گفت بود کہ فرزندان حسین را
کشتند و تو زندہ باشی و سے را نصرت کنی چون امیر المومنین حسین را رضی اللہ عنہ غمیدہ
کردند برادر بن عازب رضی اللہ عنہ گفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ را است گفت حسین
رضی اللہ عنہ کشتہ شد و من ویرا نصرت نکردم و انما زندہ است سے کرد و از ان جملہ

آنست کہ در بعضی سفر با خود مکر بلا رسید بر است و جب بگرست و گر بان گریان از آنجا بگریخت
پس گفت و اشد نیست کل خوابانیدن شمران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند
اے امیر المومنین این چه موضع است فرمود کہ این کہ بلاست اینجا قوسے را بکشند کہ بے حساب
بر پشت درازند بعد از آن برکت و تپکس تاویل سخن و سے نہ است تا آن روز کہ دفعہ امیر المومنین
حسین رضی اللہ عنہ واقع شد و از ان جملہ آنست کہ چون از کوئٹہ بکابل رسید و از قال و
قیل بسیار لشکر فرستاد و پیش از آنکہ آن لشکر بوسے برسد فرمود کہ از کوئٹہ دو ازوہ ہزار مرد و یک مرد
سے از زندیکے از اصحاب و سے گوید کہ چون من آن سخن بشنیدم برگزیدہ گاہ آن لشکر ششم و یکت
بفرمود و اشد کہ اند کہ فرمود بود و نہ یکم بود و نہ زیادت و از ان جملہ آنست
کہ در وقت توجہ بعضین اصحاب و سے محتاج تاب خدمت از چپ و راست شتافتند از بقیہ
حضرت امیر کرم اللہ تعالی و جہہ ایشان اللہ کی از چاہ برگزیدہ و سے ظاہر شد در میان
سیا بان از ساکن آن ویر سوال کرد کہ گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ اسب اصحاب گفتند
اے امیر المومنین اجازت دہ تا با اسبابا برویم شاید کہ پیش از آنکہ جمع قوت نما نہ باب برسیم
حضرت امیر کرم اللہ تعالی و جہہ فرمود کہ حاجت باین نیست و عثمان بطلبہ خود و اصحاب قبلہ تاقت
و بجای اشارت کرد کہ از اینجا دیدن چون مقدار سے خاک برداشتند سنگ بزرگ پیدا آمد کہ پنج
آلے بان کارنے کہ حضرت امیر کرم اللہ تعالی و جہہ فرمود کہ این سنگ بر بالاسے آب است جہ
کنسید کہ آنرا بر کشیدہ ہر چند اصحاب بجمع شد نہ و جہہ کرد و نہ توفیق شد کہ آنرا از جا بکنسند
چون حضرت امیر از آنجا دید از بقلہ خود فرود آمد و استہین را از ساعد باز نور وید و انگشتان مبارک
بر زیر آن سنگ و آورد و زوکر و آن سنگ را از بالاسے چشمہ و در انداخت پس آسے
ظاہر شد بنایت صافی و شیرین و خشک کہ در آن مفر بہتر از ان آب بخوردہ بودند جہہ آب خوردند
و آن مقدار کہ خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم اللہ تعالی و جہہ آن سنگ را بوسے و شست و
ببالاسے چشمہ نہاد و فرمود کہ آنرا اینجا کی بینا شد چون رہب آن ویران حال را مشاہدہ
کرد و از ویر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید کہ تو پیغمبر سے فرمود کہ پس گفت
کہ تو فرشتہ مقررے گفت نے پس گفت توجہ کے فرمود کہ من وحی پیغمبر مسلم محمد بن عبد اللہ
خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را ہب گفت دست بیا کہ عثمان سے شوم حضرت
امیر کرم اللہ تعالی و جہہ دست بوسے و اگفت اشد ان لا الہ الا اللہ و اشد و شہد ان محمد رسول اللہ و
اغمہ انک علی وحی رسول اللہ بعد از ان حضرت امیر از و سے پرسید کہ سبب چہ بود کہ بعد از ان
دستے مدیدہ بر وین خود بوسے امر و زامان آوردی گفت اے امیر المومنین بنائے این

دیر از براسه گفته اند این سنگ است و پیش ازین بسیار درین دیر بوده اند زیرا که مادر کتب خود
ویدیه و دیگر علمای خود شنیده که درین موضع خیمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا اندامند
کنند آنرا نتوانند بگیرند پس با وصی بنمیر پس چون من این دیدم که تو این کار کردی باز روسته
خود را میدم و آنچه انتظار آن می بردم یا شتم چون حضرت امیر از این شنید چند آن بگریست که
مخاسن بنیاد که دس از آب ویدیه تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذی اکرم عبده منسیا
وکنش فی کتبه مذکور است پس آن را به ملازم حضرت امیر شد و در پیش و سه با اهل شام مقام
کرد و چند آنکه شنید شد حضرت امیر بر و سه نماز گزارد و و سه را دفن کرد و از براسه و سه
از خداست قنای از پیش خواست و هرگاه که ویرایا و سه کرد می گفت و سه مولا
منست و از آن جمله آنست که حیه عربی که از اصحاب امیر المومنین علی بود رضی الله
عنه گوید که در ایام محاربه معاویه حضرت امیر رضی الله عنه بر کنار وریاسه فرود آمد ناگاه
مردی آمد و گفت سلام علیک یا امیر المومنین حضرت امیر فرمود که وعلیک سلام
آن مرد گفت من سمعوم بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیسه کرد که آنجا بود
پس گفت نزدیک ما کتابی است که اصحاب عیسی علیه السلام آنرا از یکدیگر میراث
گرفته اند اگر خواهی آنرا بر تو خورم و اگر خواهی پیش تو آرم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد
خواندن گرفت و رفت رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و اوصاف است و سه دور آفرین
این بود که روزی فرود آمد بر کنار این دریا مردی که اقرب باشد بوسه از اهل این زمان
در قرابت و دین اهل مشرق را بسیار و با اهل مغرب مقام کند الله یا هون علیه من رما و
استعدت به الریح فی یوم عاصف و هبت فی جنب الله یا هون علیه من شربه به ما ریش بهما
الظلمات العون له رضوان الله و اقبل همه شهادت پس آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث
شد بوسه ایمان آوردم چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم تا نزد مردم یا تو باشم حضرت
امیر رضی الله عنه بگریست و حاضران نیز گریستند با و سه پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجملنی
عنه منسیا و الحمد لله الذی ذکر فی فی کتاب الابراهم با حیه عربی گفت ای جبرئیل
با خود نگا دار و هرگاه که شام و جاشت خوردی ویرا طلب کردی در بلیه الهیره که حرب و سه
با معاویه صوب شد شنید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بر و سه نماز گزارد و در قیسه و سه
فرود آمد و فرمود که هذا اهل البیت از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله
عنه گفت است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز جدیه بکعبه متوجه شد مسلمانان
شعشع شدند و میج جان آب نبود رسول صلی الله علیه و آله و سلم در محفه فرود آمد گفت که گشت

که با جمیع از سلفانان چاه رود و شکما برود و از آن چاه بر آب کند و بیاورد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ضامن می شود و پیرایه بهشت هر سه برخواست و گفت من بروم یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پیرایه بهشت از مقامیان روان کرد و سلمه بن الاکوع رضی الله عنه گوید که من با ایشان بودم چون بنزد یک آن چاه رسیدیم آنجا درختان بود از آن درختان آواز ما شنیدیم و درخت بسیار دیدیم و درختها فروخته بے آنکه میوه باشد و دیدیم ترس بسیار بر ما سنولی شد و تو اینهم که از آن درختان بگذریم به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز شستم فرمود که آن جامعتی از جن بودند که شمار آنرا ساینده اند اگر شما می فرستید چنانکه شما را فرموده بودم هیچ کز ندره بشمانی رسید و دیگره چون آنرا شنیدند برخواست که من بروم یا رسول الله و بے نیاز آن جامعت مقامیان برفت ایشان را نیز همان حال به پیش آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان نیز گفت اگر چنانکه شمارا فرموده بودم می فرستید هیچ کز بے بشمانی رسید پس درین جست بیش شب رسید و شنگی بر صحاب علیه و آله و سلم رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی را رضی الله عنه طلب کرد و فرمود که باین جامعت مقامیان بروید و از آن چاه آب بگیرید و سلمه بن الاکوع رضی الله عنه گوید که بیرون آمدیم شکما بر دوش و شمشیر در دست امیر المومنین علی رضی الله عنه پیش رفت و این رجز با خود می گفت من اعوذ بالله من ان ابلایه من غرق جن افرات تنو لیا به و او قند نیز نما تعویلا به و فرقه مع فرما اطو لیا به تا رسیدیم بان محل که آن آوازها و حرکتها پیدا آمد و چون بر ما سنولی شد با خود می گفتیم که علی نیز چون آن دو کس باز خواهد گشت و سه روزه با ما کرد و گفت قدم بر قدم من کنید و از آنچه به چنید مترسید که کز ندره بشمانی خواهد رسید چون میان درختان و در آمدیم آتشها بے عظیم فروخته بے آنکه میوه باشد و سر را بے بریده بے بدن پیدا آمد و آوازها بے هولناکی می کردند چنانکه هر نفس از ما برفت امیر المومنین علی رضی الله عنه بر آن سر را می گذاشت و می گفت و عقب من بایستد و از چپ و راست منگرید که هیچ با که نیست و عقب و سه میفرستیم تا بان چاه رسیدیم یکم بود و ششم بر آن مالک رضی الله عنه یکم دلو با دو دلو آب کشید بر همان آب بست و دلو را چاه افتاد و از آنجا چاه آواز خنده و قهقهه برآمد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که گیت که برود و از آنجا که مالک بیاورد و صاحب گفتند هیچ کس را اطاعت آن نیست که از آن درختان بگذرد امیر المومنین علی رضی الله عنه شکی مضطربان نسبت و بجا فرود آمد و از خنده و قهقهه کمی آمد زیادت شد چون میان چاه رسید پس و سه بطریق و قهقهه و دلو را عظیم از چاه برآمد و دلو را بے چنانچه که ساختن کرد و ششمی آمد ناگاه امیر المومنین علی غمناک شد که اگر امیر الله کبریا عجب الله و خود رسول الله شکما را فرو گذارد و چه شکما را بر پشت کرد و در پشت یکم را بالا آورد و بعد از آن و سه و دو شکم بر پشت ما هر یک یک شکم بر پشت چنان که از آن

رسیدیم از آنچه دیده و بشنیده و برودیم پنج واقع نشد چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آواز سه تکبیر
 شنیدیم که نامی در وقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نبقت امیر المومنین علی رضی الله عنه خواندن
 گرفت و همیشه محضر را تمامی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بازگفت حضرت رسول گفت
 که آن بافت عبد الله بود آن جایی که شیطان صنایع مسود کرده صفا بکشت و از آن حبل
 ام فست که خداست تامل بر آن و دوبار تپش کرد و آفتاب را از غروب باز گردانیدگی در
 عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و یکی بعد از وفات و سه ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر
 بن عبد الله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم روزی در خانه خود بود و امیر المومنین علی رضی الله عنه پیش و سه ناگاه جبرئیل علیه السلام بر
 آمد و از کمرش وحی نیکه بران علی رضی الله عنه گرفت کرد و سه پرنداشت تا آن زمان که آفتاب
 غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را شسته گذارد باشارت چون رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم بحال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله باشارت گذار و دم
 نشسته رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دعا کن که خداست تامل آفتاب را برگرداند تا تو نماز
 دیگر را در وقت بگذاری بر ای علی رضی الله عنه دعا کرد و آفتاب بان موضع که نماز دیگر پیش
 بازگشت و علی نماز خود را در وقت گذارد و اسماء بنت عمیس گوید که از آفتاب در وقت غروب
 آوازه می آمد همچون آواز آره و این قصه چه پیشتر گذشته اما چون بین الروایتین اتفاق بود
 ثانیاً مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد آن بود که در وقت
 توجیه جابل چون خواست که از فرات بگذرد و نماز دیگر بود با حائضه از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت
 بگذارد و سایر اصحاب بگذرانیدن چهار یا بان خود مشغول بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از
 ایشان فوت شد در آن باب تنحیض گفتند چون حضرت امیر المومنین علی کم الله وجهه آنرا
 شنید از خداست تامل و درخواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب و سه همه نماز را در وقت
 گذارند خداست تبارک و تعالی و عا و ویرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام
 باز و آفتاب غروب کرد و از سه آوازه سخت هولناک می آمد خوف بر مردم غالب شد و بوسیج
 و تحلیل و تنفیر اشتغال نمودند و از آن جمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بان
 ستم داشت که خبرهای ویرا بسوی معاویه می رساند آن شخص انکار کرد و حضرت امیر فرمود که سوگند
 می خوری آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خداست تامل چشم ترا
 کور گرداند و از آن بهت بر نیامد که بیرون آمد و مصای ویرا گرفته بودند و می کشیدند و چشمان و سه
 پنج نگی دید و شل اینست آنکه امام متغری رحمه الله در کتاب دلائل النبوة آورده است که

امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ روز یک در جنت شقی را از مخفی سوال کرد و آن شخص راست گفت حضرت
امیر فرمود که دروغ می گویی گفت نه گویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی خدا
تعالی ترا کور گرداند گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از جیب بیرون زلفت الانا بیست
و ازان جمله آنست که روزی با حاضران نجاس سوگند داد که هر که از رسول صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم شنیده است که گفته من گفت مولا فعلی مولا گوی و پدر دوازده و تن از انصار حاضر بودند
گوای و از دیگران دیگر که آنرا از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیده بود اما گوی اند و حضرت
امیر کرم اللہ وجہ فرمود که ای فلان تو چرا گوی اند او می بگوید یا آنکه تو هم شنیده گفت من شنیده
شنیده ام و الا فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوند اگر این شخص دروغ می گوید پیغید
بر بشیر و سہ ظاہر گردان که عمامہ آنرا بنوشانند او می گوید که و اللہ من این شخص را دیدم که
سفیدی بر میان و چشم و سہ پید آمده و ازان جمله آنست که زید بن ارقم رضی اللہ
عنه گفته است که من در همان نجاس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز ازان جمله بودم که شنیده بودم
اما گوی اند ام و از زینبمان و اشتم خداست تعالی روشنائی چشم مرا بر دو گویند کہ همیشه رفوت
آن شہادت اظهار نمایند سہ کرد و از خداست تعالی امرزش من خواست و ازان جمله
آنست که روزی بالاسنبر گفت زنا عبد اللہ و اخو رسول اللہ و ارث بنی الرحمة نعم ذوالک سیدہ
مس اہل البیت من سید اوصیا و خاتم ایشان منم ہر کہ غیر از من این دعوی کند خداست تبارک و
تعالی ویرا بیدی گرفتار گرداند مردی ازان نجاس گفت کہ کیست کہ از سہ خوش نیاید کہ گوید
زنا عبد اللہ و اخو رسول اللہ از نجاس خود برنجاستہ بود کہ ویرا جنون و فساد و در دماغ و دماغ
شد چنانکہ پاس ویرا گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد ازان از قوم و سہ پرسیدند کہ ہرگز ویرا
این عارضہ بودہ است گفتند کہ نہ و ازان جمله آنست کہ روزی از روزی ہست کہ
صفین ندا فرمود کہ یا ابا سلمہ یعنی ابو سلمہ کجاست محمد بن خفیر رضی اللہ عنہ گفت و سہ در آخر
صفوف است فرمود کہ اسے فرزند مرد من ابو سلمہ خولانی نیست مقصود من صاحب جیش است کہ
از جانب مشرق بارایات سپاہ پدید آید و چندان محار بہ کند کہ خداست تعالی ہر سہ و سہ حق را
در مرکز خود قرار دہد خوشا وقت آنکہ باو سہ موافقت نمودہ و در اعلام دین و نگوئساری ظالمان
جد و جد نمایند و ازان جمله آنست کہ چون حضرت امیر کرم اللہ وجہ اہل کوفہ را بفریاد رس
محمد بن ابوبکر رضی اللہ عنہما خبر رسید کہ دو جانب نمودند گفت با خدا یا کسی را برین طائفہ تسلط
کردان کہ ہرگز بدیشان رحم نکند گفت غلامی از قبیعہ برایشان نگار چنان شب حجاب در حالت
منو اللہ بنو بابل کوفہ رسید از سہ پنج رسید و ازان جمله آنست کہ روزی

مسافر رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدین مقام برساند مجلس گفتند که ما هر یک
 دانستیم این را نه و این گفت آفرین از علی معلوم تو افهم کرد که هر چه بر زبان و سگ گذرد حق
 تو آمد بود و در باطل سست تن از مستمندان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بر وید تا یک سر طبل از کوفه و از اینجا
 هر یک بعد از دیگری بکوفه در آمد و خیر مرگ مرا باز گوئید و لیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشند و
 ذکر بیارند و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و کز از نذر نماز و غیر آن سست تن چنانکه مسافر
 گفته بود روان شد ند چون نزدیک کوفه رسیدند یک روز اول در آمد اهل کوفه از بی پرسیدند که
 از کجا می رسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت سعادیه فوات یافت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه
 آمدند و آن خبر را باز گفتند بآن اتفاقات نمود و بعد از آن روز دیگر و دیگر آمد و دوسه نیز خبر و فوات
 سعادیه گفت با امیر گفتن آن هیچ نگفتند روز سوم و دیگر آمد و دوسه نیز موافق ایشان گفت با امیر
 رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بجهت پیوست امر از کس و دیگر آمد و موافق آن دو کس
 پیشین خبر و فوات سعادیه باز گفت و امیر رضی الله عنه فرمود که کلا که بیست و دو وادم که این و اشارت
 بهما حسن خود کرده این و اشارت بهر خود کرده و خطاب کرده نشود و نگین نگردد و این الا که الا که
 بان مایعنه کنند آن سست تن این خبر را بجا و بد و از آن جمله آنست که در یکی از
 خطبه های خود اشارت به واقعه بجا آورده است و گفته است که گویا می بینم که از غیبت عباس را
 که رسد رومی کشند چنانکه شتران فراموشی را بفرمان کلا گفتند استطاعت آن نذر که آنرا از خود
 دفع کنند و بیست و دوسه بر دوسه چه خواسته است و میان آن قوم بسبب آنکه امر و زمر
 بر زور و کار خود را گذاشته است و دوسه بدینا کرده بعد از آن هم و از آن خطبه گفته است که اگر خواهم
 شمار خبر دهم از آن فایده ایشان و گفتند ای ایشان و خطبه های ایشان و موافق قتل ایشان
 و از آن جمله آنست که روزی عبد الرحمن بن عوف را گفت که ای فاضل و سست است
 در مسجد کوفه و دید بان نفس خود را خطبه آغاز کرد و گفت سست شد و دنیا و یک الموت لا یتکلم به ولا یخبر
 الی الموت و از اهل یهود یک به بعد از آن ویر طلبید و گفت ای پسر من در ایام جاهلیت یا ایام
 صبا بیخ می نشینی و سست گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایه یهودی بود که ترا از این شیخی و اسه عاقر ناقه
 صبا می گفتی گفت بل بود حضرت امیر خاموش شد و از آن جمله آنست که روزی
 گفت و دشمن حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم غمناکم یا رسول الله چه غمتها
 و غصه متما که از بهت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان و عاکن گفتند خداوند امر را بر ایشان عوض
 و در بدتر از من بر ایشان گمارد و جهان ایام شهید شد و از آن جمله آنست که از
 امیر المومنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه و فوات یافت

شنیدم که قلیبی می گوید که بیرون رود و این جنده خدا را با ما بگذارد بیرون رفیقم از درون خانه
آورد و آنکه محمد علیه اسلام در گذشت و وصی او شهید شد نگهبانی است که تو اندر کرد و دیگر گفت
هر که سیرت ایشان و زرد و پیر وی ایشان کند چون آواز ساکن شد و تدبیر ویرایش کرد و در کفن
بچسبیده یا فقیه بر سر نماز گذاردیم و دفن کردیم و از آن جمله آنست که امیر المومنین حسن
و حسین رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بایم مراد بر سر پسر بنید و بیرون برید و فریاد سازید
که اینجا سنگی سفید خواهد یافت که از آن نور درخشان باشد از آنکه بگوید که در اینجا کثافتی خواهد یافت
مراد از آنجا و دفن کشید و از آن جمله آنست که موضع قبر و بارزین هموار کرده بودند
و ستر ساخته و در بارون از شمشاد و گلزار گشتن بنا جنت رسید آهوان پناه غریبین
بروند بر چند جریع بر ایشان انداختند و گلزار بر ایشان سردا و ندانند گشتند و بر سر ایشان نیامدند
پسینه بر پیران غریبین را از سران پدید آمدند گفتند از پیران ما با چاه چاه رسیده است که قبر امیر المومنین
علی رضی الله عنه اینجا است بارون از شمشاد آنرا قبول کرد و تازنده بود هر سال زیارت می آمد
و از آن جمله آنست عقوبه ابه مخا لغان از نو احباب امام شافعی رحمة الله
و کتاب دلائل انبوه از فراس بن عمر رضی الله عنهما آورده است که ویرا در عهد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم صدای عارفی شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم برست میان دو چشم و سر را
بگرفت از موضع اصابع و سر برست چون موسی خاریشت و آن در و مهر از و سر برست و آن
روز که خوارج بر امیر المومنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد
آن موسی از پیشانی و سر برخت فراس را از آن جریع عظیم بید شد ویرا گفتند این سبب
آن شد که بر امیر المومنین علی رضی الله عنه خروج کردی نوید و استخار نمودی از آن موسی بر
پیشانی و سر برست و موسی گوید که من آن موسی را دیدم پیش از آن که بریزد و بعد از آن که بخت تو
و دوم بار که تیر برست بود و چهارم و آنکه آورده است ازینچه از صاحبین گفت شبی قیامت
در خواب دیدم که قائم شده است و همه خلایق را در حسابگاه خدای کرده اند بعد از آنکه از وی یک حیم
و از اینجا بگذشتیم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار عرض کوفه است و حسن و
حسین رضی الله عنهما مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفیق که مرا آب می دهند و اندر پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آدمی که با رسول الله ایشان را آب می دهد که مرا آب و هند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا آب بخور و هند و او گفت چرا با رسول الله گفت از آن سبب که
در حبس با من نوشتم است که علی را بدی گوید و تو و بر من نمی کنی من گفتیم با رسول الله می ترسم
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که من و تو را بگذرد رسول صلی الله علیه و آله

و سلم کار دی بر بنده بین داد و فرمود که بر دویر ابکش سن در خواب ویر ابکشتم پس باز ششم پیش رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که اے حسن ویر آب ده امیر المؤمنین حسن صلی الله علیه و آله را آب داد و سن کاسه ویر اگر قم دخی و اقم کنورم
پا نه بعد ازان از خواب بیدار شدم بسیار ز سنناک و ضرو ساختم و بنماز شغول شستم تا آن زمان که صبح بید
ناگاه آواز مردم بر آمد که فلان کس را بر جامه خواب و سه گشته اند و گمانشگان حاکم آمدند و همسا لکان را
بیگناه گرفتند با خود گفتیم سجان الله این خوبست که سن دیده ام خدا می آید از اوست ساخته است
بر خاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کارست که سن کرده ام و همدم ازین بیگناهند حاکم گفت و سه بر تو
این چیست که می گویی گفتم آن خوبست که سن دیده ام و خدای تعالی از اوست ساخته است گنا حسن
در خواب را با وی حکایت کردم گفت چرا که الله خیر از غیر و بر تو بیگناهی و قوم تو بیگناهند و هم وقت
آورد و است که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفته است که می بین سبب چه الله خیر را بن فرمود و گفت بر خیز ویر
به بین گفتم تو حال ویر را باز نمایی چه حاجتست که سن به پیغم گفت این شخص بود که نسبت با صاحب رسول نمایی
علی و سبطین رضی الله عنه سخنان ناشائسته می گفت سن ساجات کردم که خداوند اگر سن را پیش تو
سابقه و خنایتی هست نشان نمایی نه است روسته آن شخص سباه شد و بهم و سه آورد و است که در پیش
شخص بود که نسبت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سخنان ناشائسته می گفت سعد بن مالک رضی الله عنه در
وحاشا بد کرد و آن شخص شتر خود را بر بدن سجد گذاشته بود خود سجد و در میان حلقه مهر شمرسته
آن شتر از جاسه خود خوبست و سجد در آمده آن شخص را در میان مردم در زیر سینه خود گرفت و بر زمین
سه مالید تا بکشت و از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنه سخنان رواست که فرمود
که ابراهیم بن هشام انحر ذی و الی مدینه بود هر روز جمعه ما را نزد یک بنیر جمعی می کرد و در امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه می افتاد و ما نرا می گفت و سه از جمعی آن مقام از مردمان بر آمده بودند پس
منبر افتادم و در خواب شدم و مردم که قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکافت و از آنجا مردم
بیر و ن آمد جا ما سه سفید پوشیده ام گفت اے ابو عبد الله ترا ندیدن نمی سازد آنچه این شخص
سه گوید گفتم نه گفت چشمان خود را بکشای و به بین که خدا سه با سه چه می کند چون
چشم بکشای و سه ذکر علی رضی الله عنه سه کرد از بالا سه منبر رفتم و دلم و امیر المؤمنین
حسن رضی الله عنه تعالی عنه سه امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم کینست
سه ابو محمد است و لقب سه تقی و کنیه ولادت سه در مدینه بود و در نیمه رمضان سه کینست
سن ابو جعفر و جبرئیل علیه اسلام نام سه را بعد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و سه
از جر پر پشت نوشته و شبیه ترین مردمان بود در رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سینه تا فرق

تھر روزے امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ امیر المومنین حسن را بر دوش گرفته بود و گویند
 نے خود کہ این شب بیداری منبت علی رضی اللہ علیہ و آلہ وسلم و شب بیداری علی رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ
 آنجا ایستاده بود و چشم منور و از روی آنتر کہ بہت کو پنج حج پیادہ گذار دو حال آنکہ بنجا بود و بر ا
 باوے می کشیدند و در بہت کہ روزے رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم منبر بر آمد و حسن بن علی
 رضی اللہ عنہما باوے بود و گاہے مردان نظرے کرد و گاہے بسوے وے دی گفت این پس
 من سید است و زود باشد کہ خداے تعالیٰ اصلاح کند و بواسطہ وے بیان در گردہ از مسلمانان
 و این اشارت آنست کہ معاویہ می دانست کہ امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ دشمن دار ترین
 مردانست مرفقہ را چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ شہید شد معاویہ با امیر المومنین حسن بن علی
 عنہ در صحنہ کہ دو عہد بہت بنانکہ اگر ویرا حادثہ پیش آید بنیلفہ امیر المومنین حسن باشد رضی اللہ
 عنہ بعد از ان امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ خطبہ خواند و گفت اسے مردان من ہمیشہ بودم
 کہ فتنہ را کردہ می داشتم و مرد صیحا کہ کردم و این کار را بجا دیکند انشم اگر حق وے بودے
 رسید و اگر حق من بودے کہ بنشینم از بہت اصلاح امت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و خداے
 تعالیٰ ترا دلی ساخت اسے معاویہ یا از بر اسے خبرے کہ دانستہ است نزدیک تو
 یا از بر اسے شرے کہ دیدہ است در تو دان اوے بخلاف فتنہ لکم و مناع اسے بین پس از
 منبر فرود آمد یکے از حاضران مجلس روے بسوے کرد و گفت یا مسودہ و جہ اسلمین با معاویہ
 بیعت کروے و مال را بسوے گذشتی امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ گفت خداے تعالیٰ ملک
 بنی امیہ را بر رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نمود و دید ایشان را کہ بنبر وے بالائے روند یکے بعد از
 دیگرے این بروے دشوار آمد خداے تعالیٰ بسوے خود و فرستاد کہ انا اعلمناک المکوثر یعنی
 نہ را فی کتبہ و انا اکر لناہ فی لیلۃ القدر و ما اور ملک مال لیلۃ القدر امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ
 مرد باہت شہر ملک بنی امیہ است را وے گوید کہ مدت ملک ایشان را حساب کردیم ہزار ماہ
 بود و زودہ اند کہ چون امیر المومنین حسن آن کار را بجا دیکند انشت گفت اسے ابو محمد بنبرے
 جو افریدی کردے کہ ہرگز نفس مردان مردنیل آن جوان مردی نکرد ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ
 گوید کہ یکے شب حسن بن علی رضی اللہ عنہما پیش رسول بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ویرا
 بسیار دوست می داشت و سہ افرمود کہ پیش ما و خود درین گفتہ بادے ہمراہ مردم فرمود کہ
 نے ناگاہ برے از آسمان آمد در روشنی آن برفت تا پیش ما و خود رسید از کہ امانت وے
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ آنست کہ در بعضی از ما و ستم حج کہ پیادہ یکے رفت اسے مبارک
 وے درم کرد یکے از ما و می وے گذشت کاشکے چند ان سوار شو می کہ درم پاسے تو فرستیدند از آنرا

وہ

قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی تر سیاهای پیش خواهد آمد که مندر آید روغن داشته باشد از دس
سفر و مکاس کن مولاای دس گفت پدر و مادر من غذا را تو باید و ریح منزه کسی نبردیم که ویرا این
دو باشد و این منزل از کجا خواهد آمد چون بمنزل رسیدند سیاهای سپید آمد فرمود که اینک آن سیاه که من
بر و داز دس روغن بخر و من و سه بوسه ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت که
اے غلام این را از بر اے که می خری گفت از بر اے حسن بن علی رضی الله عنهما گفت مرا پیش
و سه ببر که من مولاای دیگر چون پیش و سه رسید گفت که من مولاای تو هم و من من گیم لیکن
خواتون مرا در دزدان گرفته است و عاکن که خدا اے تعالی مرا ایسے تمام اندام بد فرمود که بمنزل خود
بازگرد که خدا اے تعالی ترا چنان پسری که خواستی داد و وی از شیعه ما خواهد بود چون آن سیاه
بخواند خود رسید حال را چنان دید که فرمود بود از آن جمله آنست که روزی بایک از
اولاد زبیر رضی الله عنه و رفقه بود و در نخلستانی که خشک شده بود فرود آمدند برای امیرالمؤمنین
حسن رضی الله عنه در بایک نخله فرش انداختند و بر اے زبیر و پسران نخله و دیگران گفت کاش
برین نخله خراسان تر بودی تا بخورای امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود که خراسان نمی خواهد
زبیر گفت آری دست بدعا برداشت و در زبیر چرخ گفت که کس ندانست فی الحال یک نخل
سبز شد و برگ بر آورد و بخورای تر بار آورده شتر بانی که با ایشان بود گفت این سحر است و الله
امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود که این خرافات لیکن دعا نیست سبحان که از فرزند بنفیر
واقع شده است پس بان نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود برین نخله انکفایت کردند آنچه در
مناقب و سه از علم و عبادت و کرم و وجود و غیر اینها از نکاح اخلاق نوشته اند و بجهت رسیدن است
پیش از آنست که استقصای آن توان کرد لا جرم در آن شمرده غیر دند آورده اند که ویرا
زهر داند و در وقت وفات و سه امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین و سه بود فرمود
که اے برادر من گمان یگیری که ترا که زهر داده است گفت بر اے آن می برسی که ویرا کشی گفت
آری فرمود که اگر آن کس باشد که من گمان می برم یا س و نکال خدا اے تعالی از همه سخت
تر است و اگر نباشد دوست نه دوام که بگنایای را بر اے من باشد و دشواری است که ویرا خواندن
و سه عجد زهر داده است بفرموده معاویه و وفات و سه در او اهل ربع الاول بوده است سینه بن
من اجمعه رضی الله تعالی عنه امیرالمؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه وی امام سید است
الاولا که است کنیت و سه ابو عبد الله است و لقب و سه شهید و سید ولادت وی در مدینه بود و در
سینه چهار ماهه شعبان سنه اربع من اجمعه و گویند مدت حمل و سه شش ماه بوده است و پنج روز
مشتش ماهه نمانده است مگر و سه بریحی بن زکریا علیه السلام و بیان ولادت امیرالمؤمنین

حسن رضی الله عنه وعلوقی فاطمه رضی الله عنهما امیر المومنین حسین رضی الله عنه نجاه روز بوده است
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویر حسین نام نهاده است و بر زحالی بود که چون دوتا یکی بنشینند
از بیاض خبین و بر بقی زسار و دس بوسه ۱۰۰ بر روزند و ویر از سینه تا پایا مشابست بر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه امیر المومنین حسن رضی الله عنه از سینه تا فرق و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده است که حسین از من است و من از حسین خدای دوست دارد و آن کس را
که دوست دارد حسین را حسین مبعی است از سبها و رواست کرده اند که روزی حسن و حسین
رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم کشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخن
گفت که اگر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بزرگ را می گوئی
که خود را بگیر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اینک جبریل حسین را می گوید که حسن را بگیر و دست
است از هم ای کارش که گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم خواب دیده ام که از ان ترسیده ام رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چه دیدی گفت دیدم
که باره از تن تو بریدن و در کنار من نهادند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک فاطمه بر سر
آمد و در کنار تو بپوشد بعد از ان امیر المومنین حسین رضی الله عنه در وجود او رواست است
که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم حسین را بر ان راست خود نشاند و بود و می فرود بر آئیم ابر
چسب جبریل علیه السلام فرود آمد و گفت خدای نوالی این هر دو را از بر سر تو جوش نخواهد ریخت و از
تو باز نخواهند شد اکنون تو ازین هر دو یکی را اختیار کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر حسین
وفات کند بر فراق و سه هم جان من بمیرد و هم جان علی و هم جان فاطمه و اگر ابراهیم بر و چشمه اطم
بر جان من بشد من اطم خویش را اختیار کردم بر اطم ایشان چنانچه بعد از سه روز ابراهیم وفات یافت
برگاه که حسین پیش پیمبر آمدی منیر صلی الله علیه وآله وسلم ویر ابوسه دادی گفتی اهل و مر جان من فدیه
بانی ابراهیم اطم کلمه رضی الله عنه تمام گفته است که شبی رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خانه من
بیرون رفت و بعد از زمانی در باز آمد و فرموده بودی و شبانه کلمه و چیزه درست گرفت که گفت یا رسول
صلی الله علیه وآله وسلم وین چه حال است که بمنو مشاها می کنم فرمود که اشبم ابوسه برودن از
مراق که آنرا که بلا گویند و جاس قتل حسین رضی الله عنه و جاسختی از فرزندان من فرودن من و جاس
و اشبم من بر می میدم و اشبم در دست من و دست بکنود و گفت این را بستان و نگاه دارن
آنرا بستم و ناکی بود و سرخ آنرا و شیشه کردم و سر آنرا بستم چون حسین بن علی رضی الله
عنهما بسر فراق بیرون رفت آن شیشه را بر روزیرون می آورد و می جگاج که در هم جغرافیه و بود
و بعد از آن در نگاه که در هم آن خاک در ان شیشه خون ناز داشته بود و استم که ویر کشته اند بسیار

بر ستم اما خود را فرود گرفتند و دشمنان بر دوی شهادت نگذاشتند چون خبر شهادت و س آمد موافق همان روز بود و شهادت و س روز عاشورا بوده است روز شنبه سنه احدى و ستمین من الهجرة و مدت عمر و س پنجاه و هفت سال و از عاشقته صد لقمه رضی الله عنهما آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل بود علیه اسلام حسین بن علی رضی الله عنهما بر ایشان و از جبرئیل پرسید که این کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پس من هست و ویرا بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت گفت نزد باشد که ویرا بکشند رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ویرا که کشته جبرئیل گفت که هست تو اگر خواهی ترا بگویم که ویرا در کمین خود ایند گفت پس جبرئیل اشارت بجای کر بلا کرد و قدری خاک سرخ گرفت و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گفت این از خاک کفایت و س است و از امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه آورده اند که فرموده اند که در وقت توحه بکوفه در پیچ منزله فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المومنین حسین رضی الله عنه ذکر آنچه بن ذکر یا علیه اسلام کرده باشد یک روز فرمود که از خاک و س اعتبار و دنیا است که سیمتی بن ذکر یا علیهما اسلام زنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدی فرستادند سعید بن جبر از بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وی گفته که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و خنی آمد که بجهت قتل شیخ بن ذکر یا علیهما اسلام هفتاد هزار کس را کشتیم و بر اس فرزند تو و هفتاد هزار کس را خواهم کشت و بجهت رسیدن است که هیچ کس از قاتلان امیر المومنین حسین رضی الله عنه و اصحاب و س نماند که پیش از مرگ نصیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا بیای و گیر کی از ثقات گوید که چون سر اس عبید الله بن زیاد و اصحاب ویرا بسجده کوفه آوردند و گفتند در رجه بنهادند بن باغچا رسیدیم آواز مردم شنیدیم که می گفتند آمدند ناگاه ما را آمد و بیان آن سر را آورد و سوراخ بینی عبید الله بن زیاد و در دست و ساعته درنگ کرد و بیرون آمد و برقت تا غائب شد با نعره دم گفتند که آمدند و دیگر بارتان مار باز آمد و آنچه پیشتر کرده بود و کرد و چون نوع بار کرد شد گوید که شمر بن ذی الجوشن مقداسی زر سرخ در میان بار ما امیر المومنین حسین رضی الله عنه یافته بود و بیضی سازان بدین خبر خود داد و و حقر و س از زبردگری داد و تا از بر اس و س زیور و ساز چون ندانند با نفس برد و در آتش میاد و ناخیز شد چون شمر از شنید زبردگر را بلبید و باقی نماند ابوس و او که این را در حضور من در آتش نمر چون ندانند او را نفس نهاد و آن نیز ناخیز شد و س از ند که شتر س چند که از امیر المومنین حسین رضی الله عنه مانده بود و آن بدینمان از بکشتند و مقتدایان فتح بود که از آن هیچ کس لقمه نتوانست خورد کی از ثقات گوید که باحر و س از قبیل طغنی که با رسیدن هفت

و وفات می رسد و زمان عمر محرم بوده است سزاوارن و همین وقیل سده شمس و تسهیل و گفته اند
 سبب آنکه و سه ازین اصحابین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز تجدید بوشیطان بصورت
 اثر و مانع تشل شد تا و سه از عبادت باز دارد و بوقت صبح و صبح مشغول سازد بوسه و بچ افکات
 نمود و ندانست که انگشت پاسب ویرا گرفت نیز اتفاقات نکرد پس چنان کرد که در دکان شد هنوز نماز خود
 قطع نکرد پس خدا اے نماز بر و سه مشکفت گردانید که آن شیطان است و سه را و ششام داد و
 چنانچه نزد گفت و در شمس خوار و ذلیل آن ملعون چون دور شد رخاست تا در و خود تمام کند
 آواز و سه فحشید و قلیل را اندید که می گفت انت زین اصحابین سه بار گفتند که اگر گاه و غوم ساقی گویند
 و سه زود شدی و لرزه بر اندام و سه افتادی چون و سه را اذان پسیدندی فرمود و سه که
 و سه اندید که پیش که خواهم ایستاد و گفته اند که و سه در خانه نماز و سه را و شش افتاد و و سه
 در سجده بود و هر چه خدا و کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده
 بر نهشت چون آتش ششست از و سه پسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت
 آتش آفرت و و سه را اگر امانات و خوردنی عادات بسیار است و از آن جمله آنست
 که زهری رستم الله علیه گفته است که علی ابن الحسین رضی الله عنهما دیدم که عید الملک
 ابن مروان فرموده بود که بند پاسب گران بر پاسب و سه نهاده بودند و فعل بر دست و گردن
 و سه و نگاهبانان بر و سه گذاشته اند ایشان امانت خواستم که بر و سه سلام کنم و و سه را
 کنم بر و سه و از اندام و و سه و غمیه بود چون و سه را بدان حال دیدم بگریستم و گفتم چه بود و سه
 که بپاسب تو من بر و سه و تو سلامت بودی فرمود که اے زهری تو پنداری ازین که بر دست
 و پاسب و گردن خست من در رنجم بد آنکه اگر من نخواهم این دور شو و و سه باید که اگر نبود و شال
 تو اندوهی رسد خدا پاسب تنای را با و کنی تا آن بر کوشان گرد و بعد از آن دست خود را
 از غل بیرون کرد و پاسب خود را از بند و گفته است زهری من دو منزل پیش با ایشان چنین
 خواهم رفت چون چهار روز ازین برآمد گمشدگان بر و سه بدیدند باز گشتند و و سه را در پیش
 و سه علیه ند و نیافتند و بعضی از ایشان گفتند که در منزله خود آمده بود و و سه را نگاه
 و سه و ششیم چون با ما و کردیم در میان محل و سه غیر از قید و سه هیچ نیافتیم زهری رستم الله
 علیه گفته است که بعد از آن پیش عید الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین رضی الله
 عنهما پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گمشدگان من و و سه را که در و ندیدیم در تنه
 و گفته ایسان من و تو چه زنده است ویرا گفتم پیش من اقامت کن گفت نه خواهم
 پس بیرون رفت و و الله که من از خوف و هیت و سه پر برآمده بودم و زهری رستم الله علیه

ہر گاہ کہ علی بن حسین رضی اللہ عنہما باوے کردی گریست و می گفت و سے دین امام بن سبت
 و از ان جملہ آنست کہ یکے از کلمات گفته است کہ روزے نہ رفاۃ علی بن حسین
 رضی اللہ عنہما رفعم نحو اسمہ کہ آواز و ہم ششم تا بر دین آمد بروے سلام کہ مردم خود و عاقلانم جو اب
 من باز او پس بیاید و بواوے آمد و گفت اسے فلان ابن دیوار اسے بی بی گفتیم بے یابن رسول اللہ
 گفت روزے نگید برین دیوار کردہ بودم و اندو گمین بودم ناگاہ دیدم کہ مردم خوب نظر ما جماع
 نیکو در پیش روے من ایستادہ و من نظری کند بعد از ان گفت یا علی بن حسین چرا ترا اندو گمین
 سے پیچہ اگر بر اسے دنیا ست و دنیا رفتے است حاضر کہی خود ازین بڑو خارج تقسیم اندوہ من
 از بر اسے دنیا نیست و دنیا چنانست کہ تومی گوئی پس گفت اگر اندوہ تو بر اسے آخرت است
 آن و عدوہ است صادق و مکر خواہد کرد در ان بادشاہے قاهر گفتیم اندوہ من نہ از بر اسے نیست
 و آخرت چنان خواہد بود کہ توے گوئی پس گفت اسے علی اندوہ تو از صیبت گفتیم می ترسم از
 فتنہ ابن زبیر گفت اسے علی چہ کس را دیدی کہ از خداے تعالیٰ چیزے خواست کہ بے خدا و
 گفتیم نے گفت چہ کس را دیدی کہ از خداے تعالیٰ ترسید و کفایت کاروے نکرد و گفتیم نے بعد از ان
 قاضی شد مرگفتند یا علی بن حسین ابن خضر بود علیہ السلام کہ با تو را گفت و از ان جملہ
 آنست کہ ہمین راوی گفته است کہ روزے پیش علی ابن حسین بودم رضی اللہ عنہما جوے
 از مصافیر کہ روے می کشند و با نگی می کردند فرمود کہ اسے فلان بیج می دانی کہ این مصافیر چہ
 می گوید گفتیم نے گفت تقدیس پروردگار خود می کند و قوت آخر خود می طلبد و از ان جملہ
 آنست کہ در میان شب سلیطے می گفت کہ این الزاہدون فی الدنیا ادر عیون فی الاخرة از جانب
 یقین یافتے آواز داد کہ آوازوے را می شنیدند و ویرانے دیدند کہ آن علی بن حسین است
 رضی اللہ عنہما و از ان جملہ آنست کہ روے با جمعی از اولاد و موتی و غیر ایشان
 ایضا آآمدہ بودند سفر نہادند تا چاشت خود زند آہوے آمد و نزدیک ایشان بایستادہ روے
 بوسے کرد کہ من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمہ زہرا بنت رسول اللہ است بیا و
 با ما چاشت بخور آن آہو آمدہ و ایشان چیزے خورد و چند آنکہ خواست پس یک سوز گفت و منے از
 غلامان وے گفتند کہ باز ویرا بخوان فرمود کہ وے را زہرا خواہم داد و شمار مرا برینند ازید گفتند
 گفت نیند ازیم من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمہ زہرا بنت رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آن آہو باز آمدہ و بایستادہ و با ایشان چیزے خوردن آغاز کرد و یکے
 از ان جماعت دست بر پشت وے نهاد و بر مید علی بن حسین رضی اللہ عنہما باوے گفت برادر خست
 و شمار مرا بر کرد و دیگر با تو سخن نخواہم گفت و از ان جملہ آنست کہ روزے نہادہ وے

در اس وقت کہ دوسرے رفت ویر انجوابانید و تازیانه و عصا بوسے نمود و گفت نیز خبر بد و گردن ترا باین
 نازد بانه و عصا بنظم آن شتر نیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کابلی عمرو و از آن جمله آنست
 کہ روزی بامحاب خورد و صحنے نشسته بود ناگاہ آہوے آمد و در بر ایستد بایستاد و دست خود
 بر زمین بے زد و بانگے کرد و حاضران گفتند یا بن رسول اللہ این آہو چہ می گوید فرمود کہے گوید
 غلام قریشی ویر و بچہ مرا گرفتہ است و من از دوسے باز ویر اشعیر مرادہم در دل بھنے حاضران
 انکار می کرد کہ کسی را بفرستاد تا آن قریشی را آورد فرمود کہ این آہو از تو شکایع می کند کہ ویر و
 بچہ ویر گرفتہ و از آن وقت غیر نژادہ کنون از من در خواست می کند کہ از تو درخواست بچہ ویر را
 بوسے باد و ہی تا شیر بد و چون شیر بدی تو باز گرد اند آن قریشی بچہ ویر حاضر کرد و بر اشعیر داد
 علی بن الحسین رضی اللہ عنہما از آن قریشی درخواست کرد کہ آن آہو بچہ را بوسے بخشید بخشید
 علی بن الحسین ویر اینتر بہ مادرش بخشید بچہ خود را و آن شد و بنگ می کرد گفتند یا ابن رسول اللہ
 دے چہ می گوید فرمود کہے کار داد و عاے کند و می گوید خراکم اللہ خیر و از آن جمله آنست
 کہ در شبے کہ دفاتشے کرد و فرزند خود محمد باقر را گفت اسے پسر پر اسے من آب وضو بیا و در گفت
 آب و دیگر بیا کہ درین آب جانوسے مرده است شب تاریک بود چراغ آورد و احتیاجا کرد و موشی
 در آن آب مرده بود آب و دیگر آورد و وضو ساخت و گفت اسے فرزند مشب و عذر من سجد است
 و ویر او صیت کرد و از آن جمله آنست کہ ویر انا قہ بود کہ چون بکے می رفت تازیانه را
 از پیش پالان دے می آن و بچہ بیج حاجت بان نمی شد کہ ویر باز نژاد آن وقت کہ باز بوزیر میر سید
 چون دے وفات کرد آن ناقہ میر قہر دے آمد کہ سید بزرین نهاد و ناله دے کرد و امام محمد باقر
 رضی اللہ عنہ آمد و گفت برخیز کہ خدا اسے قہالی برکت و ما و ترا بخواست گفت ویر بگزارید کہ میر و
 سر روز آنجا بود بعد از آن ببرد و از آن جمله آنست کہ بعد از مقتل امیرالمومنین
 حسین رضی اللہ عنہ محمد بن الحنفیہ رضی اللہ عنہ پیش علی بن الحسین آمد و گفت من علم تو ہم کوبن
 از تو بزرگترم و بامامت سزاوارترم سلام رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بہن دہ علی بن الحسین
 رضی اللہ عنہ گفت اسے علم از خدا اسے تعالی تبرکس و دعوی انجوتی تو نیست مکن و دیگر بار
 محمد بن الحنفیہ بنا لکے فرمود کہ ای محمد بیا کہ تا پیش حاکم رویم کہ میان ما حکم کند گفت آن حاکم کیست
 فرمود کہ حجر الاسود و ہر دو پیش دے آمدند فرمود کہ اسے علم سخن گوے سخن گفتہ بیج جواب بنام
 بعد از آن دست بد جابر و شخت و خدا دے قہاے را با ساسے عظام خود اند و طلب آن کرد کہ
 حجر الاسود را بنجن آورد پس دے بچہ حجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدا اسے کہ موثقی بندگان
 خود را در تو نژادہ است کہ ما را خبر کن کہ امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست مجاہد

[illegible]

و لقب و س با قزوینی بذکر لقبه فی العلم و هو توحید فیه مادر و س فاطمه بود و بنت الحسن بن علی رضی الله
عنه ولادت و س در مدینه بود و روز جمعه سوم ماه صفر سنه سبع و خمسين من الهجرة پیش از قتل امیر المومنین
حسین رضی الله عنه بسنه سال و وفات و س در سنه اربع و عشر و مائت بود و س و س آنوقت
پنجاه و هفت بود و قبر و س در بقیع است نزدیک پدر و س گفته است که بر جابر بن عبد الله
رضی الله عنه در آدم و بر و س سلام کردم در وقت که چشم و س پوشیده بود و سلام مرا جواب
داد و گفت کیستی تو گفتیم محمد بن علی بن حسین گفت ای فرزند من بیشتر آس بیشتر آدم دست
مرا بوسید پس میل کرد تا پاس مرا بوسید من در شدم گفتم ان رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم بقرابک السلام من گفتیم و علی رسول الله سلام و رحمة الله و برکاته پس گفتیم این
چون بوده است ای جابر گفت روزی بار رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت ای
جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویران محمد بن علی بن حسین
گویند خداوند تعالی ویران تو و ملک خواهد داد ویران من سلام برسان و در روایت و دیگر از جابر
رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم بر شنگ ان شنگی
حتی تلقی ولد من احسین فقال له محمد بن قیس علم علم الدین بقرافه فاقه انی السلام و در بعضی
روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات
و س اندک خواهد بود و هم در آن چند روز جابر وفات کرد و رضی الله عنه و از و س کرامات و
خوارق عادت بسیار روایت کرده اند و از ان جمله آنست که یک از ثقات گوید
که با محمد بن علی احسین رضی الله عنهم به ارشام بن عبد الملک بگذاشتیم در آن وقت که بنا
آن س که فرمود که و الله که این در خراب کرده شود و الله که خاک این را از اینجا نقل کنند
و و الله که هر آنکه مشکلمای بنای آن ظاهر شود و آوی می گوید که مرا از ان سخن محبت آمد که در
ارشام را که خراب تواند که چون هشام وفات کرد و بعد بن هشام فرمود تا از خراب کردند
و خاک از بیرون بردند چنانکه مشکلمای آن نماینده شد و من از دیدم و از ان جمله
آنست که این را وی گوید که با و س بودم که بر او و س زید بن علی رضی الله عنهم را بگذاشت
فرمود که و الله این در کوفه فروخ کند و بر آبکشند و سر و را بگردانند و اینجا از بر و بر قصبه
گفتند ما از سخن و س محبت آمد که در مدینه قصبه بود و چون سر و را آوردند قصبه نیز با آن آوردند
و از ان جمله آنست که دیگر گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفت که
در من وصیت کرد که چون من بمیزم نور ادفن کن و غسل ده زیرا که امام را خرامام نشود و دیگر
گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که و س اما من کند و هم در را بخورند ویران که از که عمر

و سه کوناه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من دیر غسل کردم و برادر من عبد الله دعوی است
 کرد و چندان ز نسبت خانم پدر گفته بود و از ان جمله آنست که فیض بن مکر گوید که بر ابو جعفر
 بن علی رضی الله عنهما در آدمی خواستم که دیر از نماز شب در محل سوال کنم چون در آدم
 بنی آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول صلی الله علیه و آله و سلم یصلی علی راحه حیث ترجمه به
 و از ان جمله آنست که دیگر گفته است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه
 در آنم گفتند عجیل کن که نزدیک و سه جماعتی اند از اخوان تو چندان بر نیامده که دوازدهم و بیرون
 آمدند قبا مایه تنگ و بر و موتهای در پاس اسلام کردند و بگذشتند بعد از ان بن بروی در آدم
 گفتیم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم ایشان چه کسانی فرمود که این برادران
 شما اند از جن ترسیدم که ایشان بر شما ظاهر شوند فرمود که آری همچنانکه شما میشوید مایه آید
 و از حلال و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند و از ان جمله آنست که جعفر بن محمد
 رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون
 و سه وفات یافت حساب کردم است آمد به زیادت و نقصان و از ان جمله آنست
 که دیگر گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه رفتم و سه بر نعل سوار بود
 و من بر در ز گوشه ناگاه دیدم که گرگ از بالای کوه فرو آمد تا نزدیک محمد بن علی رضی الله
 عنهما رسید و سه نعل خود نگاه داشت و گرگ دست خود بر پیش زمین نعل نهاد و دوری با و سه
 سخن گفت و و سه گوشه می کرد و با گرگ گفت برو که چنان کردم که می خواستی گرگ رفت
 با من گفت که می دانی که چه گفت گفتم الله و رسول و ابن رسول اعلم فرمود که و سه گفت
 که حجت مرا درین کوه در زده سخت گرفته است دعا کن تا خدا سه دعا کند و بر اخلاصی دهد
 و هیچ تن را از نسل من بر شمع تو مسلمانگردانم من گفتم که دعا کردم و از ان جمله آنست
 که نیک از سلف گوید که در کم بودم اشتیاقی محمد بن علی بن حسین رضی الله عنهم بر من غالب
 بشد خاصه از براس و سه به ندرت رفتم در ان شبی که به ندرت رسیدم باران گرفت و سرمای سخت
 بود نیم شب بود که براس و سه رسیدم و فکر بودم که همان ساعت در بگویم یا صبر کنم تا با بد
 بیرون آید ناگاه آواز و سه آمد که گفت اسه جاریه از براسه فلان کس در کشتایه که و سه را
 شب سرا و باران رسیده است جاریه آمد و در را بکشاد و من در آدم و از ان جمله
 آنست که دیگر گوید که بدر براسه و سه رفتم و دستور نداد و غیره دستور دادم و دو بار
 اند و گویان بجای خود رفتم و مرا خواستی آمد در فکر شدم و با خود گفتم که باز کردم اگر جماعت مرخصی باز کردم
 ایشان چنین می گویند و اگر بقدری باز کردم ایشان چنین می گویند و اگر کج بود چنین و اگر نیز بد چنین و

سخن پنج یک سواست غیث وین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد و گفتند ناگاه آواز آمد که س در
می کو بختم کعبه گفت رسول محمد بن علی بن حسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا می خواند
جامه پوشیدم در بختم چو بر س در آمدم گفت اس فلان نه بهر چه باز کرد و نه بقدریه و نه بزید و نه بحر و نه
بما باز کرد و از ان جمله آشت که دیگر گفته است که در میان که و مدینه بودم که ناگاه از
دور سیاه ای نمود و گاه به ظاهر می شد و گاه به پنهان می شد چون نزدیک رسید دیدم که کو که
هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد و جواب دادم بعد از ان گفت من این قال من الله نقلت
والی این قال الی الله نقلت نماز او که قال الله نقلت من انت قال انما رجل عربی نقلت
این لی قال انما رجل قرشی نقلت این لی قال انما رجل هاشمی نقلت این لی قال انما رجل علوی
نم از نه سخن علی اکبر خود را و در و دو سید و داده نماز من نماز الا زاده و با خاب من حسین از او
نم قال انما محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب چون باز برگردم و س زید دیدم نمی و اخر
که با سمان بالا شد یا زین در و نشد و از ان جمله آشت که دیگر گفته است که
از باقر رضی الله عنه پرسیدم که ما سخن المومن علی الله روے خود را از من بگو و انید س باز کردار
آن سوال کردم با رسولم گفت حق من بر خداست که اگر ان شکره اگوید که بیایید
چون در ان شکره که شارت کرده بود بان نظر کردم دیدم که در حرکت آمدن بیاید بسوس و س شارت
کرد که بجای خود قرار گیر که با بن آمدن ترا خواستم و از ان جمله آشت که دیگر
گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه رفتم و در را بگشایم که بیرون آمد که پستان و س در
آغاز خاستن بود دست بر سر پستان و س زدم و گفتم مولای خود را بگو که فلان بر در هست از
درون خانه آواز داد که درون آس که مادر ما در و درون فرستم و گفتم من بان بدی نمیدریدم و بوم
فرمود که رست می گوئی اما اگر شما گمان می برید که این دیوار با پیش ابصار ما حجاب می شود
چنانچه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زینهار که دیگر چنین نمی و از ان جمله
آشت که دیگر گفته است که جبایه و بلویه بر باقر رضی الله عنه در آمد فرمود که چرا پیش ما ویر
می آئی جبایه گفت که بر من مفیدی نیست ه است که خاطر من مشغول می و در و باقر رضی الله
عنه فرمود که آنرا بن نما می بوس نمود دست مبارک بان فرود آورد و سیاه شد پس فرمود که
آینه بوس دهید و او ندید که موت و س سیاه شده است و از ان جمله آشت که
دیگر گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم در ان روز ما
که علی بن حسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه و او و بن سلیمان و منصور و و انقی در آمدند
او و پیش باقر رضی الله عنه آمد و و انقی جاسے دیگر نشست باقر رضی الله عنه گفت که و انقی

چون پیش ما نیا مدد او دود خدای گفت فرمود که چندان و بر بر نیا یک دو انقی و اونی امر مطلق شود و ملک
شده قی و غرب گرد و عمر در از نیا بد و چندان گنوز جمع کند که پیش از و س کے نکرده باشد و او
بر خاست و از نیا با و دوانقی گفت و دوانقی پیش و س آمد و گفت مرا بیع از اندن پیش تو باز
نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که او دود گفت فرمود که راست است
و چنان خواهد شد و دیگر پرسید که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری و دیگر پرسید
که مدت ملک ما پیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد و هر آینه
بکیه ندر ملک را کو دکان شما و با آن بازی کشند چنانکه با گوے کنند آیت آنچه از پدر من بن
رسیده است چون ملک بدوانقی رسید از قول باقر رضی الله عنه تعبیر می نمود و از آن جمله
آنست که ابو بصیر که بعد و س گفت بود است گفت که روزه باقر رضی الله عنه گفتیم که
شما در بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری گفتیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت
همه پیغمبر است فرمود که آری علوم ایشان را میراث گرفته است گفتیم شما نیز میراث گرفته اید
علیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری گفتیم شما را اقدیت آن است که مرده را زنده گردانید
و کور را زنده در او ابرص را میرا گردانید از کور و برص و غیره کنید مردم را از آنچه در خانه های خود
سے خورند و ذخیره می نمند فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش
ششم دست مبارک را بر و س من فرود آورد و چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان
و زمین را دیدم بعد از آن دست بر و س من فرود آورد و بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو
حال کدام را س خواهی آنرا که چشم تو بینا شود و حساب تو بر خداست تعالی باشد یا آنکه چشم
تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روزه گفتیم آنرا که نابینا باشم و بی حساب بهشت روزه
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که قریب پنج ماه تن بودیم در حضور
باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه درآمد که کار و س آن بوده است که دانه خرما می فروخته
است روزه به باقر دود رضی الله عنه که فلان کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته است
که کار از زمین و شیعه ترا از اعدای تو جدا می سازد و تر با آن شناسای گرداند باقر رضی الله
عنه از و س پرسید که حرف تو چیست گفت گندم می فروشم فرمود که دروغی گویی گفت که گاه
گاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین نیست که می گویی بلکه حرف تو آنست که دانه خرما می فروشی
آن شخص گفت تر با این که خبر کردی فرمود که فرشته ایست ربانی که مرا شناسای گرداند و شنید
من و عدو س من او تو خواهی مرد مگر بفلان علت را و س می گوید که چون بکوفه باز گشتم
از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که و س مرده است و بهمان علت مرده بود

کہ باقر رضی اللہ عنہ فرمودہ بود و از ان جملہ آئست کہ دیگرے گفتہ است کہ روزے باقر
رضی اللہ عنہ سوار شد و من نیز باوے سوار شدیم چون اندکے راہ رفتیم دو شخص پیش آمدند باقر
رضی اللہ عنہ فرمود کہ اینہا دزدان اند اینہا را بگیرید و محکم بن عبدیدہ غلامان وے آن دو شخص را محکم بستند
یکے از سمت ان خود را گفت باین کہ ہر آئی بر بالاسے آن غارتست تا بخار آئی و ہر چہ بآئی بیا
آن متحد رفت و دو جامہ دان پرخت آورد و یک جامہ دان دیگر از موضع دیگر بیرون آوردند باقر
رضی اللہ عنہ فرمود کہ صاحبان این جامہ دہانہا کیے حاضر است و یکے غائب چون کہینہ بازشتیم
صاحب آن دو جامہ دان نخستین جماعتے را تہمت کردہ بود و الی ایشان را عقاب سے کرد باقر
رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمود کہ اینہا را عقاب کنند و آن دو جامہ دان را البصاحب اتہاد او فرمود
نامزدان را قطع یاد کرد و نہ کیے از ایشان گفت کہ احمد اللہ کہ قطع یاد تو بنہ من بروست و نزد رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واقع شد باقر رضی اللہ عنہ فرمود کہ دست بریدہ تو بہ سبت سال پیش از
تو بہشت رفت آن شخص بہ سبت سال دیگر فرست و بعد از سہ روز صاحب آن جامہ دان دیگر
آمد باقر رضی اللہ عنہ فرمود کہ در جامہ دان تو ہزار و ہزار سست از ان تو ہزار و ہزار از ان و دیگرے
و از جامہ چہین و چین وے گفت اگر بہ اسے کہ نام صاحب آن ہزار و ہزار چہیت راست باشد
فرمود کہ نام وے محمد بن عبد الرحمن و وے مردے صالح است و کثیر الصدقہ و کثیر الصلوۃ است
و اکنون بر بیرون است و در نظر تو ان شخص نصرانی بود و گفت آمنت با اللہ الذے لا آلہ الا ہو
و ان محمد عبیدہ و رسولہ و سلمان شد و از ان جملہ آئست کہ ابو بصیر روایت کنند
کہ باقر رضی اللہ عنہ فرمود کہ من مردے می شناسم کہ اگر کینار در بارسد جبہ دو اب و اہمات و
حمات و حالات ایشان را بداند و از ان جملہ آئست کہ دیگرے گفتہ است
کہ جہلتے بہ بلین خانہ باقر رضی اللہ عنہ در اندیم شنیدیم کہ کسے بفت سر بیانی چیزے سے خواند
با و از خوش وی گریدگان بروید کہ گریدے از اہل کتاب چیزے می خواند چون و را ندیم
ہیچ کس نبود و گفتیم شنیدیم کہ کسے بفت سر بیانی چیزے سے خواند با و از خوش گفت سنا جات
فلان نمی را با و دارم و خواندم مرا اگر بانی و از ان جملہ آئست کہ دیگرے گفتہ است
کہ روزے ابن عکاشہ کسی بر باقر رضی اللہ عنہ وارد و فرزند وے جعفر رضی اللہ عنہ پیش
وے ایستادہ بود و ابن عکاشہ با باقر رضی اللہ عنہ گفت جعفر بن حسن رسیدہ است کہ ویرا
زن و بچہ ویر از ان نے دہی و پیش باقر رضی اللہ عنہ مردہ زہر و دسر میر نہادہ فرمود کہ دینا
زہر وے از بر برخاستی خواہد آمد آمدہ است بروید و باین مردہ جاریہ بخور چون پیش تخاصے
رفتیم گفت ہر چہ داشتیم فروختم کرد و کنیز کہ ہر یک از دیگرے بہتر است گفتیم بیرون آتا پیغمبر

ہر دور بایرون آورد و نہ یک را اختیار کردیم و گفتیم کہ بچہ می فروشی گفت کہ بفتاد و دنیا رفتیم کہ چہ سے
 کم کن گفت کہ بیج کم کنے کم پس با گفتیم کہ بہرہ درین سرہ ہاشمی فریم و نے و انجہ کہ در انجا حضرت
 وززدیک غناسی مرے بود ایضاً الرہس و الحکمہ گفت کہ سرور ابکشا کیڈوزن کنینہ غناسی گفت
 کشا نیکہ کہ اگر یک جہ از بفتاد و دنیا کم ہفتاد بخو اجم فروخت دیگر یار آن میرسا لندہ کرد کہ وزن
 کنسید سرور ابکشا و یکم وزن کردیم ہفتاد و دنیا رہو بے زیادت و نقصان پس جاریہ اگر فریم
 و برابر فرمے اللہ عنہ در آوریم و جعفر پیش وے استنادہ بود با قرار رضی اللہ عنہ بانچہ گذشتہ بود
 خبر کردیم شکر خداے تعالیٰ گفت پس از ان جاریہ رسید کہ نام تو صلیت گفت حمیدہ فرمود
 کہ حمیدہ کنے الدنیا و محمودہ نے الآخرۃ پس گفت مرا خبر دہ کہ بکرے یا خب گفت بکر فرمود کہ این
 چون بودہ است کہ بیج جاریہ از دست غناسان سلاست نمی جہ گفت ہر گاہ کہ این غناسے پیش من
 می آمد و قصد من ے کردیہ سے ایضاً الرہس و الحکمہ آمد و برابر با پنجہ سے زد و از پیش من
 دور می کرد و این صورت بنگار و دفع شد پس با قرار رضی اللہ عنہ جعفر گفت بکیر این کنیزک را
 و از وے متولد نمیر اہل الارض موسے بن جعفر رضی اللہ عنہما و از ان جملہ آشت کہ
 روزے در مدینہ با جماعتی نشستہ ہونا گاہ سر خود پیش انگند بعد از ان سر آورد و گفت حال
 شما چون خواہد بود و فتے کہ مرے بشمار مدینہ در آید با چار ہزار مرے روز قتل کند
 مقاتلان شما را قتل کند و از وے بلاے عظیم بنید کہ تو انید کہ دفع آن کنسید و این در سال
 آئندہ خواہد بود و ازین خبر کنید و یقین بدینہ کہ انچہ گفتیم راست است بالبتہ اہل مدینہ
 بسخن وے انتفات نکردند و گفتند این ہرگز بخو اہد بود مگر لغزے اندک و بنو ہاشم خاصہ زیرا کہ
 ایشان می دانستند کہ ہرچہ وے می گوید حق است چون سال دیگر آمد با قرار رضی اللہ عنہ و
 سال بنو ہاشم حیا ل خود اگر گفتند و از مدینہ بیرون فرستند و نافع بن الارزق آمد و کرد انچہ
 فرمودہ بود پس اہل مدینہ گفتند بعد ازین ہرچہ با قرار گوید رضی اللہ عنہ از ان سجا و زینب فریم
 کہ اینان اہل بیت نبوت اند ہرگز بیج نکوسید مگر حق و صدق جعفر بن محمد بن علی
 بن حسین بن ابی طالب رضی اللہ عنہم وے امام ششم سے گفت
 وے ابو عبد اللہ است و قیل ابو اسمعیل و لہ القاب اشہرہا ابعادق مادر وے رحمہ
 سے بنت القاسم بن محمد ایے بکر صدیق رضی اللہ عنہ و مادر وے اما سے بنت عبد الرحمن
 بن ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ و لہ لک قال ابعادق رضی اللہ عنہ القدر ولد نے ابو بکر
 مریقن ولادت سے مدینہ بودہ است و سے ثلثین سن الحجۃ و قیل سنہ ثلث و ثمانین نے
 یوم الاثنين ثلث عشر میلہ بقیات من شهر ریح الاول و وفات وے نیز در مدینہ بودہ است

یوم الاثنين من جسد ستمہان و البعین و مایہ و قبرہ بالجسدیتہ بالقیع و ہوا القبر الذی فیہ
 ابوہ الباقر و جدہ زین العابدین و عمہ الحسن بن علی رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین فقندہ و رتہ من لبسہ
 ما کریم و شہدہ و اعلیٰ قدرہ عند اللہ تعالیٰ وی از عظمائے اہل بیت است و علمائے ایشان
 حتیٰ ان من کثرہ علومہ المناخت علی قلبہ صارت اعلوم التي تقصر الافہام عن الاعاطہ بہا تضاعف
 الیہ و تروے عنہ و قد قیل ان کتاب الجفر الذی بالمغرب یوارثہ عبودۃ عبد المؤمن ہومن کلامہ
 رضی اللہ عنہ ابن کتاب جفر مشہور است و مشتمل است بر علوم ہر ار ایشان و ذکر آن در
 کلام امام علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہما مرجع است اینجا کہ گفت چون مامون و پراولے
 مہدی خویش ساختہ الجفر و الجامعہ بدلان علی خلاف ذلک و کان اصداق رضی اللہ عنہ
 یقول علما غابرو و فرہور و کنت فی الغلوب و تقر فی الاسماع و ان عندہ بالجفر الاسر و الجفر الابین
 و صحت فاطمہ علیہا السلام و ان عندہما اجماعہ فیما جمیع ما محتاج الناس الیہ فیہ من غیر ذلک کلام
 فقال اما انما بر فطیمہ یا یون و اما انما بر فاطمہ یا کان و اما انما کنت فی الغلوب فہو الالہام و اما
 انقر فی الاسماع فہو حدیث الالہامہ علیہم السلام من کلامہم و لا نری فیما صمم و اما الجفر الاسر
 فہو ما فیہ سلاح رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و لن یخرج حتیٰ یقوم فامینا اہل البیت و اما الجفر الابین
 فہو ما فیہ توریث موسیٰ و یحییٰ علیہ و آلہ و سلم و کتب اللہ الالہامی و ما صحت فاطمہ علیہا السلام
 فقیہ یا یون من احادیث و اسما و کل من ملک اسے یوم اقیمتہ و اما اجماعہ فہو کتاب طو کہ سمون
 و اما علما و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم من خلق فیہ و خط علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ
 بیدہ فیہ و اجمع جمیع ما محتاج الناس الیہ یوم اقیامتہ حتیٰ ان فیہ ارشاد الخدیش و الجملہ و
 نصف الجملہ و فیہ فیہ نقایات آوردہ اند کہ گفتہ است کہ شنیدم از جعفر بن محمد رضی اللہ عنہما
 کہ گفتہ است کہ منیٰ قبل ان تقعد و فی فائدہ لایستدکم احد بعدہ بثلث طریقی و چون محتاجی صارفت
 و دقائق حکم کہ بر زبان مبارک وے گذرانیدہ اند مشہور است و در کتب اہل اسلام سطور اینجا
 بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات کہ از وے ظاہر شدہ است اقتصار سے رو و
 و از ان جملہ است کہ منصور علیہ ریح را فرمود کہ جعفر بن محمد را حاضر کن چون ریح ویرا
 حاضر کرد منصور گفت قلنی اللہ ان لم اقتضاک جند محلیہ و قد سے انیزی وے خواہی کہ خون
 مسلمان بریزی صداقی رضی اللہ عنہ گفت و اللہ کہ من بیج نکردہ ام و نخواہم ام اگر تو بیسے
 رسیدہ است از زبان و روغ گوی رسیدہ است و اگر عیاذ باللہ آنچه گفتی کردہ باشم برخیز
 علیہ السلام ظلم کردہ عنو کردہ و یوب علیہ السلام بیلا بتلاشد صبر شیش آورد و سلیمان را
 عطا وادار شد کہ گزاری نمود انبیا ان پندارند و نسب تو با نیاں باز کردہ منصور گفت راست

سے گوئی ویرا بالا خواند و پہلوسے خود بنشانہ پس گفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن پس انداخت
 کس فرمود تا ویرا حاضر کردند از دوسے پرسید کہ تو خود شنیدی این سخن را از دوسے گفت آدمی گفت
 سو گندی توانی خود گفت بلے پس آغاز سو گندہ کرد کہ باشد الذی لا آله الاہو عالم الغیب و الشہادۃ
 صادق رضی اللہ عنہ گفت یا امیر المومنین من ویرا سو گندے دہم گفت تو سو گندہ کردہ با آن شخص
 گفت گویے بریت من حول اللہ و قوتہ و انجات الی حولی و قوتے لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال
 کذا و کذا جعفر اندکے امتناع فرمود و آخر سو گندہ خورد و دو مجلس بیفتاد و ہر دو منصور گفت پاسے
 ویرا بکشید و از مجلس بیرون بریدہ گفت اللہ علیہ ربیع گوید کہ چون صادق رضی اللہ عنہ بمنصور
 در آمد لب خود سے جنبانید و ہر چند لب سے جنبانند غضب منصور فروئی شست تا ویرا نزدیک خود
 نشانہ و از دوسے خوشنود شد چون از پیش دسے بیرون آمد از دوسے پرسیدم کہ این مرد خجناک تراز
 ہم کس بود بر تو چون در آمدی لب سے جنبانیدی چسے خواندی کہ بدیدم غضب دسے فرو سے
 شست گفت دعا سے جہر خود حسین بن علی را رضی اللہ عنہما سے خواندم کہ یا ہدیتی عند شدتے
 و یا غوثے عند کربتی آخر سخنی بعینک الہی لا تاخام و کنفی برکنک الذی لا یرہم ربیع گوید کہ این
 و عار ایا دگر فہم ہرگز مرشدتی پیش نیامد مگر این و عار اخوانم و از ان شدت فرجی یافتیم و
 چہ ربیع گوید کہ از صادق رضی اللہ عنہ پرسیدم کہ چرا نگذاشتی کہ آن شخص سو گندہ خورد و تمام کند
 و ویرا سو گندہ و گیر دادی فرمود کہ چون بندہ خدا سے نالے را بیکانگی و تر برگو کہ سے یا دمی کند
 یا دسے طے و رز و تا غیر عقوبت دسے می کند ویرا سو گندہ و آدم با بچہ شنیدی خدا سے نالے
 ویرا ندو و گرفت و از ان جملہ آہستہ کہ روز سے منصور با حاجب خود گفت وقتیکہ
 جعفر بن محمد بر من در آمد پیش از آنکہ من برسد ویرا بخش روز سے صادق رضی اللہ عنہ برو
 در آمد پیش و غیبت سے منصور حاجب را طلبید آمد و دید کہ صادق رضی اللہ عنہ شستہ است
 چون صادق رضی اللہ عنہ برفت حاجب را طلبید و گفت ترا چہ فرمودہ بودم حاجب سو گندہ
 خورد کہ من ویرا ندیدہ ام مگر پیش تو شستہ ند و وقت در آمدن ویرا دیدم و ند و وقت بیرون
 رفتن و از ان جملہ آہستہ کہ یکے در میان منصور گوید کہ روز سے پیش دسے در آمد
 دسے را شغل یافتیم فہم یا امیر المومنین موجب تلافی چیست گفت اسے فلان جمع کفر را از
 علویان خانی ساختیم و میشو اسے ایشان را گذشتہ ہم فہم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتیم
 دسے مرادیت شغل کتبادت خدا سے و اصلاً نظر بر دنیا نہ کرد و گفت من دانستہ ام کہ تو با نا
 دسے اعتقاد دارے اما ملک عظیم است من سو گندہ خورد و ہم کہ شب تا نیمہ تا خاطر خود را دوا
 خارغ نہانم سیاف را بخواند و گفت چہ جعفر بن محمد حاضر شود ہر گاہ کہ من دست بردم خود

نعم باید که ویرا قتل کنی پس بفرمود که تا صادق را رضی الله حاضر کنند در وقت آمدن بوسه بپوشم
 ویدم که ای منی جنبا پیدا نمائند انشم که چه می خوانند لیکن قصه منصور را دیدم که جحفیش را آمد چون کشتی از
 ملامت امواج و منصور را دیدم سر و پا به برهنه و لرزه بر اندامها و استغاثه استقبال و دست
 کرد و بازو و ویرا گرفت و بر سواد خود بنشانند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن این سیه بود
 فرمود که مرا خوانند آمدم گفت حاجتی که دارم بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا بخوانی
 تا من هر وقت که خواهم با اختیار خود حاضر شوم آنگاه بر خاست چون بیرون رفت منصور چنانکه
 خواب غلبید و تا نیم شب بیدار نمازها از او رفت و چون بیدار شد و نماز باراقصا
 کرد و در پیش خود خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اثر داسه دیدم که یک
 لب و بزرین و یک بر بالا سه قصه من و زبان فصیح با من گفت که مرا خداست تا من
 مستاده هست که اگر بصداق گذرد سانی ترا و قصه ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدم
 من گفتم این سخن هست که این خاصیت هم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود
 که هر چه می خواست چنان می شد و از آن جمله آنست که ابن جوزی در کتاب
 صفت الصفوة با سند خود از لیث بن سعد روایت کرده است که و گفته که در موسم حج
 در که بودم نماز دیگر گذاردم و بگو ابو قیس بالارقم دیدم که در نشسته و دعای کند گفت
 یارب یارب چند انکه نفس و منقطع شد پس گفت یارب یارب یا باره چند انکه نفس و
 منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چند انکه نفس و منقطع شد پس گفت یا حی یا قیوم و
 منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم چند انکه نفس و منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا
 نفس و منقطع شد هفت یا چنین کرد پس گفت اللهم انی استغنی عن هذا الغیب اللهم و
 ان بروی قد اخلقنا هنوز و عاے خود تمام نکرده بود که دیدم که پیرانگور و دو بر و نور بر آسمانها
 و آن وقت بود که بر روی زمین انگور نبود چون خواست که از آن انگور بخورد گفت من نیز شریک
 تو ام فرمود که بچسب گفت من زیر آن تو دعا کردی و من آمین گفتم فرمود که پیش آست و بیج ذخیره
 لیکن انگور بود که دانه داشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چند آن خوردم که سیر شد و بیج
 از آن سبک نشد بعد از آن فرمود که هر که از این دو بر در آید می خواهد که بگردد تا آن حاجت
 ندارد فرمود که نهان شو تا آنرا بپوشم نهان شد هم یکی را از آن ساخت و یکی را رد و آن
 دو بر و کند که در برداشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر و روان شد من چون
 بستی رسیدم و ویرا پیش رسید گفت کنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو بر و کند را
 بوسه داد و عقب آن مرد بر خاست و پرسیدم که این چیست گفت این جحفیش بن محمد است

بعد از آن ویرا هر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم بنا فتم و از آن جمله آنست
 که داؤد بن علی بن عبید الله بن عباس رضی الله عنهما میگوید از صدوق را رضی الله عنه
 منقل کرد و سوال ویرا گرفت صدوق رضی الله عنه بر وی و آمد و روای خود را در زمین می شنید
 و فرمود که مولا من کشتی و مال ویرا گرفتی و الله که دعای بد خواهم کرد بر تو داؤد بر سبیل
 استغفر گفت مرا از دعای خود می ترسانی صدوق رضی الله عنه بخانه خود بازگشت و چه شب
 بیدار بود در قیام و قنود و چون وقت صبح شد شنیدند که بر داؤد دعای بد کرد و ساعتی بر نیامد که
 ویرا بکشتند و از آن جمله آنست که ابو بصیر گوید که بعد از آنکه در آن دم و کنیز کی همراه داشتیم
 با وی جمع شدیم چون بیرون آمدیم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بربارت صدوق
 رضی الله عنه توجیه نموده اند با ایشان همراه شدیم چون بخانه صدوق رضی الله عنه در آمدیم و
 چشم وی بر من افتاد گفت که ای ابو بصیر مگر ندانستی که در خانه پیغمبران و فرزندان ایشان جنب
 در نمی باید آمد گفتیم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند نزد سیدم که این دولت از من
 فوت شود تو بگویم که دیگر چنین نکنم و بیرون آمدم و از آن جمله آنست که دیگر
 گفته است که دوستی و دشمنی که تصور ویرا حبس کرده بود صدوق را رضی الله عنه در موسم حج
 در وفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتیم همچنان
 در حبس و است دست بد عابر داشت چون ساعتی برآمد گفت و الله که دوست ترا بکشد
 از وی گوید که چون از حج بازگشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذارند گفت روز عرفه بعد از
 نماز عصر و از آن جمله آنست که دیگر گفته است که در مکه بروی خریدم و بان خرم
 کردم که آنرا از دست ندی تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بدو رفتم بازگشتم از من
 غائب شد با منیم گشتم چون با من از عرفه رفتم یعنی آمدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش
 صدوق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند نزد پیش و رفتم و سلام گفتم و نشستیم رو به من کرد
 و فرمود که خواهی که ترا بروی و هم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتیم آری که بر دهن ضامن
 شده است غلام خود را و از داؤد غلام وی آمد و بروی آورد چون دیدم همان بر دهن بود
 بعینه فرمود که این را بگیر و خدا می رسد پس گوی و از آن جمله آنست که دیگر
 گفته است که روزی با صدوق رضی الله عنه در مکه میرفتیم ناگاه زنی بگذشتیم که پیش و
 گاه و افتاده مرده بود و آن زن با منی از کو دکان خود می گزیدند صدوق رضی الله عنه
 از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاه و شیر و معاش میگذرانیم
 و بهر دو تن در کار خود حیران شده ایم صدوق رضی الله عنه فرمود که می خواهی که خدا تیار کند

آنرا از زنده گردانگفت با من سخن می گفتی با این مصیبت که مرا رسیده است فرمود که خیر نمی کنم بعد از آن
و عا که در و سر و پاسب بر و س نزد او از داور و دانی برخواست شد دست صادق رضی الله عنه
بیان مردم در آمد و آن زن ندانست که و س که بود و از آن جمله آنست که دیگر
که با صادق رضی الله عنه هیچ می فهمید و پاسب خرمائی شکاف فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب
سے جنبانید و چپے می خواند که من نعمتے کردم ناگاہ ر و س بان خرمایں کرد و فرمود که ما را اہم
کن انداختہ خداے تعالی و تو و دلیقہ نمادہ است از روزے بندگان خود دیدم کہ آن خرمایں سوے
و س میل کرد و از وی خوشنما آویختہ پرفراستہ تره گفت پیش آئی و بسم الله بگوئی و بخور جو جب حکم او
بر نعم و بخور مردم خرمائی کہ هرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمایے نخورده بودیم اعرابی آنجا حاضر بود گفت
ہرگز چنین خبر سے کہ امر و زویدیم ندیدہ بودم صادق رضی الله عنه فرمود کہ ما در زمان یمیر انیم در بیان
ماں خرد و کاہن نمی باشد و عامی کنیم خداے تعالی اجابت می کند اگر خواهی و عا کہم کہ خدا تہالی
تر اسخ کند و س کے گرد اند اعرابی از جبل کہ دشت گفت کہ و عا کن فی احوال س کے شد پس ر و س
بجائے خود کرد صادق رضی الله عنه مرا فرمود کہ در عقب و س برو و قسم بخانه خود و ز اند و پیش
اہل و دل خود و مردم می جنبانید عصا برو شتند و ویرا بر اندن من باز گشتیم و از پیش صادق
رضی الله عنه می گفتم و س تیر باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه در خاک می غلطید و آب
از چشمان و س می رفت صادق رضی الله عنه بروے رحم فرمود و عا کہ در بصورت خود باز گشت
فرمود کہ اسے اعرابی بانچہ گفتمہ بودم ایمان آوردی گفت آری ہزار بار و ہزار بار و از آنجملہ
آنست کہ دیگر سے گفتمہ است کہ با جماعت پیش صادق بودم رضی الله عنه پرسید کہ چون خداے
تعالی ابراہیم را علیہ اسلام گفت کہ خذ اربعۃ من اطیر فصرین ایک آن مرد خان از یک جنس
بودند یا از اجناس مختلف پس فرمود کہ می خواہید کہ مثل آن شمارا بنمایم گفتیم کہ آری فرمود کہ
اسے طاووس بیانی احوال طاووسی حاضر شد پس فرمود کہ اسے غراب غرابی حاضر شد پس فرمود
کہ اسے باز بازمی حاضر شد پس فرمود کہ اسے کبوتر کبوتر سے حاضر شد پس بفرمود تا ہمارا یکشند
و ریزہ ریزہ کردند و با یکدیگر آشتند و س را سہ اش از آن نگاہ داشتند بعد از آن سہ طاووس
را برداشت و فرمود کہ اسے طاووس دیدم کہ گوشت و استخوان و پر ماں سے از دیگران
جدہ شد و سہر و سپید و بدن و سہر است شد و زنہ گشت و با آن سہ مرغ دیگر حسین
معاہلہ کرد و ہمہ زنہ شدند و از آن جمله آنست کہ شعبی پیش و س دہ ہزار مردم آورد و
گفت من پنج می روم این را از برابر سے سرانی سخن کہ چون از حج بازگردم با اہل و عیال خود
آنجا متوطن شویم چون از حج بازگشت پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود کہ بر ای تو سر را

خبریم در بشت که جدا اول آن منتهی بر رسول می شود و علی و سلم و ثانی آن به علی و ثمالست
 آن بحسب راجع آن بحسب رضی الله تعالی عنهم و اینک چک نوشته ام چون آن شخص از ایشانند
 گفت رضی الله عنهم باین و چک را بستم چون بنزل خود رسید بجا شد و صیت کرد که آن صامت
 با و در قبر نهند چون وفات کرد و آن چک را با و در قبر نهادند و دیگر روز با و دیدند که آن
 چک بر و در قبر و نهاده است و در بشت وی نوشته که جعفر بن محمد و فامود با نجبه و عده کرده بود
 و از آن جمله آنست که شخصی از و استماس دعا کرد که خداست تعالی ویرا چندان چیز
 دهد که حج بسیار گزارد و فرمود که خداوند او را چندان بده که پنجاه حج گزارد آن شخص پنجاه حج گزارد
 و در پنجاه و یکم چون نجفه رسید خواست که غسل کند سیل ویرا در بود و در آن بود و از آن جمله
 آنست که چون زید رضی الله عنه می شنید و برادر کرد و ند حاکم بن عباس کلبی این دو بیت گفت
 صلیبنا لکم زاید علی خیر مخلقه و لم یزهدنا علی یخرج بصلب و یقوم بثمان علیا سفاهه
 و عثمان خیر من علی و ایلب و چون این دو بیت بصداق رضی الله عنه رسید دست بردا
 برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذا فاسلط علیه کلبک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر
 ویرا در راه برید چون آن خبر بصداق رسید رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی
 یخرجنا ما وعدنا موسی بن جعفر رضی الله عنهما و امام هشتم است گفت و
 کاظم و امامت با کاظم لفظ علیه و پنجاه و زده عن حضرت بن علی مادر و ام ولد بود و حمیده بر بریه
 و ولادت و در او بود میان که و نذر یکم الا حد سبع لیال غلون من سفر ستم ثمان و نذر
 و مایه اول باز همدس بن منصور ویرا از مدینه بپنداد آورد و حبس کرد و شب امیر المومنین علی را
 رضی الله عنه در خواب دید که فرمود یا محمد فعلی بستم ان تو لقیم الله وانی الارض و
 تقطعو الاراکم کرم گوید که هم در شب بود که مرطلبید چون پیش و رفتم شنیدم که این
 آیت را می خوانند با و از خوش گفت عالی بود موسی بن جعفر را بیا رفتم و آوردم ویرا سمانه
 کرد و شبانه خوابد با و گفت پس گفت هیچ توانی که مرا این کرد وانی از آن که بر من
 و فرزندان من خرد کنی فرمود که و الله هرگز نکردم و از شان من نیست که بکم گفت است
 می گوئی پس بر گفت که ویرا ده هزار دینار بده و ساختگی و کن تا بگذریم رود و بر
 گوید که هم در شب بخار و ساختم و ویرا روان کردم از خوف آنکه مبادا که مانع پید شود
 و تا ایام رسید در مدینه بود پس دوم بار رسید ویرا بپنداد طلبید و حبس کرد و تا شمس
 مارون الرشید بپنداد و دوم بجهت شمس غلون من حبس ستم است و ثمانین و مایه من المهره و
 قبر و در بختاد است و گویند که ویرا یحیی بن خالد البرکک در رطب زهر و در بختاد مارون الرشید

دازوسے روایت کنند کہ چون ویر از ہر دوا و فرمود کہ مرا موز زہر دوا دند و فرود آمدن من زرد و خواہد
پس نصیحت از دوسے سرخ خواہد شد و پس فرود اسماہ خواہد گشت آنگاہ بخواہم مرد و چنان شد کہ
فرمودہ بود رضی اللہ تعالیٰ عنہم فضائل و مناقب و سہ بسیار است عابدترین زمان خود بود و فقیہ
ترین و سخی ترین و کریم ترین ایشان ویر اگر امارت و خوارق عادات بسیار است و از ان جملہ
آنست کہ در کتب مستبرہ از شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہ روایت کردہ اند کہ گفتہ در سفر حج بقا و سہ
رسیدم جو آنے دیدم خوب روئے گندم گون بالاس جامہاے خود پوشیدہ و شملہ بر کتف
خود زودہ و نعلین در پاس کردہ از میان مردمان بیرون آمدہ و متناہست با خود گفتیم این جوان از
صوفیہ می نماید ہماناکہ سے خواہد کہ درین راہ برگردن سلمانان بار باشد بروم و ویر اسر زشش کف
تا ازین باز ایستد چون نزدیک سے رسیدم فرمود کہ یا شقیق آجینو اکثر امن اطن ان نفس اطن
اظم پس مرا بگذاشت و برشت با خود گفتیم این عجب کار سے شد نام مردمانی الضمیر مر گفت
ہر آئینہ کہ بندہ ایست صلاح بوسے رسم دازوسے بجلی خواہم ہر چند نیز ہستم بوسے ز رسیدم چون
بنزلے دیگر رسیدم دیدم کہ در نماز است لذہ بر اعضاے سے افتادہ و انگشت از چشمہاے
سے روان شدہ گفتیم بروم دازوسے بجلی خواہم صبر کردم تا فارغ شد چون روئے بوسے
نہا و مگفت اسے شقیق بخوان این آیت را کہ وافی القفار لمن تاب و من عمل مصالحا تم اہتدے
پس مرا بگذاشت و برشت گفتیم این جوان از ابدال است و بار شد کہ از سر باطن من خبہ
سے دہر چون بنزل دیگر رسیدم دیدم کہ بر سر چاہے ایستادہ است و در دست سے ز کوہ
ایست می خواہد کہ آب بگردان ز کوہ از دست سے و چاہ افتادہ آسمان گر لیست و گفت نہت
ربی از غلکات الماء و قوسے اذا روت الطعام اللهم سیدی مالی غیر ما فلما تقدیرما و اللہ کہ دیدم
آب چاہ بالا آمدہ است در آنکہ دو کوہ را بر آب بگرفت و وضو ساخت و چہار رکعت نماز گزارد
بعد از ان بجانب تودہ از ریگ میل کرد و بہ دست خود ریگ می گرفت و در ز کوہ می ریخت
و می جنبانید و می آتش مید پس من پیش رفتم و بردے سلام کردم جواب داد گفتیم مرا اطلاع کن
از زیادتی آنچه خدا سے تعالے ترا اطلاع کردہ است گفت اسے شقیق ہمیشہ نعمت ما سے
خدا سے تعالیٰ چہ ظاہر و چہ باطن بامیر سطن خود را با خدا سے تعالیٰ نیکو گردان بعد از ان نکوہ
بن وادیا شاید م سوبق و شکر بود و اللہ کہ ہر گز از ان خوشتر و لذیذ تر چہ سے نیاشایدم سیر
شدم و سیر اب گشتم چنانکہ چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد از ان ویر اندیدم تا کہ چون
بیکہ رسیدم دیدم کہ در نیم شب در نماز ایستادہ بود و بخوش تمام و گریہ و زاری سے کرد و ہمہ شب
چنین بود چون صبح دید نماز گزارد و طواف کرد و بیرون رفت و در پی سے برستم دیدم کہ بر شل

آنکه در راه بود و بر اموی و خرم بودند و مردمان گرد و س در آن زمان و بر و سلام می گفتند
 پس بدیم که این کسبت گفتند محمد اموی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
 رضی الله تعالی عنهم محمد بن ششم این مجانب و غریب از مثل این سیه مجیب و غریب نیست
 و از ان جمله آنست که مارون الرشید علی بن یقین را با جامه های فاخر و او را از ان جمله
 در راه بود از خرسا به زلفش علی بن یقین بنا بر کمال محبت که نسبت با کمال رضی الله عنه و شت
 چیزه از زوال بران جانها افزود و دو چهار پیش و سه زستانا دو چهار قبول کرد و جز در راه که رد کرد و
 گفت که این را نگاه دار که ترا کار آید بعد از ان بچند روز علی بن یقین بر یک از غلامان خود
 کرد و از پیش بر آمد آن غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من موسی بن جعفر را امام می دارد و
 و بر اے و مال بسیار می فرستد و از ان جمله در راه است که امیر المومنین و بر ابان اگر اکراد
 چون رشید از شنیدن غضب بر و ستولی شد فی الحال گماشته بطلب و سه فرستاد چون خانه
 شد از و سه پرسید که آن در راه که ترا پادشاه دیده بودم چه کردی گفت نزدیک من است یا
 امیر المومنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بظان خانه روز مرا س من و کلید آنرا
 از غلامان کنیز بطلب در ان خانه صندوقی هست سر آنرا کشاید و در ان صندوق فریست
 سر مهر آنرا بیا و غلام زود آن ظرف را حاضر کرد و رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن در راه وید
 بود بهای خوش معطر ساخته غضب و سه فرستاد و گفت که این را بکاس و سه باز فرست
 و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق تو نخواهم شنید و از ان جمله آنست که شصت
 گفته است که در کثرت اول که مهره کمال رضی الله عنه بعد از طلبید مرا فرمود که بعضی از جوان
 راه از بازار بخرم چون بین نظر کردم را بسیار مغموم و محزون دیدم گفت اے فلان چیست که
 ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این غلامی روی و معلوم نیست که سر انجام
 چه خواهد بود فرمود که هیچ باک نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر
 باش وایم ماه و روزی که خبر دم تا آن روز که موعده بود رسید انتظار می بردم تا نزدیک غروب
 هیچ کس را ندیدم شیطان و سوسه در خاطر من انداخت تبر سیدم که شک در دل من راه
 یا بنظر اے عظیم در من افتاد و ناگاه دیدم که از جانب عراق سبای پدید آمد و کمال رضی الله
 عنه و پیش آن سبای بر خیزد سوار آواز داد که اے فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله
 فرمود که نزدیک بود که شک در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم احمد الله که از بن غلام بگذاشت
 خلاص شدی فرمود که بکار دیگر مرا خواهد بود که غلام نیابم و از ان جمله آنست
 که دیگر گفته است که در مدینه مجا در بودم و خانه بکار گرفته بودم و ملازمت مجاس کمال

رضی الله عنه که در روزی که بارانی عظیم آمد احمد ملازمی و سلمی چون بروی و آمد و سلام کردیم
 و ابدا و دفرمود که ای فلان بچانه خود بیا و اگر که خانه تو بر بالاسه متاع تو فرو داده است باز گشتیم
 و پدرم که خانه فرو داده است منتهی بگری کر فتم تا مطلع مرا از زیر خاک بیرون کردند و هیچ چیز کم نداشت
 که سطلی که آن وضوی ساخته زمانه سر در پیش افکند پس سر برآورد و فرمود که گمان می برم که تو
 اندر اجاسه فراموشی کردی برادر عزیزم صاحب سر اسه خود سوال کن و بگو که سطل را تو بر داشته
 من باز ده که تو باز خواهد داد چون باز گشتیم پیش کنیز که صاحب سر اسه آمدیم و گفتم که سطلی که
 در فلان جاسه فراموشی کرده بود خود آورده و برداشته بمن باز ده که می خواهم وضو سازم و فی الحال
 برنت و میار و در و از آن جمله آهست که در آن وقت که دیرا به بصره می بردند نزدیک
 بهد این باب اسه در ششتم و در غیب داشتی بود که در اسه زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده
 و در اینجا شور و غوغا اسه بود و فرمود که این چه شور است گفتم که مردی می برد چون ساعتی بر آید
 شنیدیم که فریاد برآید پس جید که این فریاد چیست گفتند آن مردس خواسته است که شش آب
 برآورد و ستوانه زمین از دست آورد آب افتاده است فریاد کرده است فرمود که شش را اینجا
 در یک نگاه داشتند و دیگر فرمود که ملاح ایشان را از یک نگاه در نگاه داشتند
 داشتند بکنا شش آمد و در زیر لب چیز می خورد پس فرمود که ملاح ایشان را بگوئید تا فوط بندد
 و باب در آن دستوانه را بگیر و چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی زمین می نمود اندک
 آب بر بالاسه آن ملاح باب درآورد و از آن گرفت و از آن جمله آهست که دیگر اسه
 گفته است که یک از اصحاب صد و نیار با من همراه کرده که پیش کاظم رضی الله عنه بروم و من اینسر
 چیز می بود چون بهدینه رسیدیم آب بر خود ریختم و بضاغت خود را بشستم و از آن آن شخص را بهر شک
 نمود و بر اینجا بشیدیم چون بضاغت آن مرد را بشردم خود دونه و نیار بود و دیگر باز بشردم همان
 بود یک و نیار و دیگر از خود بشستم و بر آن ضم کردم و در صحرای که بود و در شب بروی و آمدیم
 گفتم جان من خدا اسه تو با و از آنک بضاغت دارم که آن تقریب می جویم بخدا اسه تعالی گفت
 بیار و تا نیز خود را پیش و بر دم پس گفتم مولای تو فلان کس چیز با من همراه کرده است
 گفت بیار و در پیش و بر دم فرمود که بر زمین ریخته بشستم بدست خود آنرا پرانده ساخت
 و در بنا را جدا کرد و فرمود که در آن را اعتبار کرده است نه عدد و از آن جمله آهست
 که دیگر اسه گفته است که علی بن نقیین و کس دیگر مرگفته است که کوفه رود و فلان را با خود همراه
 کن و در راه بچید و این مال را در این مکتوب را بموئیه بن جعفر رسانید من کوفه فرستم و آن
 کس در راه فریدیم چون بهدینه نزدیک رسیدیم باس فرود آمدیم و چیز می خورد و نیم نگاه

و ندیدیم کہ سوسے بن جعفر بن ابی سوار غا جرشہ بر خاستیم و بروے سلام کہ دیم فرمود کہ یاربہ انجہ بائتم
 ہرچہ داشتیم پیش دے برویم پس کتوبات را بوسے دادیم مکتوبے چند از بستین خود بیرون کرد و
 فرمود کہ این جواب کتوبات شماست باز گردید و حفظ خداے تعالیٰ تقیم کہ نہ ادا تمام شدہ است
 و مدینہ نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کنیم و توشہ نیز برداریم
 فرمود کہ با شما بیج نہ ادا باقی ماندہ است گفتیم ترے فرمود کہ پیش آرید پیش آوردیم آنرا بدرست
 مبارک خود گرفت و فرمود کہ این نہ ادا شما بکوفہ پسندہ است باز گردید و حفظ خداے تعالیٰ باز
 گفتیم و آن نہ ادا را بکوفہ پسندہ بود علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ تعالیٰ
 عنہم دے امام شیعہ است و کنیت دے ابو الحسن است چون کنیت پدر وے کاظم
 رضی اللہ عنہ و از کاظم رضی اللہ عنہ آئمہ کہ فرمودہ است کہ ویرا عطا و آدم کنیت خود و لقب وے
 رضا است قبیل لابی جعفر محمد بن علی الرضائ رضی اللہ عنہما ان اباک سماہ المامون الرضا و شہ
 لولا یہ عمدہ فقال بل اللہ سبحانہ سماہ الرضا لانی کان رضا اللہ عزوجل نے سماہ و رضا رسولہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے ارشدہ و جس سن بدین امامہ الماضی بنہ کہ لای رضی بہ الخ لقون کما
 رے بہ لقون لقون و کان ابو موسی الخ کاظم رضی اللہ عنہ بقول او عوالے ولدے الرضا و
 از غا علیہ قال یا ابو الحسن ولادت وے و مدینہ بودہ است و در پیش بنیہ از دہم ربیع الآخر سنہ
 ثلاث و عسین و ما پے بعد از وفات جدہ الصادق رضی اللہ عنہ خمس و ستین و قیل غیر ذلک
 و وفات وے و ولایت طوس بودہ است و در قریہ سناباد از رستائہ لوقان و قبر وے و در قبلہ
 قبر مارون الرشید است و در قبریہ کہ در سرے حمید بن کھیلطہ اطائی است و ذلک فی شہر الرضوان
 القس یقین سنہ یوم الحجۃ سنہ ثمان و مائستین مالد وے دم ولد بودہ است و لہما اسمائے منها
 اروسہ بنجہ و شما تہ دم النہن و استقر بہما علی کلمہ گوید کہ وے کنیزک حمیدہ بود و مادر کاظم
 رضی اللہ عنہما شہ حمیدہ مصطفیٰ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواہد دید کہ فرمود کہ بنجہ را بہ میر خود
 موسی بخش کہ نزد باشد کہ از وے و زندے بوجود آید کہ بہترین اہل زمین باشد و از دم الرضا
 رضی اللہ عنہما روایت کنند کہ گفت چون برضا حاملہ شد مہرگز از خود قفل حمل نیافتہ و در خواہ
 از شکم خود آواز بشنید و تمیل می شنید مہرچون و بیست بردل من غلبے کہ مہریداری شدہ مہرچ آواز
 نے آمد و در زمان ولادت رستما بر زمین نہاد و وے با سمان کرد و لب مبارک بے جنبانیدہ تا کہ
 کسے سخن کند و مناجات کند و یکے از خواہس کاظم رضی اللہ عنہ مر گفت کہ بیج دانستہ کہ از تاجران
 مغرب کسے آمدہ است گفتند اندستہ مہر فرمود کہ آمدہ است با وے سوار شہ نیم و بر فتم تا بان
 مغربی رسیدیم ہفت کنیزک بر ما عرض کرد بیج کہ مہر قبول نکرد و فرمود کہ دیگر عرض کن گفت دیگر

حکمانہ است مگر کینہی کہ بیمار است فرمود کہ شود کہ ویرا عرض کنی قبول نکرد و پس باز گشت روز دیگر مراجعت نمود
و گفت کہ ویرا بگو کہ غایت منمن و بی حسیت بر یہ گوید بآن تجویز پیش وے رفتم و پرسیدم گفت
کہ از جنین و جنین کنے کنے گفتم کہ با نیک گفتم حتی خریدم گفتم تبو فروختم اما بگو کہ آن مرد کہ وے
با وے ہمراہ بودی کیست گفتم کہ با نیک گفتم تبو فروختم اما بگو کہ آن مرد کہ با ششم گفتم من پیش
ازین ہمید اہم گفتم کہ ترا چہیزے بگویم چون این کینہک را از انقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اہل کتاب
مرا وید گفتم این کینہک چیست گفتم کینہک نیست کہ از براسے خود خریدہ ام گفتم این کینہک را از انقصی
نیست کہ از ان تو باشد می باید کہ این نزدیک بہترین اہل ارض باشد کہ از وے در اندک
وقتے فرزندے آید کہ از شرق تا غرب مثل وے نباشد راوی گوید کہ چون ویرا آوردم اندک
روزگارے پیش وے بود کہ رضارضی اللہ عنہ متولد شد و عن موسی الحاکم رضی اللہ عنہ ان قال
راہت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام و امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ مہ فقہ
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی ایک بنو ساشد غر و جل و بطق حکیمکے بصیب و لا یخین و یعل و اکہل
قدے حکما و علما و ہر چند آنچه بر زبانہما نہ کوہست و در کتاب ہا مسطور از مناقب و فضائل رضی
رضی اللہ عنہ اندکی بہت از بسیار و قطرہ ایست از بحر فوار این مختصر گنجانی آنہا نیست اہم
بر بعضے از کرامات و خوارق عادات اقتضای رمی رود و از ان حبلہ آنست چون مامون
ویرا اولی عہد خود ساخت ہر گاہ کہ قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال وے
کردند وے و پردہ را کہ بردر گاہ مامون آویختہ بودے بالاداشتند وے تا وے درآمدے و
آخر الامر بنا بر تقابل کہ میان ہما بنفس و ہما وارباب صدق و صفای ہشد ایشان را
نفرتے از رضارضی اللہ عنہ واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند کہ من بعد بر قاعدہ مہود استقبال
وے کنند و پردہ را بالا برند از ہر چون دیگر بار رضارضی اللہ عنہ آمد و ایشان شستہ بودند
بے اختیار جہتند و استقبال کردند و پردہ را بالا داشتند چون وے درون رفت با یک دیگر
گفتند این چہ بود کہ ما کوہیم و دیگر بار اتفاق کردند کہ کرت دیگر این کشیم چون کرت دیگر آمد بر چہا
و سلام کردند اما در برداشتن پردہ توقف نمودند خداے تعالی با وے بر آنکشت کہ آن پردہ را
بر و شست پیش از انکہ ایشان بر می داشتند چون وے درآمد آن با وساکن شد و چون قصد
بیرون آمدن کرد باز آن با و برخاست و آن پردہ را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند
گفتند ہر کہ خداے تعالیے عزیز گردانند بیج کس خوار نمی تواند کرد و عبادت مہود خود نمود
کردند و از ان حبلہ آنست کہ عثمان بن علی انحرای رحمتہ اللہ تعالیے علیہ لہ از شعرے
قصیح آن عصر بود گوید کہ چون من آن نصیدہ را گفتم کہ در اس آیات غلت من تلاوت آنرا

پیش رضا رضی الله عنه بروم در خراسان در آن وقت که ولی محمد مامون بود چون آنرا بخواندم
استحسان کرد و فرمود که این را پیش هیچ کس دیگر بخوان مگر که من گویم و خبر من بامون رسید مرا
طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدرّس آیات را بخوان من شکر کردم
فرمود که رضا رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا اباجحسن و عجل را از قصیده مدرّس آیات
پرسیدم بخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای عجل بخوان بخوانم استحسان نمود و بخانه
هزار دردم عطا داد و رضا رضی الله عنه نیز نزدیک باین عطا داد و من گفتم بایسیدی می خواهم که مرا
از جامه های خود چیزی بخشیش تا کفن من باشد مرا پیرش داد که پوشیده بود و شفته و او بنایت لطیف و
فرمود که اینها را نگاه دار که بآن از قنات نگاه داشته خواهی شد بعد از آن قصه مر جنت بفرمان
کردم در راه میخیزد از گردان بیرون آمدند و قاضی ما را غارت کردند چنانکه با من پیرش می کنند مانند
ولس و بهایم چیز چند آن تا سفت نداشتیم که بر آن پیر من و شفته دور آن سخن که رضا رضی الله عنه
فرموده بود که این را نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی
از آن گردان بر اسب من سوار و جامه بارانی من در بر آمد و نزدیک من بایستاد و منتظر آنکه صاحب
و من جمع شوند و این بیت را خواندن گرفت که مدرّس آیات خلعت من تلاوت و گریه آغاز
کرد و با خود گفت محب است که این در دوسه از گردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم می و نزد پس طبع کردم که پیر من رضا رضی الله عنه و شفته و بدست من آید
ویر گفتم بایسیدی این قصیده را که گفته است گفت تر با این چه کار کنم مرا درین سببی
هست که خواهم گفت گفت صاحب این از آن مشهور ترست که نذر اند گفتم کیست آن گفت
و عجل بن علی شاه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتم ای سیدی و الله که و عجل مضم و این
قصیده را من گفته ام استعنا بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار حال
نمود همه گویند و او ندانند که این و عجل است هر چه از قافله گرفت بود همه را باز پرس و او هیچ نگاه
نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذشت اندک پس من و آن قافله برگشت آن پیر من و شفته از آن
بلا بر ستیم و نگاه داشته ندیدم و قصیده و عجل اینست که ذکر محل الریح من عرفات
فا سکت و رخ المعین بالعبات مدرّس آیات خلعت من تلاوت و بمنزل و می متفرّج و من
لا اله الا الله با حقیقت من منتهی و بالعبات و التعلین و الحرات و دیار علی و اکسین
و جعفر و حضرت و السجاریز و التقات و دیار عفا و جرد کل معانید و لم یعت بالایام و لهوت و
و بالعباد الله و افضل منوة به سلیل رسول الله و فی الدعوات به منازل کانت المصلوة
و التقی به و المصوم و التفریع و بحسنات به منازل جبرئیل الا این سیکما به من الله تسلیم و التفریع

منازل وحی اللہ صمدن علیہ السلام پہ سبیل شا و واضح الطرقات بہ منازل وحی اللہ نازل ہوا ہے علی
احمد الروحات والحدوث غایتین الاولی خلقت بہم فرہ الزی بہ افانین علی الاقطار مختلفات بہ جمال
سیرات انسبی اذ انتوا بہ و ہم غیر سادات وغیر جمات بہ مطایم فی الاعمار کل مشہد بہ نقد مشہد فوا
بالفضل والبرکات بہ اذ اہم شایع اللہ نے صلو آتنا بہ بزرگرم قبل اہلواد بہ آیتہ عدل بتدے
بغضائہم بہ ولوسن منہم ذلہ اعتراف بہ فیارب زو قلبے ہرے و بصیرتہ بہ و زو ہم یارب فی کمناست
و یارب رسول اللہ صمدن سبطعابہ و در زیا و اجنت حرمت بہ و آل رسول اللہ طلب رقابہم بہ
و آل زیا و غلط المقصرات بہ و آل رسول اللہ ندے خورجم بہ و آل زیا و زنیو الحجلات بہ و آل
رسول اللہ بے حریم بہ و آل زیا و آمنوا اسرا بات بہ و آل زیا و نے القصد و مصنوتہ بہ و آل
رسول اللہ نے القلوات بہ فیادار فی علم انسبی و آلہ بہ علیکم اسلام و اہم الغفلات بہ لقد قننت
نفسی بکم نے جو تما بہ و انسے لارجو الامن عند ماتی بہ و درین قصیدہ و ربضے روایات پنجوا
بیت زیادت است و در آنجا ذکر قبور اہل بیت کردہ است و چنین روایت است کہ در ان
قصیدہ چون باین بیت رسید کہ و قبر بغداد نفس زکیہ بہ قصمتھا الذمن نے العرفات بہ برضا
رضی اللہ عنہ فرمود کہ اسے و جبل بدین موضع بیٹے دیگر احاقی کسم کہ قصیدہ تو بان تمام شو و
گفت بے باین رسول اللہ فرمود کہ و قبر بطوس یا ہا من مصدہ انحت علی الاحشار بالزفرات بہ
و جبل پرسید کہ این قبر کہ خواہد بود یا ابن رسول اللہ فرمود کہ قبر من زود بود کہ طوس محل آمد
نشدن دوستان و مجاہدان اہل بیت شود ہر کہ مر از بارت کند درین غربت با من ہشدر درجہ
من در روز قیامت آمرزیدہ و از ان جملہ آئست کہ کہے از کوفیان گفتہ است کہ از
کوفہ بفرست خیر ہاں بیرون آمدہم و خرمین علیہن داد کہ ابن ابیفرحش و براسے من خیر و زہ
بجز چون برو و سیدم غلامان رضا رضی اللہ عنہ آمدند کہ کہے از خادمان وے فوت شدہ است
علہ کہ واسے با فروش تا کفن وے سائیم من گفتہ کہ بیج ملہ نامہم فرستند و دیگر بارہ باز آمدند
کہ مولاسے ماتر اسلام می رساندہ می گوید کہ با تو ملہ است کہ دختر تو جو دودہ است کہ بفروشے
و غیر وزہ فرسے اینک بہاے آنرا آوردہ ہم ملہ بابا بشان دارم و بعد از ان با خود گفتہ کہ سئلہ
چند ازوے پسر ہم بنیم کہ چو جو ابے و ہر چند سئلہ بر جاسے نوشتہم و پادہ او بد رخاٹہ وے رفتم
از دژ و امام مردان مجال آن نہ شد کہ ویرا بے بنیم چو جاسے آنکہ پسر ہم تیرا پستادہ بودم ناگاہ
غلابے بیرون آمد و نام من برد و نوشتہ بن داد کہ اسے فلان این جواب سائل است چون گاہ
کہ دم جواب سئلہا من بود و از ان جملہ آئست کہ کہے از اہالی نیناج گفتہ است
کہ رسول مہدی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دیدم کہ بہ نیناج آمدہ است و در مسجدی کہ ماجیان

فردوسی آئند فرود آمدہ است پیش سے رفتہ و سلام کرد و نظر سے طبعی بود از برگ و رخت
 فرماے یافتہ بر از فرماے عیسیٰ خانی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کئے ازان فرما بن و او دشمنہ دم
 ہندہ بود با خود نمیر چنان کہ دم کہ بعد وہ فرماے سالی خواہم زیست چون بعد از بست روز
 کما بیش شنیدم کہ رضارضی اللہ عنہ در آن مسجد فرود آمدہ است فی الحال بخدمت او شناختم
 ویرا در همان موضع کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دیده بودم یافتہ طبعی بر همان صفت
 پیش سے نہادہ سلام کردم جواب داد و دوم از دیکہ خواند و کئے فرما بن داد و طبع دم آن ہندہ
 فرما بود و کئے یابن رسول اللہ فرما بیشتر از بن سے خواہم فرمود کہ اگر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بیشتر توبہ سے داد من ہم بیشتر سے دارم و ازان جبکہ آنست کہ دیگرے گفتہ است کہ
 ربان بن اعلیٰ با من گفت کہ سے خواہم کہ از رضارضی اللہ عنہ دستورے خواہی کہ برو سے در ہم
 و امید سے دارم کہ مرا جامہ پوشانند از جامہ سے خود و در ہی چند از انہا کہ بنام سے زدہ اند عطا
 فرمایند آدمی گوید کہ چون پیش رضارضی اللہ عنہ در آدم ہنوز پنج گفتہ بودم کہ منہ مو دو کہ
 ربان بن اعلیٰ سے خواہد کہ در آید و امید سے دارم کہ ویرا جامہ پوشانیم و از در اہی کہ بنام
 مازدہ اند چیز سے و ہم ویرا در آید ربان در آمد و ویرا دو جامہ دسی در ہم عطا فرمود و از آنکہ
 آنست کہ قطع الطریق تاجر سے را در راہ کرمان در برن گرفتند و دو بان ویرا پر برت
 کردند زبان سے از کا برت چنانکہ با سانی سخن سے تو آنست گفتہ چون خبر سان رسید
 شنید کہ رضارضی اللہ عنہ در نیشاپور است با خود گفت کہ سے از اہل بیت نبوت است
 پیش سے روم شاید کہ این را علاج سے تواند کرد شب و در خواب دید کہ پیش رضارضی اللہ عنہ
 آمد و طلب شفا کرد و فرمود کہ بستان کوفی و متروخ و از باب ترکن و دوسہ بار در وہن کبیر کہ
 شفا یابے از خواب در آمد و ازان خواب اعتبار سے گرفت چون نیشاپور رسید رضارضی اللہ
 عنہ بیرون فرستہ بود و در بیغے را ہما نزول کردہ آن تاجر خدمت سے رفت و قطع خود را باز
 گفت و ذکر خواب نکرد رضارضی اللہ عنہ فرمود کہ دو سے تو ہماست کہ با تو در خواب گفتہ ام
 گفت یا بن رسول اللہ سے خواہم کہ دیگر بار شبنوم فرمود کہ بستان قدرے کوفی و سمت
 و ملح و باب ترکن و دوسہ بار در وہان کیسہ کہ شفا یابی آن شخص چنان کہ در و شفا یافت
 و ازان جبکہ آنست کہ روز سے در شخصے نظر کرد و فرمود کہ سے بندہ خداے وصیت
 اکن با من سے خواہی و اما دہ با ش از بر سے چیزے کہ ازان گزشتہ است چون از بن سخن سے روز
 بگذشت آن شخص سے و ازان جبکہ آنست کہ ابو اسمیل سہمی گفتہ است
 کہ رضارضی اللہ عنہ در آدم دیکہ کلمہ از عربی بنی دانستم برو سے بخت سلام گفتہ سے

بهمان گفت جواب داد بعد از آن از دوسو سوالات کردم بزبان سندی وی از همه بهمان زبان
جواب گفت چون بیرون می آیدم گفتیم من زبان عربی نمی دانم دعا کن تا خدا می تواند مرا
به استن آن فهم گرداند دست مبارک بر بسمای من می آید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن
آغاز کردم و از آن جمله آنست که دیگر گفته است که غریبت چه کردم جاریه من
برای من دو ثوب لقمه ترشید کرده بود که در آن احرام بندم چون وقت احرام رسیدم در غلط و غلط
پید شد که احرام در ثوب لقمه جائز هست بانی ترک آن کردم و بار دیگر نوشیدم چون بیک رسیدم بیک
رضارضی اشدر عنده کتابی که در دم و بجز آن چیزی نداشتم و فراموشش کردم که در اینجا او کس
سوال کنم که احرام در ثوب لقمه جائز هست یا نه با وجود آنکه در غلط و اشتباهم چندین بر نیامد که فایده
آمد و جواب مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که بیج پاک نیست اگر کسی در جامه لقمه پوش
و از آن جمله آنست که دیگر گفته است که روزی بار رضارضی اشدر عنده دعای
بودم و با وی سخن می گفتیم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگی می کرد
و اضطرار می نمود رضارضی اشدر عنده فرمود که می آتی که این عصفور چه گوید گفت اشدر و رسول و
ابن رسول اعظم فرمود که می گوید که درین خانه مار سه و زاده است و خواهر که فرزندان مرا
بخورد پس فرمود که برخیز و باین خانه در آن مار را بکش برخاستم و بان خانه در آمدم و دیدم
که مار سه گرد آن خانه می گرد و بر یکبشتم و از آن جمله آنست که دیگر می گفته است
که خاتون من حامله بود پیش رضارضی اشدر عنده در آمدم و گفتم که کن که خدا می تواند ویرا
پسری گرداند فرمود که خاتون نوید و فرزند حامله است چون یکبشتم در غلط من افتاد و یک که را بیک
نام نهادم و یک را علی مرا آواز داد و یک که را علی نام کن و یک را ام عمر و چون آن فرزندان بر زمین
آمدند یک که پس بود و دیگر که دختر علی و ام عمر و نام کرد و در روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمر و
چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمر و بوده است و از آن جمله آنست که
دیگر گفته است که در خراسان از رضارضی اشدر عنده شنیدم که فرمود که چون مرا از مدینه
طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من بگریزند تا بشنوم بعد از آن
دوازده هزار درهم بر ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز نبویس شما ما و دست نخواهم کرد
و از آن جمله آنست که چون مامون بر دوسو عرض خلافت می کرد و دوسو قبول
نمی کرد و این همه عیال و ابادت دو ماه برداشت آخر الامر چون میان آن از حد گذشت و غیر
تهدید انجامید قبول کرد و در آن باب فصلی نوشته و در آخر آن ثبت کرد که و اسحق و الحامی
بدان علی ضد نک و ما دوسو مایعیل بی و لایم ان حکم الله بقضی الحق و هو خیر الظالمین

گفتی آنست امر را اسیر المومنین و اثرت رضا و الله میخسند و با او و از آن جمله آنست
خویش که از قصه ابو اهلست هر وی روایت کرده اند معلوم می شود و آن چنانست که ابو اهلست
گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت درین شب سر رو که شب
بارون الرشید در آنجا است و از چهار جانب آن خاک بسیار رستم و بموجب عکس خاک آوردم
بپوشید و بنیداشت و گفت و دو به شد که اینجا بر اے من خبر کنست که منکی حاضر خود که اگر هرگز
که در خربان است بیا رن از آن خوانند کند بعد از آن فرمود که از قحطان موضع خاک بسیار آوردم
فرمود که از بر اے من در آن موضع جفر کنند و بگوئے تا بهفت درج فرود بند و در میان جفر شقی کنند
و اگر نگرانند بفرمان تا که کنند و آنرا دو ذراع و شش سانه که آنرا خدا سے فراخ کرد و آنجا که
خوابد و در وقت جفر آنرا سه سر من تری پیدا خواهد شد بجای که که ترا تعلیم می کنم حکم کن که آن آب
بسجده و کد پر پر آید و در آن آب ماهیان خرد و بلی این نان را که توست و دم خرد کن و در آب
انداز تا ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماسی بزرگ بیرون آید و آن ماهیان خورند را بر چیدند
چنانکه هیچ نماند آنگاه غائب شود و چون غائب شود دست بر آب نه و با پنج نفتم حکم کن تا آب
کم شود و تویج نماند و آن آب گشتی مگر در حضور مامون بعد از آن فرمود که اے ابو اهلست خرد بر مامون
و رخو اجم آید اگر چنانچه بد را میم و چیزه بر سر خود بپوشید و با ششم با من سخن گوئے و اگر چیزه
بر سر خود انداخته ششم با من سخن گوئے ابو اهلست گوید که چون رضا رضی الله عنه بآمد و
کرد و ما با بر شید و منتظر نشست تا غلام مامون بطلب او آمد بر مامون درآمد و در پیش مامون
طبقه ماسیوه نهاد و بودند و خوشم انگور در دست و شست و سه خور و چون ویر او بد از جاس
خورد بر حبت و ویر اسحاق که در در میان و چشم و سه دود و ویر انباشند و آن خوشم
انگور را بوسه داد و گفت یا ابن رسول الله این انگور خبر دید و رضا رضی الله عنه فرمود
که انگور نیکو و بخت باشد پس مامون گفت که از این انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا
معاف دار مامون بماند که دو گفت مانع چیست مگر ما را تنهم می داری و آن خوشه را بستند
و بیست از آن بخورد و دیگر بار بر رضا رضی الله عنه دود رضا رضی الله عنه دوسه و آن از آن
بخورد و بنیداشت و بر خاست مامون گفت بکبایه روی فرمود که اینجا که فرستاده
و چیزه بر سر مبارک خود بپوشید و بیرون آمد با سه سخن گفتیم بر اے خود و آمد و بفرمود و آمد
سراسر به چند و بر فراش خود بخت و من در میان سراسر ایستادم و مگین ناگاه و دیدم که
جوانی در آمد و خوب روی و مشک موسیابا شید رضا رضی الله عنه پیش دست و دیدم
و گفتیم از کجا آمده که در بخت بود فرمود که آن کس مرا آورده که یک ساعت از مدینه آورده

پسیدم کہ نویستی فرمود کہ من محبت الله محمد بن علی وایش پدر در آدم و مرا نیز گفت کہ در انی چون
رضارضی الله عنه ویرا بدید برخواست و معانقہ کرد و بوقت سینه خود کشید و میان دو شخم وے
بوسید و ویرا در بستر خود برد و دے نیز کسے بر روست پدر خود نهاد و با دے سخنان پنهانی گفت
کہ من اندانستم بعد از ان برو لب رضارضی الله عنه کئے ویدم فیصد ترا ز برت و محمد بن علی
رضی الله عنہما آنرا می پسید زبان خود پس دست در میان جامہ پدر آورد و چیزے ایسینہ
او مثل مصغور بیرون آورد و فرود بر رضارضی الله عنه دست در گذشت محمد بن علی رضی الله عنہما
گفت کہ اسے ابو اہلست بر خیز و از خزانہ آب و تخمہ بیار گنتم و در خزانہ آب است و نہ تخمہ فرمود
کہ ہر چہ تر اسے گویم بجاسے آرد و در خزانہ رستم آب و تخمہ یافتم بیرون آورد و فرمود کہ
ویرا بدو ہم فرمود کہ اسے ابو اہلست بامن کسے دیگر ہست کہ مدوے دید ویرا غسل کرد و فرمود
کہ در خزانہ جامہ دانی است و روست کفن و جو بیرون آر فرقت آنجا جامہ دانے ویدم کہ ہرگز
ندیدہ بودم بیرون آورد و ویرا تکفین کرد و نسا ز گنار و پس گفت تا بوقت بیار گنتم بروم
و جہان را بگویم تا تا بوقت ہا ہر شہ گفت و در خزانہ رستم تا بوسے ویدم کہ ہرگز ندیدہ بودم
آورد و رے را و تا بوقت کرد و در کشت نماز آغا کرد و ہنوز تمام نکر دہ بود کہ تا بوقت از
جاسے خود برخواست و رفت خانہ شبگاہت و تا بوقت از آنجا بالا رفت گنتم یا ابن رسول الله
ما مون ہم درین ساعت بیاید و ویرا طلب در دما چہ گویم فرمود کہ خاموش باش کہ تا بوقت
زود باز خواہد گشت پس فرمود کہ اسے ابو اہلست بیج پیغمبرے نیست کہ در شرق مردہ باشد
و دومی وے در مغرب بیدر و گکہ خداے تمائے سیان آفتاب ایشان و میان ارواح ایشان
جمع کنند این سخن تمام نہ شدہ بود کہ باز سقف خانہ شبگاہت و تا بوقت فرود آمد و ویرا از تا بوقت
بیرون آورد و بر فراش آنجا بایند چنانکہ گویا ویرا نشستہ اند و کفن نکر دہ پس فرمود کہ بر خیز و
در یکشاسے بکشادم ما مون و غلامان بر در بودند و آمدند گریان و اند و گین گریان سے در پند
و پیا نیچہ بر سرے زوند و ما مون می گفت یا سیدہ فحمت یک یا سیدہ ابہد از ان تکفین و تجیز
وے مشغول شدند و فرمود تا چہر قبر وے اشتغال نمایند من در ان موضع حاضر شد م ہر چہ
رضارضی الله عنه گفتہ بود ہمہ ظاہر شد چون ما مون آن آب و امپیان پید گفت رضارضی الله
عنه چنانچہ در جات خود مار اعجاب سے نمود و رحمت خود ہمے نماید یکے از مرقبان ما مون
گفت می دانی کہ این اشارت بہت ہشارت بانست کہ مثل ملک شما ای نبی العباس
با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این امپیان است چون وقت اجل ماے شما و زید و زینہ
انقطاع آثار شما نزدیک کرد و در دے تمائے مردے را از ما بر شما مسلط کرد اند تا شمارا غاسے

سازد مامون گفت راست ہی گوئی دیگر ابو بصلت گوید کہ چون مامون از وفات رضا رضی اللہ عنہ
 فارغ شد گفت آن کلام کہ گفتی مرا تعلیم کن گفتیم کہ از اہل چنان سمعت خود پیش کردیم و راست
 گفتیم فرمود کہ مرا حبس کرد و مدت یک سال در حبس بگذرانیدم عیش و تنگ نشد گفتیم باز کرد ابا
 بحق نعمتہ و آل محمد کہ مرا فرخی روزے کن ہنوز و عاتنام نگردہ بودم کہ محمد بن علی الرضا را
 دیدم کہ در آمد و گفت تنگ دل شد ہی اسے ابو بصلت گفت تم آری و اللہ گفت بر غیر و بیرون
 رو دوست بر بند ماے کہ بر من بود و وہمہ بکشا دوست مرا گرفت و از ان سر اسے بیرون کرد
 و حاضران و غلامان مرا می دیدند و متواستند کہ با من سخن گویند پس گفت برو در میان خداے
 تعالی و دوست او کہ دیگر با و نہ سے و در توبہ رسد ابو بصلت گوید کہ تا میں وقت مامون را
 ندیدہ ام محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ تعالی عنہم وی امام
 ششم است و کینت و منے ابو جعفر است و کینت و نام موافق با قرست رضی اللہ عنہ و کلمہ اذیرا
 ابو جعفر ثانی گفتہ اند و لقب و سے تقی و جواد است مادر و سے ام ولد بودہ است نام و سے
 خیزران و قبیل ریحانہ و قبیل کانت سن اہل ماریہ البطحیہ و ولادت و سے در مدینہ بود و زعمو
 در روز از رجب گذشتہ سنہ خمس و سبعین و ماہ و وفات و سے روز شنبہ شب شش روز از ذوالحجہ
 گذشتہ سنہ عشر و یاتین در عہد خلافت خنعم و قبیل مات مسہ و ما و لکنہ ما صبح و قبر و سے در
 بغداد است و تقاسے قبر جد وی کاظم رضی اللہ عنہما و از کمال علم و فضل و ادب کہ داشت
 با صغیر سن مامون مشغوف وی شد و کو ختر خود ام الفضل را بوسے داد و ہمراہ و سے بہر سیم
 روان کرد و ہر سال ہزار ہزار درجہ بوسے فرستاد وی و از و سے کہند کہ بعد از وفات پدر خود رضا
 رضی اللہ عنہم در سن یازدہ سالگی در بطنے از کو جہاے بنداد با جمعی از کو دوکان ایستادہ بود و اتفاقاً
 مامون بقصد لشکار بیرون میرفت گذر و سے بر آنجا افتاد ہمہ کو دوکان از سر راہ بگرختند و جواد رضی اللہ
 عنہ بر جاے ایستادہ چون مامون نزدیک رسید ویرا دید و خداے تعالی ویرا آورد و لما قبوے عظیم
 دادہ بود بارگی خود نگاہ داشت و پرسید کہ اسے کو کو کوچر با کو دوکان دیگر از سر راہ نہ رفتی بر فر
 جواب داد کہ اسے امیر المومنین را و تنگ نیست کہ بر فتن از بر تو کشا دادہ گردانم و مرا جہیز نیز نمود
 کہ از ترس بگریزم حسن بن علی بن ثور است کہ بے جرمیہ آزار هیچ کس نہ سالی مامون را صورت او
 و کلمہ او بنایت خویش آمد پرسید کہ نام تو چیست فرمود کہ محمد پرسید کہ فرزند کبستی فرمود کہ فرزند
 رضا یعنی اللہ عنہ بر پدر و سے زخم و ترغے کرد و بان جانب کسے رفت و روان شد و با خود
 باد بے لشکاری داشت چون از عمارت بیرون رفت باز ہی بر پدر و سے انداخت آن باز
 نامکب شد و قبلیت و سے در اگر کشید بعد از ان از ہوا فرو داد و در شکار و سے باہر فرودام

زنده بود و مامون ازان تعجب بسیار کرد و از ازا بدست خود گرفته باز گشت چون بان موضع رسید که در آن
 جوار رضی الله عنه با کوه دکان استاده بود که دکان بدستور بیشتر از راه یک سوشتند و جوار
 رضی الله عنه بایستاد چون خلیفه نزدیک و سه رسید گفت اس محمد فرمود که ای یک با امیر المؤمنین
 گفت این چه چیز است و دوست من فرمود که ان الله لما لبسینه فی حجر قدره تمسکاً صغیراً بعد ما
 بذات الملوک و الخلفاء و یفتخرون بها سلاله اهل النبوة چون مامون این سخن شنید تعجب نمود و
 و بسیار می پرسید و گفت انت ابن الرشاقا و انعام و احسانی که نسبت بوس داشت معشای
 ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود مامون از مدینه نکایت نوشت که جو کذا
 بر من هریت گرفته است وزن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا بر اے آن بوس
 نداده ام که طالع بر ابروی هر سازه می باید که بعد از من مثل این تخان نه گویی و بین نه نویسی
 و من کلماته القدسیه قال رضا رضی الله عنه الاعمال بالنظم و المعین له و اکثر اسنه
 به شعر کا و قال رضی الله عنه اعلمنا بوم العدل علی اعظم اشد من بوم الجور علی المظلوم
 و قال رضی الله عنه اعلمنا بغزاک شدة اجمال بینهم و قال رضی الله عنه امیر علی المصیبت
 علی اشیائهم بما و قال رضی الله عنه من اهل فاجر اکان ادنی عقوبة احرمان و قال رضی الله عنه
 اثبات علیان ابدی محسنی و علیل محکله و محکم کرامات رضی الله عنه انست که
 چون مامون دختر خود ام الفضل را با دس نکاح کرد و همراهِ دس ساخت تا بعد ازین بر و چون بکوفه
 رسید آخر روز نزول فرمود و سجده در آمد که در محن آن درخت سده زب و دکنوز باز نیسا ورده بود
 کوزة آب مجلسید و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد از آن با مردم نماز شام گذارد و چون نماز
 شام گذارد در وقت بیرون آمدن بیابان آن درخت رسید آن درخت میوه تازه بار آورده بود
 میوه شیرین بے دانه مردم از آن تبرکے گزافند و می خوردند و از آن جمله آنست
 آنکه از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پنجم کرده است ویرا
 بنده تثنی نساه اند و آورده و فلان بای محبوس است با شجاس رفتم و در بانان را چیز
 دوم و پیش دس رفتم ویرا با فضل و شمس تمام با شتم از وی پرسیدم که قصه تو چون بوده است
 گفت من دس بودم در شام بعبادت مشغول در آن سجدے که می گویند سربارک میزنند
 حسین را رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یک شب روسته در قبله نشسته بودم و دیگر که قدس
 نعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روسته من پیدا آمد و گفت بر غیر بر خاتم مرا اندکے
 راه بر خود را و زنجیر کوفه دیدم فرمود که دانی که این کجاست گفت بل مسجد کوفه است در
 نماز ایستاد و من نیز در جایستادم چون از نماز فارغ شدم بیرون آمد و من نیز با دس و بیرون

آدم اندکے برفت و من نیز بر فتم خود را و مسجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با فتم بر روضہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام کردم اور نماز ایستاد من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد و من نیز بیرون
آدم اندکے برفت خود را و مکہ یا فتم طواف کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون آمد و من نیز
بیرون آدم از من غالب شد و من خود را در ان موضع با فتم از شام کہ بعبادت مشغول سے پر دم
ازین حال و تعجب ماندم و هیچ نہ انستم کہ آنکہ بود چون سال آیند بہمان وقت رسیدہ از ان
شخص پید شد و مرا چہ راہ ببر و چہ در سال گذشتہ کردہ بود بجاسے آورد چون وقت
معاشرت رسید سو گندہ روستہ و آدم کہ قسم بان خدا سے کہ ترا بر آنچہ شنایدہ کردم قدرت
دادہ است کہ مرا بگوئے کہ تو کیستی فرمود کہ محمد بن علی بن موسیٰ بن جعفر علیہ السلام چون با ما در آمد
آن قصہ را بانان کہ بہین تر دوسے می داشتند باز گفتیم خبر بوالی شام رسیدہ از انتم کہ وہاں کہ دفعتاً
نبوت سے کنی مرا بنیدہ بنما و نہ دہم راہ خود بدینجا آوردند چنین کہ می بینی بان والی رفیقہ نوشتم
مرض حال سے کہ دم بہ پشت رقیہ نوشت کہ آن کس را کہ در یک شب ویرا از شام کہو کہ بر
و از کوٹہ بدینہ روز از بندہ نگاہ از مکہ بشام بگوئید کہ ویرا از جس مخلص و بہان بسیار برین گران
آمد و غم و محزون شد ہم چون آمد اکر دم بچایب جس خانہ روان شد ہم تا ویرا از ان حال
آگاہ گشتیم شکر بیان و گاہ بہانان را ویرا نظر اسب تمام یافتیم پر سیدم کہ حال صیبت گذشتہ
این شخص کہ دعوی نبوت کردہ بود و ویرا جس کردہ بودند و دشمن غالب شدہ است تید انیم
کہ ویرا ازین خبر بودہ است یا مرقان آسمانی بر بودہ اند و از ان حبلہ است کہ چو
ماہون فوت شدہ فرمود کہ فوت ما بعد از گذشتن سی ماہ خواهد بود چون از فوت ماہون سے ماہ
گذشت ویرا دفعتاً رسیدہ و از ان حبلہ است کہ گفتہ است کہ بچو ادنی شہر
در آدم و گفتیم کہ فلان صاحب دعار سائیدہ است و از جا ہمای شما جاہ طلبیدہ است کہ گفتن سے
کنند فرمود کہ سے از ان سختی شدہ است من بیرون آدم و منی آن سخن بیج نہ انستم کہ چہ بود
ناگاہ خبر رسید کہ سے پیش ازین سیزدہ روز یا بیچارہ روز مرده است و از ان حبلہ است
کہ دیگرے گفتہ است کہ بایک از اصحاب قصد سفری داشتیم چہ جواد رضی اللہ عنہ و آدم کہ دواع
کنیم فرمود کہ امر وزیر من مروید و تا فرما میر کشید چون بیرون آدم صاحب من گفت کہ من بیرون
سے روم کہ یار من بیرون رفتہ است من بایستادم و سے برفت شب در ان واو سے کہ فرود
آمد سبیل آمد در ان فرق شد و بر دے علی بن محمد بن علی بن موسیٰ بن جعفر
رضی اللہ عنہم سے انام و ہم است کہیت سے ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن بن ثالث
گفتہ سے و لقب سے مادی و بیکر سے مشہور است ما و سے ہم ولد بودہ است شما نہ نام و علی

ان امیر الفضل بنی مامون و لاوت و س و در مدینه بود است سیر و جمیع جیب سندان ریح عشر و نین
و وفات و س و در زمان ستم بود و درت بن راس از نواحی نجد و روز دوشنبه از او خراما ه
جمادی الاخره سندان ریح و تحسین و مانین و قمر و س جم و سراس و است که در سمن
راس و شت و قیل ان شهمد علی الهادی رضی اللہ عنہ بقیم و سیم و انما الصبیح ان شهمد
فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی اللہ عنہم ببلد قم و قد نقل عن الرضا علی بن محمد موسی رضی اللہ
عنہما ان قال بن زار ما دخل البیت و در من قبا و س رضی اللہ عنہم آورده اند
که روز سبکی از مدینه ناس که در نواحی سمن راس بود رفته بود اعرابی ویر طلب کرد گفتند که
ایفلان و در رفته است و عقیب و س رفت چون آنجا بوس رسید از اعرابی پرسید که چه حاجت
آورده گفت من از انام که بر جرد تو علی ابن ابی طالب تسک نموده اند مروانی عظیمی که از او س
آن عاجزیم بر آورده است و غیر از تو هیچ کس نمی دانم که آنرا از گردن من بردارد فرمود که خاطر خویش
محوش دارد ویر افروزد و در چون با او کرد اعرابی رفت با تو سخنی خواهم گفت س باید که در آن
مخالفت من نکند اعراب گفت نکم مادی رضی اللہ عنہ برست سبارک خود فطی نوشت مضمون
انکه اعرابی سلیخ گذار که زیادت از دین و س بود فرمود و س دین است و فرمود که این خط را
بستان چون من بسمن راس میرجبت نکم پیش من آس و چون در بیان جامه نشسته با منم طلب
دین خود کن و با من سخن درست گو س البته س باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکم و
خط را گرفت چون مادی رضی اللہ عنہ بسمن راس باز آمد و منجه کثیر از اصحاب خلیفه و غیر جم
پیش و س حاضر آورده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد و چنانچه مادی رضی اللہ عنہ
وصیت کرده بود مطالبه نمود و با و س رضی اللہ عنہم با و س نرم نرم سخن می گفت و استندار
س نمود و وعده داد س آن س کرد و خبر آن متوکل رسید فرمود که سی هزار دینم پیش و س بزم چون
پیش و س آوردند نگاهداشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این س بگیر دین خود را ادا کن و آنچه
زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و ما را س خود در اعراب گفت یا ابن رسول اللہ و اللہ که آنچه
من اسیدی و شتم از ثلث آنچه دادی گستر بود و لیکن اللہ اعلم حیث یجزل رساله و
از ان جمله که استهنا س و است که متوکل بیمار شد و خراجی بیرون
آورد که طبایر اطلاع آن عاجز آمدند و شرف بر موت شد و ما د متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا
یا بد مال سبار از خالصه خود بیا و س ستمد رضی اللہ عنہم روز س فتح بن خاقان که از قریبا
متوکل بود گفت که کسی پیش ما و س رضی اللہ عنہ می باید فرستاد شاید که و س چیرے داند
که این س نفع رساند کسی پیش و س فرستادند مادی رضی اللہ عنہ فرمود که فلان چیر بر آنجا

نمید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالى چون آن چیز بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران متذکر
کردند و بجنید بن محمد بن خاقان گفت که تجربه کردن زبان منی دارد آن چیز حاضر کردند و بر خراج
وے نهادند و بفرستادند و آنچه در آن بود و بیرون آمد و بفرستاد متوکل با و فرستاد بر دنده هزار دینار
در مره که دو مهر خود بر آن نهاد و بهادی رضی الله عنه فرستاد متوکل تمام شفا یافت چون ازین
واقعہ روزی چند برآمد که شکایت کرد و با متوکل گفت که در خانه مادوی مالی بسیار و سلاح
بے شمار است متوکل سعید حاجب را گفت مے باید که نیم شب بخانه وے درانی آنچه از اموال و
سلاح با بی نگیرد و در ایاری سعید حاجب گفت است که نزد ما بے با خود جبراه بر دم
و نیم شب بیام وے بالا فرستم و بدرجہ سراسے وے فرستم تا یک بودند استم که یکجا می باید
رفت لگاہ از درون سراسے آواز مادوی رضی الله عنه برآمد که اس سعید بجای خود باش تا شش
بیای و رند چند آن بر نیامد که شمع آوردند و خود آدم و پیش وے رفتیم و در ایانستم جامہ پشین در بر
و کلاه پشین بر و سجاده از حصیر زیر پا و متوجه قبلہ نشسته بودم و فرمود که خانہ پیش تست در س
بخانه آدم از آنجی گفتہ بودند و بیخ نیا فرستم غیر از آن مره که مادر متوکل بے فرستاده بود و چنان
مهر بود و کیسه و دیگر با آن و آن نیز سر مهر بود و سعید از آن مادوی رضی الله عنه فرمود که این صلی نیز
پیش تست بر بین آنرا بالا فرستم در زیر آن شمشیر بود و در غلاف جبره اگر فرستم و پیش متوکل بروم
چون متوکل آن مره را بمهر مادر خود دید که کیفیت آن استفسار کرد و گفتند که آنرا در وقت مرض تو
آورد وے کرده بود متوکل فرمود که یک مره دیگر با آن ضم کرد و کیسه و شمشیر را نیز بے باز
فرستاد سعید حاجب گفتہ است که تنہا پیش وے بروم شد منده گفتیم با سیدی برین بسیار
و شوار بود که بے آذن اسر اسے تو در آدم و لیکن ما مور بودم فرمود که و سیمکون الذین یقلو اس
منقلب یقلیون و از ان جمله است که چون متوکل و بر از مدینه بوقت طلوع بد
من اسے رسید و برادرش نے فرود آوردند که آنرا خان اصحاب یک می گفتند و جاسے ناخوش
بود که از مجاہدان وے که و بر اصحاب بن سعید نام بود و بے در آمد گفت یا ابن رسول الله
جملت قدرک این جماعت در جہ امور انخاسے قدر و اطفاسے نور نوے خواہند که نزدین مثل
پر و شست فرود آورده اند فرمود که اس ابن سعید تو هنوز درین مقامے پس بدست مبارک خود
اشارت کرد و دیدم کہ با غمناکے خرم و جو میہاے روان و قیصر ہاے فیما خیرات حسان و ولدان
کما نعم اللہ انما المکتون غنا ہر جہت بر من غالب شد فرمود کہ ابن سعید ما ہر جا کہ ہستم این
با ما است مادر خان اصحاب یک نیستیم و از ان جمله است کہ غصے گفتہ است
کہ مرا فرزندے در راہ ہمدان بود و از وے استغاثے دعاے کردم کہ آن فرزند را بر سر باشد

فرمود کہ چون متولد شود ویر احمد نام کن چون متولد شد پیر بر دویر احمد نام کردم و از ان جمله
 ام فست که دیگرے گفته است کہ مر از روزے در ۱۴ چہرہ بود و از زوے التماس آن کردم کہ
 دعا کند تا پیر بشد فرمود کہ بسیار دفعہ کہ از پیر بہتر باشد چون متولد شد و دختر بود و از ان جمله
 ام فست کہ شخصے از قاضی کو قہر پیش وے شکایت کرد کہ مرا اندکے بسیارے رساند فرمود کہ دو
 ماہ دیگر صبر کن چون از ان سخن دودا و بر آمد قاضی را غل کردند و از ان جمله ام فست
 کہ متوکل را خانہ بود و در وے مرغان بسیار کہ ہر کس بر آنجا درآمدے از آنخلان آواز ہای بیان
 نہ سخن کے توانستی شنید و نہ کے سخن وے ہر وقت کہ ہادی رفے احمد عندہ آن خانہ درآمدے
 ہمہ مرغان خاموش گشتند و چون بیرون آمدے آغاز آواز کردند و از ان جمله
 ام فست کہ شعبدے از ہند پیش متوکل آمدہ بود و شعبدے غریبے نمود و روزے متوکل
 وے را گفت کہ اگر شعبدے پیش آے کہ علی بن محمد را فجل سازی ترا ہزار دینار بدہم شعبدے
 گفت نانے چند تنگ سبک بر ماندہ ننید و مر پہلوے وے بنشایند چنان کہ دوا وے
 رضی اللہ عندہ دست دراز کردا نانے بر در و آن شعبدے گلے کرد کہ آن نان از پیش دست وے
 بہ پر پیرے بار بن عمل کرد و مجاسیان بخندیدند و در مجلس مسودہ بود و بر ان صورت شیر می کشید و
 ہادی رضی اللہ عندہ اشارت بان صورت کرد کہ بگیر این را آن صورت شیر می شد و بر حسب و
 شعبدے را فرمود و باز مسودہ آمد ہر چند متوکل درخواست کرد کہ شعبدے را باز گرداند قبول نکرد و
 فرمود کہ و اللہ بعد ازین ہرگز ویر انہ بننید و شمنان خداے قعالے را بر دوستان وے مسلط
 مے گردانم پس از مجلس بیرون آمد و آن شعبدے را بعد از ان تیج کس ننید و از ان جمله
 ام فست کہ روزے در ولیمہ بعضے اولاد غلفا بود و جمعیے کثیر پے تعلیم و توفیر شستہ بودند و در ان
 مجلس جوآنے بود بے ادب کہ حق تعلیم وے بجائے نمی آورد و سخن بسیار می گفت و
 مے خندید ہا وے رضی اللہ عندہ ر وے بے کرد و گفت ما ہذا لضحک بل اذینک و تذہل عن
 ذکر اللہ و انت بعد ثلث من اہل القبور ان جوان از ان بے ادبیا باز ایستاد اوجون طعام
 خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بخار شد و روز سوم وفات یافت و از ان جمله ام فست
 کہ روزے دیگر در ولیمہ یکے از اہل سامر ابو بے ادبی و مجلس سخنان بیہودہ مے گفت و
 حق تعلیم وے رعایت نہ کرد و فرمود کہ این شخص ازین طعام نخواہد خورد و از جامہ وی خبرے
 خواہد آمد کہ زندگانیے را بر وے تلخ کرد و اند چون طعام حاضر تو روند و آن شخص دست بستہ
 و خواہد است کہ از ان طعام تناول کند غلام وے گریان و فریاد کنندان از دور درآمد کہ مادر تو از
 بام افتادہ است و بر غصہ موت است زودتر خود را بتنجارسان باشد کہ ویر ازندہ در بابے

آن شخص عمام ناخورد و بر خاست و رفت حسین بن علی بن محمد بن علی الرضا
رضی اللہ عنہم و سے امام یازدهم است و کنیت ثیاب ابو محمد است و لقب و ثیاب زکی است و
خالص و صراج و سبب نیز چون پدر خود بمکه مشهور است مادر و سے ام ولد بوده است نام و سے
حسن و قیل غیر ذلک مادی و سے اللہ عنه و از حدیث نام نهاد و اولاد و سے پدر بوده است
و سبب احدی و ثمنین و ثمنین و قبل سبب ثمنین و ثمنین و ثمنین و وفات و سے و سبب من
و سے و سبب ثمنین و ثمنین و ثمنین و سبب و سے و سبب رضی اللہ عنہما و ویرا کرامات
بسیار است و خوارق عادات بے شمار و از ان جمله آنست که محمد بن علی بن ابی
بن موسی بن جعفر رضی اللہ عنہم گفته است که معیشت بر آب و نبات تنگ شد پدر گفت ما پیش
این پدر و ویم یعنی ابو محمد زکی رضی اللہ عنہم زیر کد ویرا سجد و سواحت و صفتی گفتند تو ویرا
می شناسی گفت من ویرا نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد و سے در راه ایستادیم پدر زن
در راه گفت پس حاجت مندم بجانک ما را یا نصد درهم بدید و دست درهم را با ما نایم و دوست
درهم را آرد و خبریم و صد درهم را در سایر اخراجات نفقه کنیم و من با خود ختم چه پست که مرا سه
صد درهم و پدر صد درهم را با ما سه نیم و صد درهم را نفقه کند و صد درهم را در از گوش خرم و بجانب
کوهستان را و من چون بدر خانه و سے رسیدیم بے آنکه سے سخن گوید غلام و سے بیرون آمد و گفت
سے بن ابراهیم و سپر و سے محمد درون آیند چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که اے علی
ترا از ما چه باز داشت که تا انوقت پیش ما نیانے پدرم گفت اے سیدی شرم سید اشتم
که باین عالی پیش تو آیم چون از پیش و سے بیرون آمدیم غلام و سے در عقب ما آمد و و
پدر من و او و گفت در اینجا یا نصد درهم است و دست از بر اے کسوة و دوست و درهم
از بر اے آرد و صد دینار از بر اے نفقه و و دیگر من و او و گفت این سه صد درهم است
صد درهم از بر اے کسوة و صد درهم از بر اے نفقه و صد درهم بر اے بهای و در از گوش
اما سباید که بکوهستان نز و و بفلان جاے روی بانجا که اشارت کرد ختم و کد و
شدم در همان روز مرد و دینار رسید و از ان جمله آنست که ویرا گفتی گفت آنست
که پدر من جیلار بود و چار با بیان زکی را رضی اللہ عنه بیارے سے که دستین را غلبه بود
که هیچ کس از ایشان ویرا رام نتوانست ساخت و زن و لکام نتوانست که تا بسو اے
خود و چند یک از ندانے مستعین را گفت چرا نے گوئی که حسن بن رضا را نفر کنند یا و
این بنگه را سواری کند و درم گردانید یا این بنگه ویرا بکشد مستعین ویرا طلبید چون بر اے
و سبب آمد آن بنگه را در من هر اے داشتند پیش و سے برقت و دست بر کفل و سے مالید

عرق از دوسے روان شد بعد از ان پیش مستعین رفت و خطبہ تعظیم و توقیع و جگہ آورو و ویرانز و یک
خوشنایندگی گفت یا ابامحمد این استراکام کن ابو محمد بدر گرفت اسے فلان آن استرا
لکام کن مستعین باوے گفت کہ خود لکام کن ابو محمد رضی اللہ عنہ میلان بنما و ویرانز
و آنرا لکام کرد و باز آمد و جگہ خوشنایندگی گفت کہ ویرانز کن گفت ابو محمد
بدر بدرین ہشتا بہت کہ کہ اسے فلان آن خبر لکام کن مستعین گفت خود زین کن و دیگر بار ہشتا
و آن ہفتہ ازین کہ و ویرانز کہ خود باز گرفت مستعین گفت چہ ہشت کہ سوار شوی سوار شد
و ویرانز سوارے و ویرانز بر اندھے آنکہ بیج سکرشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید کہ چون
یافتے این لکام را فرمود کہ ازین خوبتر لکام ندیدہ ام مستعین آنرا پیش وے کشید زکی رضی اللہ
عنہ بدر گرفت کہ آنرا بگیر و بدرین آنرا گرفت و بے آنکہ بیج سکرشی کشید بدر
و از ان جملہ آہستہ کہ دیگرے گفتہ است کہ پیش زکے رضی اللہ عنہ از فقہ
شکایت کردم تا تا نہ بدست داشت نہ بین را بان بکا وید و سببیکہ زمرورے بانصہ
و بنا برین روان آورو و بین داد و از ان جملہ آہستہ کہ دیگرے گفتہ است کہ ویرانز
بودم از تنگے زندان و گرانے قید زکی رضی اللہ عنہ شکایت نوشتم دی خواستم کہ از
تنگہ سستی خود چیزے نبوسم اما خرم داشتم و نوشتم و ویرانز اب من نوشت کہ امر و زمران
پیشین را در خانہ خود خواستہ گزارد تا ز پیشین مراد از زندان سپردن آنرا و نہ و تا ز در خانہ
خود گزاردم ناگاہ دیدم کہ قاصد وے آمد و براسے من صد دیکار آورو و ویرانز کہ کتابت
و در انجا نوشتہ کہ بروقت ترا حاجتے باشد آنرا طلب کن و نشہ ہم ہدار کہ آنہ طلب کنے بان
خواہی رسید و از ان جملہ آہستہ کہ دیگرے گفتہ است کہ بومی رفقہ نوشتم
و در انجا از دوسے مسئلہ پرسیدم وے خواستم کہ از حاکم راج نیز سوال کنم اما
فراموش کردم و نوشتم وے بن نوشت کہ جواب مسئلہ تو انست وے خواستہ
کہ از حاکم راج نیز پیرے فراموش کن کہ دوسے این آیت را کہ یا نار کوئے برو او
مسلمانے ابراہیم بر کاغذے نویس دیں بر گردن محمود بیا و بر جان کردم آن محمود
شفایافت و از ان جملہ آہستہ کہ دیگرے گفتہ است کہ پیش دی شمشہ بودم
جوانے خوب دوسے درآمد باخو گفتم کہ این کیت زکی رضی اللہ عنہ فرمود کہ این سپہر خاتم
است صاحب سنگ پارہ کہ آبے من ہمہ خاتم خود بران سنگ پارہ نمادہ اند و
بہرآمدہ است پیش من نیز آمدہ است تا من نیز ہر خود بران نمہ پس روسے بان جوان
کرد و گفت بسنگ پارہ خود را بدہ سنگ پارہ پیرون آورو و بوسے داو خاتم خود را بر خوشے

بعد از آن دیدیم کہ مرغان سبز مارا فرو گرفتند ابو محمد رضی اللہ عنہ کیے ازان مرغان سبز را
 بخواند و گفت خذہ فاحفظہ یا ذن اللہ فیہ فان اللہ بایں امرہ از ابو محمد رضی اللہ عنہ پرسیدم
 کہ این مرغ کہ بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود کہ آن جبرئیل علیہ السلام و دیگران عالمکرت اند
 بعد از آن فرمود کہ یا عمہ و بر اہلادوسے بازگردان کی تقرعینما و لا تخزن و لفظ ان و بعد از آن
 و لکن اکثر ہم لا یعلمون و بر پیش مادر دوسے برزد و چون منولہ شد مناف بریدہ بود و غنہ کردہ
 بر ذراع البین و سہ مکتوب بود کہ جاد الحق و زریق الباطل ان الباطل کان زہوقا و بیت کردہ اند
 کہ گفتہ است چون متولد شد بد و زود آمد و گشت سبا و بجانب آسمان برداشت پس عظم
 زد و گفت احمہ شد رب العالمین و از دیگرے آرمند کہ گفتہ است بر ابو محمد زکی رضی اللہ
 عنہ در ندیم و غنم یا ابن رسول اللہ غنمہ و امام بعد از تو کہ خواہد بود بخانہ در آمد پس بیرون آمد
 و کودکے بردوش گرفتہ کہ گویا ماہ شب چہارہ بود در سن سہ سالگی پس فرمود کہ اسے فلان
 اگر نہ تو پیش خدا سے نجات گرامی بودے این فرزند خود را تو بخود سے نام رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم کنیت این کنیت و سہ ہوالذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما
 و از دیگرے آرمند کہ گفتہ است روزے بر ابو محمد رضی اللہ عنہ در آمد و بر دست
 راست و سہ خانہ دیدیم پر وہ بان فرو گذاشتہ گفتیم یا سیدی صاحب این امر بعد ازین
 کہ خواہد بود فرمود کہ آن پردہ را بردار بر دوشم کو کہ بیرون آمد و رکمال ہمارت و پاکیزگی
 رخسارہ راست و سہ خالی و کیسوان گذاشتہ آمد و بر کنار ابو محمد رضی اللہ عنہ نشست
 ابو محمد رضی اللہ عنہ فرمود کہ منیت صاحب شما بعد از آن از زانو سے و سہ بر خاست ابو محمد
 رضی اللہ عنہ و بر گفت یا بنی ادخلوا الی الوقت المعلوم بان خانہ در آمد و من بوسے نظر
 سے کردم پس ابو محمد رضی اللہ عنہ مرا گفت بر خیز و بہ بین کہ درین خانہ کیست بخانہ در آمدیم
 پنج سہ را ندیدیم و از دیگرے آرمند کہ گفتہ است کہ متعظم را با دوس و دیگر طلبید گفتم
 حسن بن سہ و سر من بر اسے فوت شدہ است زود بر وید و خانہ ویرا فرو گیرید و ہر کہ دختانہ
 و سہ بینید سر ویرا بن آرید رفتیم و سہ اسے و سہ در آمدیم سر اسے دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی
 کہ گویا جانی از عمارت آن فارغ شدہ بودند و را بخا پردہ دیدیم فرو گذاشتہ پردہ را برداشتیم
 سر و اسے دیدیم با نجا و آمدیم در بایں دیدیم و در قصاصے آن حصیرے بر دوسے آب انداختہ
 مردے بر خورین مورتے بر بالاسے آن حصیر در نماز ایستادہ ہما پنج اتفاقات نکرد کیے ازان
 و در فکر کہ باین بودند بقت گرفت و خواست کہ پیش و سہ رود و آب مغرق شد و اضطراب
 سے کہ دتا آن زمان کہ من دست و سہ گرفتیم و خلاص گردانیدیم بعد از آن زمین و دیگر خواست

که پیش رود و بر این جهان حال پیش آمد و بر این خلاص کردیم من جیران بانه هم پس گفت ای صاحب نام
از خداست تمامی عذری خود را چه دانسته که من ندانستم که حال چیست و بجای آنکه از آنجا که در دم به
خداست تمامی باز گشتم به چنگل فکرم این پنج انقضا نکرد و باز گشتم پیش منصفه تسبیح و تفسیر را باز
گفتم گفت این سبب را پوشیده و دارید و الا بفرام که شمس اگر در آن زمان و چون نبض احوال
ویرا دانستی بدانکه شمع امامیه مرا و دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قصری یعنی کوتا و
و آن از زمان ولادت و است تا زمان انقطاع سفارت و دیگر غیبت طویل یعنی
در آن زمان از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خداست تمامی ظهور ویرا مقدر
ساخته است و دو غیبت قصری ویرا غیر این اثبات می کنند یکی بعد از دیگر که واسطه
بوده اند میان و سبب غلطی که حاجات و سوالات ایشان را بوسیله رفع می کرده اند و
جواب آن می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام مقرر شده است و وفات و در
سنة ست و عشرين و ثمانیه بوده است و از و سر آمد که پیش از وفات خود پیش رو
توقیع بر آن آورده که محمد بن حسن اسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخ اشش امنیت
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد عظم الله اجرا و انوار فیک فاما کتبت ما بینک
و بین من است ایام ما جمیع امری و لا ترضی الی احد یقوم مقامک بعد و فاما کتبت و قعت العبدیة الثامنة
خلا طور الا بعد از آن که خداست و ذلک بعد طول الابد و قوۃ القلب و است لا الارض و سبب
من شیعته من یدعی ایشاده الامن اودعی ایشاده قبل خروج السفیانی و صحت فهو کذاب
منقر و لا حول و لا قوۃ الا بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچ کس وصیت
سفارت نکرد و بعد از آن وقت غیبت طولی در آمد انی باشد که خداست و این طاعت را در
دست غیبت قصری از و سبب حکایات بسیار است و از آن جمله آنست که یکی از
انامی نوشته طبر که اسمیل نام و ثبوت ریشه بر آمد که همه اطباء حله و بنداد از علاج آن عاجز
آمدند و گفتند که علاج آن خبر لقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا که بجز اکل که از
قطع آن حیات منقطع می گردد و نزدیک است اسمیل گفته است که چون از اطباء یوش خدم
غریب مشهد شریف سرمن را س که در دم بعد از زیارت الله رضی الله عنهم سبب جواب در آدم و از
خداست تمامی استعانت جنم و از الله استمداد نمودم و بعضی از شب قیام نمودم و چند روز
آهنگا بسبب بر دم یک روز کینار و جلد رستم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و مشهد شریف
متوجه شدم و دیدم که از آن جانب چهار سواریه آمدند و مشیر با سبب یک نیزه در دست داشت
و یکی در میان ایشان خرمی و در بر گمان بر دم که گرا از مشرف مشهد مذکور بن رسیدند سلام

الله

کردند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف یمن فرجے وار بایستاد و آن دومی و دیگر بر طرف بیا روست
پس آن صاحب فرجے مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اہل خود خواہی رفت گفتیم آرس
فرمود کہ پیش آئی کہ ریش ترا بہ پنجیم پیش قسم دست دراز کرد و ریش مرا بغیر و بسیار دور
کرد آن نیزه دار مرا گفت الصلوات علیک یا اسمعیل من تعجب کردم کہ نام مرا چون دانست پس قسم
الطماننا و الطمأنینا انشاء اللہ تعالی آن نیزه دار گفت این امام است پیش دویدم و دیر اندر رسیدیم
و زانوے ویرا بوسیدم پس روان شد و من نیز روان شدم مرا گفت باز اگر قسم تن مرا بگز
از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت کہ باز اگر دو کہ مصلحت آنست کہ باز گردی همان جواب
گفتم صاحب نیزه گفت کہ شرم منے داری کہ ابام دوبار ترا گفت کہ باز گرد و تو نمی گفت
من کنی بایستادم چون مقدارے بر رفت روست باز پس کرد و فرمود کہ چون بنجد ادرسی مستغفر
ترا نخواہد طلبید ز نماز کہ از روست بیج قبول نکنی چندان بودم کہ از نظر غائب شد ندیدم از آن
بیشہند آدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند کہ از شرفاے این لواحق بودند من گفتم
کہ امام بود پرسیدند کہ امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش
خود را بوسے نمودی گفتیم آرس آنز بغیر و و آن بران راست من بود و بر نیزه کردم بیج اکثر
نمانده بود از دوشتی کہ داشتم و رشک افتادم کہ شاید بران دیگر بود و باشد از نیزه بر نیزه کردم
ہمچہ اکثر نبودم مردم بر من اثر دجام کردند و پیرا ہن مرا بدریدند خادمان شہد مرا بجا نہ
در آو زدند و از فراموش مردم خلاص کردند چون بنجد ادر رسیدم این خبر بنجد ادر رسیدہ بود
مردم بر من اثر دجام کردند چنانکہ نزدیک بود کہ نشہ شوم بعد از آن مرا پیش مستغفر بردند قصد را
از من پرسید باز گفتیم گفت کہ ویرا بجزا و دنیا رہیدہ گفتم نے گیرم زیرا کہ امام مرا و مصیبت
کرد و ست کہ از روست چیرے گئیے مستغفر بگریست از پیش وے بیرون آدم و بیج مگر قسم
نہر انا فانوہ و نے جامع الاصول نے اخر اداۃ و علا ماتہا بن مسعود رضی اللہ عنہ ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لو لم یبق من الذیاب الا یوم واحد یطول شہد ذلک
الیوم حتی یوحی اللہ رجلا منی او من اہل بیئتی یو علی ایسہ اسے دسم الی و علا الارض
قسطا و عدلا کما کانت علیما و جوارو نے اخرے لایقضی اللہ نیا حے یلاک العرب من اہل بیئتی
رجل و ایسہ اسے اخر جہ ابو داؤد رحمۃ اللہ تعالی علیہ ولی جامع الاصول ایضا ابو حنی
رضی اللہ عنہ قال قال ابیہ رضی اللہ عنہ و نظر اے انبیا بحسن رضی اللہ عنہ فقال ان
ایسہ پرسید کما سماہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سخر من صلیہ رجل یسے ہسم بیک
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شہدہ فی الخلق و لای شہدہ فی الخلق فہ ذکر قصۃ تیلک الا یض عدلا اخر جہ

ابو داؤد و طبرانی کہ انصہ و قال صاحب الفہم حیات المکتبہ رضی اللہ عنہم فی ذکر الاممۃ و انہ
 یكون من ثلثائہ وستون رجلا من رجال اللہ الکاملین اعلم ایدک اللہ تعالیٰ وایمانا ان اللہ تعالیٰ
 حبیبہ یخرج وقد استقلت الارض جورا وعلما فیسلكا ما یستطاعا وعلما لوطم بین من اللہ دنیا
 الا یوم واحد یطول اللہ تعالیٰ ذلک الیوم حتی ینزل ہذا الخلیفۃ من عمرۃ رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم من ولد فاطمہ رضی اللہ عنہما تو اسے ہمہ اسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم وکنیتہ کنیت جدہ الحسن بن علی رضی اللہ عنہما یا جامع بین الرکن والمقام فیسیر رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الخلق یفتح اسماء وینزل فی الخلق یضمہما الیہا واللہ لا یمکان احد
 شئ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منہ واللہ تعالیٰ یقول فیہ وانک سئل الخلق
 علیہم ثم قال یا یہ العارفون باللہ تعالیٰ من اہل الخلق عن غمہ وشفقت بعریت الیہ
 مرحال اکملون یقیون دعوتہ ویغفر وہ جم الورثہ او یحبسون افعال المکتبہ ویمنونہ علی ہامہ فہ
 تعالیٰ ثم قال وان اللہ تعالیٰ یستورہ لہ لائقہ بعارجم فی کلون غیبہ علیہم اللہ سبحانہ و تعالیٰ
 وشمودا علی الخلق و ما ہو امر اللہ علیہ من مبادیہ ونبشہ ورتبہ فیصل فیصل وجمہا فون
 الذین ع فوا بہما و ما ہو فی نفسہ یوف من اللہ تعالیٰ قدر ما یحتاج الیہ مرتبہ و منہ لہ لہ
 علیہ سہ و فیہم منطق حبیبان بی عدلہ فی الالاس و ابحان و قال شیخ علاء الدین ولہ
 محمد بن محمد اسمانی قدس سرہ فی ذکر الابدال واقطع ہمہ وقد وصل اسے المرتبۃ العظیبتہ
 محمد بن الحسن المکرمی رضی اللہ تعالیٰ عنہ وعن ابائہ المکرم آئمہ اہل بیت الطہارۃ و ہوا ذوا
 اقصیٰ دخل فی دایرۃ الابدال وترقی تدرجا طبقۃ طبقۃ الی ان اصحاب سید الافراد و کان
 اعظم علی بن الحسن ابند او سے فلما جائز فہ ووف فی شونیہ یصل علیہ محمد بن الحسن المکرم
 رضی اللہ عنہما و جلس مجلسا و بقی فی المرتبۃ العظیبتہ سبع عشرۃ سنۃ ثم توفی اللہ تعالیٰ
 الیہ بروح و روح و روح و قادم مقام عثمان بن عفیفہ اکبریتہ الخیرسانی و صلہ ہو و جمیع اصحابہ
 علیہ و وفو نے مدینۃ الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علما جا و اکبریتہ فیہ علیہ محمد کو ملک من
 ابنہ و عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ جلسہ و کان توفی فی ہجری علی علیہ و قوبرجم الاضفہ
 بالارض غیر منفرکہ ولا بینہ لا یوفیٰ غیرہم و ہم بزور و نہا کل سنۃ و چون حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ
 توفیق اتمام بیان ہفتے احوال و اقوال و کلمات و غوارق ما دات ایہ اہل بیت صفوان
 علیہم جمیعین و ادباز رجوع بکر یضے از مصابہ کرم رضی اللہ عنہم جمیعین کردہ نے شعور و
 میا یک فضیلت و کمال و ولایت و کرمیت اہل بیت را منحصر و برین دوازده تن ممانے و اگرچہ
 ایشان بہرہ فضیلت و کمال و خصوصاً شہتار یافتہ اند نہ کہ اہل فضیلت و کمال از اہل بیت

بسیار بوده اند چه در طبقات آئیندگوارین و چه شاخه از ایشان و بعضی از شاخه آن و کتاب نفعات الناس
 و طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی و سیدی عبدالقادر گیلانی و غیره
 قدس الله ارواحهم و التوفیق من الله سبحانه و تعالی بن زید بن عمر بن نفیل
 رضی الله عنه که از عشره مبشره است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را
 بانکه از اهل بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از صحاب رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از سید بن زید رضی الله عنه شکایت کرد که درین مراکز است
 و در اینجا بنای ساخته و بر آبگوئی که زمین مرا بمن گذارد و گرنه از دست و سه در سجد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسید رضی الله عنه گفت فرمود
 که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يقول من اخذ شبرا من الارض بغير حق لم يزل
 يوم القيامة من سبع ارضين گو آن زن بپا و آنچه می گوید که حق و سه است از آن زمین بگیر و بگذارد
 گفت اللهم ان كانت كذبت علي فلا تمهلني تمر بصرنا و تعجل سنتنا فيما آن عبس را با آن زن
 رسانیدند آمد و بنات سید را رضی الله عنه خراب کرد و بر سه خود مارتان آغانه نهاد
 چند ان بر نیامد که کور شد چون شب بر خاستی کنیز که خود را بیدار ساختی تا دست و می گرفت
 و بهر جا که خواستی بر سه یک شب کنیز که بیدار ساخت و تنها بیدار آمد و در جا افتاد
 بآمد و برادر جا یافتند مرده عیال و بن بشر و اسید بن خضیر رضی الله عنه
 انس رضی الله عنه گفته است که عیال و بن بشر انصاری و اسید بن خضیر انصاری پیش رسول
 بودند صلی الله علیه و آله و سلم در شبی سخت تاریک چون هر دو بیدار آمدند عصا سه یکی
 از ایشان روشن شد چنانکه در روشنی آن سه رفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصا سه
 آن دیگری نیز روشن شد و بر یک بروشنائی عصا سه خود رفتند عمار بن یاسر
 رضی الله عنه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته بوده است که در سفری بودیم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار بن یاسر را با آب فرستاد شیطان در صورت بنده سیاه
 میان سه و آب حامل شد عمار و بر آب گرفت در بر زمین زد گفت مرا بگذارتان نیز ترا بگذارد
 که آیه داری و بر آب بگذشت و دیگر بار پیش آب حامل شد عمار باز و بر بر زمین زد باز گفت
 مرا بگذارتان ترا بگذارد عمار و بر آب بگذشت و دیگر بار پیش آب حامل شد باز عمار و بر بر زمین زد باز گفت
 مرا بگذارتان ترا بگذارد عمار بگذشت و سه نیز بوحده و خاک زد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شیطان در صورت بنده سیاه میان عمار و آب حامل
 شد و خدا سه عمار را طهر داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتند که رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین و چنین گفت گفت و اللہ اگر سن می داشتیم کہ وی شیعیان است
ویرای کشف و لیکن قصد کردیم کہ بیٹے ویرا بندگان بگذرم اما از بیٹی وے بوسے ناخوش سے آمد
العلما بن الحسن رضی اللہ عنہ وی از مهاجرین است و عامل رسول بود و صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بر بحرین ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ از علاء بن اصفہری رضی اللہ عنہ
سہ چیز مشاہدہ کردیم کہ از بیچ کس مشاہدہ نکردہ ام نہ پیش از دوسے و نہ پس از دوسے و ہر یک
از ان عجیب ترست یکے آنکہ بکنار دریا رسیدیم فرمود کہ نام خدا سے کہے تا بگوئید و بدیدار و تائید
نام خدا سے تعالیٰ غنیمت و بدیدار و تائید و بگذشتیم و بیچ چیز آب ترنگہ رنگہ نما سے پای شتران
مارا و دیگر آنکہ چون از دریا بگذشتیم بہیا بانی رسیدیم شترانی بر ما علیہ کرد و آب نہ اشیتیم ویرا آگاہ
کردیم و روایت نماز کردہ و دو دعا و مقدار سہری ابریدہ آمد و چندان بارید کہ ہمہ سہرا ب
شدیم و آب بردیم و نیم ہجوم آنکہ چون وفات کرد و بروئے نماز گذاریم و غنیمت بر قبر وی تھا و ہم
بعد از ان یادمانا کہ کہ شدہ است کفن و بر آنکشا دہ ایستہ تھا و ابرو و شستیم و ویرا در کدنیاستیم و
آورده اند کہ در بصرہ سنگ نرہ در گوش کسے رفت و سماخ وی رسید چنانکہ خواب شب و
قرار روز از دوسے بر دوہمہ اہبار و محابجہ وے عاجز آمد نہ پیش یکے از اصحاب حسن رضی اللہ
عنہ رفت و حال گفت گفت اگر جزے ترافع رساند دعا سے علاء بن اصفہری خواہد بود کہ
در دریا و بیابان مان و ما کہ دآن تقیض رسید کہ آن دعا کہ ام است رحمت اللہ فرمود کہ با
طے یا علیم یا علیم یا علیم اوی گوید کہ چون آن شخص آن دعا را بخواند فی اسماء آں سنگ نرہ
از گوش وے آواز کنان بیرون افتاد و سخت بر دیوار خورد و ابو امامہ با طے
رضی اللہ عنہ وے آخرین اصحاب رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در شام
باقی ماندہ بود و نقل از دوسے آند کہ گفتہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا سجداتے فرستاد
تا ایشان را با سلام دعوت کنم از من سلام قبول نکردند ششم از ایشان آب طلبیدم نہ از دہ
و گفتند نہ از چہنیں سے گذاریم تا از تشنگی میری بجای دیشتم سرد را سجا کشیدم و در آفتاب گرم
بشستم و در خواب دیدم کہ آیندہ آمد و در دست وے قد سے از بگینہ کہ ہرگز دم از ان قد سے
خوہر نہ بدہ اند و در آن قدر شربت سے کہ ہرگز از ان شربت لذت نہ بخشیدہ اند از ان دین و ابیاضا شدیم
چون فارغ شدیم بیدار گشتیم و اللہ کہ از ان وقت باز کہ آن شربت را آشامیدہ ام ہرگز تشنہ
و گرسنہ نشدہ ام و ہم از دوسے آند کہ کہ نیک وے گفتہ است کہ ابو امامہ تصدق را دوست
می داشت و از بر اے صدقہ دینار و در ہم و ہر چہ دوز و نہا بدست وے می افتاد و خیرہ
سے کہ در چون سہل سے آمد بوسے می وادار و دوسے در خانہ وے بیچ خود و گرسہ دینار سائے

آمد یک وینار بوسه داد و دیگر آمد یک وینار بوسه داد و دیگر آمد یک وینار بوسه داد و من غضب
شدم که در خانه برای ما بیج نمادی بر فراش خود بچسبید من در خانه بروی بچسبم چون بانگ نماز
پیشین گفتند من ویرانید اگر دم بجهد رفت و روزه داشت چیزه قرض کردم و از برای و
شامی میا کردم و چراغی روشن کردم و سفره نهادم و نزدیک بفراش و شد من تا آنکه میجرم
وینار چند دیدم آنجا نهاده بان خود گفتم که اعتماد برین وینار با آن تصدق کرد و آنرا شمردم سه صد
و بنار بود آنرا بهم آنجا بگذاشتم چون از نماز خفتن باز گشت و دید آنجا تا ده کرده بودم حمد خدا
تعالی گفت و در روزه من نسیم کرد چون طعام خود گفتم خدا می خالی ترا بیا مردا که آوردی
آنچه آوردی و آن دنیا نیز پیش نهادم گفتم این چیست گفتم آنچه آنجا نهاده بودی از دنیا نیز فزع
کرد و گفت و یک این چیست گفتم مرداب من علم نیست آنرا با نسیم بچسبید که بی بینی فزع و
زیادت شد خالد بن ولید رضی الله عنه ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ذکر خالد بن ولید می رفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که جنت من سیوف الله سلمه الله علی الکفار و از و سه آند که چون ابو بکر رضی الله عنه ویرا
در وقت خلافت خود بجانب جبهه فرستاد اهل جبهه شخصی را بعد از بیج تمام پیش و فرستادند و پس
به یه مقداریه زهر که افرو و در یک ساعت ظاهر می شود با و سه همرا که روزی چون بعد از بیج آن زهر
پیش و سه آورد و پرسید که این چه چیز است گفت سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا برکت دست
خود نهاد و گفت باسم الله و با الله ربنا لارض و السماء باسم الله الذی لا یضرع احد و پس آنرا
بیا شامید بعد از بیج بقوم خود باز گشت و گفت با و سه مصفا که کند که زهر یک ساعت را خور و دفع
شمر نیافت این کار نیست که ایشان را آمده است و هم از و سه آند که روزی در لشکر خود گشت
لشکری را دید که خنک شراب همرا دارد پرسید که این چه چیز است جواب داد که این سرکه است
خالد رضی الله عنه به با گشت اللهم اجله فلا چون آن شخص آن خنک را بر اصحاب خود رسانید
سر یکشاند و دیدند که سرکه است گفتند که و یک این چه چیز است که آوردی گفت و الله من سرکه
سه آوردم امیر شمارا در راه دیدم گفتم سرکه است و سه دعا کرد سه بار که خدا تعالی آنرا
سه که گرداند خدا تعالی دعا ویرا اجابت کرد بعد از آنکه عمر الخطاب
رضی الله عنه و سه بزرگ ترین فرزندان عمر بود رضی الله عنه در که ایمان آورد و هنوز پانز
نه شده بود و با پدر خود به نیت هجرت کرد و وفات و سه در یک بود در وقت سه جمعه در دم از دحام
که در نیت هجرت بر میان دو انگشت پاهای وی آمد چراست شد و درم که دو بران بدو و کان ذلک
سه اربع و سبعین و قبل سه ثلث و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین سنة از و سه آند که در

سفرے بود جماعت گرد آمده بودند پرسید کہ این چیست گفتند اینجا شیر می است کہ مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا بسو و بر و بی ویرا سلی زد و از راه دور کرد و فرمود کہ سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول انما یسلط علی ابن آدم من بخافة و لولان ابن آدم لم یقت الا اللہ قتلاے لم یسلط علیہ غیر و عجمہ اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما و لاوت وے در شعب بود و وقتی کہ بنی ہاشم در آنجا محصور بودند و ذلک قبل ہجرت ثلاث سنین و وقتی کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات یافت وے سیزده سالہ بود و وے گفته است کہ دو بار جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا دعا کرده است کہ خداے تعالیٰ مرا نکست و بدو قوفی رضی اللہ عنہ با طاعت ستم ثمان و ستین و ہوا بن احدے و سبعین سیون مہر ان گوید کہ دعا یافت در جنازہ ابن عباس رضی اللہ عنہما حاضر بودم چون آنرا نہماوند کہ نماز گذارند مرغے سفید آمد و میان کفن وے درون رفت ہر چہ ویر طلب کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر وے پنباشتند آواز می شنیدم و صاحب آواز را ندیدم کہے خواند یا ایہما لنفس لعلنہ ارے الی ربک رغبۃ مرغبتہ فادعی فی عبادے و او علی صلی و جم از وے آزند کہ روزے مسجد میرفت ویرا در آہ زنی جمیل پیش آمد و نفس خود میلے بوبے باز یافت گفت اللهم انک جلت لی بصرے و قد خشیت ان یکون علی عقلت فاقبضہ انت چشم وے پوشیدہ شد چون مسجدے رفت برادرزادہ داشت کہ ویراے برد و ویش اسطواندہ وے بقبلے کرد و می رفت و باکو دکان بازیے کرد و ہر گاہ کہ ویرا عانت حتی پیش آمدی آن کو دک را تنبیہ کردی یک روز ویرا اعتیاج بوضو شد آن کو دک را طلب شد و بازے مشغول بود نیا بدتہر سید کہ فضیلت شود گفت اللهم انک جلت لی بصرے نمتہ و خشیت ان یکون علی عقلت فاقبضہ انت فقبضتہ اللهم و قد خشیت انقبضتہ چشم و می بینا شد و بنزل خود بازگشت را وی گفت کہ من ویرا ہم نابینا دیدم و ہم بینا عمر ان بن حصین رضی اللہ عنہم وفات وے در بصرہ بودہ است سنہ ثلث و خمین ابن سیرمی رحمتہ اللہ گفتہ است کہ در بصرہ از صحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیچ کس نبود کہ بر عمران بن حصین مقدم بودہ ہفتہ سی سال حکم وے در وے کرد و ہر چند ویرا گفتند کہ آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر چون دو سال بو فوات وے ماند داغ کرد مطرت رحمتہ اللہ گوید کہ بر عمران بن حصین ملائکہ سلامے گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون تن داغ نیک شد و فرزندش برفت مرا گفت آن کس کہ بر من سلام می کرد و خود کرد و دیگر سلام می کند حمزہ بن عمرو و آلا سلمے رضی اللہ عنہم از وے آزند کہ ویکے اخبار بار رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ریشی کہ

که بسیار تار یک بر دوشتر بار بنید و مشاعی ایشان بنیاد انگشتان حمزه بن عمر و رضی الله عنه چون چراغ روشن شد چنانکه هر چه از شتران افتاده بود دیاقتند و بر شتران بار کرد و مسلمانان **فارسى رضی الله عنه** دمی از هفتادمان بوده است کینت و س ابو عبد الله است امیر المومنین رضی الله عنه ویرا دالی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین وفات کرد و قال اهل العلم بالسیرگان مسلمان من همسین ادوک و می غنی بن مریم علیهما السلام و عاش مالئین و حسین سنده و يقال اکثر از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که اسباق از اربعه ان سابق الوجب و صیب سابق الدوم و مسلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشه و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روز خندق در حق و س فرموده است که مسلمان من اهل البیت از و س آرد که چون وفات و س نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقدار رشک و شنی چه کردی آرد و در آب کن و بر هم زن و آن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی تو می خواهند آمد که انداز انس اند و نه از جن خاتون و س گفته است که چون آنچه فرمودی بپاشی آوردم و بر من رفتم از درون خانه آواز آمد که اسلام علیک یا ولی الله اسلام علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدیم دیدیم که روح و س عافیت کرده است و بر و س فروش خود چنان خفته است که گویا در خواب است حمید بن صیب از عبد الله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که و س گفته که روزی مسلمان رضی الله عنه با من گفت که برادر من بر کم اند که پیشتر وفات کنند بایده خود را در خواب فرآ آن دیگر غایب من گفتم این س تواند بود و مرده را اختیار آن است که خود را در خواب فرآ آن دیگر غایب فرمود که آس روح بنده مومن سرگذشت هر جا که س خواب از زمین س رود و روح کافران در جبین مجوس است بعد اذان چون مسلمان رضی الله عنه وفات کرد و روزی در میان روز قیلوله س کردم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که مسلمان رضی الله عنه آمد و گفت اسلام علیکم و رحمة الله و بركاته گفتیم و علیکم السلام و رحمة الله یا ابا عبد الله کیف وجدت من ترک قال خیرا و علیکم بالتوکل ففهم ان الله التوکل ر دو ثلاث مره طفیل عمر و الدوسی رضی الله عنه از و س آرد که گفته است بعد از صبح رسول صلی الله علیه و آله وسلم بکه رفتم یعنی از مردمان فرخیش پیش من آمدند و گفتند اسه طفیل بیاد ما آمده و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم در میان ما حاضر شده است جماعت ما را اشغرف ساخت و کار ما را از نظام انداخت نون و س حکم سحر و ادا بر او ادا از برادر جد اسه ساندوزن را از شوهر و و س اندازدی ترسم

که آنچه از دوسه با و قوم ماریسیده است بود قوم تونیتر برسد زنها که با دوسه سخن نه کنی و گوش سخن
 دوسه نداری چندان میان که زنده که عزیمت کردیم که با دوسه قطعا سخن نگوییم و از و پنج نشنوم تا غایت که
 چون بسجده کردم سه رفتم گوش خود را از پنبه استوار می کردیم تا سخن دوسه نشنوم تا با دوسه بسجده
 حرام و تمام دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد یک خانه نماز می گزارد و نزدیک دوسه
 با ایستادم چون خدا می خواسته بود که کلام دوسه نشنوم کلامی شنیدم بسیار خوب با خودم
 من هر دوسه شاعر و وزیر یک حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم پیش دوسه روم اگر یک گوید قبول کنم
 و اگر نه ویرا بگذارد چون بخانه خود بازگشت و عقب دوسه رفتم و دوسه در آیدم و گفت ای محمد قوم تو
 مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گوش خود را به پنبه استوار کردیم چون خدا می خواسته
 خواسته بود که نشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه داره بر من عرض کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن
 بر من خواند و ائمه که هرگز کلامی از آن نیکوتر شنیده بودم سلام آورد و دشمنان گفتیم بعد از آن
 گفتیم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع و فرمان روا می شوم که بقوم خود بازگردم و
 ایشان را با اسلام خواهم و عاکن تا خدا می خواهد مرا علانی و آتیه دهد که چون قوم خود را
 با اسلام خواهم مرا خون و دوسه بشهر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم اقبله له آتیه
 پس بسوسه قوم خود روان شدیم چون ایشان نزدیک رسیدیم بیان دوششمین نورس
 پیدا آمد و چون چراغ می درخشید گفتیم خداوند این آیت را در غیر برون من ظاهر گردان که
 می ترسم که قوم من گویند که این تونیتر است که در صورت دوسه از جهت مفارقت وین پیدا
 شده است آن نور مبرناز یا نه من بقتل شد و چون قنديل آویخته می درخشید چند گاه
 در میان ایشان بودم و ندک از ایشان میش ایمان بنا و در نزد پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم یکبار باز آمدم و گفتم یا رسول الله برو دوس دعا می بکن که زنا در میان ایشان بسیار
 شده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم اهد دوسا پس مرا گفت بقوم خود
 بازگرد و ایشان را با اسلام دعوت کن بر فتم و در بیان ایشان می بودم و ایشان را با اسلام دعوت
 میکردم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجهت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع شد
 در غزو خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیوستم و تا فتح مکه با دوسه
 بودم مرا فرستادند می گفتن که صحنه بود تا ویرا بسوزم رفتم و آن صحنه را بسوزتم و بسوی رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم باز آمدم و تا روز وفات دوسه با دوسه بودم و هم از دوسه آرنده که چون بعد از
 وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرب میزدند با جماعت مسلمانان بجانب یامه متوجه
 شد با صاحب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا ترا میزدند و مرا میزدند از زبان من بیرون

پریہ وز نے مراد بدو و بخرج خود و درون برد و پس من مرطلب کرو و نیافت اصحاب گفتند جسے
خواہد بود و گفت من تمیر این کردہ ام تر اشبدن سر آفت که سرخو اجم ماد و مرع کہ اند
دماں من بیرون برید روح منست که مفارقت خواہد کرد آن زن کہ مرالفج خود و درون برد
زمین است کہ قبر من دروے خواہد بود و مراد را اینجا پنہان خواہند ساخت و اما طلب پس من مر
آفتست کہ وے بنز بسیار جہد کند تا چون من بشماوت رسد اما ویرا اینجا میسر نشود طفیل رضی اللہ عنہ
یوم الیہا نشید شد و پس وے عمر بن طفیل را چہ بسیار رسید اما منست یافت و در خلافت
عمر رضی اللہ عنہ عام الیہ موک شہید شد و سفینہ موکے رسول صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم وے گفتہ است کہ مرا ام سلمہ رضی اللہ عنہا ازاد کرد بشرط آنکہ مادہم کہ رسول
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در جہات باشد خدمت وے کنم من گفتہ و امتد کہ اگر تو این شرط نہ کنی
زندانہ ام و در خدمت وی خواہم بود و در روایت آمدہ است کہ وے دہ سال خدمت کرد از وے
پرسیدند کہ نام تو چیست گفت من نام خود وے گیرم رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مرا سفینہ نام
نہادہ است پرسیدند کہ چرا تو را سفینہ نام نہاد فرمود کہ روزے رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با ہما
بیرون آمدند متاعہا سے ایشان گرانہی کرد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ اگر خود را
بگیتہ بگیتہ مردم متاعہا سے ہمہ را اور اینجا نہا و پس مرگفت بردار کہ تو سفینہ آن روز بر من بار
کردندے با شترے تو چنین تا مہذب باشم و درین گرانہ یادے و از وے آزند کہ گفت
روزے در کشتی نشستم کشتی شکست و من بر شمتہ پارہ بماندم موج مرا پیشے انداخت کہ در اینجا
غیرے بود و گفتم یا ابو انکارث من سفینہ ام سولای رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سر خود را
برسم تواضع فرود آورد و پہلوے خود را بر نیز و و مرا براہ دلالتے کرد چون براہ رسیدم
زمر زم آواخے می کرد و دستم کہ مراد و اع می کند حسان بن ثابت رضی اللہ عنہ
از وے آزند کہ چون جبلہ غسانی کہ مرشد شدہ بود و فقیر و مہیوستہ و از آل جنبہ بود ہمراہ
رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ برای حسان رضی اللہ عنہ
ہدیہ فرستاد امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ حسان را طلبید چون حسان رضی اللہ عنہ ہر خانہ
امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ رسید بایستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدرستی کہ
من بے عطایہ آل جنبہ می شخو م از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ گفت آری
ای حسان جبلہ غسانی براے تو چہ فرستادہ است راوی گفتہ است کہ و اللہ کہ من ہرگز
فراموش نمی کنم آن مجھے کہ از حسان دیدم کہ بوسے آل جنبہ را استنشاق کرد بے آنکہ ویرا
انسان خبرے بودہ باشد عمر و بن مرقۃ ابنے رضی اللہ عنہ از وے آزند کہ چون

اسلام آورد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست مشایخ که
 خدا سے تعالیٰ بسبب من ایشان را به دولت اسلام مشرف گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت
 مشرف گردانید چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمر و بن قمره
 امر الله عیشکم که ما را می فرمائی که ترک خدا یان خود کنیم و مخالفت دین پدران خود و پدریم
 و در مذمت عمر و بنی چند گفت عمر و رضی الله عنه گفت انکما ذنب منی و منک امر الله عیشکم آن شخص
 مرد و تالب و دمان و سه تربیت و چنان بشد که طعم طعام در نمی یافت و چشم و سه کور زبان
 و سه گنگ گشت ایها و رضی الله عنه وی در مرض موت وصیت کرد که ویراد و جامه کفن
 کنند ویراد و دو جامه و قمیص کفن کردند چون بآمد او کردند و دیدند که آن قمیص بر بالاس
 آن چوبه است که جامه ببران می اندازند و در تردد افتادند که این همان قمیص هست یا نه
 به خیال که آنرا دوخته بود و نمودند گفت و الله که این همان قمیص هست که ویرا بآن در شب
 کردند ابو قرقضا رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا انگیزی پوشانیده بود
 مردم بوس می اندند ایشان را دعا می خیر می کرد و برکت می خواست اثر آنرا خود می یافتند
 و سه و عثمان بود و ویرا سه قرضاضه در روم بفرارفته بود بر گاه که صبح شدی ابو قرقضا
 از عثمان آواز دادی با و از بلند که یا قرضاضه یا قرضاضه الصلوة الصلوة قرضاضه از بلاد روم
 جواب داد و سه که لیدیک یا ایتاه اصحاب و سه گفتندی و سپک که که اجاب می دهی قرضاضه
 گفتی پدر خود را سوگند برب العلیه که مرا از براسه نماز بیداری کند و سه گفت است که از رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت هر که شب بستر خود را بید سوره تبارک بخواند و
 بعد از آن چهار بار بگوید که اللهم رب کل دهر و رب البلد الحرام و رب اشهر الحرام بکل
 آیه از لئله شهم رمضان بلغ روح محمد بنی سحیته و سلاما خدای تعالی بر انگیزد و فرشته نامیش
 محمد را و رضی الله علیه و آله و سلم تا آنرا بوسه بکند محمد صلی الله علیه و آله و سلم گوید که و سه
 فلان بن فلان بنی اسلام و رحمة الله و برکاته اس بن مالک الانصار سه
 رضی الله عنه کینت و سه ابا حمزه است و ده سال خدمت پیغمبر کرد و صلی الله علیه
 و آله و سلم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمید آمد وی ده سال بود و سه آخرین
 کسی است که بعبره وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن سیرین
 ویرا غسل کرد و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا دعا کرد بکثرت مال و دلد و طول حیات و فقر
 و سه گفت است که در خشتای خراسان من بر سال دو بار بر می دهم و از صلب من صد فرزند
 کم و دو فرزند با گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات با فتم که مرا حیات نام

نهادند و آن چهارم را که مغفرت است میدی دارم و روسته اندم که نایه الاسته و قیل انما ابن مایه
و ثلث سنین و قیل سبع سنین و از روسته آرد که بزرگ روسته آمد و گفت یا ابا حمزه زمین ما سه
تولش نه شده است و وضو ساخت و نماز گزارد و دعا کرد و ایراد پدید شد و زمین و ایراد پوشید
و بهارید چند آنکه زمین و سه پر شد و این در تابستان بود و بعد از آن غلام خود را بفرستاد که به میدان
که باران ناگهانی رسیده است خبر آرد که از زمین ما سه تو نگذاشته است ثابت بن قیس
رضی الله عنه می گفته است که سر یزید بن آدمیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم
روسته در گردن آوردیم اسب یکی از اصحاب ما بلغزید و بران روسته افتاد و ران روسته خود
بشکست چنانکه گویی و انما سه خراب بود پس ما خواستیم که ویران چهارپائی دیگر با کرسیم تن
بان درنداد و گفت مرا می کشید ویران گذاشتیم و یک شب و یک روز رفتیم ناگاه از عقب
رسید پاسبان و یک شده چنانکه نظر کردیم بر پاس و می بینج از جرح است بنا فتم پنداشتن
که سالی بران گذاشته است گفت که آئینه آید بر این سفید سوار دست بران من فردا آورد
و فرمود که بخوان که فان تو بودا نقل جی الله لا اله الا هو علیه تو کلمت و هو رب العرش العظیم
جرح است من روسته بر آورد و یک شد تیم الدار می رضی الله عنه روسته روسته که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از توبه که بازگشته بود با جماعته داری آمد و اسلام آورد و از روسته
آورد که در مدینه در حیره آتشی پیدا آمد و وقت امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش تیم داری آمد
و گفت برخیز و پیش این آتش رفته گفت یا امیر المومنین من کیستم و من عتیم عمر رضی الله
عنه چند آنکه میانه کرد که تیم برخاست و هر دو بسوی آن آتش روسته نهادند و روسته
گوید که من نیز در عقب ایشان روان شدیم تیم را دیدیم که بدست خود هشارت می کرد و
آتش را می راند تا آن زمان که آن آتش بدرغاله درآمد و تیم نیز در عقب آتش درآمد و عمر
رضی الله عنه می گفت پس من بر سر من لم بره زید بن خارج رضی الله عنه
تعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارج رضی الله عنه تند است مردم میترسید بود
ناگاه در روسته و رگ روسته می نمید شد بیان خود و وفات کرد ویرانجا بانیدم و بر روسته
کسانی پر کشیدم چون مسجد رفتم نماز دیگر و شام گذاردم که خبر آرد که زید بن خارج بعد از
وفات سخن می گوید بتجلیل پیش و سه رفتم جمعی از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند چون
بفتم شنیدم که می گفت بان بنان روسته می گفتند که عمر امیر المومنین اجله قوم بود و باک نبوده است
از آنکه در راه خدا می ملاقات می بود و در راه می رانج که و از آنکه قوی ایشان ضعیف را
بخورد و بعد از آن میان حال امیر المومنین عثمانی کرد و از اختلافات و فتنه های که در آخر

تلاوت سے اس شخص خبر دوا بعد ازان از بہشت و دروزن و اصحاب آہنا چیز را گفت چون خاموش
 شد از حاضران پرسیدم کہ کی پیش از آنکہ من بیایم چو گفتہ بود گفتند کہ بہین طریقہ احوال رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم و احوال امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ خبر داده بود از امر اسے
 انصاریہ رضی اللہ عنہ انس بن مالک رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ بمیادت جو آنے از
 انصار فرستیم و دسے ماورے و پشت سال خورده و بانیاشدہ ہنوز بابر سر بالین دسے بودیم
 کہ دسے بدر جامہ بر روی وی پوشیدیم و با ما در دسے گفتیم کہ خدا سے تعالیٰ ترا درین مصیبت
 اجر دنا و گفتہ کہ من بمر و گفتیم کہ آری گفت خدا یا اگر تو می دانی کہ بسو سے تو پیغمبر تو ہجرت
 کردہ ام تا در ہر سختی فریاد رس من باشی بار این مصیبت را امر و در بن پسنداش رضی اللہ
 عنہ گوید کہ ما ہنوز بیرون نرفتہ بودیم کہ دسے جامہ از دسے خود برداشتہ طعام خورد و ما نیز با دسے
 طعام خوردیم و زایدہ کنیز کنز عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما گویند کہ روز سے نیز دیک
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد و بر دسے سلام گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 یا زایدہ چرا بنزدیک من ویر بدیرے آئی تو موفقتہ دسے ترا دوست دے درم گفت یا رسول اللہ
 امر و فرجے آندہ ہم گفت آن چیست گفت بامداد بطلب پیغمبر میرفتم چون حرم بہتیم و بر سنگ
 تھا دم تا برگیرم سواری دیدم کہ از آسمان زمین آمد و بر من سلام گفت و گفت سید را از من
 سلام گوے و بگوے کہ رضوان خازن بہشت گفت کہ بشارت باد مر ترا کہ بہشت بر امتان تو
 تسبیحست کردہ اند کہ گروے بحساب بہشت در روند و با گروے بحساب آسمان گفت و اگر چہ
 را بشفاعت تو بہ بخشند این گفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان وزمین بمن التفات کرد
 مرا دید کہ آن خسرو بر نمی توانستم و آشن گفت یا زایدہ آن خسرو بر سنگ بگذازد و مر سنگ را
 گفت آن خسرو را با زایدہ نماز عمر بر آن سنگ رواں شد و خرمہ پیغمبر را ہی آورد تا بدر خانہ
 عمر رضی اللہ عنہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر خاست و با زایدہ بدر خانہ ہم نشد آمد آن شخص
 آمد شد سنگ بدینہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت احمد بتد کہ خدا سے تعالیٰ مرا از دنیا بران برد
 تا رضوان مرا بامریزش است من بشارت نداد و خدا سے تعالیٰ زنی را از امت من جریم
 مریم سائید رکن سابع در ذکر خواہد و دلائل کہ از تابعین و صحابہ صوفیہ
 رحمہم اللہ تعالیٰ عا ہر شدہ است قصہ ربیع انور یعنی بن خراش رضی اللہ عنہ
 سبب بن خراش گفتہ است کہ ما چارہ برادر بودیم و ربیع از ہمہ غازی ہتیرے گذارد و روزہ
 سے و پشت در روز ہائے کرم دسے وفات کرد و دسے و بر او پیغمبریم و گورد دسے بنحسبیم
 دسے فرستادیم کہ از بازار براسے دسے کفن بخرو تا گاہ دیدیم کہ دسے خود را بکشاد و گفت

اسلام علیکم حاضران گفتند وعلیک اسلام بعد از مردن سخن سے گوئی گفت نعم عقیقت ربی بعدکم
 لعلقت ربان علیہ غضبان و استقبلی روح وریان و استقبلی الاوان اباباقاسم صلی اللہ علیہ
 وسلم منتظر الصلوۃ علی منجمل اول تو فر دنی چون ابن خیر مجاشیہ رسید فرمود کہ از رسول صلی اللہ
 وآلہ وسلم شنیدم کہ گفت از ہمت من کسی بعد از مردن سخن خواہد گفت دوی از بہترین تابعین خواہد بود ہم
 از دوی آرنہ کہ سوگند خورده بود کہ ہرگز خنند و مگر ما دم کہ داند کہ باز گفت دوی کہ ہم خواہد بود از بہشت و دوزخ
 گویند کہ دوی خنند بگر بعد از موت غاسل دوی گفت ہست کہ در انوقت کہ در غسل میکردم ہمیشہ بر روی ہر تہیم
 میکرد و از یکی از سلف آرنہ کہ گفت ہمایہ و ششم نصرانی وفات کرد و ریان کو نکھاری و بر غسل میکرد و نہایت
 شست و گفت سلمان را پیش من آواز دہید چون آراشتہ دیدم پیش و سے رفتم کہ
 اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمد رسول اللہ بعد از ان و ساعت کہ در ویر غسل کردیم
 و نماز گزار دیم و در مقابلہ مسلمانان دفن کردیم ابو سلمہ انھو لاتی رحمۃ اللہ تعالی
 علیہ و سے ہرگز سخن دینی نگفتی و چون با کسی ششہ کہ سخن دینی گفتہ از مجلس دوی برخاست
 روز سے بسجده در آمد ہمے دید شمشہ اسید و ارشد کہ شاید بزرگ سے و سخن خیر سے مشغول
 باشند پیش ایشان شہیت ناگاہ یکے از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین
 سود آورد و دیگرے گفت چہا غلام خود ساختہ ام و بفلان سفر سے رود ابو سلمہ رحمۃ اللہ
 وریان ایشان مکرریت و گفت سے و انید کہ شغل من و مثل شہادتیت ہجون کے است
 کہ ویرا بارانی عظیم گرفتہ است ناگاہ دید کہ در گاہے پیدا شد و بزرگ بر آہنجات اندہ با خود
 گفت بدین در و در اکیم چند انکہ باران باز استہ چون درآمد آن خانہ سقف نہایت من تیر
 پیش شہان شہتم کہ شایذ از شہا ذکر سے و غیر سے سر بر زند شہا خود اہل دنیا بودہ اید از وسع
 آرنہ کہ چون اسود و غیبے فرمین دعوی پیغمبر سے کرد ابو سلمہ خولانی را طلبید و گفت تو کو ہے
 سے وہی کہ من رسول خدا ہم ابو سلمہ گفت نے پس اسود و گفت گو اہی می وہی کہ محبت
 رسول خدا می است گفت آرنہ چند بار سخن را کہ ذکر در جواب ہمین گفت بفرمودنا آتش عظیم بر آرنہ خنند
 و ابو سلمہ را در آتش انداختند ویرا پنج گزند سے فرسید اسود را گفت خند ویرا دور کن و گرنہ
 افتقا و اوستابعان ترا بفسا و خواہد آورد ویرا فرمودنا از زمین کوچ کند بحدیث رفت و رسول
 علی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات کردہ بود و ابو بکر رضی اللہ عنہ بخلافت شستہ مسجد درآمد و
 نماز کرد و ہمیر المؤمنین ملکہ ویرا ویر پیش آن رفت و پیسید کہ انکہ ہم فوسے گفت از اہل
 ین پیسید کہ چہ کہ چون مر و کہ آن کتاب ویرا در آتش انداخت گفت انا بعد اللہ من
 القاب بود و عمر رضی اللہ عنہ گفت سوگند تہا سے فاعلے بچو کہ تو اولی گفت آرنہ سے ویرا

در کنار گرفت و بگریست و در پیش ابو بکر برد رضی الله عنه و میان خود و ابو بکر نشانده و گفت
 الحمد لله الذی لم یمنی حتی ارانی فی است محمد صلی الله علیه و آله و سلم من فعل بکما فعل بابر ابیهم
 حلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از دوسه آرند که ویرا جاریه بود و در وی از وی پسید
 که اے ابوسلم چند گاه هست که پیوسته در هر طعام تو سه کفم و بنی بنیم که ترا اذان ضرری رسد
 ابوسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جو اتم نعم الله فی شس خود و نزدیک می گردانم
 و نه مرا یکسوی دیگر فرستی ابوسلم گفت من هر گاه که می خواهم که طعام خورم این دعا را
 می خوانم که بسم الله غیر الاسماء بسم الله لا یضرع اسمہ و ارب الارض و اسماء و هم از دوسه
 آرند که هر گاه بقصد غزایه و م رفتی بابی عظیم رسیدی که از شغل آن گذشته و بنود
 با هم را بن خود گفتی بگریه بسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان عجب
 و اذان آب بگذاشتندی گاه بودی که آب بر کباب ایشان نرسیدی چون از آب بگریه
 با مردمان گفتندی هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضامن یک روز کسی بقصد
 توبه در آب انداخت و با و گفت که توبه را آب برد ابوسلم ویرا گفت و بنا که من بیا
 چون مقداری بر خندیدند که آن توبه در جوی آویخته است فرمود که برو توبه خود را بیا
 و هم از دوسه آرند که در پی و شست بیا از رفت تا از خود سالی بر دس کاخ بسیار کرد و چند
 جاکت تا اذان سائل خلاص یا بد آن سائل در مقابل وی ایستاد و در هم را بوسه داد و توبه
 بگریه و ده و شست بکار خانه و در و در آن بر دوزجوب ریزد که از اثره ایشان ریخته بود و پر کرد و
 سر آنرا بست و بخانه برد و بنیان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی آن توبه را
 دید سر بکشا و دید که پر آرد و سفید است خمیر کرد و نان پخت چون مدتی بر نهی سلم رحمة الله از اهل خود
 حسان بخانه در آمد اهل دس آن نان و طعامی که داشت پیش دس نهاد و خود چون فارغ شد
 پسید این از کجا بود و گفت اذان آردی که آورده بودی ابوسلم رحمة الله و هم از دوسه
 آرند که هر گاه بمنزل خود در آمدی چون میان سرای رسیدی بگریه گفتی خواندن دس نیز بگریه
 و چون بخانه در آمدی بگریه گفتی و شراط خدمت بجای آوردی و طعام پیش دس
 نهادی روزی زنه بآهیل دس گفت که تو خواندن ابوسلم خوانی اگر دس با شما و پی سخن
 می گوید ویرا خا دس می دهد چند آن عطای دهد که معاش شما بجهت گذرد و چون غلب شد
 ابوسلم بخانه آمد و بگریه گفت اهل دس سوخت نکرد و بطریق محمود و طبقه خدمت بجای نیارود
 داشت که ویرا کس بقضا آورده است گفت با رخدا یا هر که اهل مرا بفساد آورده است
 چشم ویرا بیاگردان آن زن در خانه خود شسته بود و در جوار خود با حاضران گفت که چرا

برو گفتندی گفت انا ششم من نابینا شد و چون دانست که آن بسبب دعای ابو سلم شد است پیش
 وی می آمد و اظهار توبہ می کرد و استسغای دعای کرد تا آن وقت که ابو سلم رحمتہ اللہ علیہ دعا کرد کہ بخیر
 اگر راست می گوید چشم ویرانیا گردان خداست تعالی چشم ویرانیا گردانید و چون از دے آرند
 کہ گاہے کہ آن جوان بروی می گذشتند کہ دکان ویرانی گفتندی ابو سلم دعا کن تا خداست
 آن جوان را باز درو تا ما بدست بگیریم و دعا کردی و خداست تعالی ایشان را از رفتن باز داشت
 تا کہ دکان بدست برگرفتندی عامر بن عبد قیس رحمتہ اللہ علیہ از دے آمدند کہ چون علی
 خود برگزینی در طرف دے خود کردی و پنج یک از سائین از وی خبر طلبند اشقی گفتا کہ بگو
 چون بخانه رسیدی آنرا پیش اہل خود انداختی آنرا شہر دندے همان بودی کہ در اول بود و پنج
 کہ در بازہ نیامدی و ہم اندے آرند کہ روزی فوسے ویرانیا کہ گردن چون کو چے کرد و شکت
 ویرانیا شہر کردند چون مقدارے راہ برقت با خود گفت این شہر از برای خوردن است وقتی کہ بنویس
 حاجت گفتند چو اجم کرد باز گشت و آن قوم را گفت کہ شیر استماند و آب پر کنند چنان
 کہ دندہر گاہ کہ می خواست کہ وضو سازد آب بیرونے آمد و ہر گاہ کہ می خواست کہ یا شاہد
 شہر بیرونے آمد و از وی آرند کہ ہر وقت کہ نماز گزاردی شیطان بصورت ماری متشکل
 شدی و بنیر پیراہن وے در اندی و از آستین بیرون آمدی وے از آن بیج متغیر نشدے
 و برگرفتندی چہ این مار از خود مدعی کنی گفتند از خداست تعالی شرم می دارم کہ از غیر وی تبرسم
 و دانند کہ من آگاہ نمی شوم آن وقت کہ پیراہن من درون می آید و از آن گذرے
 رحمتہ اللہ تعالی علیہ تابے کوئی بود و روزی گفت خداوندان اگر سنہم از روزن ہائے
 فرو افتادماند سنگ آسیابی زراوہ بن اوفی رحمتہ اللہ تعالی علیہ تابمی بعیرے
 بود و روزے در مسجد امامت می کرد و چون با بن آیت رسید فاذا قرئی النافورینقا و ہر وسیعہ
 بن مسیب رحمتہ اللہ تعالی علیہ از دے آرند کہ بعضے امر کہ دلی مدینہ شدہ بود بدینہ
 آمد علی بن ابیہن و قاسم بن محمد و سالم بن عبد اللہ رضی اللہ عنہم و جسے دیگر از قریش بدین
 وے آمدند آن دلی ردی با ایشان کرد کہ سعید بن مسیب کہ ہم است از شما علی بن حمید بن قوی
 عنہما فرمود کہ وے مسجد الامم گرفتہ است و صحبت امرانے رو گفت نو کہ آن حبش بن علی
 بن ابی طالبی و قاسم کہ پیر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم کہ پیر عبد اللہ بن عباس است پیش
 من می آید و سعید بن مسیب می آید و اللہ کہ گردن ویرانیا ہم زد و سبارہر کرد دلی بن حسین
 رضی اللہ عنہما می گوید کہ بدن سبب مجلس بر مانگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب
 را قییم و قصہ را بوی باز قییم و قییم اگر ہمہ بیروی و در شب گفت امراد عمر و بنی در خاطر یافتادہ است

گفتم بچانه بعضی عزیزان و برادران رو گفت باین سنا دی که روزی پنج بار نماز می کند چنگم باشد که
 هرگز نماز ندا نخواهد کرد و اگر آنیکه بوی خواهم آمد پس گفتم در مسجد از آنجا که می نشینی بجای و بگره نعل کن
 زیرا که ترا در جای تو خواهم طلبید گفت مجلس را بی گزافم که مراد آن خود است داده است
 از خیرات و طاعت گفتم ای برادر من تو نمی ترسی گفت چون پرسیدی خدای تعالی می داند و انرا
 که من از هیچ چیز از غیر وی نمی ترسم لیکن اول آنجی گویم و او سلطان و آفران حمد و ثنای خداست
 است و در نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از خدای تعالی درمی خواهم که مرا برین دلی فراموش
 گرداند مگر آن امیر و مدینه بود بعد از آن عرضش کرد و در غمیت شام کرد چون چند منزل از
 مدینه بیرون آمد روزی غلام وی ویرا و ضری و او غلام گفت یک ساعت باش ز بی رسوائی و
 شرمندگی من از علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من و پیش ایشان سوگند
 خوردم که گردن سعید بن سبب را بفرم و الله که از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات
 شب و روز بیا و من نیامده است غلام گفت آنچه خدای تعالی بخواست بهتر از آنست که تو بخود
 خواسته بودی از هم از وی بگذرد که گفته است که در ایام حره که زید بایان بر مدینه سلطه شده بودند
 و بسیاری از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پنج
 کس نبود هرگاه که وقت نماز شدی از روضه شریفه آواز بانگ نماز آمدی و قاسمی و ناز بگزاف
 اهل شام مسجد در آمدند وی گفتند انظر و انظر الشیخ اکنون سعید بن حمیر رحمة الله تعالی
 علیه تابے کوئی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف ویرا بگفت سینه منس و ستمین
 و هو بن نس و اربعین سینه از سوز آنکه حجاج یکی از خواص خود را با ده نفر طلب سعید حمیر
 رحمة الله فرستاد و در آشنای طلب بصومعه راهی رسیدند ویرا سر داغ کردند ایشان را
 نشان داد چون بسرو رسیدند و سجده نمود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز خود را تمام
 کرد و جواب سلام ایشان باز داد و گفتند حجاج ترا می طلبد حمد و ثنای خدای تعالی گفت و
 در و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعه آن راهب
 رسیدند راهب ایشان را گفت باین ویرا بالا آنیکه که شیر و بر شب بگردان دیر می آید سعید بن
 حمیر و بنیاد گفتندی خواهی که بگریزی گفت نمی گزیم اما سخنان مشرکی در سخنانم آمد دیر گفتند
 سبلع ترا بک خود کرد و گفت باکی نیست پروردگار من با من است شمر ایشان را از من جدا
 نخواهد گردانید و ایشان را با سبان من خواهد ساخت تا هرگز از هرگز نرسد نگاه دارند راهب
 گفت از وی حمد و بیا بستاند سعید گفت با خداوند بزرگوار خود حمد کردم که تا صبح از اینجا
 دور نشوم راهب گفت شما بالا آئید و کمانهای خود را زه کنید تا شب این بنده صلیح را از اینجا

نگاه دارید چون شب در آمد دیدند که جبری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید پس برفت و دور تر
 بایستاد بعد از آن شیر می آمد و آنچه بر کرده بود بگو چون راهب از آمد دید بامداد کرد و فرود آمد و از وی شرمش
 اسلام دشمن رسول علیه الصلوة و السلام پرسید و ایمان آورد و جمیع از وی آرنده پیش از کشتن خود
 بر حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلا علی احد یقتله بعدی بعد از وی حجاج باز زده روز پیش از بخت و در آن
 باز زده روز دهم می گفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود هر گاه که می خواهم که خواب کنم یا نه مرا چه گیرد
 هم از وی آرنده که خروس داشت که وقتی که بانگ کرد می تپید بر خاستی یک شب بانگ نکرد چون
 بامداد کرد و بنماز شب بر نخواست بود بروی بسیار و شوار آمد و گفت آن خروس را چه شده است قطع
 اعتد صوته دیگر از آن خروس آواز بر نیامد و در سه از وی درخواست که ای سعد بعد از این هیچ جز
 دعا به بد کن و از سه آرنده که چون وید اگر آن زنند و سه بر زمین افتاد و سه بار را آرنده
 الا الله گفت و دو بار بلند و یکبار آهسته او پس قرنی رحمة الله تعالی علیه
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت برای خیر بدین
 گفت بشنید مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بشنید مگر آنان که از مردمان پس گفت مردمان بشنید
 مگر آن کس که از قرن باشد یک کس بر پای نماند و آن پس بود و عمر او پس امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 از او پس پرسید که او پس را می شناسی انیس گفت تو ویرا چه پرسیدی ای امیر المومنین
 که در میان ما از سه نادان تر و بدو از دو محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه بگفت و گفت
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول یدخل الجنة بشفاعة مثل یغفر لهم بن جابر
 رضی الله عنه گوید که چون این خبر من رسید بگو که منم و مرا هیچ مقصودی نبود و فریاد است
 صحبت و سه ناگاه در میان از روز بکنار فرات رسیدیم دیدیم که دشمنی ساز و دیر ایشان ختم
 زیرا که علیه و سه را شنیده بودیم و سه سلام غم جواب داد و خواستیم که مصافحه کنیم مصافحه
 نکرد و گفتیم بر حکم الله یا او پس و غفلت که گفت زنت رحمت الله بعد از آن که بر من زور
 آورد از غایت محبتی که با منی داشتم و سه نیز بگفت چون از که به فارغ شد و گفت
 جیاک الله با هر من بن جان گفت زنت یا منی که که با زنهائی که گفتند خداست تعالی گفت
 لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لم یفول لا از سه پرسیدیم که نام من و نام پدر من
 از کجا شنیدی پیش ازین هرگز ترانیده ام فرمود که انبانی علیه السلام گفتند و بعد از آن سخنان
 دیگر فرمود و در آخر موعظه که می فرمود گفت بات محمد صلی الله علیه و آله و سلم و با شهادت ابوبکر خلیفه
 رسول الله و بات انبی و صدق عمر بن الخطاب من گفتیم رحمت الله بگو که زنده بود گفت
 بی مرده است خدا ای قنای خبر مرگ و سه بن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مرا

دعا مانے فر کر دو در آخر گفت اسلام علیک و رحمۃ اللہ وبرکاتہ بعد ازین دیگر تر اغوا ہم دید
 و در آن غم خو اسلم کہ با وی قدی چند بر دم بگذشت در قفای وی می گزستیم وی می گزستیم تا بکو چاے
 کوفه درآمد بعد از آن ہر چند در طلب وی شناختیم از وی هیچ اثر و خبر نیا فتم اما بر من بیج بقصد بگذشت کہ
 ویر ایک بار و دوبار در خواب ندیدم از وے از آمد کہ در آذر با پیکان کہ تجز ارفتمہ بود ویر اوقات
 رسید صاحب وی خواستند کہ قبر وے بکنند سنگی رسیدند کہ قبر وے در آن کندہ بودند و کھد آنرا
 میسااختہ و خواستند کہ کفن سازند در جامہ دادن وے جامہ بافتند کہ دست یافت بنی آدم بود
 و ویر پلانان کفشی یافتند و در آن قبر دفن کردند میمون شیب رحمتہ اللعالمے
 علیہم وے گفتہ است کہ در زمان حجاج خواستم کہ بجد جبہ بموم باز با خود گفتم کہ چرا در غضب
 این ظالم نماز گزارم درین متر و وے دوم آخر اے من بر رفیق قرار گرفت شنیدم کہ از
 جانب خانہ آواز آمد کہ یا ایہا الذین آمنوا اذ اودعہ لصلوۃ من یوم جمعۃ الایہ و ہم وے
 گفتہ است کہ بوزے مکتوبے می نوشتم چہرے سخا طر من آمد کہ اگر از امی نوشتم آن مکتوب
 ترینی نے یافت اما دروغ بود و گرنہ می نوشتم راست بود اما مکتوب اندک نجی سے داشت
 گاہے می گفتم بنویسم و گاہے می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشہ خانہ آواز
 آمد کہ بیشت احمد الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوۃ الدنیا الایصلی ابن الاثیر رحمۃ اللہ
 تعالی علیہم کی از نقاش گفتہ است کہ با وے بیعت فرما بجا ب کابل بیرون آمدیم چون شب
 در منزلے خود آمدیم با خود گفتیم شب مراقب حال وے می ہشتم تا ب نیم کہ انجم مردان از عبادت
 وے می گویند چون است چون نماز خفن گزارد بخت و بعد از آن کہ مردم قرار گرفتند بر بخت
 و در آن نزدیکی پیشہ بود با سجا در آمد من نیز و غضب وے در آمد و وضو ساخت و در نماز ایستاد
 ناگاہ دیدم کہ شیرے بوی رسید آنجا درختے بود از تنوس با سجا بلا رفتم وے بان شیر بر سج
 انتفات نکرد و از وے حساب خوشی بر نہاشت چون بسج رفت گفتم حالے ویر اے در د
 چون نماز اتمام کرد و سلام داد و وے بان شیر کرد و گفت برو ای سج و روزی خود را از جائے
 دیگر طلب کن آن شیر گشت و بانگے کرد کہ گفتم مگر کو ہما از ہم بدرید و بخان نمازے گزارد تا صبح
 بدید و ہم وے گفتہ است کہ چون بعد و نزد یک رسیدیم و ہمیشہ یکے کرد و کوی سجس از لشکر جدا
 نشود و ہتر وے با با ہم شدہ و برخاست و در نماز ایستاد و گفت اللہم اقمہ علیہم ان ترد
 علی بقلنی و قلہما فی احوال ہتر وے با با ہم آمد و پیش وے با سجاد و در صلا بن الاثیر
 رحمۃ اللہ آمد کہ وے گفتہ است کہ روزے در نماز ہی اجہوزی ششم گزشتہ بر من طلبہ کرد و ہر چند
 حواسے علیہم کہ بفرم نہ یافتیم دعا کردم و از خدا وے تعالی طامی علیہم بر بالاسے مرکوب

و در غروب شد هم تو از می گوشتن من آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و چرخه در این چنیده آنرا
 رداشتم و بکشادم در آنجا نظری بود از بزرگ خرابا نیت پر فرماست و در آن وقت هیچ جاست خنایست تر نبود
 آنان چند آن بخوردم که میسر شد و باقی را بر دوشتم بر اهی رسیدم و آنرا بوسه گفتم از من طلب علم
 رو در پیش چند بوسه دوم بعد از آن بر وزگارسه گذرین بر ارباب افتاد آنجا درخت هاست فرماست خود
 بسته بود و گفت این از آن طلب هاست که بمن داده بودی هر هم این جهان رحمة الله علیه
 از دستانم که در تائبستان که بود اگر کم بود و وفات کرد و چون دیر از تفریر کرد و نیکو پارا بر برابر قبر و س
 ر زیادت کم بر بالاسه قبر و س بیارید و از آنجا استجا و زنگرد و گویند که در جهان روز از قبر و س گنایه بزمید
 مگر بن عبد الغفریر رحمة الله تعالی علیه کینست و س ابرخص است و مادر و س
 ام عاصم بن عمر خطاب و مدت خلافت و س دو سال و پنج ماه و یازده روز بوده است و مدت
 رحمة الله علیه بقین من حب س س س س س و مایه و هو این س س و قشین س س س گویید که امیر المومنین
 رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت سحرگاه س س س س س که آواز زنی آمد که دختر خود را س گفت خبر س
 دآب باغیر بیا نیز و دختر گفت این نمی شاید زیرا که امیر المومنین عمر ازین س س که در بود و س س
 س بآن ند کرده گفت بر خیز که اینجا که توئی س س س می بید و نه س س س و دختر گفت که و الله که من
 چنان س س که کرد که در بلا فرمان عمر بزم و در خلافت و س کم چون با مادر شد امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه سپر خود با س س س گفت بفلان خانه رو آنجا و دختر کینست اگر مشغول بدیگر
 نشده باشد ویرا کاح کن شاید که خدا س س س تو س س س س س س س س س س س س س س س
 بر رفت و دیر اکلان کرد و او س ام عاصم بن عمر بن خطاب بن عبد الله بن عبد الله بن
 بن مهران خوش است که ام عاصم را کاح کند و کین خود را گفت چهار صد دینار از زیب مال من
 جمع کن که س س س س که با خانوادگی که اهل ملاح اند و س س س س س س س س س س س س س س س
 از و س
 و س
 امیر در پیش بود و دیدم که بر س
 من نیز در عقب و س
 که تو دیر دیدم که س
 بود علیه اسلام آمده بود و در آگاه س
 خواهم روز پر آورده اند که چون و س
 که بخلاف نشسته است کینست از ایشان پرسیدند که این را چه دانستید گفتند که گاهی در این

از گوشتند ان مادی و پستی نمی رسانند کسی گفته است که در زمان مسیح بن عبد الغفرین با وی
 رسیدیم و دیدیم که گرگ در میان گوشتند ان می گرد و هیچ آسیبی نمی رساند آورده اند که بعضی از
 محال و بی فواید است که شهر ما ویران است اگر امیر المومنین چیزه تعین فرماید از امر حق کینم
 در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دوستم کرد شهر از عدل خصماری بسیار زور و راههاست آنرا از
 غلیم پاک کن که مرگت شهر تو نیست و آورده اند که چون بر موت مغرور شد فرمود که مرا بنشانند
 ویران نشانند فرمود که آبی من تمام کرد مرا که در وقت غم و غمی فرمودی و عاصی شستم بلیکن
 می گویم لا اله الا الله بعد از ان سر بالا کرد و تیر تیر تیر گریست از وی پرسیدند که بیه تیزی نگری
 فرمود که چاه می خاخر آمده اند که نه انس اند و نه جن بعد از ان فوت شده و آورده اند که چون خاک
 بر وی ریخته اند آسمان کاغذ شده و آرد آمد و وی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم بعد از ان
 من الله عمر بن عبد الغفرین النار صاحب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره و در ذکر قطاب
 آورده است که بعضی از ایشان از ان قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صورت
 نیز انعام یافته است و عمر بن عبد الغفرین رحمة الله تعالی علیه ازین قبیل داشته است
 عمر بن عقیله رحمة الله تعالی علیه و از کبار تابعین اهل کوفه بود قد
 شعلته العباد و من الراوی به شرط و با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان کند روزی که
 هو بسیار گرم بود بچراغ اندک گوشتند ان بیرون رفت بود یکی از اصحاب و عقب وی رفت
 و بر ایافت و در خواب دید که بر وی بسیار کرده چون بیدار شد رفت و گفت ای عمر بن شراف
 با تو را عمر و از وی پندارم که آنرا با کسی نگوید از وی آرند که وقتی که بغیر می رفت چهار پایان
 اصحاب را نگاه می داشت ابر بر سر وی سایه می کرد و وی نمازی گزارد و سبلع بگرد و وی
 در آمدند و دیدگاه می داشتند و گفته است که از خدا ای تعالی سپهر خواسته ام و چیز غنایت
 کرده است و صومعه امید داری باشم از خدا ای تعالی در می خواهم که مرا در دنیا به غنایت گردانند
 آمدن و رفتن وی بیش از برادرش است و دیگر در خواستم که مرا قوت دهد در ادای محلات
 قوه داد و دیگر در خواستم که مرا شهادت روزی کند امید می دارم که آنهم روزی کند مطرف
 بن عبد الله بن محمد بن محمد رحمة الله تعالی علیه از وی آرند که با جمعی از اصحاب خود
 و شب تاریک می نشستند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشتائی پیدا شد که راه را می دیدند و هم
 از وی آرند که بعضی بر سر وی چیزه گفت مطرف گفت خداوند اگر این شخص این سخن را
 بر مطرف بر سر وی می بندد و در ویرانها کرد ان فی الحال آن شخص بیفتاد و بسبب و اهل آن شخص
 بوالی که زیاده بود و بیست خانه کردند زیاده گفت هیچ چیزه بر وی نداشتند و گفت و عا

مروے صاحب با تقدیر موافق افتاد چہ توان کرد محمد بن اسحاق رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ ازوے
 از نزدکہ بالجسے از خانہ بان دورا ہے می فرستند یکی از ایشان گفت قدسے بنیر تازہ سے خواہم کہ بن
 شکند گفت از خدای تعالیٰ بخواید کہ دے قادرست کہ درین راہ بنیر تازہ بدہر ہمس قوم دعا کردند
 چون آمدی راہ بر فرستند بنیسی بافتند سر و خستہ برا بنیر تو دیگرے گفت از ایشان کہ قدرے عمل
 باستی کہ با بن بنیر بخوردی محمد بن شکند گفت آن کس کہ شمارا بنیر دادی تو اندکہ عمل ہم بدہر قوم
 دعا کردند چون آمد کے بر فتنہ قدرے پر عمل و بدہر بدہر راہ نہادہ فرود آمدند و آن بنیر و عمل را
 بہم بخوردند عبد اللہ بن ابی جعفر رحمۃ اللہ علیہ دے گفتہ است کہ بغزاة قسطنطنیہ
 کشتی باشکست و موج مارا شکستہ انداخت و در میان دریا باج کس پیشش بودیم خدا ہی تمالے
 ہر یاد ادبراسے ہر یکے از نایک برگ از ان سنگسے رو یا نیکہ کہ از اسے کیدیم و بجاسے شراب
 و طعام می شست تا آن وقت کہ کشتی ہا رسید و مارا برداشت و کینارہ بردایوب اسخمان
 رحمۃ اللہ علیہ از ساک بصرہ بودہ است قال الحسن البصری رحمۃ اللہ علیہ سید شہاب
 اہل البصرۃ ایوب اسخمانی عبد الواحد زید گفتہ است کہ با ایوب غنیمتے در کوہ حرا بعد دم مرا شکستہ
 سخت دریافت چنانکہ دے آنرا از شبہ اسن فہم کرد گفت ترا چشت گفتم مرا شکلی چنان در یافتہ
 است کہ بنفس خود ترا سالم گفت ہر چہ کنیم پوشیدہ خواہے داشت گفتم ارے مرا سوگند
 داد سنہم سوگند خوردم کہ با زندہ باشد باج کس نگویم یا سے خود را بر کوہ حرا ز آب بر جو شید
 سیراب بخوردم و با خود برداشتم و تازندہ بود باج کس گفتم سالم بنانی رحمۃ اللہ
 تعالیٰ علیہ دے بعد سیرت چل سال در محبت انس بودہ است رضی اللہ عنہ ہمیشہ روزہ
 دے داشت و در ہر شب ان روز یک ختم قرآن می کرد و از جماعتے کہ در سحر با قبر دے می گزشتہ اند
 روایت کردہ اند کہ می گفتہ اند چون بنزد یک قبر سالم می رسیدم از او تراوت می شنویم روزے
 سالم از جمید طویل پرسید کہ چہ تبور سیدہ است کہ سے غیر از اینہا در قبر خود ساز گزار جمید گفت
 فی سالم گفت خداوند اگر کشتی را اذن خورای کرد کہ در قبر نماز گزارد سالم را اذن کن یکے از
 ثقات گفتہ است کہ داؤد اللہی لا الہ الا ہو کہ من سالم را در قبر نماز جمید طویل با من بود چون
 خستہ مارا بر سجد دی راست کردیم ناگاہ یک خشت فرودت دیدم کہ در نماز ایستادہ جمید را
 گفتم کہ بے بنی گفت خاموش باش چون از دفن دے با گزشتیم پیش و خورے فرسید گفتم
 محل سالم چہ بود گفت از دے چہ شاہدہ کردید انچہ شاہدہ کردہ بودیم گفتیم گفت نیجاہ
 سال بود کہ دے قیام شب می کرد چون وقت بخشیدہ دوہا می گفت اللهم ان کنت اعطیت احدًا
 من خلقک اصلوۃ فی قبرہ فاعطیتہا خدا سے تمنا کے نیز کہ دعا سے ویدار کند ابو علیہ علیہ

بن سالم بن ابراهیم رحمة اللہ تعالیٰ علیہ دومی صحبت سلمان فارسی یافت بخود و خدمت صاحب گزشتہ بود و بر
 کینارہ وقت شصتی موقوف شد و وقت بود و یک از شایخ روایت می کند که وقتی برادر گزشتہ و او در نماز
 بود و گرگ گوشتند آن اورای چنانچه گفتم این پیر از یاد می کنم که علامت بزرگی می بینید بودم تا از
 نماز فارغ شد بر روی سلام کردم گفتم ای پسر بچه کار آمده گفتم زیارت گفت خیر که الله گفتم ایها
 اشخ گرگ را با من موافقت می بینید گفتم از آنکه راعی پیش با حق موافق است این گفتم و گفتم
 چو بن در زیر سنگی داشت بکشای یکی شبیر و یکے گل گفتم ایها اشخ این چه درجه است و جب
 یافتی گفتم بتناجوت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتم ای پسر قوم موسی علیہ السلام با آنکه او را
 مخالفت بودند سنگ خاره ایشان را آب داد و موسی نه بدرجه نموت بود و چون محمد صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم متابع پشم از سنگ مرا گفتم بشیر ندید و محمد بهتر از موسی بود علیہ السلام گفتش مرا
 بندی و گفتم از جمل تبیک صندوق احرم و بیک و عمار احرم دل را تحمل از کم و نفع و نفع را
 موضع حرم نه که هلاک درین دو چیز و نجات در حفظ این دو چیز است حسن بصری رحمة اللہ
 تعالیٰ علیہ دے از کبار تابعین است و در نخستین بقا من خلافة عمر رضی اللہ عنہ صد و بیست
 تن را از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دریافت است و قبل مایه و ثنین و اشهد اعلم و در ماه
 رجب وفات یافت سنه هجره مایه و چو این تسع و ثمانین سنه و سالت گفتم است که کلام دے
 شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام فمن کلما الله المبرار کتبه ربح اللہ عید اجل الاموم بها و اعدا
 فاعل لسنه و لیس مطلقا و نقص بالارض و اجد فی العباد و یکی علی خطبه و طلب نذر الرحمة و هر پ
 من نذر العذاب و منها لا یضیک فانما لاتدری عمل الله قد طلع علی بعض اعدائنا فضل لا یقبل
 شکم شیا لا یخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا بحسرات گفت از علم شیخ حاج و علم بزرگ ما اهل و کمین
 از ارمایا قدم علیہ و از دے آرند که پیوستگی از خوارق بیایس دے حاضر می شد و اهل مجلس را
 ایذا می کرد و یک روز اهل بیاس با وی گفتند یا با سید شیخ یا میری گوئی که غمزدین خارجی را از
 سر ما دفع کند حسن بن گفت روزی با اصحاب نشستند و دید که آن جناب دے آید گفت اللهم ملک
 اذوا لنا فاکفناها یا شکست آن شخص بر دے در افتاد و بر ابرو و گفتند و با اهل دے بر دند
 یا بشان رسید مگر و طاروس بن کیان گفتم دے ابو عبد الرحمن است از اهل
 بین است دے بود که بنظر خود را وصیت کرد و که چون مراد میر کتبه بقدر بن نظر کن اگر مراد میر بای
 خدمت نعلی باشد که گوست و اگر بای فانا الله وانا الیه راجعون ندوی گوید که از بیست و اولاد و
 شصتیم که چون پسر دے و مراد میر کرد و بعد از آن نظر کرد در قبر و سید شیخ خبر یافت شادمان
 شد و بعد از آنکه سطر رحمة اللہ تعالیٰ علیہ گفتم دے ابو جبار است از تابعین حدیث

کہند کہ کفنی نخست بود و چپ بر می دوخت سوزن و سے در دیا خنک گفت سو گنبد بر خود انداخت
 که سوزن هر دوین باز گردان سوزن و سے از دریا خنک شد دست دراز کرد و گرفت و گویند
 که دریا و دشواری آمد گفت آرام گیر که دریا بنیستی تو مگر بند و بست دریا آرام گرفت تا فاسی
 که جان صافی شد که گویا زیت است گرفتین و بره العابد رحمة الله تعالی
 علیه کوئی سکن جرجان و بهامات قبر و مشهور از سرخ بالک بن لیس سے الله عزه از گنبد
 و سے پرسید که و سے از کجا افتد سے که گفت هر گاه که از و سے چپ سے طلب می کرد می گفت
 که بمقدان روز نرد و بگیر سے رفعم و او چو خسته بود از ان روز نمی گرفت و از بے اهل جرجان
 آند که گفته است که در خواب دیدم که گورستان جرجان سے گذرم همه اهل گورستان نخست بود
 و جامه های سفید پوشیده گفتم اے اهل گورستان شمار اچ بود و است که جامه های سفید
 پوشیده آید گفتند که ما را جامه های سفید پوشانیده اند بخت قدم کزین و بره مورق احمی
 نایب بصره بود از و سے آند که و سے نفقه خود از نزدیک سر خود می یافت جلیب و سنی
 عیسی احمی گفت وی ابو محمد است از اهل فارس بود و بره ساکن شد و اند و تخی مستجاب
 الدعوات بود از و سے آند که ویرایوم التروی و بره می دیدند در روز عرفه در غایت و هم از و سے
 آند که گفته است عادت من آن بود که هر روز یک خرامی خشک افشار سے کردم و اهل من
 از ابراس من آماده می ساختند یک روز در وقت افشار از اطلب و شتم نیا فتم نفس من
 از ان مشاخر شد دیدم که آئنده آمد و یک خرام بدست من داد بخوردم و هم از و سے آند که و سے
 کینه خود را خالی سے نهاد و چون بری دشت پر بود سیفیان سعید ثوری رحمة الله تعالی
 علیه و سے کوئی بود از و سے آند که شیخ فقه صادق زهره کینیت و سے ابو عبد الله گفته است
 که بحر کاسی بزم قدم در آدم و نخست ناگاه دیدم که بر سے از در زخم درآمد و جامه پر و سے خود
 پوشیده بکنار چاه آمد و دلو سے آب کشید و بیاض امید من نیز بر فم و انچه باقی مانده بود بیاض امید
 بسته با دام بود هرگز چپ سے اذان خوشتر نباشا سیده بودم چون باز مگر بستم و سے رفتم بود
 سحر و دیگر اندم و جامه نیا بستم دیدم که همان شیخ بهمان صورت آمد و دلو سے آب گرفت و
 بیاض امید من پس مانده ویرایاض امیدم تلب بود و میل آنخته چون باز مگر بستم و سے
 سحر و دیگر بهمان موخ نخست و سے نیز بهمان صورت آمد و آب خورد و بقیه ویرا خوردم و سحر سے
 بود و شکر آنخته جانده ویرا بگر بستم ویرا و سیف سعیدم و سو گنبد و سے وادم که بخی این خانه که
 مکتوب که گوینستی گفت بطرفه که نازنده با ستم باکس گوئی گفتیم گویم گفت من سیفیان بن سید
 احمدی اسم فم از و سے آند که و سے در خانه یک از دوستان خود فوت شد و بره صاحب نامه

گفت که پس مرا بپایه بود و روزی سفیان رحمة الله گفت که چندی این مرغ را بموسس داد و
کاش ویران کرد و کینه من گفتم که ازان پس مرست و آواز او خوشید و آواز او کن گفت بے ویران
یک ویناری و هم یک وینار داد ویران گرفت آزاد کرد و آن مرغ روزی رفت و شب بان خانه
که سفیان رحمة الله بود و آواز او چنان سفیان و فاش کرد و غیب جنازه وی آمد و اعظم ابلیس
کرد و بعد از آن پس بمر قمر و می آمد گاه شب آنجا می بود و گاه بے جنازه و بے باز
می آمد و خود را بر سر قبر و مرده یافتند و بپایه قبر وی در خاک کردند و هم از دوسه آردند
که چون دیر بعد از مرگ من غسل کردند و چید و بے یافتند و نوش که سیفیکم الله و مات رحمة الله
با بصره سنه اصدی و سنین و ایضا سفیان را می رحمة الله تعالی علیه گویند
که سفیان شعبانی بے کرد چون روز مجد آمدی بعباسه خود خط کرد و گویند ان کشیدی و جنب از
یعنی آن گویند ان ازان خط بیرون نرفتند تا آمدن و بے گویند که دست ویرانجا بے
رسید و آب بنود که غسل کند ابر بار بار بر اند و بارید تا و بے غسل کرد پس بر رفت و گویند که ویران
در خانه جس که دزد و در ابر وی استوار کرد و در چون در راهکشت و دزد و جنازه بود سفیان ثور بے
رحمة الله تعالی گفته است که من و سفیان نبردیم ج بیرون آمدیم روزی در راه مار آشیر
پیش آمد با سفیان گفتم این سگ را می بینی که پیش راه ما گرفته گفت مترس اے سفیان
بعد از آن بانگ بران شیر زد آن شیر مثل سگ دم خورد و جنبانیدن گرفت سفیان گفت
گوشت ویرانگیرید و ما لید ویران گفتم این چه شهر است گفت این که بے بینی چه شهر است
ثوری گفت من شهرت را کرده داشتمی خود را باز نکردی که بر پشت و بے تاکه غیب الله
بن المبارک رحمة الله تعالی علیه و نه اهل مر و بود است و در بیت که بلده است
بر کنار ذات فوت شده است و قبر و آتجا است و قبل کان فی خصال جمعة لم یجمع فی احد من
اهل اهل فی زمانه کان فقیها عالما و رعا حاکما یوف باسن رجالا فی جمیع احوال شجاعا عابدا نال کمال
او بیا یقول اشهر بنیایا یکا سفیان ثوری رحمة الله تعالی علیه گفته است که هر چند که
بے گفتم که در سالی سده روزی مثل این مبارک تو را می بود نمی تو را می و فضیل عیاض رحمة الله تعالی
علیه گفته است که سو گزند بخداوند خانه که که در چشم من مثل عبده است و مبارک ندیده است
دوازده و آرد که شصت تا بنیاشده بود و پیش وی رفت و گفت دعا کن که خدا ای تعالی چشم مرا
بنا کرد و اندر خواست و دعا کرد و خدا ای تعالی چشم ویرانجا که در چشمی از سلامت که بد که کنان نفس
بنا و دیدم بعد از آنکه بنا شد و در چشم ویرانجا که در مرض موت خلاص خود را گفت که شک
ندرم که چشم من و چشم این کتاب را بے مراد بود و در خانه از اندر خلاص کتاب را بکنار و دعا

بردار و شش بر دنیا بد که در آب اندازد باز گفت از وی پرسید که کتابها را در رودخانه انداختی غلام
گفت انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم گفت نینداز آنکه غلام گوید که
بعد از آن رفتم و آن کتاب را در آب انداختم دیدم که از رودخانه فوراً بر آسمان بالا رفت بر سر سیم
و باز گشتم پرسید که چه کردی گفت آنچه فرموده بودی بجای آوردم فرمود که چه دیدی گفت فوراً
دیدم که از رودخانه با آسمان بالا رفت فرمود که آری آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از آن فرمود
که مشب سحر و جادو را من کن و جادوهای را که در آن احوال بسته بودم کن پس با من پیش از آن
که مردم جمع شوند مرا در آن مسجد و صیبت و بر آبجای آوردم چون جنازه و بر آب روان آوردم
دیدم که از رودخانه شش پدید آمد جماعتی بیرون آمدند و چون به مسجد نرسیدند گفتند که آنکه باشد
که نماز ویران را بشیم بروی نماز گذاریم و در آن کردیم چون غایت شدیم از آن جماعت
پرسیدم که شما از کجا دانستید که در وفات یافته است پرسید که هفتان جماعت بود گفت
در خواب دیدم که گفتند انجام دوس فو شد ه است هر که نماز دوس حاضر شود خدا می نهد
ویران باشد روزی کند این شش را بگوید که گفتیم و شش فتم تا نماز ویران را بشیم البتة الله اعلم
رحمة الله تعالی علیه یے از ثقات گوید که بطور دوس بر ابو سحر اسود در آمد دوس
کفوف البصر بود یعنی چشم دوس پوشیده بود دیدم که مصحفی در خانه وی آویخته است گفتیم که شش
چون چشم نوی بیند این مصحفی است گفت با تو شش بگویم تا زنده ام با شش گوی هرگاه که بخوام
که قرآن خوانم چشم مرا بینای گردانند گویند که هر وقت که مصحفی را می کشی چشم دوس کشاده
می شد و چون مصحفی را می پوشید چشم دوس پوشیده می گشت رحل کجول وی گفت است
که در سفر بودم در منزلی فرود آمدم دیدم که ماهی سفید مرده افتاده گفتیم شاید که این مسلمانان
باشد آب بروی ریخته و زیر خاک دفن کردند چون شب رسید کلامی شنیدیم که مشکلم را
نمی دیدیم گفتند بر حکم آمد و دیدیم آنچه که دید در حق آن مسلمان اثر خواهد شد شمار ۱۱ و ۱۲
بیا مونیم که بان خود را در گیران را در آید و اگر خواهد کفایت آب و جراحی در آب
شمار ۱۳ با خود بگیرد که گفتیم شغل آب و در آب را از ما بردارید که این جزو یک ماد است تر است
از نعیم او و گفتند هرگاه که در منزلی فرود آید مشکما را در گردن آویزد تا چون
شتران را از جراحی این بان ندیم مشکما پدید باشد چون در منزلی فرود آمدیم مشکما را از
گردن شتران می تو گفتیم شتران را از جراحی خود دوس را ندیم چون نماز شام باز می آمدند
شتران میری بودند مشکما بر آب خاتمه در عقوبات اعدا بچنانکه که است او بیا و آمد
این عجیب است رسول است علی الله علیه و آله و سلم چنین عقوباتی که نسبت بجا افغان است

ولی او یانی که رعایت ادب با حضرت و شرفیت و عزت و سب و مکروه اند از کمال بیخود است و سب
 است علی احمد علیه و آله و سلم و از ان جمله آنست که مردم سب نصرانی مسلمان شده و باقره
 و آل عمران خوانند و کتابت می نمایند که در آخر مرتد شده و بدین خود با گشت می گفت محمّد
 چیزه نمی دانند مگر آنچه من نوشته ام از براسه می چون کبر و برادران کردند با برادر و برادرینند
 که زمین بیرون آمدند و بگویند این اصحاب کلمه کرده اند بار دیگر برای سب قبری بکنند و
 زمین کرده اند بار دیگر و بار دیگر و این بگویند این بار نیز اصحاب کلمه
 کرده اند بار دیگر از براسه می قبره کنند و آنکه گویند عیسی بن مسیح با احد او دیگر و جدا
 از زمین بیرون انداخته و بکشند و آنکه در محل مردم است و بر بکشند و از آنجمله
 آنست که یکی از زمانه و بکشند که رسول علی احمد علیه و آله و سلم فرموده که ان اسلامک
 قطع اجتماع اصحاب اهل عصا تا بیض گفت و اند که هر آنکه از آنجا که از براسه خود بگویم
 در زمین خود میخاسته آنکین استوار کرد و در سب مجلس مالک بن انس رضی الله عنه
 نهاد و در راه تعیین خود از زمین سب گفت و می گفت با هماسه و ششگان را می شکم ناگاه
 بلغزید و بقتاد و نحو آنست که بر پاسه بغزوید و بر داشتند و بختا و سب بر دند خور و هر دو
 پاسه و سب افتاد و هر دو پاسه و بر اسیر بند و زمین بماند تا وقت مرگ آدمی گوید که من و برادر
 و برادر بودم که چون از برادر بفریفت بعد از ان بر جاسه بماند تا برادر و از ان جمله
 آنست که از ان متداه و صفهانی رحمة الله که صاحب کتاب اصحاب است رضی الله عنهم
 و غیر آن از تعابیف است و امام است در علم حدیث که صاحب گفتند می گفته است که در شام بر یکی از
 مشایخ حدیث در آمد تا از وی سماع حدیث کنم و پدرم که وی بر دوش خود بسته است نشسته و ابرس
 برده بروی حدیث خواندن گرفته و من می بودم از آنکه چو ایش خود برده بسته است چون قرائت
 حدیث با خبر رسید و دانست که من این متداهم گفت با ابا عبد الله بن جعفر و ابی که من خبر
 در پس پرده می نشینم گفت من گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل طایفه و از فساد حدیثی سب گفتند
 من روزی پیش یک از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را با وی می خواندند که رسول علی احمد
 علیه و آله و سلم فرموده است که اما یحییٰ الذی یرحمه الله ان یقول ان یقول الله تعالی را سب
 اس حار آن شیخ این حدیث را نگذاشت و از طرق مختلف روایت کرده و شقاوتی که داشت
 شک در دل من در آمد که این چون تواند بود و چون چنین شایع خواست که مردم و با او و برادر
 سرزن چون حارای کشید بود و ازین جهت از مجلس علماء محروم ماند و هر که از علمای علم نیز بود
 من سب آید با و سب از پس پرده می نشینم و چون از اهل طایفه و از فساد حدیثی سب گفتند

گنجه است چون در گنگاه روز خواب که داری آمد و بشکم و حلقه زد و هجاب وی بانگ بروی
 زدند که دای بر تو حرکت کن و بی بین که بشکم تو چیست ما را بشکم وی فرود نیامد بول و فایله کرد
 چند آنکه آه کرده بود و از آن جمله آنست آنکه هم امام شافعی رحمه الله گفته است که جماعتی
 در سایه درختان حرم فرود آمده بودند که با می چفتند و زمان خورشید غروب شد یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد
 و آهوی را بشکار کرد و دیگر بر نشاندند و می چفتند ناگاه آتش عظیم از زیر دیگ بیرون آمد و آن
 قوم را تمام بسوخت بی آنکه جلدی و تنایهای ایشان بسوزد و آن درختان را که در سایه آن بود
 آسیمی رسید و از آن جمله آنست عقوبات اهل اغترال هم امام شافعی رحمه الله علیه
 آورده است که یک از سلف گفته است که مرا همسایه بود نابینا و قارص بود و خط کلام الله و شریعت
 روئے ویران شده نزع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات ویران از
 دل من جوگرداند چون شب بخت خدای تعالی قرآن را از دل وی جوگرد چنانکه با مداد آن
 نمی دانست که قرآن چه چیز است چون ویرا گفتند می که قرآن بخوان زبان می جنبانید و از زبان
 وی آوازی می آمد که هیچ کس نمی دانست که و چه می گوید اهل و از رنگ و اشتند و ویرا
 خسته کردند تا بگرد و از آن جمله آنست آنکه هم امام شافعی رحمه الله علیه روایت کرده است که
 یکی از سلف گفته است که پدر مادر من عذاب قبر را شنید بود و هر چند در آن باب با وی مناظره می کردند
 از آن بر نمی گذشت یک تنب با وی در یک خانه نفقه بودم ناگاه با اضطراب و فزع تمام از خواب
 بیدار شد و آواز داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پاک
 من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پایی وی از سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در
 خواب چنان دیدم که گویرستان در آیدم پایی من بقبری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست
 بعد از آن بعد از آن قبر ایمن آورد و ایمن کرد و از آن جمله آنست آنکه روزی متوکل بنیامان که از
 او بگین ساخته بودند و آب از بالا و زیر آن می گذشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی در آمدند در
 آتشی آنکه نشسته بودند خندان شدند بعد از آن گفت که چون انسب خنده من نمی پرسید گفتند
 اشک الله سنگ یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت واثق باشد در همین مجلس با خواص خود
 بهین صوشت نشسته بود و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بسی اندیشه
 کردم درین مسئله که خلق قرآنست و در آنکه مردم را بان خواندم بیضه قبول کردند تا بر طبع آنچه در
 دست ماست از مال و جامه و بیضه بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت وین نمایی
 وین قبول کردند و درین امر عکس بدل در آمده است بشاید که قصد آن کردم که این اثر کفم و خواص
 درین نعم این ابی داود که از حاضران مجلس بود درین مسئله علوی تمام و شت گفت الله الله یا

امیر المومنین زین العابدین که درین سخت که خود زند و کرده نمیرانی متقدمان بے جهد کردند رسیدند آنچه نور سید
 خدای تعالی تراخای غیر دنا ویر آنچه کردی در حق اسلام و درین باب بسیار کتب بسیار کرده و خوف آنرا که بسا و الکاتبان
 مذہب برگرد و در واقع گفت بیا سید که درین سخن بیا بکنیم ابن ابی داؤد گفت خداے تعالی مرا مغفول
 گرداناد و در در دنیا پیش از آنکه با آخرت روم اگر آنچه امیر المومنین بان رفته است از خلق قرآن حق
 نباشد و دیگرے گفت بدن بن بنیماے آئین و دقت با و اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت
 خداے تعالی مرا بگوید که دانا و مبتلا به که آشنا و بیگانه از من بگذرند اگر قرآن مخلوق نباشد
 و دیگرے گفت خداے تعالی مرا در تنگتر من محله بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگرے
 گفت خداے تعالی مرا در دریای غرق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه واقعی گفت
 خدای تعالی بدن مرا بسوزاناد و در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت که
 خدای من از انان بود که این قصه بنام من آید پس کس را از ان حماقت نماند که آن دعائی که در حق خود
 کرده بود متجانب نشد و بآنچه گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی داؤد و مغفول شد و بدن آن دیگری را آنچه
 آئین و دقتند تا بر و آن دیگری و در مرض اخیر حق می کرد که از تن آن هیچ کس کرد و س
 نمی توانست گشت هر چند عطر بکار می بردند سود نمی داشت و آن دیگری خانه بر بالای وی بنا کردند
 یک کوزه در کوزه را در آنجا بر و آن دیگری در و جله غرق شد و بر و واقع را مرضی عارض شد که طبایران
 اتفاق کردند که از جوب زنجون نور می می باید یافت چنانکه از افکار نیز بر آید بعد از ان از آن خالی
 کنند و از شربت برسانند و در واقع را سباعت در آنجا نشانند و بعد از ان بیرون آوند چون چوای
 بیرون در وی اثر کنند و جونی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که به تنور مرا باز برید می باید که و بر
 به تنور باز برزند و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنچه طبایر گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند چنانکه
 گاو بانگ کند فریاد میکرد که مرا به تنور باز برید زمان و غلامان وی ترحم کردند و بر او به تنور باز بردند
 و فریاد وی کم شد و آلبهائی که از تن وی بیرون آمده بود بطریق بدن وی چون گشت بسیار شد
 چون بیرون آوردند فی الحال ببرد و فاصیل عقوبات مخالفان از ان بیشتر است که بتقریر زبان و
 سخن بیان استیغای آن توان نمود چه بنا هر است که در هر روز گاری و هر دیاری چندان و بال و
 کمال متوجه حال ارباب بطلم زد و در محاب فسق و فجور که زینت نبوی و شریعت مصطفوی است و
 کرده اند می گرد و دشاد برده خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان متنی است بلکه هر کس را که
 باطن نبور ایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان
 سباحت معاصی و مخالفت در می باید چه نتیجه طاعت همه ذوق و حضور و سکرام اخلاق و محاسن
 انحال است و ثمره معاصی همه که درت و ظلمت و ذناب اخلاق و قباحت افعال و شک نیست که چنانکه

اينها از قبيل ثوابات است اينها از تقوية عقوبات است و فقتا الله جميع المسلمين لالكتاب الطاعات
 الى تيل الثوابات و جنباً عن اقتراب اسباب الموتى الى المواتفة بالعقوبات انه خير موفق و معين
 آخر آنچه مفيض خير و علم صواب توفيق ايراد آن داد و زلي اين كتاب و ميدست كه چون مطالعه كنند گاه
 جزمندون آن مطلع شوند و از اذراك سناني آن منتفع گردند باعث و تصددي اين جمع و تاليف را بدعا
 خير و رحمت يا كنند و بستمدهاي فضل مكرمت ادا نمايند

لك الحمد و الشكر يا ذا الجلال و العظمة و وصف تمامي گرفت اين مقال به دوران وقت اتمام آن دست داد
 كه بمتمه بود تا پنج سال به خدا يا بان سرور انبيا به كز و يافت طريقت كمال به عجب و باش كه بكن متافقت
 فروغ هدي خريان عجب و آل به باطلاع و اتباع اتباع شان به مقدم نشينان صف رجال به كه در كام
 جامي لب تشنه ريز به زخم ناله عشق شان كيش شمال به بان جردستان خيانت از خورش به كه افتد زخو بخير
 لا يزال به دوران وجودي بازگشتش تو باش به حل الباني و هم المال به

خاتمه الطبع متجانب كا ركز اسان مطبع

بعد افتتاح كلام محمد غرير غلام و حرم رشت رسول صادق سيد انام بر اري زرين ساكنان مسالك
 ملت محمدية و بر و ان طرقي دين مستويه ميود ابا و كه درين جزو زمان سعادت اقتران كتاب لاجواب
 مستغنين و دلائل ثبت مدارج رسالت سمي ابد النبوة لتقوية اليقين اهل الفتوة متفهم
 بربك مقدمه در توضيح معني نبوي و رسول و هفت ركن و خاتمه ركن اول و دشواهد و دلائل كه پيش از ولادت
 آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم طر شده و دوم از ولادت تا بعثت شوم از بعثت تا هجرت چهارم از
 هجرت تا وفات پنجم بيان آنچه خصوصيت بيكي از اين اوقات نداشته باشند ششم شواهد كه از ائمه اطهار
 و صحابه كبرا بطور آمده هفتم شواهد كه از تابعين و تبع تابعين تا طبقه صوفيه عليه و خاتمه در عقوبات اعدا
 هر چند در كتب ديگر مانند مدارج النبوة و مدارج النبوة و غيرهم بمشابهت تقارير ضبط کرده اند ليكن چنانچه
 اينچنين توضيحات لائق و فائق خصوص شواهد احوال حضرت ائمه اطهار و اصحاب كبرا كه گزنيكاشته
 في احوال بار ديگر بطرف افاده عام و باس خواطر چونندگان نيك و فراجم بعد نظر ثاني و بصحت اسكانه
 بطبع رفيع منزلت سمو مرتبة نو بين دانش و فرزنگي بد رسامي عيش و مرداني و الانست سرايا
 مردت فروغ و ديدة اقبال مردك چشم اجلال شكفل كار و اسبندگان نزديك و دو جناب فاشي نو كشور حبيب
 بايج بالسرور در بلده علم و باو الفتوة واقع ماه فروري ششماه مطابق با طبع الانس و اجزى بكسوت انطباع
 آور استه و پير استه شده اسيد از افضال و كرم باري آنست كه بقبول فروقتش ياري فرمايد آيين
 قلم آيينه

[illegible]

